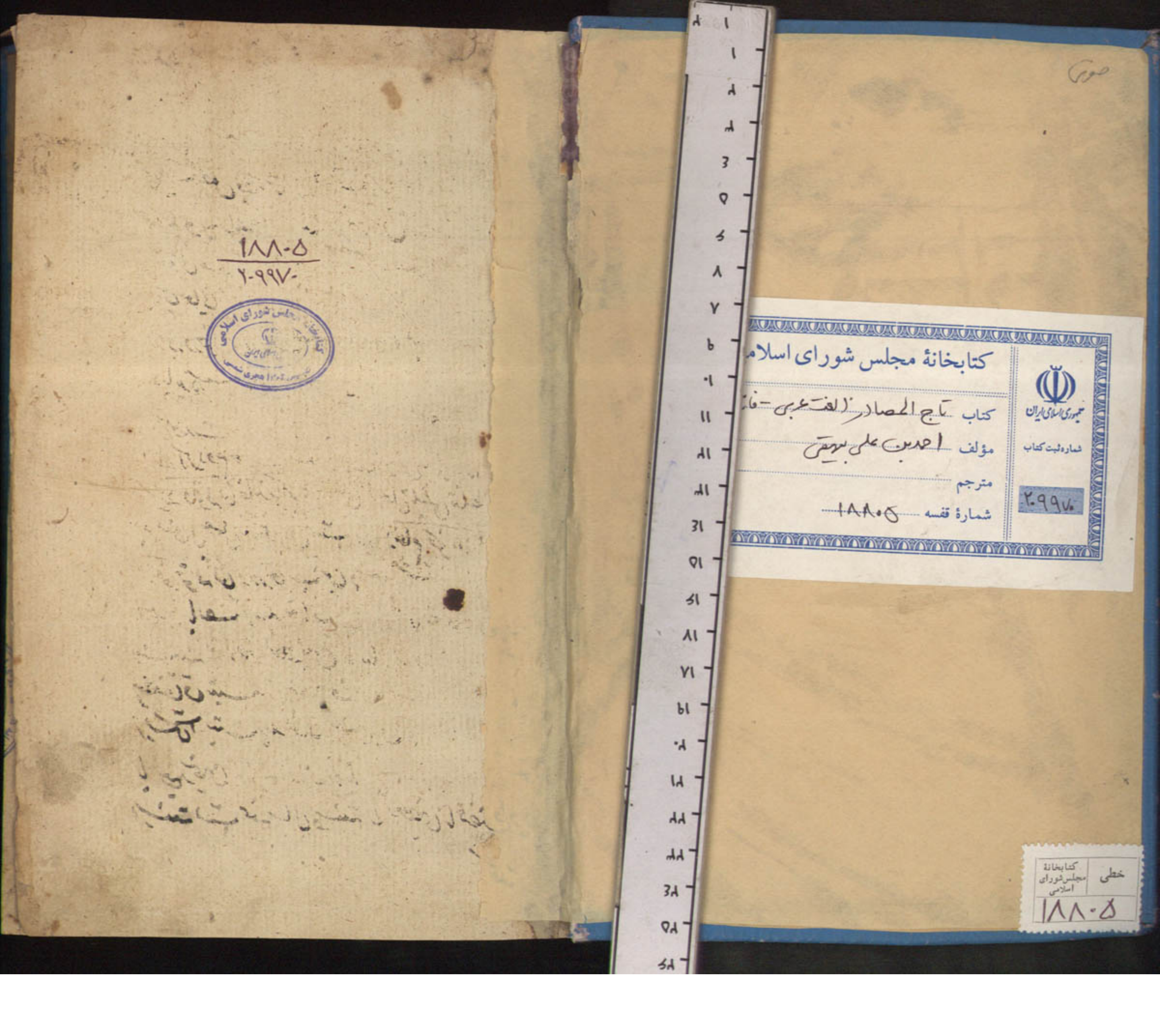
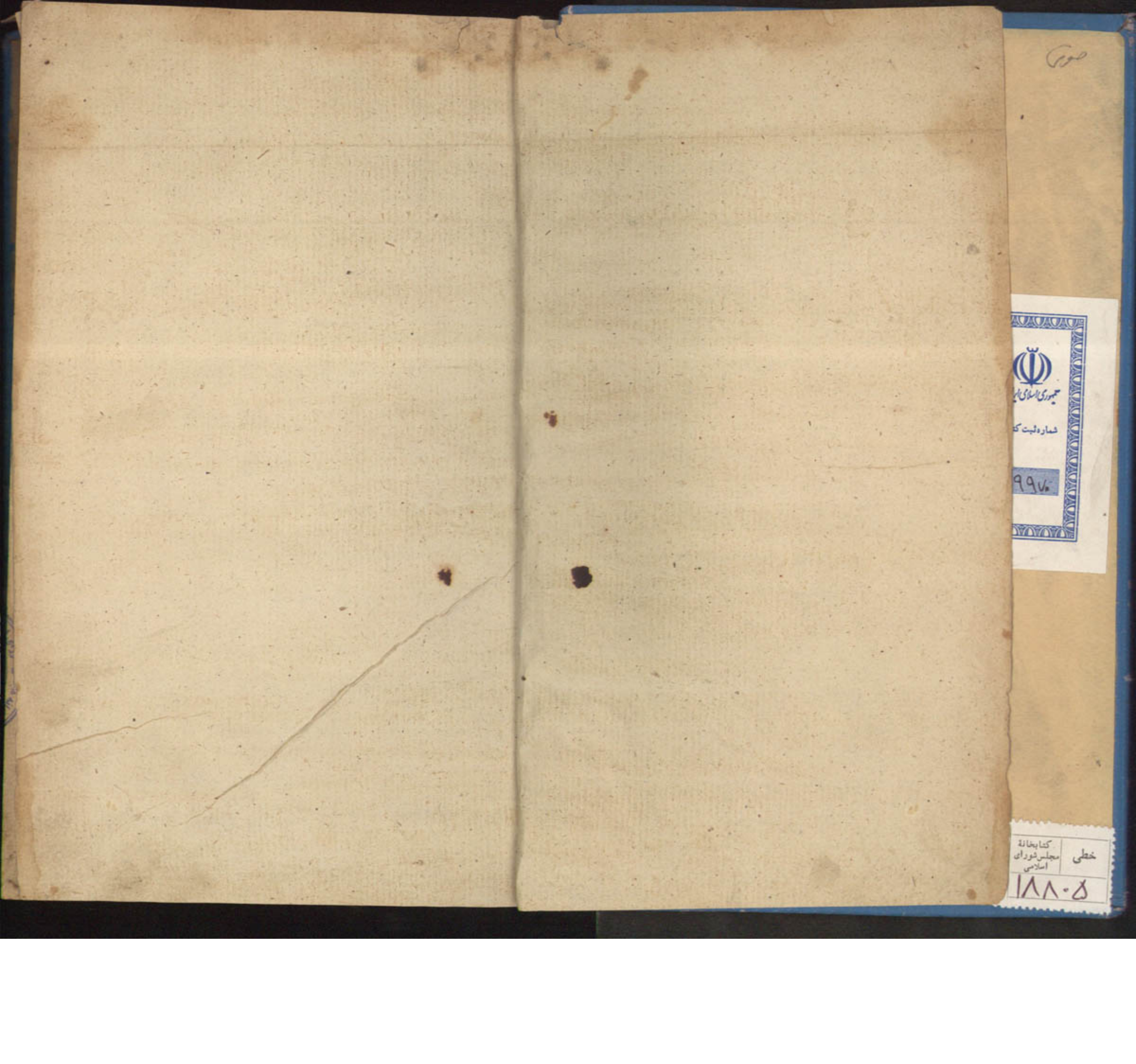
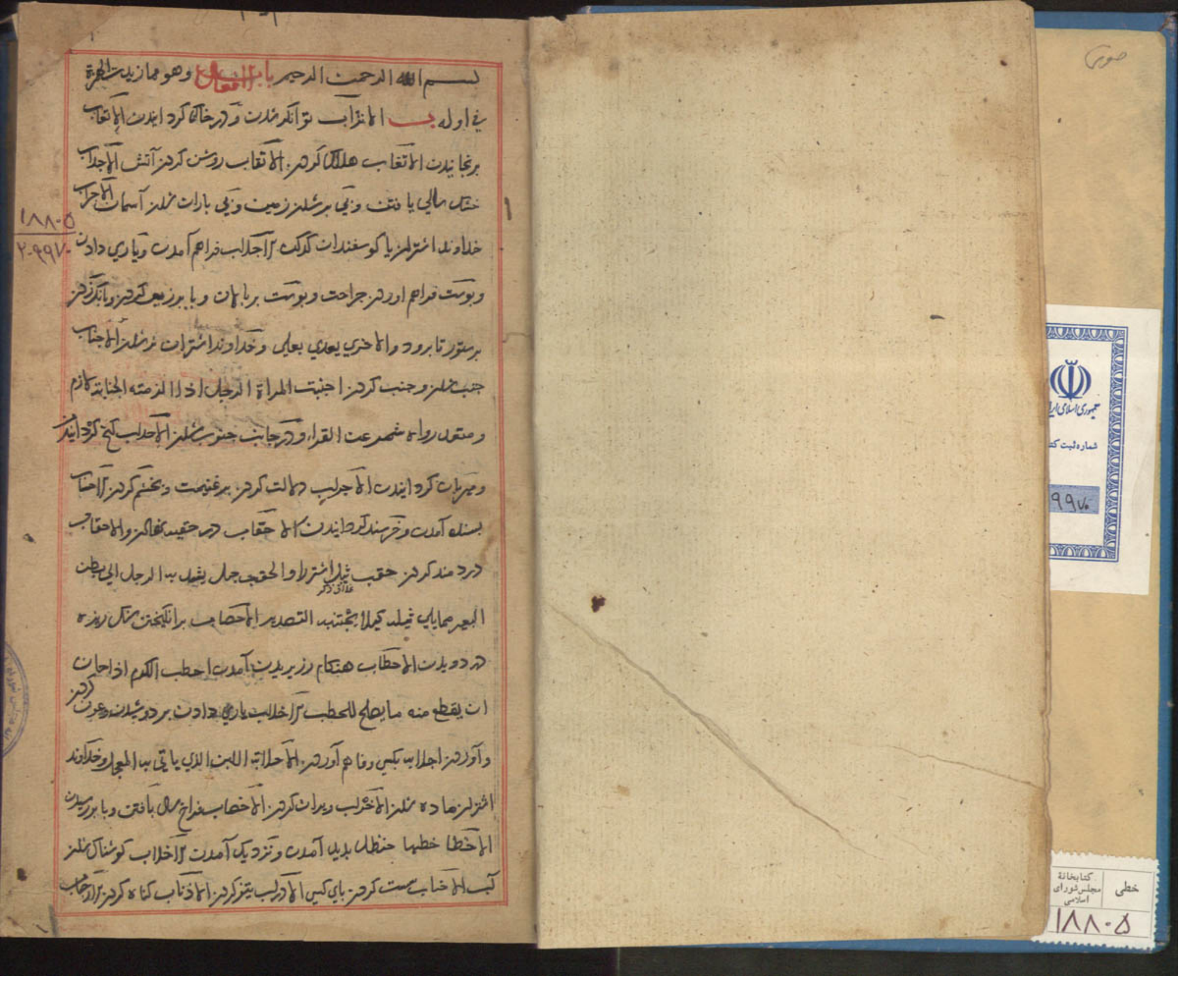


۱۸۸۰۵
۲۰۹۹۷۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تاج المصادر (الف عربی - فا
مؤلف احمد بن علی بیهقی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۰۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۹۷۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۸۰۵



۱۸۸۰۵
۲۰۹۹۷۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تاج المصادر (لغت عربی - فارسی)
مؤلف احمد بن علی بیهقی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۰۵
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۹۷۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۸۰۵


جمهوری اسلامی ایر
شماره ثبت کت
۹۹۷۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۸۰۵



بسم الله الرحمن الرحيم باب الافعال وهو مما زيدت الهمزة
في اوله ب الاتراب توانگر شدن و در خاک گرد ایدن الاتعاب
برنجانیدن الاتعاب هلاک کردن الالتهاب روشن کردن آتش الاجداب
خشک سالی یافتن و نیز بر شدن زمین و نیز باران شدن آسمان الاجراب
خداوند اشتر گر یا گوسفندان گر گشتن الاجلاب فراهم آمدن و یاری دادن
و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست بر بالا آن و با بر زیع کردن و بانگ زدن
بر ستور تا برود والاخری یعدی بعلی و خداوند اشتران [illegible] الاجناب
جنب شدن و جنب کردن اجنبت المراة الرجل اذا الزمته الجنابة کالزم
و مستعمل رواه [illegible] عن القراء و در جانب جنوب شدن الاحداب کنج کرد ایندن
و میراث کرد ایندن الاجلاب دلالت کردن بر غنیمت و بخشم کردن الاحساب
بسنده آمدن و خرسند گردانیدن الاحقاب در حقیبه نهادن والاحقاب
درد مند کردن حقب [illegible] والحقب جبل یشد به الرجل الی بطن
البعیر [illegible] التصدیر الاحصاب برانگیختن سنگ ریزه
در دویدن الاحطاب هنگام رز بریدن آمدن احطب الکرم اذا حان
ان یقطع منه ما یصلح للحطب الاخلاب یاری دادن بر دو شیدن و عون کردن
و آوردن اجلابه [illegible] آوردن الاحلابة اللبن الذی یاتی به المجلب و خداوند
اشتر [illegible] شدن الاخراب ویران کردن الاخصاب بفراخ سال یافتن و با بر سیدن
الاخطا خطها حنظل بدید آمدن و نزدیک آمدن الاخلاب گوشناک شدن
آب الاخناب سست کردن پای کسی الادلاب تیز کردن الاذناب گناه کردن الارجاب

بزرگ داشتن الاذهاب بیرحن وزر اندود کردن الارحاب فراخ
شدن سرایی وفراخ کردن چیزی الارطاب بخته شدن خرما ورطب دادن
وبسیار گیاه شدن زمین وترکردن الارغاب راغب کردانیدن الارقاب
رقبی دادن وهوان یعیر داره ویقول ان مت قبلک فلک الدار
وان مت قبلی ترجع الدار الی الارکاب برزیت آمدن ستور وبرنشاندن
الارهاب بترسانیدن الارعاب کذا موییه براوردن وبرگ بیرون
آوردن رز الاسغاب گرسنه کردن وشدن لازم ومتعدی الاسقاب نزدیک
آمدن الاسلاب برگ ریختن درخت وبجه بیفکندن ناقه بیش از وقت الاشاب
بسیار گفتن وبیرنگ رسیدن ودر بیابانها فراخ شدن وکذا مویها براوردن
اسهب الرجل فی الکلام فهو مسهب بفتح الهاء وهو نادر واسهب ذهب عقله من
لدغ الحیة علیه مالم یسم فاعله فی الصحاح الاشحاب ... وعکین کردن
الاشراب اشامیلن وامیختن ورسن درگردن کردن واشرب الابیض
حمرة اذا علاه واشرب فی قلبه حبه معناه سقی اشربت البعیر اذا
وضعت علی عنقه اشربنی مالم اشرب ای ادعیت علی مالم افعل
الاعصاب سخت کردانیدن عیش الاشعاب بمردن یا جدا شدن چنانکه
بازنیاید الاصحاب بمرد بجای مردان رسیدن وبازداشتن وبادی
کردن ومنقاد گشتن وبهشتن بثم وموی برپوست وبزغ سمه کردن روی
کب وصف ولهم مایصحبون الاصعاب صعب کردن الاعقاب مثل
الاسقاب نزدیک آمدن الاضراب روی بکردانیدن ویعدی بعن ویکنی

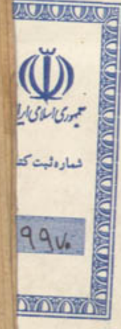


فرا دادن اشتر ومقیم شدن ویعدی بفی وخاموش ایستادن وکمی
را برزدن داشتن الاطراب بطرب آوردن الاطلاب دور شدن ومحتاج
کردانیدن بطلب ومطلوب کسی بدادن وهذا من الاضداد
الاطناب بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش آمدن
ومتعجب کردن والثانی یعدی بالیاء الاعذاب بازداشتن از کاری وباز
کشیدن از چیزی وخوش شدن کب عذب منک کذا ای اطلقها
عنه واعذب القوم اذا عذب واعذبته عن المراد اذا منعته
عنه الاعراب سخن باعراب گفتن وفحش گفتن وخداوند اسب عربی
شدن وبیان کردن مثل الاظهار وفرزند عربی رنگ زادن ودبون
وهو فی الحدیث واعرب سقی القوم اذا کان مرة غبا ومرة
خمسا ثم قام علی وجه واحد الاغراب دور شدن اشتر باکوسفند از خدا
وند وبرتر عقل وحلم اعزب القوم اذا اصابوا عازبا من الکلام
والعازب الغائب اعزب الله حلمه ای اذهبه الاعشاب باکیاه
شدن زمین الاعضاب بشکستن سرو نرمز الاعطاب هلاک کردن
الاعقاب نوبت کردن وهو فی الحدیث وپاداش دادن وازپی درآوردن
اعقبه الله خیرا ای عوضه وباقی خورد فی دیگ دادن خداوند دیگ
را وهی العقبة ومیراث بگذاشتن وواپس گذاشتن عقب الاغذاب عذب
آوردن وبغریب نگرز ونیک بخندیدن وبرگرفتن الرجال ای اشتد وجعه
واعزب الفرس اذا فشت غرته حتی تبیض الاشفار واعرب علیه اذا

صنع به صنیع قبیح الاعقاب بخشم آوردن الاقتاب بالان برانهادن
الاقتراب نزدیک گشتن بزادن وشمشیر در نیام کردن و نزدیک کردن
ومنه مقترب الخلل وبرگردن فی قولک قدح قرباب ای طلان
ومصدر اقترب القوم اذا کان ابلهم قوارب من القرب وهم قاربون
ولا یقال مقربون وهذا شاذ الاقتاب سرباز زدن نتر از کب خوردن
اقتضب الرجل اذا قحجبیرة ای ابی ان یشرب الاقتعاب بیرون
آمدن الاقطاب آمیختن شراب اقطب الشراب ای مزج الاکتاب
هنگام آمدن که نان را در کتب بکردانند اذا کان لها الاکتاب املا کردن
بر نویسنده و سر مشک بستن و مشک دوختن و خط آموختن کسی را
ونبشتن و نام خود در دیوان سلطان نبشتن الاکتاب نزدیک آمدن
الکتبك الصید ای امکنك الاکذاب دروغ زن یافتن و بر دروغ داشتن
الاکراب کوشش دول سخت کردن بالکرب و شتافتن و عکس کردن
من رجلیك الاکراب ای باسراج الاکلاب خلاوند اشتران دیوانه شدن
الاکتاب غم بتن الالعاب لعاب رفتن از دهن و بازی آوردن
الالغاب ماندة کردن الاذلاب خویشتن بر جایی خطرناک انکندن الالهاب
دردیدن اسب و بر افروختن آتش را الانجاب نجیب زادن الانساب نسبت
کردن الانشاب در آویختن در چیزی و بسته کردن الانصاب برنجانیدن و کارد
دسته بکردن الانصاب جاشتی کردن کما نزا اذا جذب وترها ثم ارسله لتصوت
الانقاب قلب الاباض الانقاب سوده پای شدن شتر انقب الرجل اذا انقب

بغیرة الانهاب بغارت بدادن الاهذلاب والاهضاب شتافتن مرد
در خطبه و اسب در رنگ را اهرلب در رنگ ریختن بشتافتن ب الاثبات
باز داشتن و نبشتن و ثابت کردن الاخبات فروتنی کردن و زاری کردن
و آهستگی کردن و باز گشتن را اسبات سنا چیندن والمسبت الذی لا یتحرك
و در شنبه شدن الاسحات نیست کردن در سال قحط شدن و از کار خیر شدن
الاشمات شاد مانه کردن دشمن الاصلات شمشیر از نیام برکشیدن الاصمات
مثل الصمت و آلته میان کردن و خاموش کردن و یک رنگ المصمت من
الخیل اذا کان لا یخالط لونه لون آخر الاعنات بشکستن استخوان پس
جبور و در کاری امکندن که از آن بیرون نتواند آمدن و رنان زده
کردن الافلات برستن و رهانیدن الانبات برویانیدن و برستیدن الانصات
خاموش بودن الاهقات در جایی ث الاثلاث سه شدن الاحداث
نو کردن و حادث کردن و آهست بزودن الاحراث لاغر کردن ستور از راندن بسیار
الاخثاث سرکند دروغ کردن را اخباث بلید کردن و بلید شدن قوم
مرد و خداوند بلید گشتن و منه فی الدعاء الخبیث المخبث اتخذ اصحابا خبثاء
ای اخبثه غیره ای علمه الخبث اخبث اذا کان خبیثا الارعاث بیرون داشتن
الارفاث فحش گفتن الارماث باقی بیرون رست بداشتن در بستان الاغراث
گرسنه کردن الافراث عرضه کردن بر ملامت مردمان الانعاث فراوان بدادن
عطاء اکراث غمگین کردن الالباث درنگی کردن ج الابهاج شاد کردن و نیکو شدن
نبات زمین الاثلاج گشتن به کل سیدن و بابرف شدن روز و گشاده کردن دل

بغیره



الاحباج کرد کردن و بشتافتن الاحلاج استلداد الحرج وصلابة الاحراج
تنگ کردن و ملجا کردانیدن و محتاج کردانیدن و در بزه افکندن الاحناج
باریک میان شدن و پیچانیدن و سخن نرم گفتن مثل کلام المخنث بالاماله
الاخلاج بچه ناقص زادن اشتر الاخراج بیرون کردن الادراج در نوردیدن
وسالی کراره ناقه که نزاید و بیستن بستان اشتر اذا جاوزت السنة
ولم تنتج ادرج بناقته اذا امتره جمع اخلافها الادلاج در اول شب رفتن
الادماج محکم خلق کردانیدن و در جامه پیچیدن الارتاج در در بستن و در بسته
شدن دا الفعل ارتج علیه الکلام و در سخن در بسته و در بستن رحم خود را در آب
و بر شدن شکم مرغ از خانه الارعاج پیوسته جستن برق الارهاج گرد
برانگیختن الازعاج برانگیختن از جای الازاج مثل الارتاج الاسراج چراغ
فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن الاشراج بشتن بند مصحف و کذلک العیبة
الاعراج کردن الافتاج دمه بر انشاکرد و بچه شدن الافحاج میان پای از هم باز
نهادن اشتر در وقت دوشیدن الافراج راه وا دادن الافلاج ظفر دادن
افلج الله حجته کلام قطم و حجت اشکار کردن الالفاج مفلس شدن والنعت
ملفج بالفتح وهو من النوادر الالهاج حریص شدن بچه اشتر بشیر خوردن الانجاج
سیلقی بر بستان اشتر بستن تا بچه شیر نتواند خورد الاصراج بکداختن پیه ستور
در جراگاه و بچه بیفکندن ستور یقال امزج البحر مثل مرج الاطلاج شیر دادن
بچه را الانتاج نزدیک کشتن اسب بزادن الانضاج بپختن گوشت و بریان
کردن الانعاج فربه شدن اشتر و جلا کردن او نداز بستان نزدیک دوشیدن

الافواج خرگوش برانگیختن الازهاج کهنه شدن جامه و دمه بر افتادن
و هویدا شدن راه الاهراج جهد کردن در دویدن ح الابجاج شاد کردن
الابراح بزرگ کردانیدن و بشگفتی افکندن و سختی نهادن بر کسی وابرح به
الامر اذا اجهده وضربه ضربا مبرحا وقتلوهم ابرح قتل الابلاج عذره
بیاوردن خرما الاتراح غمگین کردن اترحه ای احزنه الاجناح بخسبانیدن
الارباح سودمند کردانیدن الارجاح جهت سنجیدن الارداح در گل
گرفتن خانه وفی الحدیث مردحة معناه مثقلة وقیل المغطیة علی
الارساح لاغر سرین کردانیدن الارشاح نزدیک آمدن بچه اشتر من
الفطام الارکاح پشت باز نهادن الاسجاح نیکو عفو کردن الاسلاح بر حدث
کردن داشتن و بسرگین آوردن الاسماح منقاد گشتن الاشقاح رنگ
در آوردن بار خرما الاصباح در وقت بامداد شدن و گفتن و چراغ فرا گرفتن
الاصفاح سایل را رد کردن و پهن کردن و جسبانیدن الاصلاح واصلاح
آوردن الاضراح دور کردن الاطفاح بر کردن حتی یفیض الاطفاح بر کردن
رنجه کردن الاطماح چشم بر داشتن اطمح بصره ای رفع الافتاح فراخ
شدن سوراخ بستان اشتر الافراح کران کردن بوام کسی را و شاد کردن الافصاح
تازی زبان شدن و آمدن عید نصارا و پیدا شدن دله از زیر و پدید آمدن بام
الافضاح خاره رنگ در آوردن و پدید آمدن صبح الافلاح فیروزی یافتن
و نیکی یافتن و برستن از مکروه و ماندن و بقا یافتن الاقباح کاری زشت کردن
و گفتن الاقداح ریش کردن و ستوران کسی ریش رسیدن الاقماح سر بر داشتن

یا جشم فرو افکندن الاکفاح لکام در دهن ستور کردن و زدن و راندن الاجماح
باز کشیدن عنان تا سر راست بدارد و بجنبانیدن درخت برای برگ بیرون آوردن
الاکلاح روی ترش کردن الانفاح کشش دادن الالحاح نکوهشت الامراح
دنیله کردن الامضاح عیب کردن الاملاح نمک بسیار در طعام کردن و آشر
را آب شور دادن الامناح نزدیک آمدن زادن ستور را نتاجه الانباح
بانگ آوردن سگ را الانجاح حاجت روا کردن و روا شدن الانصاح اثر را خوار
کردن الانکاح مرد را زن دادن یا زن را بشوی خ الابطاخ بسیار خربزه
گشتن الارساخ بیشانیدن الاسباخ بزمین شوره رسیدن الاصراخ فریاد
رسیدن و فریاد خواستن الافراخ زایل شدن بیم و بچه بر آوردن مرغ افرخ القوم
بیضهم اذا ابدو سرهم و افرخ الامر استبان بعد اشتباه الافساخ فراموش
کردن قرآن الاکماخ جلوس التعظیم الامراخ تنک کردن خمیر الانساخ
منسوخ یافتن و منه قوله ما ننسخ من آیة د الابراد رسولی بشتاب
فرستادن و نخشکی کاری کردن و الخامی یعنی بالیاء و تکرک آوردن ابر و لب سرد
دادن ابردةٌ سقیت ماءً باردا الابعاد دور کردن الابلاد زمینی
وادوسیدن و خداوند ستور کند شدن الابلاد خداوند مال کم شدن الاجحاد
اندک جیز کشتن و نا بالیدن نبات الاجساد رنگ کردن بزعفران الاجداد
تمار نا کردن از بخیلی و در ماه جمادی شدن الاجماد بر تجانیدن جمد الطعام
واجمد اذا اشتهی و فی الحدیث لا یجهد الرجل ماله ثم یسال الی حظم
هنا و هنا الاحراد بخشم آوردن الاحصاد بدرو آمدن کشت و ستیهت یافتن

بحیسند بر زمین بنا کردن و بخوابانیدن اشتر الاهماد خاکستر کردن الانفاد بفرستادن
و مقیم بودن و بتافتن از الاضداد ذ الاشجاذ باز ایستادن باران الاشفاذ
بر آمدن الانباذ نبیذ کردن الانفاذ بفرستادن و سلاح بر جیزی الابحار شور شدن
آب و در دریا نشستن الابدار برآمدن بدر الابسار غوره شدن خرما الابشار
شاد شدن و بشارت دادن و بیرون آوردن زمین نبات را الابصار
دیدن الابطار بدمنشی اودن الابکار بامداد کردن و پیش آمدن انتهان
مرد در بامداد و بیشب کیر رفتن و بگاه خاستن و نو باو دادن الاثمار
بسیار خرما شدن الاثغار بار دم ستور بر کردن الاثمار میوه دار گردیدن درخت
و بسیار مال شدن و بهم آمدن مسکه الاجبار بستم بر کاری واشتن الاجحار در
سوراخ کردن جنبنده و در مانده کردن و بکار برکسی تنگ فرا گرفتن و ملجا الرد انیلن
الاجزار جزوری دادن و بریدن آمدن بار خرما و هنگام آمدن که اشتر را بکشند
الاحجار بریدن از مردم الاحجاز زود رفتن و کرد کردن و در آتش افکندن
و ماندن الاحمار اشکارا کردن الاحبات بهشتن نشان و بعدی بالیا
الاحتار اندک دادن الاخلار نورده کردن جامه و کنج بدان و بر او میدان
الاحصار مثل الحصر و باز ماندن حاجی از حج بمانعی که پیش آید از بیماری یا از دشمن
و باز گرفتن بول و الفعل منها احصر و تنگ سوراخ بستان شدن الاحفار حفر
کردن و دویدن اسب الاحفار دندان شیر بیفکندن کره الاخبار خبر دادن
ستر کردن الاخدار در بیشه شدن شیر و مقیم شدن و باران بگرفتن الاخسار کاستن
الاخطار در خطر افکندن الاخفار عهد بشکستن الاخمار در دل گرفتن و بسیار شدن

نیلت زمین وکسی را بر چیزی مالک کردانیدن الاد باریشت بدادن
و در جانب دیوار شدن و بنت ستور سریش کردن الاخار خوار کردن الاذکار
بایاد دادن و بر زادن الازهار شکوفه بیاوردن نامت و درخت و چراغ
روشن کردن الاسحار در وقت سحر شدن الاسحار برافروختن آتش و تیز
کردن الاسفار روشن شدن صبح و نیکو شدن و نماز بروشنی صبح کردن و الثالث بمعنی
با بیار الاسکار مست کردانیدن الاسهار بیدار کردن الاشبار عطا دادن
الاشتار باکردن بره بلک کردن الاشعار جامه اندرونی بوشانیدن و خون
الود کردن کوهان شتر جون بحرم فرستد برای نحر او براز وان کاد کردن
کارد و یا موی کشتن و دانا کردن و مشهور کردن کسی را آگاه و بیم در دل
کراشتن و جراحت الاشکار پستان بر شیر [illegible] کردن و بدوختن شیر و سر سبیل شدن
الاشهار ماهیات بر کدشتن و بیدا کردن و ماهی بجایی مقام کردن الاصبار
بصبر سوکند دادن و دلیر کردن شکیبا باز داشتن کسی را بر لبی کشتن الاصحار
بصحرا بیرون آمدن الاصدار باز کردانیدن الاصغار خرد کردن الاصعار
بکسی بیوستن و نزدیکی جستن بسبق الاضجار دل تنگ کردانیدن الاصفار
یادب کردن الاضمار در دل داشتن و باریک میان کردانیدن و مضمر کردانیدن
در سخن بی اثبات آن الاطمار خلق جامه شدن الاظهار اشکارا کردن
و در وقت نماز پیشین شدن و غالب کردانیدن و در پشت چیزی بر شدن
و یعنی یاری با یار و مطلع کردانیدن الاعبار ختنه ناکردن و دو شت بداشتن
بشم بر میش الاعثار دیده ور کردانیدن الاعذار درست آوردن و ختنه کردن

وعذار بر سر لب کوردن و بسیار شدن سرکین و خداوند عذر شدن و مجوز
داشتن و بسیار عیب شدن و نشان بچیزی بستن و بمعنی الاخیر بالبا
الاعسار تنگدست شدن الاعشار ده شدن و ده روز بیامدن اشتر الاعصار
بجای زنان رسیدن دختر و نزدیک کشتن ابر بباریدن و سخت شدن باد
الاعطار ناکوار شدن عرلب و کران شدن آن در حوق الاعکار در دی در
نبید کردن و خداوند اشتران بسیار شدن الاعمار سرای بعمری دادن
و آباد آن کردن الاغبار جد کردن و نیک باریدن باران و کرد برانگیزانیدن
الاغدار دست باز داشتن و تاریک شدن الاغمار جامه بزرگ شدن و بیرون
آوردن بار درخت طلح الافقار بعوری دادن ستور را و نزدیک آمدن صید
و درویش کردن الافکار اندیشه کردن الاقبار جای کور دادن و فرمان
دادن بدفن کردن کسی الاقتار نفقه تنگ داشتن و خوشبوی را بوی کردن
بعود و درویش شدن الاقصار باز ایستادن و در آمدن در وقت شبانگاه
و در وقت نماز تقصیر کردن الاقطار هنگام چکیدن آمدن و چکانیدن
حروف کردن چاه الاقفار خالی شدن جای و مکانی خالی شدن و بی طعام
شدن الاقمار با ماهتاب کشتن شب و ماه بر آمدن الاقهار مقهور یافتن
مقهور بکشتن الاکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و غایط کردن کودک و حایض
شدن زن الاکثار بسیار مال شدن و بسیار کردانیدن و بسیار کفتن و بسیار
و بسیار بر آوردن خرما کاره دور الاکفار کافر خواندن و کافر کردانیدن الاکمار
چیزی بدانه در شکم آبستن بانثی بخریدن و ناعز شدن کوسفند در وقت آبستنی

ویا بزرگ شدن شکم الامذار قی کردن مرغ خایه را الامشار بیرون آوردن نبات الامطار
باران بارانیدن الامعار درویش شدن الامغار سرخ شدن اشتر وکوسفند الامقار
سخت تلخ شدن وتلخ کردن الامهار کاوین کردن الانشار زنده کردن الانثار
پراکندن الانذار بیفکندن الانذار بیم کردن وآگاهی دادن الانضار تازه کردن
الانظار زمان دادن الانعار مثل الامعار الانفار رمانیدن وکسی را بغلبه حکم
کردن الانقار باز ایستادن الانکار جحود کردن وناشناختن الانهار در روز
شدن وروان کردن آب وجوی وفراخ مجری الانهار بیهوده کور کردانیدن
وتوله کردن الاهجار فحش کفتن وخرما بت بلند شدن وبکرمگاه سوی
کسی آمدن الاهدار باطل کردن خون وحق الاهذار بسیار کفتن ز الابراز
بیرون آوردن الابزاز خشک کردن وسخت واکرفتن جز الاجهاز خسته را بکشتن
ویعدی بعلی الاجاز بحاز آمدن الاحراز استوار کردن الارکاز بکنج وبکان
رسیدن الاعجاز عاجز کردن وعاجز یافتن ولازیش بشدن الاغماز طعن کردن
در کسی وسست شدن نادلیر شدن بروایی الافزاز جدا کردن نصیب الالغاز پوشیده
کردن الامعاز خداوند بز بسیار شدن الانجاز راست کردن وعده الانجاز
خداوند اشتران خفته کف شدن الانشاز از جای برداشتن وجنبانیدن الانکاز
پشت کردن کپه جاه س الابلاس نومید شدن الانعاس بدبخت کردن
وبر روی افکندن وهلاک کردن الاجراس ترک کردن مرغ ببال خوش وترک
پای کس بشنیدن وبانک خلا برداشتن الاجلاس بنشاندن الاحباس وقف کردن
الاحداس دو زکار بجای بجای مقیم شدن الاحلاس پلاس بر پشت ستور افکندن

وباران خرد قطره آمدن الاخراس کنک کردن الاخساس آنچ بتوان از
زشتی در حق کسی بکفتن الاخلاس کمیزه شدن موی ونبات الاخماس
پنج شدن واشتر آوردن واشتر بنجم روز باب آمدن الاخناس وابس بردن
الارعاس لرزانیدن الارکاس واکردانیدن ونکونسار کردن الارماس در کور
کردن الاسداس شش شدن واشتر کسی ششم روز باب آمدن الاشماس
شدن روز الاضراس در قلق آوردن الاعباس سرکین خشک بسته شدن
بر دنبال اشتران الاعراس عروسی کردن داماد شدن وبالاول یعدی بالبا
وطعام عروسی ساختن وشیر در بسته شدن وبآخر شب فرود آمدن
الافراس بر بودن کرک از رمه کوسفند را وفریسه داشتن وفریسه کردن
الافلاس مفلس شدن ولبنیر شدن بیم الاقباس علم آموختن کسی را
وآتش دادن الامراس سود کردن الاقعاس توانکر شدن الاقماس
فرو بردن کسی را الاکراس بسیار شدن سرکین وبول در خانه الالباس پوشانیدن
الالماس حاجت روا کردن وضعیف شدن چشم از نکوستن بخر سیل الامراس
رسن را وا مجری بکره آوردن واز مجری بیفکندن رسن الانجاس پلید
کردن الانفاس راغب کردن ونفیس کردن الانکاس مثل الارکاس
بتقعان خندیدن وبنهات راز کفتن ش الاجهاش کریستن را ساختن
الاجباش حبشی رنک آوردن الاحراش کزیدکان بسیار شدن الاجاش آتش
رانیک افروختن بهیزم بسیار وبخشم آوردن الادهاش مدهوش کردن
الارعاش لرزانیدن الاعراش برما سیاشدن انکور را الاعطاش خداوند

ستوران تشنه شدن و تشنه کردن الاعطاش تاریک کردن و تاریک شدن الافحاش
فحش گفتن الافراش باز ایستادن و بره در قفل کردن و بگسترانیدن فراش
الاقتراش غمازی کردن و گرد کردن الاکماش زود برفتن و جمله بستان اشتر
ببستن و بیدی بالباء الامحاش بسوختن الانغاش بشب بچرا داشتن
گوسفند و اشتر بی شبان **ص** الابراص پیس شدن الاتراص محکم کردن
الاخلاص ویژه کردن الادعاص بکشتن سرما یا گرما کسی را الادلاص نرم
کردن و زره نرم گرفتن الارخاص ارزان کردن نرخ الارقاص برجهانیدن
الارهاص با آب آوردن ستور الاشخاص عیب کردن و تیر از زبر نشانه
بگذشتن الاعفاص بیشه را سر کردن الافراص فرصت کاین یافتن الاقعاص
بر جای بکشتن الاقلاص بر آمدن کوهان اشتر و فربه شدن اشتر در تابستان
الاملاص بچه بیفکندن زن بچیلق الانشاص از جای بر انگیختن الانقاص
بسیار خندیدن و دقت دمعه افکندن گوسفند آب را **ض** الابراض
بیرون آوردن زمین نبات را الابغاض دشمن داشتن الاجراض
خیو در گلو گردانیدن الاجهاض بچه بیفکندن اشتر و شتابانیدن الاجهاض
باطل کردن الاحراض سخت بیمار و نزار کردن عشق مردم را و فرزند زادن
الادحاض باطل کردن حجت و بجزانیدن الارباض فرو خوابانیدن چهار
پای الارفاض فرو گذاشتن ستور بی شبان الارکاض بزرگ شدن بچه
در شکم ستور الارماض بسوزانیدن ریگ گرم و خشم و مصیبت مردم را
الاعراض رخ بگردانیدن و پهن کردن چیزی و در پهنا چیزی بشدن و بچه

بهم زادن و بدید آمدن و بیش شدن الاغراض تنگ دل کردن و تنگ بر اشتر
بستن الاغماض چشم فرو کردن و آسان فرا گرفتن در معاملت الافراض
مال بدان حد رسیدن که فریضه زکوة دادن واجب شود و عطا دادن
الاقباض شمشیر و کارد را دسته کردن الاقراض وام دادن الامحاض ویژه
کردن الامخاض هنگام جنبانیدن شیر آمدن الامراض بیمار کردن
الامعاض بخشم آوردن الانباض آنک کمان را بکشد و بگذارد تا آوازی
از وی بیاید الانغاض بجنبانیدن سر الانفاض بی مال و بی زاد گشتن و بر آمدن
اشتر الانقاض بانگ کردن جوزه ماکیان و نخوست آوردن و گران کردن
بار کسی را الانهاض بر انگیختن **ط** الابساط بچه را با مادر بگذاشتن الابعاط
در بها دور اندر شدن در ابلاط بی توشه شدن و الحاح کردن در سوال در احباط
باطل کردن کار در احلاط جمله کردن در سوگند خوردن الاخراط بشش شدن شیر
گوسفند از عیبی یا از دردی و سر بستن خریطه را الاخلاص تقسیط در خرج
ناقد کردن و تقصیر کردن در اسباط ادتختن سر در اندیشه و کشیدن ...
و بهن واماندن از زدن در اسقاط بخشم در اسعاط دارو بینی واکردن و نیزه برچیدن
الاسقاط بیفکندن و خطا گفتن و بچه بیفکندن الاشحاط دور کردن الاشراط
نشان کردن و گوسفند و اشتر بساختن برای فروختن الاضراط بتیز آوردن
و زبان تیز دادن الاغباط بپیوسته شدن باران و تب و پیوسته داشتن پالان
بر پشت ستور الاغلاط بغلط افکندن الاغماط دایم شدن تب الافراط از حد
گذشتن و فراموش کردن و فرا پیش کردن و پر کردن و شتابانیدن الاقلاط برجانیدن

ناگاه وبیش آمدن الاحقاط تحط ثلثی و باز گرفتن باران الاقساط عدل کردن
الالغاط جرجیدن الافراط هنگام ریزیدن موی آمدن الامخاط
بیرون کردن الاملاط بچه بیفکندن اشتر بیش از موی بر آمدن الانباط
آب از چاه واز کاریز بیرون آوردن الانشاط خداوند ستور نشاطی ثلثی
وکشادن گره الاهباط فرو فرستادن و کاستن کردن بها آخر باب ظ الاحفاظ
بخشم آوردن و نگاهداشتن کردن الاغلاظ سخت درشت گفتن وستبر کردن الانعاظ
باءه کردن ذکرا الایقاظ بیدار کردن ع الابداع نو آوردن الابضاع شوی
کردن زن وآخریان فادادن وخوار گرفتن الابلاع بر داشتن کسی را
تا جزیه ... الاتباع در رسیدن و در رسانیدن و وابس کردن الاتراع برکردن
الاتساع ثلثی و اشتر روز نهم بآب آمدن الاتلاع بیفراشتن گردن
الاجلاع بد عز کردن و ... الاجذاع دوساله ثلثی اسب وگوسفند
و آهو و گاو و چهار ساله ثلثی اشتر الاجزاع کسی را بر جزع کردن داشتن الاجماع
بهم کردن و عزم کردن وجای بشاندن شتر بستن و اتفاق کردن الاخداع بنهان
کردن الاخضاع و الاخناع فروتن کردن ایندن الاقداع بخاک واد دسانیدن ...
الادلاع زبان از دهن بیرون کردن الادماع ریزانیدن اشک الاذراع با
بچه ثلثی گاو و حیثی و سخن بسیار گفتن الارباع در بهار چرانیدن و پنج
ساله ثلثی گاو و هر چه سم دارد و چهار ساله ثلثی گوسفند و چهار دندان ثلثی
و دندان رباعیه بیفکندن ستور و اشتر روز چهارم بآب آمدن و کسی را در جوانی
فرزند آمدن و تب چهارم آمدن کسی را و النقل من هذا المعین ...

ثلثی

ثلثی و چهار ثلثی الارتاع بچرانیدن الارجاع حدث کردن و باز گردانیدن و فرو
ثلثی ستور بس لاغری آ ارضاع ناپیدا کردن سنان در مطعون الارضاع شیر دادن
الازماع دل بر کاری نهادن و بدویدن خرگوش الاسباع روز هفتم بآب آمدن
وکسی را طعام سیر دادن ... کردن ... وهفتم باران ثلثی و هفت
ثلثی وهفت ماهه زادن الاسراع بشتابیدن الاسماع شنوانیدن وسرود گفتن
ورنجیدن دوگوشه کردن و دشنام دادن الاصباع ... الاشراع نیزه بر کسی
راست کردن و در با شارع کردن الاشساع نعلین را دوال کردن و دور کردن الاشکاع
بخشم آوردن الاشماع بدرفشیدن چراغ وغیره الاضباع بکشن آمدن ناقه
الاضجاع بخوابانیدن الاضراع فروتن گردانیدن خرما تنگ کردن الاطلاع دیده در
کردن الاطماع طمع افکندن الاظلاع لنگ کردن الافراع بر سر کوه ثلثی و فرود آمدن
من الاضداد و اول بچه ناقه برای بتان بکشتن وحیض ثلثی زن الافزاع ترسانیدن
وکسی ترس فرو آوردن و ترس کسی ... من الاضداد الاقطاع صیب آمدن
الانقاع ... ثلثی الاقداع باز داشتن الاقذاع فحش گفتن الاقراع باز آمدن
و بریدن بحث کسی و باز ثلثی باران و سست ثلثی فحل از کشی و دستوری کردن
در بریدن و از خایه باز ایستادن مرغ الاقلاع باز ایستادن و خود را بر کندن
از چیزی و باز ثلثی الاقماع خوار کردن الاقناع خرسند گردانیدن و سر و چشم را بر چیزی
بداشتن و پیشانی بر آوند زدن در حال آب خوردن و گردانیدن گوسفند سوی چراگاه
و کردن بازیدن اشتر سوی حوض تا آب خورد و بر پای گرفتن آوند تا آب که بر آنجا
باشد بریزی یا بر کنی و هر دو دست در برابر روی بداشتن در قنوت الاکراع ...

باب آسمان که در صحرا باشد بیش آوردن الاکتناع فرود شدن
و بهم کرفتن دو بال مرغ در وقت فرو آمدن الالماع بدید آمدن آبستنی
ماده خر را و بر دن والاخر یعدی بالبا. و زمین با سبیل کمد شدن
الامتاع برخورداری دادن و برخورداری کرفتن و بی نیاز شدن
و یعدی بعن و منعه دادن الامراع بسیار نبات شدن زمین و چرانیدن
ستور و روغن بسیار بسر کردن الامصاع خداوند اشتران بی شیر شدن
الانجاع زمین کیا ستان شدن الانزاع باز آمدن اشتر بعطن الانقاع
قرار کرفتن ناقه در زیر فحل نزدیک کشی کردن و بدید کردن آنچ در دل
داری و لرزیدن الانفاع بسرور رسیدن و مهمانی عروسی و سفر کردن
و خوار لب کردن و بس یکدیگر کردن بانک و همیشه داشتن الاهجاع
بخواب ایستادن الاهراع لرزانیدن و شتافتن و ترسانیدن والفعل عنه
اهرع الاهطاع شتافتن و نکرستن و کردن بکشیدن و سر راست بداشتن
غ الابلاغ رسانیدن الارباغ بگذاشتن اشتر را تا هر وقت که خواهد
باب ایذ الارداغ تر کردن باران زمین نیک و خوار داشتن و عیب کردن
کسی را بطعام دادن و بنگ تر رسیدن و یاد آوردن الاسباغ تمام
کردن کار بر کسی الافراغ ریختن الانشاغ زدن بتازیانه سخت الاصراغ
برفتن کف دهن و بیهوده کفتن و کف آورد بسیار کردن الانساغ
برمیدن درخت پس از بریدن الاهباغ مثل الاهجاع ف الاتحاف
تحفه دادن الاتراف بنعمت کردن و در نعمت دنه کرفتن الاتلاف نیست کردن

الاجحاف کار بر کسی تنگ فرا کرفتن و غایت نقصان کردن و یعدی بالباء
الاحراف لاغر کردن و بسیار شدن مال و باصلاح آمدن الاحشاف خرما بارید
آوردن الاحصاف استوار کردن و دویدن و کام نزدیک نهادن و جامه نیک بافتن
و جبل نیک تافتن الاحلاف سوکند دادن الاخراف در خریف شدن و بوقت
خریف دادن آهو زادن اشتر وقت آبستن شدن دو ابره کشتن میش
و نوکی من قابل اوله ابو عبید وقال شمر الاعراف بهذا المعنی خرفت
الا من الخریف تحمل الناقة فیه و تضع فیه الاخساف کب بیرون آوردن
الاحظاف در بیجیدن و خطا کردن الاخلاف وعده خلاف کردن و لب بریدن
دیری دهن بکشتن و بکردانیدن و بدل کرفتن از چیزی و تحوکب دیدن رسیدن
ملام و خلوف باز دادن و دست بر دست شمیر زدن و رشته بر ثیل اشتر بکردانیدن
نزدیک خصیه بردن و یک سالی بر آمدن بر اشتر بعد البزول و آشتر پیر شدن الاد
دار کردن و نزار شدن و نزدیک کشتن کب بعزو شدن الارجاف خبرها دروغ افکندن
الارخاف آرد بسیار شدن الارداف جمع کردن و از پی در آمدن الارسان بابد
رفتن اشتر الارعاف خون از بینی بیاوردن رنجه شدن الازلاف بشتافتن
الازعاف برجای بکشتن الازلاف نزدیک آوردن و جمع کردن الازهاف دروغ
کفتن و بیفکندن و هلاک کردن الاسجاف برده فرو کذاشتن و تاریک شدن شب
الاسداف تاریک شدن و روشن شدن صبح و نقاب فرو کذاشتن زن الاسراف
کز افکاری کردن الاسعاف حاجت روا کردن و یعدی بالبا. و نزدیک شدن
الاسلاف پیش فرستادن و سلف دادن الاسناف در پیش شدن و سخت کردن

سناف و محکم کردن. بحاو الاسداف تاریک شدن شب. الاشراف مطلع شدن و بر
زور چیزی شدن و بلند شدن و الاول یعدی بعلی. الاصحاف جمع کردن صحیفه ها
بسیار در چیزی. الاضعاف افزون کردن و خداوند افزونی شدن. الاطراف
طرفه آوردن و مال نو یافتن. الاظراف ظریف زادن. الاظلاف بنهان کردن
اثر. الاعجاف لاغر کردن. الاعراف دراز شدن نش اسب. الاعصاف هلاک
کردن و سخت شدن باد و شتافتن. الاغلاف بار بیرون دادن طلع. الاغراف برده
فرو گذاشتن. الاغضاف سخت تاریک شدن شب. الاغلاف در غلاف کردن
و چیزی را غلاف ساختن. الاقراف بد نژاد شدن و نزدیک شدن بچیزی
الاقطاف هنگام ز چیدن آمدن و خرد گام شدن ستور هر سالی. الاکاف
عاشق شدن. الاکتاف یاری دادن. الالحاف الحاح کردن. الالطاف لطف کردن
بکسی و قضیب نخل در فرج ناقه کردن. الامحاف نزار کردن. الاتراف بناز
جاه و بر رسانیدن آن و رسیدن سر لب کسی و مال و مست شدن. الانصاف
انصاف بدادن و روز بنیمه رسیدن و بنیمه دادن. الاهلاف نزدیک آمدن
بچیزی و پیش آمدن. الاهراف افزون شدن مال و اطناب کردن در مدح کسی
الاهفاف ساختن کربیتن را. ق الابراق تهدید کردن و برق بکسی رسیدن
و دنبال خود را برداشتن جز آنک بر وی بار بود و خویشتن براستن. زرع الابساق
بدید آمدن خوشه. در بستان اشتر پیش زادن. الابلاق در در بستن و کشادن
ضد. الاحداق احداق کرد چیزی درآمدن. الاحراق بسوختن. الاحماق
احمق یافتن و کسی را احمق زادن. الاخناق اندک شدن گوشت اشتر و بخشم کردن

و کینه ور کردن و باریک میان شدن. الاحراق مدهوش کردن و کودک دیوانه
زادن. الاخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خلاف
وعد حاجت از مراد و فرو شدن ستاره و بال زدن مرغ تا ببرد و بشتافتن. الاخلاق
کهنه شدن جامه و کهنه کردن و کهنه دادن کسی را و نسو کردن. الادعاق در آوردن
الادهاق پر کردن و نیک بختن. الاذلاق در فلق آوردن و بکر بختن و ارگوشت
القت کب در سوراخ سوسمار ریختن تا بیرون آید. الازلاق باد بیرون شدن
زمین. الارشاق تیز نگریستن بسوی جایی. الارفاق منفعت کاراناق [?]
کرد آیدن آب. الارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن در نماز تا دیگر نماز نزدیک
کردد و بشتابانیدن و بر کسی دشخواری داشتن کسی را. الازعاق بتر سانیدن
الازهاق برفزاییدن و بتر شدن موی و تنسو کردن و بجه بیفکندن اشتر. الازهاق
هلاک کردن و تیر بر نشانه گذاره کردن و بر کردن پیمانه. الاسحاق دور کردن و نرم
شدن پستان اشتر و خشک شدن شیر در پستان و از بدن بیفکندن جامه در نونی
وورد و میله شدن بستان. بشکم الاسفاق در فرار کردن. الاشراق روشن شدن و در
روشنی روز شدن. الاشفاق ترسیدن و مهربانی نمودن. الاعشاق سر مشکل سخت کردن
و از جای در آویختن و باز کشیدن مهار اشتر سر به بالا کرد و سر در بالا گرفتن
اشتر. الاصلاق کاویت دادن. الاصعاق بمیرانیدن و بی هوش کردن. الاعناق
درفا کردن. الاغلاق کرکردن و بافتن و در روز کوسفند را ایلبار دوشیدن. الاصلاق
بانگ کردن. الاطباق اتفاق کردن و طبق بر افکندن و خاموش بودن. الاطراق
خاموش بودن و خشم در پیش افکندن و بعاریت فا دادن غلک کسی را از بهر

یکدیگر رفتن اشتر و پیوستن بر بوسیدن شیر الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن

چیزی کسی را و اشتر را رها کردن از بند و بگذاشتن اشتر را برلب تا چرا کند یک شب

الاعتاق آزاد کردن الاغداق بیرون آوردن بار خرما و پدید آمدن الاعراق

بعراق شدن و نژادی شدن و بیخ آور شدن و نحوی آوردن ستور و شریب آب الازلاق

آمیختن الاعشاق عاشق کردن الاعلاق ناخن باچیزی که بدان مانند بجای

فرو بردن یا در چیزی آویختن و چیزی را علاقه کردن و کار به سخت آوردن الاقلاق

زرف کردن الاعناق فراخ رفتن تلاده در کردن تنگ کردن الاغداق فراخ شدن

باران الاغراق غرق کردن و کمان برکشیدن الاغساق تاریک شدن شب الاغلاق

بکراهیت برکاری داشتن و کردن بار کردن و در بستن الافتاق بیرون تافتن آفتاب

از ابر و سستر شدن ستور الافراق از بیماری به شدن و باهش آمدن الافلاق داهیه

آوردن و سخت فصیح در شاعری الافهاق پر کردن الافلاق ... پر کردن الاشفاق

تر کردن الالحاق در رسانیدن و در رسیدن الالزاق چفسانیدن و الالصاق بچیزی

وا دوسیدن الامحاق هلاک شدن و بزاد بر آمدن الامراق بسیار کردن خوردنی

دیگ و بخش موی الاملاق درویش شدن و تباه شدن الانباق تیز بیرون دادن

الانزاق برجهانیدن کودک الانشاق دارو بینی و اکردن الانطاق بسخن آوردن

الانفاق نفقه کردن و بشدن مال کسی و روا شدن بازار الاهراق سخت سخت

بخندیدن ک الابراک فرو خوابانیدن اشتر الاحناک مجرب کردن روزگار مردم

را الادراک دریافتن و در رسیدن کودک و دیدن الارتاک بو یانیدن اشتر الارکال

مقیم کردن الارحال رنجه کردن ستور و بماندن الاسلاک جهر آوردن الاشراک انباز کردن

کسی را مقیم کردن الامزاک رنجه کردن ستور در چیزی را انبار آوردن با خدای عزوجل

و نعلین را شراک کردن الاضحاک بخندانیدن الامزاک بمالیدن آمدن گندم

الامساک باز ایستادن و تنگ داشتن و چنگ در چیزی زدن و الامخرنجدی بالباء

الاهلاک زن دادن و نیک فرا پیش آورد و پادشاه کرد ایدن الاهلاک

ل الابجال کفایت کرد ایدن الابخال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن

الابسال خذلان گذاشتن و بکر و کردن و حرام کردن و ... بگناه الابطال

باطل کردن الابقال با گیاه شدن زمین الابهال بی شبانت بند بگذاشتن

اشتر الابیال تباه کردن ... کسی را ... کردن روزگار چیزی را الاتفال

ناخوش بوی کردن الاثغال خلاف کردن و ... بعالی الاثقال گران کردن و گران

شدن آبستن الاثکال بی فرزند کرد ایدن الاثمال سخت جبینی کردن و بسیار شدن

کف شیر و باقی گذاشتن الابعال کسی را و اخلاست او گذاشتن الاحبال ترس سیاه

در کندن و بدکوه شدن الاجذال شاد کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجهال

فرو گرفتن دیگ بخرقه و کسی را جعلی کردن و جعل دادن و کشن آمدن سگ

الاجفال هزیمت شدن و دویدن اشتر مرغ و بیرون باد خاک الاجمال خوبی

کردن و حمله کردن و یکبار اختن جربش و بسیار شدن الاجبال آبستن کردن

الاحبال بد بر ور ایدن الاجال بند از دست جبل شتر داشتن و برو است نهادن

الاحصال باغوره شدن خرما الاحقال تربیا دردن کشت الاحمال بار برداشتن را

عور کردن و برنجه کسی بیشتر آمدن بی آبستن و دیت دادن و کذلک المراه الاخبال

بدینم کردن اشتر تا یک سال تیمی بزاید و دیگر سال بنیمی و عاریت دادن اشتر تا برنشند

یا بشم و شیر بر گیرد و اسب تا غزو کند الاجمال تشویر دادن و دراز شدن
نبات الاخضال تر کردن الاخطال فحش گفتن الاجمام تمام کردن
و بر زکین شدن جامه الادخال در آوردن الادغال بسیار درخت شدن
زمین و هوا ایضا الادخال الامر ما یفسده الادقال تباه شدن بار خرما
الاذبال بژمراییدن الاذهال مشغول گردن الادحال بیاده کردن و بچه
اشتر با ما در گذاشتن الارحال فربه شدن شتر پس از نزاری و راحله کردن
مرد اشتر او را خداوند اشتران راحله شدن الارذال فرومایه کردن الارسال
فرستادن و برگماشتن و با شیر شدن و خداوند اشتران رسل شدن از جمار
بای الارعال نیزه بزدن و سخت زدن الارغال شیر دادن و بار غل شدن
زمین و شیر دادن الارفال خرامیدن الارقال بوییدن اشتر الارکال
حصر یافتن و بیوه شدن و بی زاد ماندن کسی الارغال فاش کردن
الارغال شیر دادن ما در بچه و انداختن اشتر بول را و طعن و بریدن
خون را و جیشه دادن مرغ بچه را بمنقار الاسبال فرو گذاشتن ازار و مانند
آن و باریدن و خوشه بیاوردن کشت الاسجال بر کردن حوض و عطا
دادن و اسجلت الکلام ارسلته و المسجل المبذول المباح الذی لا یمنع
من احد و هو فی الحدیث الاسلال بردن فرو گذاشتن الاسمال صلح
افکندن میان قوم و کهنه شدن جامه و نیکویی کردن الاسهال شکم براندن
دارو و بزمین نرم رسیدن الاشبال مهربانی کردن و شیر با بچه شدن الاشعال
برافکندن شدن غارت و جزوات و قطرات بسیار برانگیختند و دن و بیابی

آب از مشک و خون از جراحت چکیدن الاشعال آتش افروختن و پراکندن
و پراکندن و رفتن ملخ در هر روی الاشغال لغیة فی الشغل مشغول کردن
الاشکال مشکل شدن و پوشیدگی کردن دیر شدن و خوش شدن بار خرما و اشکال
النخل طاب رطبه و ادرک الاشمال در جانب شمال شدن الاضعال بدید آمدن
بخت در غوره خرما الاطفال با بچه خرد شدن الاعیال درخت بی برگ شدن
و با برگ شدن ست الاضداد و جنات شدن برگ ارطی که بدو پوست پیرایند
الاعجال شتابانیدن و با بچه شدن گاو الاعضال فرو بستن شدن کار و دشخوار شدن
و رنجه کردن و اعضلنی فلان ای اعیانی امره الاعقال خرد مند کردن و ده
یاوند سخت و سایه کوتاه شدن اعقل القوم ای عقل بهم الظل ای حاذ قلص
عند انتصاف النهار الاعمال کار بستن الاغزال با بره شدن آهو و دوک
گردانیدن الاغفال فرو گذاشتن و غفل کردن و غافل کس را و غافل یافتن
کردن
الاغلال غل و کشت بعاریت دادن و کشتن و بی کردن اعتر بشمیر فی الحدیث
فانشلا علیه یعنی ارسلاه الافضال فضل کردن و افزون آمدن الاقبال چشم
در پیش کردانیدن و روی به فا چیزی کردن و روی کسی فا چیزی کردانیدن
و بازگردانیدن
کردن کسی را و نعلین را دوال پیشکی کردن الاقتال عرضه کردن بر کشتن الاقحال
خشک کردن و باز گردانیدن لشکر جایی که فرستاده باشی الاقعال شکفتن
شکوفه
الاقفال قفل کردن و بازگردانیدن و خشک کردن الاقمال بیرون آوردن نبات برگ
را اقمل الرمث اذا تفطر لیخرج ورقه الاکمال کاری که در خور او نباشد کردن
و عیب ناک کردن خود را اکمل الرجل اذا تکلف ما لا یعنیه و دنس الاکسال

کاهل کردن وانک بجماعت را انزال ینقل الاکفال باندانی چیزی کردن
الاکمال تمام کردن الامثال مثله کردن وامثل السلطان فلانا اذا اقتله قودا
الامحال قحط وخشکی سالی رسیدن الاجهای واشغه کرد ایدن کار دست
را الامضال تباه کردن بضاعت وحرف کرد ایدن کاری بی خیر وبجه بیفکندن
جون پاره گوشت وجامه شر بدوشیدن الامغال آبستن شدن زن پیش از
شیر باز کردن کودک ودرد بدرفتن اشتر وبغازی کردن وامغل القوم اذا مغلت
ابلهم وهو دار الامقال فی الغنم وغیرها ان تنتج فی السنة مرتین الاجمال
زمان دادن الانبال تیر دادن الانحال لاغر کردن الانزال آب از مرد
جدا شدن وفرود آوردن وفرو فرستادن الانسال بر یا بشم یا موی بیفکندن
حیوان وخود بیفتادن وانسلت الابل حان لها ذلک الانصال سنان
از نیزه وپیکان از تیر وشمشیر از دسته بیرون کردن الانعال نعل بستن
والانعال ان یکون البیاض فی موخر الرسغ مما یلی الحافر علی الاشعر
لا یعدوه ولا یستدیره الانفال دادن وموزه نیکو کردن الانقال وا
صلاح آوردن نعل بپیوند الانمال سخن چینی کردن الانهال مرده فرزند
کرد ایدن الانهال اول شربت دادن وسیراب کردن انهل الرجل اذا
نهلت ابله الاهبال مرده فرزند کرد ایدن واهبله اللحم اذا اکثر علیه
ورکب بعضه بعضا الاهزال خداوند اشتران لاغر شدن اهزل القوم
اصابت مواشیهم سنة فهزلت الاهمال فروگذاشتن م الابرام محکم
کردن وستوه آوردن وسخت تافتن الابشام بنا گوارد آوردن الابلام بر آماسیدن

فرج من شدة الضبعة ای صعبی شهوت وبر جهیدن آب الابهام مجهول
بگذاشتن وبسته کردن وبیرون آوردن بهمه الاتخام ناگوارد آوردن طعام
الاتهام بتهمت شدن وتهمت آوردن ومتهم داشتن الاثرام برافکندن دندان
کسی اثرمه الله ای جعله اثرم الاثجام بیوستن باریدن الاجام وابس شدن
از کاری وبد دلی کردن الاجدام وا ایستادن از چیزی الاجذام بشتاب رفتن
الاجرام جرم کردن الاجشام کار از کسی درخواستن که در وی رنج بسیار بود
الاجمام مثل الاجمام الاحرام درحرم شدن ومحروم کردن وقمار بردن واحرام
گرفتن ودرماه حرام شدن وحرام کردن واحرم الرجل فی حرمة الاتجل وفی
الحدیث یحرم فی الغضب ای یحلف الاحرام بر بلندی شدن واحکم رای یافتن
الاحشام رنج نمودن کسی را وبخشم آوردن الاحکام استوار کردن وحکمه لگام
بر دهن اسب کردن واز کاری باز داشتن الاحدام کسی را خادمی دادن وکسی را
بر اخادمی کسی گرفتن الادرام دندان شیر برافکندن اشتر ودیگر جندان برآمدن
الادغام لگام بر سر اسب کردن وحرفی در حرفی کردن چنانک هر دو یک حرف
مشدد کرد ود بر پوشیدن الارتام چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنک وبر آگفته
باشی یاد آرد الارجام بر سر خایه کشتن ما کیان وا لبنت مرخم ومرخمة الاردام
همیشه وپیوسته شدن تب ومیغ اردم علی الحمی ای زاد الارشام بدید آمدن
الارزام بانگ کردن اشتر چنانک دهن باز نکند وبانگ کردن رعد الارعام بر رفتن مخاط
وهو سیلان الرعام وهو مخاط الغنم الارغام خوار کرد ایدن وبخاک رسانیدن
بینی کسی وبخشم آوردن الارهام باران ضعیف باریدن الارزام منقطع کردن

بول بر کسی الازعام بطمع افکندن الارقام بر فروبردن چیزی برداشتن الارقام
الابلاغ الارکام رکام رسانیدن الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن و در صلح
شدن و کردن نیما کردن و چیزی فا کسی سپردن و سلم دادن و فرو گذاشتن الاسنام
بلند کردانیدن الاسجام الانجام الاسهام قرعه افکندن الاشمام خداوند بینی بسیار
شدن الاشخام گنده شدن بوی گوشت و شیر الاصرام هنگام خرما بریدن آمدن
و درویش شدن و آشتروان شدن الاضرام آتش افروختن و آتش در هیمه
زدن الاطرام دندان سبز شدن الاطعام طعام دادن و میوه دار شدن درخت
خرما و غیره الاظلام تاریک شدن شب و در تاریکی شب شدن الاعتام در وقت
شدن و کاری دیر کردن الاعجام عجم زدن کتاب را اعجام الکلام خلاف اعراب
و باب مُعجَم ای مقفل الاعسام طمع کسی بدو رسانیدن الاعصام ملازم گرفتن
الاعلام نیست کردن و درویش شدن و نا یافته چیزی کردانیدن و الاعطام جنگ
در شدن و یعدی بالباء و سر مشک بستن و اعصمته ایضا اذا هیأت له
فی الرحل او السرج ما یعتصم به لئلا یسقط الاعظام بزرگ داشتن و بزرگ
کردانیدن الاعقام نازاینده کردن الاعکام یاری دادن بر بار بستن الاعلام
نشان کردن و آگاهی دادن و جامه را علم کردن الاغرام تاوان کردن و سخت
حریص کردانیدن الافخام بزرگ کردانیدن الافدام سبز رنگ کردن و فدام
بستن الاقدام بر کردن انا بلغته هذیل الافصام باز ایستادن باران و تب الافعام
بر کردن الافهام دریاوانیدن الاقدام در کاری پیش کردن و فا پیش شدن در جنگ
الاقحام در آوردن چیزی بر چیزی بعنف الاقرام اشتر بروردن برای کشتن را الاقسام

سوگند خوردن الاقضام جو دادن ستور را الاقیام ابر از روی آسمان بشدن
و اندک طعام شدن الانعام باز شدن میغ و ارزونا کردن طعام الاکثام بر کردن مشک
الاکرام گرامی کردن اکرام الرجل ای اتی باولاد کرام الاکمام کندن بصل الالجام لگام
بر کردن الالحام خداوند گوشت بسیار شدن و بادانه شدن کشت و بافته در یافتن
و بسیار گوشت شدن و چیزی را طعمه کسی کردانیدن و بر جایی بایستادن ستور
و گوشت دادن و در جنگ افتادن الحمت الحرب والتحمت والملحم ایضا
الملتصق بالقوم والمقتول ویقال المدرک وفی الحدیث حتی الحمه القتال
یقال الحم الرجل واستلحم اذا انشب فی الحرب ولم یجد مخلصا وفی حدیث
آخر والحم عند الثالثة ای وقف عندها فلم یزد علیها الالدام دایم شدن تب الالزام
حریص کردن کسی را الالزم به ای اولع به الالزام ملازم کردن الالقام الابلاع و لقمه
دادن الالهام چیزی فرا دل دادن الانجام وا شدن میغ الانعام والجنوب کشتن
باد و نعمت دادن و میغ و در چشم روشن کردانیدن و کسی را نعم گفتن و انعم
لی زاد وانعم الرجل صار الی النعیم ودخل فیه وانعم الله صباحک من النعومة
الاندام پشیمان کردانیدن الاهدام بر بریدن الاهرام سخت پیر کردن الاهضام
دندان شیر برافکندن و غیر آن و برآوردن ن الابطان خاصه کرفتن کسی را
و استر کردن جامه و سخت کردن تنگ اشتر و در زیر پهلو کردن شمشیر الاتقان
محکم کردن الاثخان بسیار کشتن و سست کرد اینده کسی را بجراحت و گران کردن الاثفان
درشت کردن کار دست را الاثمان و هذا یعدی بنفسه والباء وباللام ای بها کردن
و اشتر بهشتم روز باب آمدن و هشتم شدن الاجبان کسی را بددل یافتن الاجحان

بدبردیا یدن را آخران اندوهگین کردن و در بلندی ثلث الاحسان نیکوئی کردن
ودانستن الاحصان پاک دامن ثدن ونگاه داشتن و پاک دامن کردن
وشوی کردن زن کردن الاحصان عیب کردن و یعدي بالیا، الادجان بیوسته ابر ناک
بودن آسمان ومقیم ثلثی الادران شوخگن کردانیدن الادفات الاباق وان برقغ
العبد من مرالیه یوما او یومین من غیران یغیب عن المصر الادمان بیوسته
داشتن الادهان مداهنت کردن الاذغات کردن نماکس الارحات کوسفند از
برای برواری باز کرفتن الاردات آستین کردن پیراهن را الارسات برشتن بستن
الارخان استوار کردن الارغات سخت بیغو ثلثی وقبول کردن الارقان جوک
نرخ کردن بها الارهان ... ن کردن و همیشه کردن و کران بها خریدن
و چیزی را در کرو کردن و ... ثن و پیش فرستادن الاذکات بیاکاهانیدن
و بنداشتن الازمات د ... ثلثی وافکار کردن الاسخان بکرمانیدن چشم و کرم
کردن الاسکات بیارامیدن ... سات فربه کردن الاشجات اندوهگین کردن
الاسجات آهنگ کریستن الاشلات قوی ثلثی بجد آهو الاشطات دور کردن
الاطعات برانداختن الاعطات فرو خوابانیدن اشتر بر کرانه کب الاعلان آشکارا
کردن الاعقات دایم باریدن ابر الاعجان بعجانثلث الاغضات بیوسته باریدن
و باز داشتن الافتات بغتت افکندن الاطعان زبان کرد ایلان الاقران بسیار
خوردن در یک وطاقت چیزی داشتن و تیره در بالا کرفتن و بحبه ثلثی ذکا واقرن
رمحه ای رفع لئلا یصیب من امامه الاکات در کمین نشاندن و فی الحدیث
فانهما یکمنان الابصار قبل الکمنة ورم فی الاجفان وقیل قرح فی الملاد وقیل

بثر وحمرة وقد کمنت عینه تکمن کمنة ویروی یکمهان ای یعمیان من کمه
الالبان بسیار بیر ثلثی الالحات در یاد ایندن چیزی الحفت الرجل اذا اهدیت له
شیئا عند قدومه من سفره الالهات کسی را چیزی دادن جون ازسفر باز آید الامعات
رفتن آب و روانیدن آن و حق کسی ببردن و پیشافتن در کاری و در ربودن الامکان
دست دادن و ممکن کشتن و بهم کردن سوسمار خانه را در شکم عن ابی زید قال هو
ممکن وکذلک الجرادة الامهان ضعیف کردانیدن الانتات کندن ثلثی هـ الانزاه
اشتر را بآب آوردن مستها جعدا الممسته العظیم الالیتین بحامة قال امته فهو مستشد
الاسفاه خوار لب کردن وکثرة المذهب والمرحب کل یوم وقلة نهی عند فی الحدیث
الاشاه یکساله ثلثی کودک الاشباه مانندن ثلثی الاعضاه عضاه خوردن اشتر
واعضهت ای جئت بالبهتان الافراه فرزند ثلثی اشتر بزادن افرهت الناقة
فهی معزة ومفرهة اذا کانت تنتج الفره الافقاه در یاد ایندن افکهت الناقة
اذا حدث فی لبنها خثور عند اکلها الربیع قبل، فهی مفکه الاکراه بستم بر کاری
داشتن الانباه بیدار کردن والانتباه فراموش کردن الانعاه رنجه کردن الانقاه
از بیماری به کردن انقه لی سمعک ای ارعنیه ومن المعتل ب الایثاب جهانیدن
الایجاب واجب کردن و واجب آمدن الایساب بسیار کیاه ثلثی الایصاب درد مند
کردن و مواظبت کردن بر چیزی الایعاب ازیت بر کندن و همه را کرد کردن و بیخ
بریدن ازیت الایهاب همیشه ثلثی و ساختن الایقاب در کوی آوردن و کرسنه ثلثی
الایکاب آهنگ کردن مرغ بیریدن و لازم کرفتن اشتر موکب را در رفتن ت فی
الحدیث منتو لیتوا عمالکم یقال اولت ای نقص والصحیح الت لانه من الت ث

الابراث میراث کذاشتن الابغاث بزیکی فرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن
ج الابساج اشتر ابر دویدن داشتن الابلاج کرا آوردن الابهاج آتش برافروختن
ح الابتاح اندک کردن الابجاح تنکی کردن بول در یافتن مردم را وبدید آمدن
آتش واه وحز حتی ادج ای بلغ الضغا الابراح کردن نماکردن وغریبه شدن الابراح
نیکو شدن حال کسی دردن بهی الابضاح هویدا کردن اوضح الرجل ولا الله اولاد بیض
وقولهم من این اوضحت من این طلعت الابقاح سخت شدن سم ستور الابکاح
بریدن خ الابراخ کبسا ارد بسیار کردن الابساخ شوخکن کردانیدن الابراخ تنک
خمیر الابضاخ کب اندک دادن د الابجاد هست کردن ویاونده چیزی کردن
وتوانکر کردن الابحاد یکسو شدن ویکانه کردانیدن الابراد در ادر در وباب
آوردن الابساد در اغالید [illegible] یقاد در بستن وبرهم افکندن الابصاد الا[illegible] یطاد
استوار کردن الابعاد بیم کردن [illegible] دوفد فرستادن ومشرف شدن بر چیزی و مطلع
شدن بر چیزی وبشتافتن الا[illegible] آتش افروختن الابکاد استوار کردانیدن الابلاد
وقت زادن آمدن ذ الابفاذ بچوب بکشتن ر الابتار وترکردن وطاق کردن وزه
برکمان کردن الابثار نرم کردن جامه الابجار دارو بکلو فروکردن وچیز بار سینه زدن
الابزار استوار کردن الابعار اندک کردن الابعار کرم کردن وخشم آوردن وخراج تمام
بفرستادن وبستدن ونیز بسنک تافته کردن وزمین باقطاع فا دادن الابغار
تمام کردن بارکردن وکران بار شدن درخت ولنکانیدن ستور الابکار شکم بکردن ز الابجاز
کوتاه کردن سخن وبشتافتن الابعاز وصیت کردن وفرمودن س الابجاس
دل کداختن الابلاس بجوشیدن روی زمین نبات الابراس زرد شدن برک درخت

الایقاد
الایفاد
یقاد النار

وشکوفه زرد بیاوردن الابکاش زیان کردن یقال اوکس فی تجارته ش
الابجاش درزم یافتن جای وکرسنه شدن وبستوجش کردن وشدن الابحاش
بیامیختن اوحش القوم ای ردوا السهام فی الربابة مرة بعد اخری کانهم صاروا
الی الوحاشة والرذالة ص الابیاص پیدا آمدن آتش عند القدح والبصیت
الارض اذا بلغ نبتها فی اول ما یظهر الابقاص کوتاه کردن کردن
ض الابحاض اندک دادن از فراوانی الابراض خایه در فرو بردن
از بیری الابراض مثل التوریض فی الرحال الابقاض شتابانیدن
الابماض نرم جستن برق در دیدن نکرستن زدن ط الابراط در هلاک
افکندن ویا در جای که از آن بیرون نتواند آمد الابهاط بیفکندن
جنانکه بر نتواند خاست ع الابجاع بدرد آوردن الابداع ودیعت فادادن
وودیعت بذیرفتن الابزاع فراوان دادن وصوله شدن بجزی دبول
انداختن اشتر الابساع فراخ کردن وتوانکر شدن الابشاع واشکوفه شدن
درخت وتمام فا رسانیدن الابضاع شتابیدن وشتابانیدن ودر بازرکانی
زیان کردن والماحی منه اوضع الابقاع افکندن وبشخوب کردن
والثانی یعدی بالباء الابلاع سخت حریص کردن ویعدی بالباء حریص
شدن غ الابتاغ هلاک کردن الابزاغ بدفعت دفعت بیرون آوردن بول
وخون ویقال الطعنة توزع بالدم الابشاغ مثل الابتاغ ای اندک اندک
عطا الابلاغ کب وخوف دادن بساع وکنج بلان ماندن ف الابحاف بوبایندن
ستور الابخاف بترسانیدن وبمالیدن خطی الابصاف بخدمت رسیدن غلام

وکنزک الایفاق بشتاب دویدن الایقاف وقف کردن جایی لغةً رديئة
و باز ایستادن از جایی که بر آن بوده باشد ویقال ما اوقفك ههنا اي
اي شي صيرك الي الوقوف هينا الایکاف پالان کردن ستور وکبر چکیدن
از سقف خانه الایهان نزدیک آمدن چیزی و نزدیک کسی شدن ومکن
شدن یقال ما یوهق له شئ الا اخذه اي ما يرتفع ق الابیاق هلاک
کردن الایثاق استوار بستن ک الایلاف بگشن آمدن ماده خر الایراق
برگ بیاوردن درخت و غنیمت نایافتن غازی و صید نایافتن صیاد
و خایب باندن طالب و بسیار مال شدن الایساق بسیار بار آوردن
خرما و اشتر را بار گران کردن و واسفت النعم وبا لنعم کانه مقلوب الاتفاق
بسو فارتیر نهادن و سوفار بر زه کمان نهادن تا بیندازند ک الایشاک
نزدیک بودن ک الایعاک اشتر ابوه کردن بر آب و در خاک گرد ایندن صید
را و بودن او عکت الابل عندالحوض اذا زدحمت بعضها بعضاً ل
الایجال ترسانیدن الامحان در وحل افکندن ک الایحال رسانیدن الایعال
دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن الانغال سخت رفتن وشتافتن
در رفتن و ضعیف بصر شدن الایمال ترسانیدن م الایخام ناگوارد کردن
الایذام واجب کردن بر خود چیز و اوذم العطلة یعني الدلو اذا شدت
فيها الوذم الایرام برآماسیدن پستان اشتر الایغام برق کردن آسمان
و سیاهی در آوردن انگور و بدلیل آمدن نبات و نکرستن در چیزی الایفام
گوشت بر خوان نهادن و ما تذوکت ک الایلام مهمان عروسی کردن الابهام بغلط

افکندن و ببعکندن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و ماتند آن ن الایطان
وطن گرفتن الایسان بیهوشی گرد ایندن دم جاه مردم را الایهان سست
کردن ه الایجاه خداوند جاه کردن و یافتن کسی را ومن الیایي ت
الایبات کیک شدن گوشت ر الایسار توانگر شدن س الایباس خشک
یافتن و خشک کردن ظ الایقاظ بیدار کردن و گرد بر انگیختن ع الایقاع
مرد آسان شدن کودک الایداع واجب کردن ح بر نفس خود اذا تطیب بالحرام
الایتاع بجای رسیدن میوه م الایتام یتیم گردانیدن و خداوند یتیم گشتن
ن الایتان فرزند نگونسار زادن زن الایقان بی گمان شدن الایمان
بسوی یمن شدن ه الایناه طاعت داشتن ومن الاجوف ب الاثابة
باداش دادن و به شدن از بیماری الاجابة والجابة پاسخ دادن الاذابة
بگداز ایندن چیزی با آتش و گنج بدان ماند و غارت کردن الارابة بگمان
افکندن و ریبت آوردن الاشابة خداوند فرزندان پیر شدن و سپید کردن
موی و پیر شدن فرزندان مرد الاصابة فرا رسیدن و صواب گفتن و کردن
و یافتن و خواستن الاطابة خوش کردن و خوش بوی گرد ایندن و استنجا
کردن الاغابة غایب شدن شوهر الانابة و باز گردیدن و اخدای عزوجل الاهابة
خواندن بهیمه را و بترسانیدن ت الاباتة شب گذرانیدن الافاتة در گذرانیدن
الاقاتة توانا شدن و قوت دادن باندازه الالاتة بگردانیدن و نقصان کردن
الاماتة بمیرانیدن و مرده فرزند شدن ناقه و زن اماتت فلانة اذا ماتت لها
ابن او بنون و منه ناقة ممیت و ممیتة اذا ماتت ولدها و کذلک المراة ث

فاریزه
بل عنه
محال

الاباثة خاک از جای برآوردن و چاه پاک کردن الاراثة درنگی کردن و دیر
کردن الاغاثة فریاد رسیدن ح الافاجة بشدن والافاجة الاسراع والعدو
الاهاجة خشک کرد ایدن نبات ح الاباحة مباح کردن الاتاحة تقدیر
کردن الاجاحة هلاک کردن اجاح الله ماله ای اهلکه بالجایحة من سنته
اوفتنة الاراحة راحت دادن و برآسا نایدن و بوآسودن و اندرباب ثلاثی
ونفس برکشیدن و بمردن و چهارپایان را شبانگاه باماوی بردن و بوی
خوش شودن و بوی بردن و کنده شدن و حق کسی باوی دادن و اراح القوم
دخلوا فی الریح ویقال اراح القتیل اذا اوجد ریح الثنی الازاحة دور کردن
الاشاحة جد کردن و حذر کردن الاصاحة بانگ آوردن الاطاحة هلاک
کردن الافاحة بریختن خون کسی و جوشانیدن دیگ الاقاحة کردن ریش
الالاحة درخشیدن ستاره و هلاک کردن و ترسیدن و حق کسی بردن خ
فی الحدیث اراخ العرب ا[illegible]م الاصاخة فانیوشدن الافاخة بادرها
رها کردن الاناخة فرو خوابانیدن اشتر د الابادة هلاک کردن الاجادة
نیکو کردن و خداوند ستور نیک رو شدن و نیک گفتن و نقد نیک دادن فاکسی
الاحادة کرم در چیزی افتادن الاذادة یاری دادن برراندن چهارپای
الارادة خواستن الاسادة مهتر زادن و سیاه زادن الاشادة بلند کردن
بام و بنا الاعادة را کردانیدن الافادة فایده دادن و فایده گرفتن الاقادة
قصاص کردن و کسی را اسپی دادن تا پی کند اقد نک خیلا ای اعطیتک خیلا
تقودها ذ الاعاذة و الاذاذة بازداشت خواستن و پناه دادن ر الابارة

کرک الکحل دار و بینی واکردن و عطا دادن د الابداد اشکارا کردن و جدا
کردن و ابدیت فی منطقک ای جرت الاجاد عطا دادن و منفعت رسانیدن
و کفایت کردن و عطا یافتن و ما یجدی عنک هذا ای ما یغنی الارداد هلاک
کردن و سیفتن و هدن الاسداد احسان کردن و تحمل فرو گذاشتن و فرو گذاشتن چیزی
و فوت در یافتن و نرم شدن غوره خرما و اسدی النخل اذا استرخت و فتح
بتره الاصداد آواز دادن کوه الاعداد دوانیدن و یاری دادن و کوه و کنج بدان
ماند فرا کسی گذاشتن و انصاف دادن اعدیت فی منطقک ای جرت الاکداد
بازدن از چیزی و بریده کردن عطا و بزمین سخت رسیدن و جاره دادن
الانداد قرارات دادن عطا الاهداد برآمدن بیرو الانداد رسوا کردن
و جرایدن شترهیات علل و تهمل و ترکردن الاهداد هدیه فرستادن و زن بخانه
شوی فرستادن و قربات بحرم فرستادن ذ الابذاخش گفتن الاجذاذ سنگ برداشتن
للخبرة والقوة و بایستادن و فرید کوهان شدن اشتر بجمی الاحذاذ عطا دادن
و نعلین در پای کسی کردن الازداد ها عز کردن ستور چنانک از رفتن بازماند از ذیه
ای تبذیه یقال اردیت و اشدیت من الشذی ذباب الامذاذ ابیر را
در گیاه زار فرو گذاشتن و هذی آمدن الاقذاذ خاشه در چشم افکندن ر الابرار
حلقه در بینی اشتر کردن و الابراد درست کردن من قوله تعالی و ابرئ الاکمه و الابرص
الاثراء توانگر شدن و بسیار شدن نم زمین و تر کردن باران خاک را و اثرت الارض
کثر ترابها الاجراء راندن و رایج شدن سباع الاجراء کاشته کرد ایدن و ما اجراه
و اجرت به مثل ما اجاء الاذراء اکه کرد ایدن و دانا کردن الاذراء بیفکندن

مشك رنجتن وكسي را وادا ميدن الازرا عيب كردن وخوار داشتن ويعدي
باليا وبعلي يقال ازري عليه وازري به الاسرا بشب بردن وبشب رفتن
الاشرا بركرد [illegible] را الاحرا خوفا كردن كسي را وبراغاليدن سك وصيد
الاطرا [illegible] وستبر كردن انكيبت الاعرا برهنه كردن ودور شدن وعريه
[illegible] معروية فعيلة بمعني مفعلة لان آخذه يعروها اي ياتيها
وا دخلت الها لانها صارت شيئا عدادا في الاسما كالنطيحة ونحوها وات صفت
بما قلت نخلت عري واعراه صديقه بتاعدعنه ولم يحره الاغرا
بنكيحتن برجز الافرا بريدن وشكافتن بتباه كردن والافرا تباه بريدن اديم
وفريته اذا قطعته للاصلاح وافريته اذا قطعته للافساد وقال بعضهم
بري وافري بمعني الاقرا جل بربنت ستور لازم داشتن اكرينا الحديث
لليلة اي اطلناه الاكرا دراز كردن وتاخر كردن وافزون شدن وكاستن ضد
الاضداد وبكر افرا دادن الامرا ايثر فروهشتن شتر وبر انذن جيزي وفي الحد
امرّ الدم اي استخرجه وسيله ز الابزا قهر كردن ويعدي بالبا وكونش بردا
الاجزاي بنا ذي كردن الاخزا دور كردن وخوار كردن ورسوا كردن ونغزين
كردن وهلاك كردن كار زار ابست بكس نهادن الاغزا بغز فرستادن ومهلت دادن
روم وانغزت الناقة عسر لقاحها الابزا برجهانيدن س الاحسا بياشاميدن
الارسا برجاي بداشتن الاغسا مثل الارجا الامسا سخت دل كردن
الامسا شبانگاه كردن وكردن دت الانشا فراموش كرد انيدن ش الاخشا
ترسانيدن الارشا رشوت دادن شتر بچه را ودلو رارسن ساختن وجون رسن شدن

حنظل وارشي الحنظل اذا امتدت اغصانه كالارشية الاعشا
كردن الاغشا بياوردن وبر پوشانيدن وكور كردن ومنه قراءة من قرا فاغشيناهم
النهار الافشا آشكارا كردن وفاش كردن الامشا [illegible] ستور بسيار شدن
وشكم راندن دارو وبرفتن آوردن ص الاحصا شمردن دانستن وتوانستن
قال الله تعالي علم ان لن تحصوه الاشصا بر داشتن بصر [illegible] اسرون
ز شاخ را الافضا بكداشتن كرما وباز ايستادن باران الاقصا دور كردن نزلنا
منزلا اقصيه البصر اي لا يبلغ انتهاه الانضا بسيار كردن شلزن ض
الارضا خشنود كردن الاغضا چشم فرو گرفتن وتاريك شدن وبلكها چشم
را بكديكر نزديك آوردن الامضا فا رسيدن وبمعرايشان وهر دو مجري رايك
كردن الامضا بكردانيدن كار را انفاذا غر كردن وكسي را ستور لاغر دادن وكهنه
كردن جامه ط الاخطا كام نهادن وبر كام زدن داشتن الارطا بيرون آوردن
زميت از كلي را الاعطا منتقل شدن جهار پاي الامعطا والانطا دادن ويعدي
الي خريعالي ظ الاحظا فضل نهادن ع الادعا ره كذاريافتن الارعا كوش فرا
داشتن وبخشودن وبرويانيدن كياه الاشعا اشعال الغارة الامعا بخشيدن
خرما الاقعا بر بت نشستن غ الابغا يادي دادن بر جستن وجويان چيزي كردن
وباغي كردن حال كسي الاتغا كوسفند را بانك آوردن الارغا كف افكندن بر
وبر دادن وبانك آوردن شتر الاصغا گوش فرو داشتن وبخسبانيدن وتقصان
كردن وبكردانيدن اصغي حظه اي نقصه الاطغا بي راه كردن وطاغي كردن
الالتغا شكوفه بيرون آوردن حنا وكرد الود وتباه شدن خرما الالغا باطل كردن

بیکلکدن ف الانقاد یکی بایه کردن دیک را الاجفار بجه کردن ستور راونکه
داشتن که جیزي خورد و الاجفاز بت وماتدات از بشت ستور بردا شتن و اجفئت
الماشیترا ذا ابتعتها ثم تدعها تاکل الاحفا ساده کردن بروت والحاح کردن
در سوال وبرهنه کردن بای کیس وسوده بای ئلن ستور وخدا افد ستور سوده
بای ئلنرا لاحفا بنهان کردن وانکار کردن مت الاضلاد الارفا تمام کار کردن
خسته را الاسقا با داس کشتن کشت الا شقا مطامع ئلن برجیزي وبعلي بعلي
وشفا دادن کیس را ابدار وبکناره جزي رسیدن وجزي دادن تلدات
شعا کرد الاصفا برکزیدن وصافي کردن وجمله جزي ما ستدن وخالي ئلن
مرد از اجب ومال وشاعر از شعر وما کیان از خایه الاعفا عافیت دادن
وعفو کردن وتمام برادن وبسیار کردن موي وجران وحت باز داشتن الاعفا
الالقا
خفتن بنك الاقفا برکزیدن وبعلي با لبا والزیحغرا کردن ومنه القفیة
اختلاف حرکات القوافي مثل اقواعنا بعضهم الالغا بافتن ق الابقا باقي
کردن وشفقه کردن وباقي داشتن الاسقا اشاحیدن وکب دادن وکسی را کفتن
که کب دهادرا خداي وکسی راکب دادن براي جهار باي یا براي زمین وباد رسیدن
وبوست را مشک کردن وعیب وغیبت کردن وباران خواستن وفرستادن آن
واسقني اهابك اي اجعله لي سقاء وفي الحدیث اسقني شبکه یا ای اقطعها
واجعلها لي سقیا الشبکة الابار المتفرقة والجمع شباک الاسقا بدبخت کردن
الاعقا سخت طلح ئلن الالقا بیکلکدن الانقا مغز دار ئلن وباک کردن ک
الابکا بکریاندن الاحکا استوار کردن الاذکا افروز ایندن جراغ وآتش والدایا ئلن

ومعز ستالن وتیز کردن الاذکا دیله بان فرستادن الاریحا بناه بکسی کر
برکس نهادن الادکا بالا یندن کشت الاشکا بکله اوردن وشکایت زایل
وعوض افعال السلب ل الابلا نعمت ... دن وکهنه کردا یندن وبیوسایه
وکار زار سخت کردن واشکارا کردن قال الله تعالی یوم تبلي السرایر وکفایت
فرانمودن ودل کسی خوش بسوکند واشتر بر سر بستن تا بمیرد والبلیة ناقة
عذرا اي علقته الاثلا از بیش ئلن و بابجه کشتن اشترو باقي کذاشتن وسبقت کردن
وحوالت کردن وعهد دادن واثلیت حقي عنله اذا ابقیت منه بقیة الاجلا
از خان ومان بیرون کردن وبیرون ئلن ... وازئلن الاحلا شیرین
یافتن وکردن وئلن الاخلا خالي کردن وئلن وتنها ... ئلن ... ت وبیا
رو بایندن زمین ویک طعام خوردن وفي الحدیث اخلِ وجهك الیه
ویقال اخلا امرك واخلِ بامرك اي تفرد به وتفرغ له الادلا دلو فرو
در جاه دبیرون از جاه ورشوت دادن وحجت آوردن ونزدیکی ح
برحمة اي مت بها وادلی بها له الي الحاکم دفعه الیه ومنه قوله
بها الي الحکام الاسلا خرسند کرد ایندن واندوه وعشق بیر
بیمه را وبیکیختن برجیزي الاصلا در آتش آوردن وشت ئله
نزدیک زادن الاطلا کردن از درد کرد ایندن از مرگ ومنه الا
فط اي مال الي هواه الاعلا بلند کردن ... کار آملن واغل
کران بها کردن وجوشا یندن وکران بها یافتن وکران خر
افلي القوم اي صاروا الي الفلاة الاملا املا کردن ورها

ويعدى باللام م الاحما كرم كردن آهن بآتش وحمايت كردن وخليش
ه كردن وبخشم آوردن الادها خوت آلود كردن الاذكا زنده كردن الكوما افزون
شدن وبيفسكرت وريا دادن الا سمانام كردن وبجانب سماره شدن آصاب بخشم جيدار
كنتن صيدرا كما قال كل ما اصميت ودع ما انميت اصبا الفرس على
جامه اي عضق عليه ومضى الاعمار كور كردن الاغماني هوش شدن يقال اغمى
الجز ويعدي بعلى را اغا افزون كردن وبكشتن صيدرا بخشم ديدار ن الاتباجاب
بنا دادن ابنت فلانا اي جعلته يبني بناء ومنه المثل المعزي تبهي ولا تبني
اي لم يجعل منه را بنيته راشنا تمنا كردن ودوتا كردن ودندات ثيدن بيفكندن
الاجنا بخفتن ميوه جنانك بازتوات كرد وبسيار شدن بنامت زمين الاحنا
رباني كردن الا خنا فحش كفتن وهلاك كردن وآمدت وتباهي كردن الثاني
الك يعدل بات بعلى الادنا نزديك كردن وفرو كرامتن ونزديك
نطح رارنا بزنكريستن دامتن الاسنا بزركوار كردن وبلند كرد ايدن وباز
لا ضنا نزار كردن هقه حبة رانتطي اي لا يعيش صاحبها تقلل من ساعتها
لايعكن وفروتت كرد ايدن الاغنا توانكر كردن وبي نياز كردن وبازدا
وبكرد ايدن راقنا نيست كردن الاقنا خشنود كردن وسرمايه دادن
وردن مني وبها شدن واندا اختن هو رابها آسوده كرد ايدن
والمعزي تبهي ولا تبني راجا بالي ابر شدن آسمات وبي سقف
ايم كردن الاذها سرخ شدن غوره خرما وكبر نمودن الالها آرزو كردن
الالها مشغول كرد ايدن ومشتو كندم افكندن در كلو آسيا

وعطادادن را
جاه وتنك شدن نعر باب را
كرد ايدن والي بها تنك كردن خترنغ الحد
الرجل اذ الثنتي ويقول به را امر انحه بجوانره و
ت الاتوها الاك كردن وصوت التوي عينه دلا معوا وهو
وهو الفرد ويقال لكل فرد تو ولكل زوج زو ث الاثوميقيم شدن وتقيم كرد ا
خ الاخوافرو شدن ستاره در اخوا الجي د زادوط در دمند كرد ايدن ذ
الاثوابزمر ايدن ر الاروا سيرلب كرد ايدن وتوار برستور بسقد
دائتن س درست اندام زادن كودك وبيفكندن ودست بدائتن ش
الاشوا امتنال خطا كردن وبريالي دادن واز بريالي باتي كرداشتن ض الاضو
نزار كردن وفرزند ضعيف زادن دباماوي بردن ومختلف كرد ايدن ط الاطوا
تهي كردن شكم غ الاغوابي راه كردن وتوميد كردن ق الاقوا خالي شدن سرايي
از ماكنان وبيابان رسيدن وبرسيدن زاد ومختلف كرد ايدن قوافي شعر برفع ونصب
وجر وقوي كردن ورشته دوتا كردن وخداوند ستور از قوي شدن قال الله تعالى ومتاعا
للمقوين اي للداخلين في القي وهو المفازة ورا قوافي الشو نقصان ا
هفا حله ل الالوا برسيدن بكنار ده زنك وبيرد بت وتافتن واشار
ونيت كردن وها يعدليان بالبا وبزمر ايدن وبزمر ايدن وبجا بيندان سر
ودنبال جنبا ندن اشتر وفي المثل الوي بهم والزلوا ويقال الوى البقل اذ جف ن

ت بالاهوا

... بالللام وانداختن

... زنك كردن وفراخي نعمت

... جد ناقه خالي جاريايي قوم نكو شدن واحيت

... ن ومحيية لا يكاد يموت لها ولدع الاعيا مانده كردن ومانده

... ن وا عيا عليه الامرغ الاغيا بربايي كردن علام ومن اللفيف المغروق

ح الوعا سوده كردن متورح الايحاء چيز فرستادن والهام كردن واشاره كردن

ونبشتن وسخن ... لفتن د ... شدن ونعمه كردن بركيين

... دراش زنه بيرون آوردن س الايسا موي سر ستردن ش

... بيرون آوردن برفق واستخراج ما عند الفرس بحثث او كلاب ص الايصا

وصيه كردن وفرمودن واصل الوصيه من وصي يصي اذا اتصل ع الابعا

انداز اوند كردن ف الايغاء فا كردن بوعا لا شدن وتمام كردن حق ك

الايكا سر مشك بستن وتيك دو يدن واوكل حلقك اي اسكت وفي الحديث

انه كان يوكي بين الصفا والمروة اي يعدو وقيل يسكت ل الايلا دادن

نزديك كردانيدن ونيكوي كردن ن الاينا مست كردانيدن هـ الايها

ضعيف كردن ودهيدن وبيشله كم ايلدن ومن الياني د الايدا ديگر كردن

نزديك كسي ومن المضاعف ب الاحباب دوست داشتن وبر كزيدن

وتخفيف اشتر از بيماري وحر ريغي كردن شتر ورواده شد كشت الاخباب بوبايدن

... داب نرم راندن الارباب مقيم شدن جيخ ونزديك شدن ولازم كرفتن وهميشه

در آوردن وتهي كردن جاي وخرما بار بر آوردن واشتر را بشربت كياه دارنده

بداشتن جايكاه حويش حرحه جستر در بيام كردن الادلال ناز كردن وكستاخي

كردن واستوار شدن بكسي ويعدي بالباء الاذلال خوار كردن وخوار شدن باران

وخوار شدن الازلال زله طعام دادن وبلغزانيدن والحسان كردن وبركناه داشتن

وچيزي از حق كسي بوي دادن وهذا يعدي بالي الاسلال دزديدن ورشوت دادن

وعلت سل آوردن الاشلال شل كردن الاضلال كمراه شدن كوشت الاضلال بي راه

كردانيدن وكم كردن وبي راه يافتن ومنه الحديث اتى النبي صلى الله عليه

وسلم قومه فاضلهم ومرده را دفن كردن الاطلال مشرف شدن برچيزي وباطل

كردن خون الاظلال نزديك آمدن وسايه دار شدن وسايه افكندن وسايه داشتن

الاعلال بيمار كردن واشتر را آب علل دادن وباز كردانيدن اشتر را از آب وخوار آب

نكردن اورا الاعلال علل خوردن اشتران الاغلال خيانت كردن وغله دادن زمين

وغله در رسيدن وچيزي از غنيمت بدزديدن ونكه داشتن واغل السلاخ في

الاهاب تركه شيا من اللحم واغل الوادي اينت الغلان وهو نبت واغل بعير

اي شد نظره الافلال بزمين رسيدن كه آنجا باران نرسيده باشد وبيدن مال

الاقلال اندك كردن ودرويش شدن وبرداشتن وبيشان مال مرد واصبحت مقلا

اي ذا كل من عيال وقرابة والاكلال مانده كردن وخداوند ستور مانده شدن وخداوند

خويشان درمانده عيال شدن ورنجه كردن اشتر وچشم واهن كند كردن

وبكار بيدن الالملال املا كردن وملول كردن وبستوه آوردن الاهلال ماه نو ديدن

وآواز بر داشتن ومنه اهلال الصبي م الاتمام تمام كردن وتمام شدن آبستن زن

مم براسایا نیدن ونزدیک آمدن ودرکردن بیماشو الاجهام والاحجام نزدیک
شدن حاجت وترا احجام تب آوردن وسیاه کردن وخویشتن با آب گرم شستن
ونزدیک آمدن وغمناک کردن ومنه الحدیث فی غیر محمة ای حاجة نعم بال
شدن وگرم کردن کب واجم ای قذار فهو محموم الاخمام کنده شدن گوشت بریان
الازمام بازبس ایستادن وفعلی مذموم کردن ونکوهیده یافتن وزینهار دادن
واندوه شدن کبجاه واذم بها تهاون ترا ارمام مغز دار کشتن وخاموش شدن
ویستعمل فی جماعت بکثر اودر اه اللحیانی ایضا فی سکوت الواحد الاسمام
سموم آمدن وبا سموم گشتن روز ترا اشمام ابتر یافتن وسر برداشتن وبگشتن
بر جهت راست وجب رفع الراس مع المرور ویقول للوالی اشممنی یدک
وهو احق من ناولنی یدک الاصمام کر کردن وکر شدن وشیشه را صمام ساختن
الاطمام همه جای موی ستردن آمدن الاعمام خداوند عم کریم شدن والنعت معم
معم الانعام ابرناک شدن آسمان وباغ شدن وگرم تافتن روز چنانک نفس فرو
گیرد ترا اقمام جماع کردن نحل همه را وقم الفحل ترا ابکل ضربها کلها ای بجامع الجمیع
الاکمام غلاف انگور بیرون آوردن وجامه را آستین کردن ترا الماما فرو آمدن
وگناه صغیره کردن الاهمام غمناک کردن وباندیشه آوردن ن الابنان مقیم شدن
عنش میت ای ذو بنة وهی رائحة البن ترا اتنان زاد خواهی کرد ایدن
بیمار ای الاجنان در آمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن وفرزند دیوانه
زادن وپوشانیدن الازنان بانگ کردن بزاری وبزاری آوردن وبگریستن
متهم کردن الاسنان بزاد برآمدن ودندان شش ساله برآوردن اشتر ودستن دندان

هشت سالگی اشتر ورویانیدن الاشنان غارت کردن الاصنان گنده شدن گوش
وتکبر کردن وخاموش شدن یقال للتیس اذا هاج اصن وصنانه ریحه عند هیاجه
الاطنان آواز بیاوردن زمین وروی وتحات درآن بدان مانند وزود بیریدن
والاطنان سرعة القطع یقال ضربته بالسیف فاطننت ذراعه وقد طننت یحکی
بذلک صوتها حین سقطت الاغنان عرضه کردن ولگام را عنان کردن
وفرا جیزی دادن اعنت السقاء امتلک الاغنان بسیار نبات ومکس شدن وبر شدن
هشک الاکنان پنهان داشتن در دل هـ الافهاه کند زبان کرد ایدن وفراموش کرد ایدن
یقال جئت لحاجة فانینی عنها فلان حتی فههت اذا انسانیها ومن المهموز الفاء
ب الایلاب میهاهت خواندن الاتراب ظفر یافتن ث الایناث ماده زادن
د الایجاد توی کرد ایدن الایساد بر اغالیدن الایصاد در دبستن وبرهم افکندن
الایکاد استوار کردن ر الایثار برگزیدن ترا ایجار مزد دادن وبکرا دادن ودست
وادرجای بستن واستخوان شکسته برویانیدن الایزار نیرومند کردن الایمار بسیار کردن
س الایناس دیدن ودانستن وشاد کردن ض الایراض مزکوم کرد ایدن
الایناض نیم پخته ونیم بریان کردن ف الایساف بخشم آوردن واندوهگن کرد ایدن
الابکاف خر را پالان کردن الایلاف الف دادن والف گرفتن وهزار شدن هزار
کرد ایدن ترا ایناف بینی ببرد آوردن آنف ای جعله یشتکی انفه وانفت ترا ابل اذا
تتبعت بها المرعی الذی لم یرع ق الایناق خوش آمدن ل الایصال در شبانگاه
شدن الایکال بخورانیدن وسخن چین کردن الایهال زن دادن آزل ای جا بالاهل
ومنه الحدیث فزلت م الایثام بزه مند کرد ایدن الایجام درپیش شدن الایدام بهم کردن

والفت افکندن الایشام برق کردن و نرم شدن انگبین و خوش شدن آن
الابطام در سینه شدن الایلام درد مند کردن ن الایجاب درکیسه افکندن الابذار
باکاهیدن الابیات بکرویدن و آمیخت کرد ایدن ومن الناقص منه
ب الابناء کسی را برابا داشتن و بحره لا یونی ای لا ینقطع من کرومه ت الایتاء
دادن و بیاوردن د الابداء یادی دادن و تمام سلاح شدن و ساختن چیزی
را و یعدی باللام ذ الایذاء آزردن کسی را ر الابراء بریک آبخور ستور بهم آوردن
والف دادن ایشان را ز الایزاء التازیة المحازاة ل الایلاء سوگند خوردن
و نیرویدن نیکوئی من فراشت المراة بایلاء و رایلاء ان یحلف بالله ان یمنع
عن الفرج آنرا عنم [?]
الجماع اربعة اشهر و عطا دادن ن الایناء تاخیر کردن ومن اللفیف
المقرون منه الایواء جای دادن و باز هم آوردن ومن المهموز العین
ب الاذآب برنجانیدن الاذآب ترسانیدن الاخاب پشک در موی
افشادن الاکاب اندوهگن کردن د الاساد برنجانیدن الاذآ شاز زن
رفتن الافاد نرم گام کردن ر الاجآر جاه کندن و در جاه افکندن الاثار
تیز نگریستن را ذآت بر یکدیگر افکندن الاسآر بس خورد باز گذاشتن الاظآر
بر کار باز گرفتن ز الاشآز جنبانیدن س الاباس درویش شدن و داهیه
آوردن ف الاراف یکبار رکیک گفتن ق الاناق بر کردن حوض الاشاق الدخول
فی الماثة وهي رالضغ والحلقة والحرارة وهو في الحديث ل الاسال حاجت روا
کردن م الاتام دو ر لزادن یک شکم و هر دو مجری یکی کردن الاداٰم بکره بر کاری
داشتن الارآم دارو کردن جراحت تا به شود و جمرات کرد ایدن الازآم مثل الاثام

ای بدشخواری بر کاری داشتن یقال اذامته علی الشیء اذا اکرهته الاسام بستوه
آوردن الاشام بشام شدن الاکام فراخ کردن الآم لیم شدن و کاری کردن که مردمان لیئم
خوانند و بر ان الاغات بیار دیش شدن ومن المعتل منه ب الاباب
بخشم آوردن و کاری کردن که ازان عزم دارند و کسی از حاجت او باز کرد ایدن ل
الامثال بهم آمدن بشک گوسفند و انرا در جای اول المکان اذا اجتمعت فیه الوالت
وهي ابعار الغنم وابوالها ومن اليا رمنه ش الاياس نومید شدن ومن
الناقص منه ث الاثاة تباه کردن در مشک ر الاراء والاراة فراخور کردن
و پدید آمدن آبستنی زن و جزاز و م الاماء حلا کردن و صد شدن ت الاتاد و دور کردن
ومن المهموز اللام ب الاصباء برآمدن دندان و ستاره و اضیا ت الارض
کرفت گیاها الاضباء خاموش بودن بر چیزی و پنهان کردن کینه در دل الابکاء
خداوند فلک بسیار شدن و لبا گرفتن و فلنه گوسفند بچه را دادن ت الاحتاء
ریش وهو بالخاء غیر معجمة و حاجب العین حنوت الثوب احتوته و احتاته
اختاره ما اقتات اذ کرمایی حارلت ث الاقثاء دمه گرفتن و حامله شدن
و مست شدن از گرما الاقثاء بسیار خیار شدن ج الارجاء تاخیر کردن و بابب بردن
و نزدیک آمدن زه اشتر الاجاء بستم بر کاری داشتن و ملجا کردانیدن و یعدی
الی المفعول الثانی بعلی و ر الجاء الاخراج و قد مضی الاجاء بردن طعام گرسنگی را د
الابداء ندیدن و ابتدا کردن ا ارد ایاری دادن و بند کردن ار ادث الشی جعلته ردء
ورد آنه اعنته الاهداء بیارامانیدن ذ الاخداء دام و خوار کردن و فریب کردن تا خر
ر الابراء بیزار کردن و درست کردن از بیماری ادرلت الناقة بضرعها نفی حدریة اذا

اللبن وارخت الضرع عند النتاج را فرا، مولغ کردن و ملجا کردانیدن را سرا هنگام
خانه نهادن ملخ آمدن الاقترا، خواتك كردن وخواندن بر كسي دكرفتن وفرا آن كوش
فا داشتن و سلام فرستادن و نزديك آمدن و دبر شدن وحايض شدن و باك شدن از
حيض من الاضداد الامرا، بکورانیدن الاهرا، نیک بختن کوشت تا لازم بودن
و بکشتن سرها کسي را و بختیک کاري کردن ز الاجزا، بسنده کردن و دهنده کردن بکاره
راو دختر زادن و کفایت کردن ازين بکیاه ترا زآب اجزات الابل بجزات
اکتفت بالبقل عن الماء س الانسا، زمان دادن و تاخیر کردن ش الاکشا،
خشک کردن بریانی الانشا، افزیدن مردم را و ابتدا کردن و برآوردن شو و کیاه
و آنرا ایستادن در جای ص الاحصا، شمار کرد ض الانقضا، طعام دادن
کسي را ط الابطا، درنکی شدن و درنگ کردن و دیر آمدن و خداوند ستور دیر رو شدن
الاخطا، خطا کردن و خطا کرده داشتن ازکسي که قصد او داري الاشطا تر بار آوردن
ف الاجفا، کف افکندن دیک و سیل الادفا، کرم کردن و تبسانیدن و نزدیک
رسیدن بتاج ازین و نفع کردن بشیر چیزی را الارتقا بنا ه با کسي دادن و نزدیک آوردن کسی
دریا و بعدی بالی و میل کردن بچیزی یقال ارفات الیه و ارفیت الیه بمعنی
جنحت الیه الاطفا، فرو کشتن آتش و چراغ الاکفا، بدو قسم کردن ازين تا یک سال
قسمي را کشت دهند و یک سال دیکر قسمي دیکر و خلاف افکندن میان قوافي شعر برفع
و نصب و جر و بچسبانیدن سر آوند و سر کمان در حال تیر انداختن و تیز و بچه اشتر
سالی را کسي را دادن و کسي را ازاینجا که خواهد شدن بکردانیدن و نکونسار کردن اوانی
و بارة در بسیجیده دادن واللغة الفصيحة کفات الانا بغیر الف والکفات لغة ق

بر قاید بازایستادن از انکل و خون ک الاتکا، تکیه آوردن و بنشاندن علی هیئة المتکی
والتافی الاتقاة بدل من واو و اصله وکاة الاحکا، استوار کردانیدن وکره بر زدن
سخت ل الاخلا، کیاه رویانیدن و کیاه دادن اشتر را و طعام بسلق دادن
کیاه کرفتن و جسم در چیزی بکردانیدن الاطلا، زکام آوردن و کمان بر کشیدن م
الاحما، جای باک کردن و لوش در جاه کردن و بال کردن جاه از خلیش الاظما، تشنه
کردن الاقما، خوار کردن و قرب شدن اشتر و بسیار شدن و بشکفت آوردن واقما القوم
اذا سمنت ابلهم و اقماني الشی اعجبني الاکما، بسیار شدن مار وغ شدن زمین الاکما، کرد
بر کرد چیزی در کرفتن الما بالشی اشتمل علیه والما اللص علی الشی ذهب به ن
الاجنا، ان یکب الرجل علی الرجل لیقیه شیا الازنا، مضطر کردانیدن الاحنا،
بسیار فرزند شدن و بسیار کوسفند جیشیند شدن الاهنا، بکوارانیدن ه الانها،
نابختن کوشت و بختن کوشت ومن المعتل منه ط الابطا، کسي را بر سر بر چیزی
داشتن و قافیه دو باره آوردن ک الابکا، متکا ساختن کسي را ر الابا، اشارت
کردن ومن الاجوف منه ب الاباة قصاص کردن و با ادای آوردن ث الاثاثة
تیر انداختن ج الاجاجة بیاوردن و ملجا کردانیدن د الاداة درد مند شدن و درد مند
کردانیدن س الاساة بلای کردن ش الاشاة ملجا کردانیدن ض الاضاءة
روشن کردن ف الافاة واکردانیدن و غنیمت کردانیدن مال کسی ق الاقاة
آوردن ن الاناة کران بار کردانیدن و بچسبانیدن و خام کردن کوشت تم باب الافعال
في جميع وجوهه بحمد الله ومنه باب التفعيل ب التتريب خاک آلوده کردن
التثريب سرزنش کردن و نکوهیدن التنقیب سوراخ کردن و آتش افروختن و بدید

آمدن بیرکی وسست شدن چوب عرفج در باران وتقبب عود
العرفج اذا امطر ولان التثلیب شکسته شدن دندان اشتران از پیری بجنبد
شدن موی دنبال او التجریب والتجربة بیازمودن التجلیب بانگ کردن
وگرد کردن ویاری کردن التجنیب دور کردن وبی تیر شدن اشتر وکمان بی
شدن اسب التحریب خشم آوردن التحبیب خداوندان شتران اندک شدن
التعریب کره کردن التعسیب بر بالش نشاندن ومنه الحدیث ها
حسبوا ضیفهم وچیزی را بالش کردن وکس را جدان عطا دادن که
خشنود گردد وصره زیر سنگ پنهان کردن التحصیب ریگ در مسجد
وجز آن انداختن والنوم بالتحصیب الذي مخرجه الی الابطح ساعة
من اللیل ومن الحدیث فمن شاء حصّب التحنیب کماد شدن اسب
في الفرس انحناء وتوتیر في الصلب والیدین واذا کان في الرجل
فهو التجنیب بالجیم التخریب ویران کردن التخضیب خضاب کردن
التذریب تیز کردن التذنیب بدید آمدن بختال در خرما از دنبال ستون
و دنبال کردن التذهیب زر اندود کردن وبرخی التترتیب از پی یکدیگر
فرا کردن التراتب ستون برخرما نهادن وپایشکداز بسیاری بار و بزرگ داشتن
ومنه ترجیب العتیرة وهو ذبحها في رجب الترحیب مرحبا گفتن
الترطیب تر کردن ورطب دادن المرعب الموقع الترغیب راغب کردن
ورغبت نمودن الترقیب السلخ من قبل الراس والترقیة التركیب
چیزی درجای نشاندن وبهم نشاندن الترهیب ترسانیدن الترغیب یا کذا

موی شدن التربیب کله کله کردن گرد آمدن اسب واشتر وکب اندر مشک
نو ریختن تا درزهاش استوار شود و درجیب راست کردن جاه وجز آن
التشلیب جامه سرک بوشیدن التشذیب درخت پیراستن وبیفکندن
شاخها درخت التشریب چیزی افکندن در مشک نو تا خوش گردد
واز مال دیگری مرد مانرا طعام دادن وتصرف کردن چنانک خواهی ومستور
را بدانش تا جرا کند چنانک خواهد التشطیب خربزه را شاخ کردن
التشعیب کاسه شکسته را بسیار جایها بیغن ور اکندن وشاخها زدن
التشغیب شغب کردن التصعیب دشوار کردن التصریب نیک بریان
نان کردن بریانی را التصلیب در جامه صلیبا کردن وخرما خشکی رسیدن
وسخت کردن وبردار کردن التضریب نکنده زدن جامه ومیان قوی بهم
بر آوردن التضهیب مثل التضریب وکمان را ونیزه را آتش دادن
ونیک بریان کردن گوشت التطریب بطرب آوردن التطنیب محکم کردن
وبجای مقام کردن وطنّب الفرس اذا طال متنه وطناب کردن خیمه
التعجیب کسی را شگفتی نمودن التعذیب عذاب کردن التعریب سخن گفتن
از کسی وزشت کردن وکلمه که نه عربی باشد عربی کردن وسخن مهذب
گفتن بتازی وخرمها را پیراستن وبدرود خر کشته ومهذب کردن از لحن وهو
التشذیب وعرّب علیه فعله ای قبّح وعرّب الزرع ای قضب التغریب
دور ببردن بجرا التعصیب کسی را عصبه کردن وبستن شکم از گرسنگی وبستن
سر بعصابه ودر جامه خطها کردن وتاج بر کسی نهادن التعطیب هلاک

التحنیب ایضا اعوجاج وتوتیر في رجل الفرس

هلاک کردن التعقیب از پی درداشتن وازپی درآمدن وواز کرد ایندن وحکم
کسی را فسخ کردن وبر عقب کسی رفتن وبا آمدن ودر یک سال دوبار غزو کردن
وتلا وآمد کردن درکاری بجد ونشستن بس از نماز از بهر دعا ومنه الحدیث
من عقب في الصلوة فهو في الصلوة وفي الحديث ان فعله كان معقبة
اي لما عقب يكون من عمل عملا ثم عاد اليه فقيل عقب المعلب الذي يتخذ
العلبة التغريب دور كردن وبجانب مغرب رفتن في الحديث مغربين
معناه الذين يشرك فيهم الجن سموا بذلك لانه دخل فيهم عرق غريب التغليب غلبه
كردن التقريب نزديك كرد ايندن وهر دو دست وهر دو پاي بهم برداشتن
وبنهاكردن اسب در تك وقربان كردن وتكبير كردن التقشيب رنجانيدن بوى
رجال مقشب الحسب اي ممزوج حسبه تقضب الزرع تقضيبا وذلك بعد
التفريخ وشتر رابيش از رياضت برنشستن التقطيب روى فراهم كشيدن
وترش كشودن التقعيب دور درشدن درسخن وقدح سم شدن ستور
التقليب نيك بركرد ايندن التكتيب لشكر كرده كرده كرد ايندن ونوشتن
وبستان اشتر بستن وسياه كردن التكحيب بار بيرون آوردن رز التكذيب
بدروغ داشتن وبدولي كردن وتوقف كردن التكعيب نار پستان شدن
التكليب سگ داراي كردن وسگ را تعليم دادن والتكليل ايضا وهو مقلوب
منه في الحديث لحفظهاي سحاوفي الحديث يحب ان يخرج التطوق وهي
العناقيد التلجيب انك بشر شدن كوسفند التلحيب پاره پاره كردن گوشت
وتند التلقيب لقب دادن التنصيب بيار برپاي كردن منكبا وكنج بلند

مانز

نوائب طائل وآسيب كوش در بالاداشتن التنجيب نزركردن وبركزيدن
دركار ومنه تنجيب الماء وهو ثلثة المقرب التنقيب الدرراهها وشهرها
كرديدن وواثر وجستن وسالار كردن التنكيب بكرد ايندن وجلا ميدن
التهلهب جامه را ريشه كردن التهذيب پاكيزه كردن التهليب موي
دنبال ستور بريدن والتهذيب الاسراع في الطيران والعدو والكلام
التهريب بگريزانيدن ت التبكيت كسي را بملامت خاموش كردن
التثبيت برجاي بداشتن التربيت بروانيدن التزفيت برفت باندودن
التزكيت بركردن مشك التسكيت خاموش كردن التشميت يرحمك الله گفتن
للعاطس ويقال التسميت ايضا بالسين لازم كرفتن حيات ره وحال
لانه مشتق من السمت وهو الطريقة كان يقول ردك الله الي سمتك
الاول التشتيت زيره درديك افكندن التصميت خاموش كردن التكبيت
كردن التنبيت برور ايندن وترتيب كردن وبرويانيدن التنكيت بدليت بحالي
درجرها التمريت برزانيدن في الحديث لكل كنفا مهرته يقال انما هو مهردة
ث التثليث سه گوشه كردن وسبك كردن جانكه دربرخ نشود وسبك بماند
ومعجون مثلث كردن التحديث حديث كردن والتثليث سه خلق برسنتن
وفي الحديث شر الناس المثلث يعني ساعي با خيه يهلك ثلثة نفسه واخاه
وامامه التخبيث بليد خواندن التغنيث بلور درآوردن ومنه سمي المخنث
وبرمنك والنور ديدن نزديك كف خوردن ومثل اله ختنات المذميث نرم كردن
التربيث درنگي كردن الترميث الارماث التغريث في الكبد مثل الفرث التشعيث

براكنده كردن التفريث كرسنه كردن التلبيث درنكي كردن التنقيش بشافتن

(بارلن) ح التشبيح نغل مشوش كردن التبريح جا صبريح يافتن التبعيج بشكافتن

زمين را التحليج ترنكرستن التخريج تنك فرا كرفتن كسي را وسك را قلاده ولوش

ماهي كردن التجيج جشم دركوانالكن وتيز نكرستن التدبيج برشايدن ديباج

التدريج شاكرد را تحريج افكندن التدريج اندك اندك برچاري داشتن الترليج

اندك خوردن وخود را درقومي بستن كه از ايشان نباشي التسجيج دندان كردن

كور خر را ايكديكر را ونيك خراشيدن التسريج چراغ افروختن ونيكو كردن قوليم

سرج الله وجهه اي حسنه والتسريج كردانيدن روي وجز آن وسترجه الله

بالتدايل والتحقيق اي وفقه الله التشريج دو را در درختن شريحكم

وفاخره كردن خشت التشنيج بانجوع كرفتن التضريج تمام رنك ناكردن وخون

(اندوه) آلود كردن التعريج درنك كردن وبجسانيدن بنا التعريج كشادن وابرهن

التغليج كشاده كردن دندان التحليج حذارات كم دردل داري اشكار اكردن

التفنجيج ميان پاي ازهم باز نهادن والتغشيج مثله التكريج كوش كرفتن نان

التليج والتلعيج ناهاري دادن وسلف دادن التنخيج برماك كداره شدن

ناق وناقه وتزادن نضجت الناقة بولدها اذا جازت السنة ولم تنتج التنخيج

بشكافتن بارات زمين التهويج فتاكر كردن بانك برسباع زدن ودركرمكاه

بار برمتر نهادن ح التبجيح شاد كردن التبريح رنجانيدن وبيدي بالبا التبليج

بما نلد في الحديث عمر اول من بلطح المسجد اي القي فيه الحصى درشت

كردن التنريج اندوهكن كردن وبس بشورانيدن التجديج شورانيدن بست

وتر كردن آن وتلخ بدان مانند التجليح تباه كردن مال وبسيار بخوردن

ئتر درخت را وحمل بردن وبقوت بكاشتن در رفتن در كاري

كردن التجيج هر دو چشم باز كردن وتيز نكرستن واز بهر نيك نكرستن التخنيح

بركردن جيزي را التذبيح بالدال والذال سر در زير فرو بردن در ركوع التذبيح

بشت دوتا كردن التذنيح سرفرو بردن در ركوع وبسيار كشتن التذريح

جيزي اندك جون زعفران وغير آن دركب افكندن وفرا ديح ده

طعام كردن الترجيح افزوني نهادن الترزيح ماعز كردن معبود الترشيح برورد

وبيار استن الترقيح واصلاح آوردن وفي الحديث اذا رقح انسانا اذ ادعا

اي دعا له بالرفاء الترنيح بيهوش كردانيدن وسركشته كردانيدن التسبيح

سبحان كفتن ونماز كردن التسريح رها كردن وآسان كردن وموي شانه

كردن التسطيح بهن كردن وصنه القبر المسطح التسميح آسان كردن والتسميح

راست كردن نيزه التشبيح بهن كردن التشريح نيك نيك باز كردن كوشت ونيك

شرح كردن التشقيح زنك در آوردن غوره خرما وچشم باز كردن بچه مرغ

وغيره وجاء في الحديث لا يحل النخل حتى تشقح التصبيح بامداد آمدن بجاي

وبنزديك كسي آمدن وكفتن اصبحت كفتن وبامداد كردن وصبوحي دادن

وهم صباحا كفتن التصريح هويدا كفتن وهويدا شدن وصافي شدن شراب

ازبس جوشيدن التصفيح اشارت كردن ودست بر هم زدن وبهن كردن جيزي

التطريح بسيار افكندن وبلند كردن بنا التطفيح بر كردن حوض وجز آن

التطليح رنجه كردانيدن شتر مرد را طلح بوله اذا رماه في الهواء التفتيح كشاده

کردن و بنکا فایدن التفریح شاد کردن التقطیع بهن التفقیح بشکفتن گل
وچشم باز کردن سگ بچه التقبیح زشت کردن التقریح باریک میان کردانیدن
اسب وچشم درکو افتادن التفریح تو ابل دردیک کردن التقلیح دندان
کیس پاک کردن از زردی وهو من باب السلب التقنیح درها قلید لیک دراز
کردن التکریح نیک بخراشیدن التلقیح نیک کشن دادن خرما الترمیح بسیار
ستودن التمدیح برکب کردن شکل تا بجیس محکم کردد التملیح نمک بسیار در
طعام کردن تا تباه شود التنقیح نیک براستن جوب وسخن و پاک کردن
ومغز از استخوان برون کردن خ التدریخ بشت دوتا کردن التزنیخ آن
یتعب الرجل ظهره ویطاطی راسه التسبیخ سبک کرد انیدن وسستی الوده
وخولب کردن سخت و درآخیدن بشم و بنبه التشدیخ سر بکوفتن التصمیخ
کردن التطبیخ بزرگ شدن بچه سوسمار التفنیخ دام کردن التفریخ بچه کردن مرغ
التلطیخ آلوده کردن التمریخ بیالودن روغن و کنج بدان مانند د
التبرید سرد کردن التبعید دور کردن التبلید خویشتن بر زمین زدن التبرید
والتصرید تر ول لبن الشاة قبیل النتاج التثرید شکستن مذبوح پیش از آنکه
سرد شود وهو منهي عنه التجرید برهنه کردن التجعید بشکن کردن موی التجلید
پوست واکردن شتر و کتاب را پوست کردن التجنید لشکر کرد کردن و سیاه
کردن التحرید کوشه کردن التحمید الحمد لله گفتن و مبالغه الحمد بسیار ستودن
التحصید برین خار النخله جاود انه کردن و دست ورنجن در دست کسی کردن
وکوشت وار درکوش کسی کردن الترفید مهتر کردن والترمید بزرک بستان

بستان شدن کو سفند و خاکستر آلود کردن و هلاک کردن التربید واخیدن بنبید
و یابق شدن دهن التربید ناکس کرد انیدن التزهید زاهد کرد انیدن التسهید
بتردن موی و برآمدن موی پس از ستردن و برکرانن و جرب ناکردن التربید
مبالغه التردد وفي الحديث اسهد فرشا اي اضجر التسهید مثل التسبید
جوب فرا دیوا کرا شتن و برهم نهادن التسهید بیدار کردن و بی خواب کرد انیدن
التشرید راندن و رمانیدن و اشنوانیدن و رسوا کردن و عقوبت کردن التصوید
اندک کردن واندک دادن التصعید بر کوه بر آمدن و در راهی رفتن و بعد یعدی
التصفید بند کردن التصمید قصد کردن و استوار و اکنده کردن التضمید مبالغه
الضمد في الحديث ضمد عینه اي وضع علیها الدواء التضمید جزا دادن ستار
جزی در بستن و دارو بر جای نهادن التعبید رام کردن و کرای کردن و بقطران
آلودن و در بند کردن ما عبد ان یفعل کذا اي مالبث و بندگی کرفتن و راه
را شارع کردن و کشتی را بقیر سخت کردن التعقید ساختن التعرید بکرعنق
التعضید خطا کردن بر جامه التعقید مبهم کردن سخن و بسیار کره کردن
واستوار کردن پیمان و جز آن و ستبر کرد انیدن دارو جز آن التعرید بر انیشتن
و آواز بکرد انیدن التفرید بریان شدن فرد الرجل اذا تفقه واعتزل الناس
مراعیا اللام والنهي وصف الحديث طوبى للمفردین وقیل هم الذین هلک
لذاتهم ویعرفهم یذکرون الله تعالی في الحديث افند فرسا قیل معناه افنی
وقیل ادر تبطه بخانه حصن الجا الیه ما خوذ من فند الجبل المتغیل
بدروغ و عجز و خرفی و ضعف منسوب کردن [illegible] از اعتر و غرآن و الحدان

وفریفتن وخوارکردن التقلید قلاده درکردن افکندن وکار بکسی کردن

فقل رثتنا السماء اي مطرتنا لرقت ماخوذ من قِلْل الحمّي سويق مقلد

ومقنود والقند عصب تصب التکر التلبیک درمیان آسمان کلزاره شاره

التکمید تخیث البلد بخرق ونحوها التلبین گلز ستاره باسمان دبرهم نشاندن

التلمید نرم کردن التلهید بسیار فراتولیدن والتلهید سوختن کسی التجمیل

بزرکي یادکردن وبلندکردن ولاحول ولا قوة الا بالله کفتن واتزینم برکردن

ازعلف التمریل نسوکردن وبلندکردن التمهید عذر نهادن ونیک واکستراندن

وجای ساختن التنجید خانه آراستن بجامه وبیازمودن ودلیرکردانیدن

التنضیل برهم نشاندن التهجیل فراخولب کردن وبیدارکردن التهریل بختن

کوشت التنهید دل کسی رابردن وشمشیر زدن ازاهن هندي خ التبیل مثل التبل

التنجیل محکم راي کردانیدن وبیازمودن التنجیذ کرده کره خواندن ومنه الحدیث

بات یتجدّه عشیرته وهو المفاخة ایضا التنفیذ روان کردن بکار وفرمان ورفتن

ر التبتیر دم بریدن کردن التبذیر اسراف کردن بمال درنفقه التبحیر فراخ کردن التبزیر

دیک را ابزار کردن التبشیر مژدکانی دادن و آکه کردن التبصیر والتبصرة بیناکردن

والتبقیر بصره نهادن وچشم بازکردن سگ بچه وبخوت اندودن وفي الحدیث فبُجِّر رأسه

اي قطع التبقیر کودکان بازی بُقَیْری کردن التبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن

التتمیر خشک کردن کوشت وخرما التتبیر هلاک کردن با لثا. والثاء التثمیر بسیار کردن

مال وسله برادر کردن التجبیر شکسته دربستن التجحیر جاه فراخ کردن التجدیر

آمله نشانیدن [illegible] خدر الرجل التجدیر ازبن برکندن التجبیر دلیر

دلیر کردن التجمیر لشکر درثغر بگذاشتن وجمار خرما بریدن وانداختن سنگ جمار بمنا

وموي کردکردن برقفا وکره زدن وفرو بگذاشتن وخوش بوي کردانیدن بخور التحبیر

نیکو کردن وبیاراستن شعر ونیکو نبشتن التحتیر مهماني بناکردن التحجیر داغ کردن نهادن

وماه سرایی کردن التحذیر از بن برکندن وحذر نمودن التحزیر حرز نمودن التحسیر

واندوه کردن داشتن وپر بیفکندن مرغ التحقیر تصغیر کردن وحقیر کردن

التحمیر سرخ کردانیدن التنفیر جبر کردن وبرحذر داشتن التخدیر بردکی کردانیدن

زن را التخمیر هلاک کردانیدن وزیانکار کردانیدن وکماشتن وبخسارت منسوب

کردن ومنه فما تزیدونني غیر تخسیر وقیل معناه تخسیرکم انفسکم بتکذیبکم ایاي التخصیر

باریک میان کردانیدن التخضیر سبز کردن التخفیر شرم زده کردن وزنهار دادن

التخمیر پوشانیدن وخمیر کردن التدبیر تدبیر کردن وازپس مرگ بنده را آزاد کردن

واندیشه کردن درعاقبت کار وازکسی چیزي روایت کردن التدثیر انبان نیکو کردن

مرغ التدمیر هلاک کردن والتدمیر تل خبث الصایل فتقرته بالوبر لیلا تجد الوحش

ریحه التذکیر یاد دادن وپند دادن وحرف را مذکر کردانیدن التذمیر دست در اندام

اشتر کردن تا بچه نرست یا ماده وبو انگیختن حرب التشتیر مثل التحذیر التشجیر مبالغه

السجر التسخیر محتاج کردانیدن بطعام وشراب وبیهانه داشتن وبچیزي مشغول کردن

وبسیار جادوي کردن وفریفتن التسخیر رام کردن وکاري ازکسي بتکلف کردن بي مزد

التسطیر نبشتن وباهم آوردن جزکه آنرا اصلي نبود وفي الحدیث ما سُطِّر علي بنيّ

اي ما تزوج التسعیر نرخ نهادن وآتش تیز افروختن التشطیر دو خلف از پستان شعر

الجنین بمعنی اشعر التشهیر عیب کردن کسی را ویعدي بالیاء التشجیر منقش کردن

بر درختان التشعير موي برآوردن كودك التشمير فراهم كردن جامه وبر شتافتن وبر

بردن التشنير عيب كردن التشهير معروف كردن التصبير بصبر فرمودن التصدير در

پيشگاه نشاندن واول كردانيدن نامه را وسبقت لب بسينه وتنگ بربستن اشتر

بستن التصعير روي بگردانيدن التصغير مثل التحقير وخرد كردن التصفير زرد كردانيدن

التضمير بمقدار رسيده اسب از پيش شدن التضبير عالم خلق كردانيدن التضغير مبالغه

الضغر التضفير با ديگر ميان كردانيدن وعلف دادن شتر تا فربه شود پس باقوت

آوردن ودوات چهل روز باشد التطشير بتره برسر آوردن شير وجربش برسر افكندن

التطهير پاك كردن التظفير ظفر دادن وبرآمدن كشت وبيرون بابرد شمن يافتن

وناخن برچيزها فرو بردن وبمقدار ناخن نبات از زمين برآمدن التظهير ظهار

كردن از زن وهو قول الرجل لامرأته انت على كظهر امي ويعدى بمن التعبير الدرهم

وزن درهم جملة بعد التفاريق التعبير عبارت وخواب گزاردن التعذير التعصير كردن وتعذر

مبالغه كردن وعذر دروغ آوردن وداغ نهادن بر عذار ستور وعذار بيرون آوردن روستي

كردن التعزير يارى دادن وقوي كردن ودكم از حد بردن وبزرگ داشتن قال الله

تعالى وتعزروه التعسير دشوار كردانيدن التعشير نشان ده آيت بكردن

وبانگ كردن خروه ماه برآشتن اشتر برآمدن التعطير خوش بوي كردانيدن

التعفير در خاك ماليدن وشير دادن وحيش بچه را روزي وروزي ناداد التعفير

كوشت برريگ افكندن تا بآفتاب خشك شود وسيل كردن واز شير باز كردن

مادر بچه را بتدريج التعقير بسيار بكشتن والتعقير اكرهت العقر التعكير تيره

كردن مرلب ونيز بسيار انديشه كردن التعمير زندگاني دادن والتعمير كرد كوت كردن

وكرد برانگيختن التغرير بانگ دوشيدن ميان دو دوشيدن ناقه در آخر شيردى

بگذاشتن التغمير زعفران در روي كسي ماليدن والتغمير السقي دون الري وطلا در

روي كردن زن تا لون او صافي كردد التغيير سست كردن التفجير آب راندن التفخير حكم

كردن بغلبه كسي بر كسي در فخر التفقير هويدا كردن التفطير روزه بگشادن كسي را

التفقير كوها بزمين فرو بردن براي درخت نشاندن والتفقير سوراخ كردن موش

التفكير انديشه كردن التقمير مانند شدن التقتير تهييج الغبار وانما يفعله صياد الاسد

ليقبل اليه وفي الحديث تقتر بيت بل يه اي يسوي النضال التقتير نفقه بر عيال

تنگ داشتن وبوي گوشت شنوانيدن همسايه را وپيكان تير راست كردن التقدير

اندازه كردن وانداختن التقشير پوست باز كردن التقصير سستي كردن وكوتاه كردن وحاذق

از چيزي وكم كردن از نماز وكم كردن از موي وجامه بكوفتن يقال قصر من شعره تقصيرا

اذا حذف منه شيئا ولم يبته هله ومنه قول الله عز وجل محلقين رؤسكم ومقصرين

التقطير چكانيدن وبرپهلو افكندن قطرت وقطار كردن اشتر را التقعير [illegible]

در سخن وژرف كردن التكبير الله اكبر گفتن وبزرگ داشتن التكثير بسيار كردانيدن

التكدير تيره كردانيدن التكسير خورد كردن والتكسير نيك بشكستن وجمع كردن اسم را

كه نه جمع سلامت باشد التكفير سرفرو آوردن در خدمت كسي را وفرا گذاشتن از گناه

كار وكفارت كردن سوگند و اول يعدى باللام والثاني والثالث بعدي بعن وكائر

خواندن التكبير را شار في العضاة ونشاط النفس للجماع وهذا في الحديث والتعريق

التمصير اندك اندك شير كوسفند دوشيدن وجامه را زرد كردن اندكي وفي الحديث مُصّر

مصرها الله في النار اي جمعها وقيل من مصر اللبن وهي قرضه اللسان التمشير

مبالغة التنثر قسم كردن وبراكندن وبركها وشاخ بيا وردن درخت التنخير
سخت ببيني كفتن في الحديث تخروا اي تنقلوا كانه من النخير
قوله فلان لا يعطي حتي ينتزر اي يلح عليه ويصغر من قدره
التسرير سننك بستن بركسي التستير مبالغة النشر وافسون كردن وتعويذ
كردن نشره من النشرة وهي الرقية التنصير ترسا كردانيدن التنضير تازه
روي كردانيدن التنفير رمانيدن وفضل نهادن كسي را بركسي در حسب التنقير
واثر وجستن وكنده كردن التنكير از حال بكردانيدن ونكره كردانيدن اسم را
التهجير در كرمكاه رفتن التهدير بانك كردن اشتر كشن التهجير كرم شدن
روز ونماز در اول وقت كزاردن وفي الحديث لو يعلم الناس ما في التهجير
وهو التبكير الى كل صلوة لغة حجازية ز التبوز بيرون امدن زبيرون
آوردن والآ اقران خويش دركذشتن در فضل والثاني يعدي بعلى
التربيز مثل بركردن التجميز جنازه باني كردن ومنه المجنز وهو صاحب الجنازة
والتجميز مبالغة الجمزة وهوا لرخص التجليز الجلز التجهيز ساز كردن
وبياراستن التطريز طراز كردن جامه را التعجيز بير شدن زن وبعجز منسوب
كردن ودرنكي كردانيدن كسي را التغريز دنبال بزمين فرو بردن ملخ
التمحيز برجهانيدن التلميز برهانيدن س التجبيس كاستة شدن مغز
استخوان التعنيس واپس ايستادن ويعدي بعن التتريس وابر كردانيدن
كسي را التحريس بحكم راي كردانيدن وبيازمودن التجنيس الجانسة زن را ستارة
طعام ساختن خرست على المراة اذا اطعمت في ولادتها التحسيس بخ

كوشه كردن وبنج كردن التدريس حاكم راي كردانيدن التدليس عيب مبيع
بر خريدار بپوشانيدن التدميس پنهان كردن التدنيس شوخكن كردانيدن
الترييس مثل الترييز التريس جزوها درهم بستن التشميس درآفتاب
باز كشيدن تا خشك شود يا بآفتاب چيزي ساختن وبآفتاب نشاندن
التضريس بدندان كزيدن وبيازمودن ومجرب كردن ودرشت كردن زمين
وراه وجاه چنانك كوي دندانه دارد التطليس نيك محو كردن التعبيس
مبالغة العبوس التعريس بآخر شب فرو آمدن وعروسي كردن التعليس
سخت شكن درد وچيزي دادن مهمان را كه بشب خورد التعنيس دير باز دادن
دختر در خانه بي شوهر ونبي شوهر ماندن وي التغليس بتاريك شب كاري
كردن ويا بجاي آمدن التفليس مفلس خواندن التقديس پاك كردانيدن
وبياكي صفت كردن التقليس الضرب بالدف والغناء وفي الحديث قلسوا
له اي وضعوا ايديهم خضوعا وفي الحديث وهو مكبس اي يقتحم الناس فيكبسهم
التقريس سرد كردانيدن التكبيس شوريده كردن كار وبوشانيدن بخت
التلبيس نعل بر اشتر بستن وپاره بر موزه دوختن التجبيس كردانيدن التمليس
نشو كردن وبجانيدن كسي را التنبيس واپس ايستادن ويعدي بعن التنبس النبس
التنجيس بليد كردن والتنجيس شيء كانت العرب تفعله كالعوذة
ترقع بها العين التنفيس غم وابردن التنقيش دولت نقش كردن التنكيس نكونسار
كردن وسرابت كردن وواز كردانيدن تنكس في الخلق ش التجيش جماع كردن
واشتقاق الجاش من الجش وهو الكلام الخفي التحبيش جمع كردن وكسب كردن

التحديش مبالغه الحدش الترعيش بلرزانيدن الترقيش آراستن وقول
وجزآن وسخن جيني كردن التحريش جنقه كردن التعطيش تشنه كردن
التغنيش وابژوهيدن ومعانقه كردن درکشتن کسی وعطن كردن التفريش
خنت باسنك درسرايي انكندن وبزور زمين فابريدن مرغ وبپوشيدن كسته
زمين راوبهن وانلزكشت التقريش مثل التحريش التقميش القمش التكريش
بازنان بازي كردن التكميش بشتابانيدن التفعيش كسي راكفتن لحفك الله
التنغيش واجنبانيدن موي وبشم وبنبه التنقيش منقش كردن التعريس كالتحريش
ص التربيص استوار كرد انيدن وبسيار زرواله كردن في الحديث فرصيه
بالماء اي قطعه التحريص حريص كردانيدن التخليص برهانيدن ودشره كردن
التدليص درفشان كردانيدن زره الترخيص رخصت دادن الترقيص برجهانيدن
ها ده كودك را وجزآن وبپاي بازي آوردن التعريص كوشت درميان سرايي افكندن
تا خشك شود في الحديث فلينقص الجابر فليعضها اعضآء للبيع التقريص
ارد جانه كردن وباره كردن التقليص بهم برفكندن جامه ودر برآمدن آب
درجاه وبسيار شدن التقميص بيراهن بوشانيدن التلخيص هويدا كردن
التمحيص ازموده كردانيدن وازكناه باك كردن قال الله تعالى وليمحص الله
امنوا التنغيص ناخوش كردانيدن عيش التمخيص التمض ض التبغيض باره
كردانيدن التبغيض دشمن كردانيدن التحريض بينكيختن التحضيض بينكيختن
التخميص ترش كردن وابدل كردن التخفيض فرود اشتن وآسان كردن الترفيض
بازداشتن آب اندك درمشك الترميض چشم داشتن كسي يقال ايتت فلانا

فلم اجله فترمضته انتظرته وجرانيدن چهار پاي در رمضان ومنه الحديث
لا ترمضها التعريض سربسته سخن كفتن واشارت كردن وبهن دكوشت تمام
نابختن وتمام برنايت كردن وكسي را فراكردن كارابي آوردن والتعريض بشوليدن نشتن
وراه آورد آوردن ودانيي بهن كردن شتر را التعريض تنك برشتر بستن ونا كردن
هستك ردلو يقال اعترض في ستانك فلانك بحر لا يعترض ولا يترح التغميض چشم
فا كردن وسخن را مشكل كردانيدن ودرمعامله مساهلت كردن التفريض فرضها
را مختلف كردانيدن والتفريض التحزيز التقبيض دادن مال كسي را كه فراكيرد
ودام آوردن التقريض التقريظ التمريض بيماري كردن وتقصير كردن التنقيض
مبالغه النقض وبانك بسيار كردن شتر ودد ط التقبيط بكوه وانيدن التبليط
خشت بخته باسنك درميان سرايي افكندن التثبيط درنكي كردن وبازدادن قال
الله تعالى فثبطهم التشريط ابريش محكم كردن التحنيط مرده را حنوط كردن
التحريط شكم براندن دارو التخليط تخليط كردن وآميختن وخيانت كردن الترعيط
لقمه بزرك كردن التسبيط بيفكندن ماده ميش بچه را وبديد آمدن بار ناقه بي آبستني
التسليط بر كماشتن التسميط جزي بازدوال زين درآويختن التشخيط خون الود
كردن التضريط الاضطراط عقط الراي بالغنم اذا رعاها التغليط مهار ازسر اشتر
بيرون كردن وداغ كردن بركردن اشتر التغليط كسي را بغلط منسوب كردن التفريط
تقصير كردن وفراموش كردن وضايع كردن التقريط لكام برسر اسب كردن ومنه الحديث
فتقرطوها اعنتها وقيل معناه ان يمد الفارس يده حتى يجعلها على قزال فرسه
في حضره والتقريط كوشوار در كوش كسي كردن وروشن كردن چراغ التقبيط

بخش کردن التنشيط فا نشاط آوردن التنقيط مبالغة النقط ظ التحفيظ
کسی را بر حفظ چیزی داشتن التغليظ درشت فا کردن چیزی بر کسی و ستبر کردن
التقريظ زنده را ستودن التنكيظ را انکاظ ع التبديع کسی را مبتدع خواندن
التتبيع بديدا آمدن سپيدی در موی التتبيع از پی فرا شدن و کردنی فرادا شتن
التجديع جدعا له گفتن التجذيع بسيار جراحت رسانيدن التجريع اندوه
و کينه و دارو و جزآن بگلو کسی فرو کردن التجريع نخته نکردن بيشتر خرما و باره
کردن گوشت التجميع يکرد کردن و بنماز آدينه آمدن التخديع از فريفتن بسيار
محکم کار کرده ايدن و التخذيع مبالغة الخذع التخريع باره باره کردن خنزعی
ظلع في رجلي اي تطلع على المشي التخضيع گوش باره کردن و فروتن کرده ايدن
التخليع بندها از جای آوردن التدريع پيراهن پوشانيدن و زره پوشانيدن
و دست جنبان رفتن و بدست اشارة کردن جسرا التدفيع بسبو خشک کردن
التدميع مبالغة الدمع التذريع خوه کردن و التربيع چهار سو کرده ايدن الترجيع
انا لله وانا اليه راجعون گفتن و الترجيع لحن کرده ايدن و ترجيع کردن
در بانگ نماز و نشستن کنه بر دست و نغمت بکرده ايدن و ترجيع الدابة بذكرها
في السير رجعها الترسيع باله کردن چشم الترصيع بافتن گوهر و ياقوت در تاج
الترفيع نيک برآمدن اثر و برفتن الترقيع پيوند در موختن در جامه التسبيع
هفت کردن هکذا الى العشرة التسجيع مسجع کرده ايدن التسفيع نيک بسوختن
سرما و گرما گونه مردم را و از حال بکرده ايدن آتش چيزی را و سياه کرده ايدن
آتش چيزی را التسليع بشکافتن التسميع شنوا کردن و مشهور کردن و کسی را بد گفتن و سمع الله

طمن حمله گفت و از نام دادن و يعدي بالباء وفي الحديث مستمعا مزمرا الي متيقظا
مسموجرا فالمستبع اسماء الفيل والمزمارة الساجور التشجيع بگمان بودن کردن التشجيع
دلير کردن و دلير خواندن کسی را التشريع آب بجو ر آوردن التشنيع شنع کردن نعلين را
التشفيع شفاعت کردن و شفاعت کسی پذيرفتن التشميع موم اندود کردن التشييع تشييع
کردن التصديع بر آمدن کردن صدع الثريدة اذا ارفع راسها وصدع التمم اذا ابلت
قذره من الدم وغيرها فانصدعت التضييع بازو يا زيدن اسب و در رفتن التقصيح
تقصير کردن التضريع نزديک رسيدن خرشيد بفرو شدن و هنگام رسيدن ديگ آمدن
التضريع نزديک شاخ فرود آمدن پير ناقه ضعيف شدن مرد و کوشنده غير
التضليع منقش کردن بنوعی مخصوص از نقشها التطبيع پر کردن مشک و جزآن
و کرکرن بار کردن شتر التطليع طع انکندن التفجيع بمصيبت و اندوه رسانيدن
و بدرد آوردن التفريع بالا بر شدن و فرود آمدن و چيزی را فرع کردن و فرع دعو في
الحديث وفي حديث آخر و فرع بينهم اي حجز بينهم يقال فرع وفرّع وفرق بينهم
معنيٌ التفزيع بترسانيدن و ترس ببردن والثاني يعدي بعن التقضيع بيرون کردن
التقفيع برگ آوردن از انگشت التقليع شکافتن التقريع مبالغة القرع من القرع
التقريع انشر کرکتن را در شوره کشيدن و ملامت صعب کردن و بکوفتن و در قرع
آوردن التقزيع موی سر برخی بستدن التقشيع ابر و آوردن التقصيع بزلان جراحت
از خون التقطيع پاره پاره کردن و بيت را تقطيع کردن و شعر کوتاه گفتن و از بيش
اسبان بشدن اسب و تقطيع الشعر وزنه باجزاء العروض وفي الحديث الا مقطعا
اي مثل الحلقة وما اشبهها التقفيع خشک کردن سرما کسی را التقليع مبالغة القلع

التقنيع قناع پوشانيدن التكثيع روغن بر سر آوردن شير وكثع اللبن اي علا
دسمه وكثعت القدر رمت بزبدها رجل مكثع اذا لم يتروح واجتمع
الماء في ظهرها التكنيع دست و پاي بستن و فراهم آوردن التلفيع سر ها
پوشانيدن لفعت المرادة تلفعها التلميع زنگار رنگ كردن التمتيع
برخورداري دادن و بلذكرد ايدن التمزيع ازهم باز كردن التمنيع مبالغة
المنع التنزيع مبالغة النزع التهجيع فا خولب كردن التهريع نيك شكستن
غ التبليغ برسانيدن التسبيغ بيفكندن ناقه بچه موي بر آورده را و القاء
الناقة ولدها قد اشعر صبغت الرطبة مثل ذبتت حمد مصبغ بتحل
بالصبغ التصبيغ التلطيخ التصبيغ مبالغة الصبغ التفريغ فارغ كردن
و پرداختن و پرداختن التمريغ مراغة دادن ستور را التشيغ مثل التلطيخ
ف التثقيف راست كردن نيزه التجديف كفران النعم التجريف نيك فرار
تدليل التحليف هلاك كردن مال كسي و نيك فرار نديدن التحذيف راست بكردن
التحريف بگردانيدن سخن و محرف كردن قلم التحسيف جشم برهم نهادن زميان
مژه بيرون نگرستن التحليف سوگند دادن المحلف الذي اخذ من جوانبه
وقيل من وسطه التحنيف احمق كردن التحريف حرف خواندن التخضيف مبالغة
الخصف التخطيف مبالغة الخطف التخليف خلف بيستن و باز پس گذاشتن
التذريف افزودن ثلث و يعدى بعلى التذريف لزلي در آوردن في الحديث
يذرف الحديث اي يزيد الترخيف مبالغة الرصف التسجيف پرده فرو
گذاشتن التسقيف خانه را سقف كردن التسليف ازپيش فرستادن و بها پيش دادن

التشريف بزرگوار كردانيدن و كنگره برنهادن التشنيف گوشوار در گوش كردن
التصحيف خطا كردن در سخن يا در نبشتن التصريف گردانيدن و ديگر كردن
وخرج صرف خوردن و هويدا كردن و مصادر را تصريف كردن التصنيف كتاب را
جمع كردن التضعيف افزون كردن و ضعيف كردن و ضعيف خواندن التطريف
گرد آورد لشكر كار زار كردن التطفيف برجين برنهادن التعجيف از قوت خويش
و ازگرفتن براي كسي را التعريف شناسا كردن و خوشبوي كردن و بعرفات ايستادن
التعطيف مهربان كردانيدن و نيك بدر در آوردن و التطنيف قال الازهري
وهو من الطنف وهو شاخص يخرج من الجبل فيتقدم كأنه جناح التعقيف
كژ كلمسلمز و دوتا اندر آوردن التعنيف سخت ملامت كردن التغليف غاليه بر كردن
التقذيف مبالغة القذف التقصيف مبالغة القصف التشقيف گوشت خود پاره
كردن و جامه بر كردن و جامه التكسيف عن الجوهري التعطيع التكثيف مبالغة
الكثف المتكلف چيزي از كسي درخواستن كه وي را رنج باشد ازان التكنيف
گرد چيزي يا چهار سوي آتش در آمدن از سردي التجحيف جانبها جاه
بكندن التلطيف لطف كردن التلقيف تلقين كردن و رالايلاغ في الحديث التنتيف
مبالغة النتف التنديف مبالغة الندف و نحفه اي رفعت صندو التجفة مثل التل
التنشيف باكن ثلث بر تر و تري و نم چيزي برچيدن بچيزي و خشك باز كردن
بدان چيز التنصيف بدو نيم كردن و مد رش بر سر كسي افكندن كه ازا نصفي خواند
ازمعانه التنطيف گوشوار در گوش كي كردن و چكانيدن آب و شراب و مانند كردن
التنظيف پاك كردن التنكيف باصعد ثلث كردن و غرآن ق التبريق متحير زان جشم

وروشن کردن وچشم فراخ باز کردن در تیز نگریستن التبعق بشکافتن وصد
الحدیث یبعقون لقاحنا ای یحرون ابلنا التحدیق گرد کسی برآمدن
ویعدی بالبا، والتحدیق تیز نگریستن التحریق نیک سوختن وسوزانیدن
التحلیق دور بر هوا شدن مرغ وبارها بستردن موی وگرد جزی حلقه
کردن التحمیق احمق خواندن واحمق کردن التحریق حرانیدن وبی دروغ
گفتن التخلیق مخلوق پیدا بودن وتمام خلق گردانیدن ونسو کردن التدریق
بریش استوار کردن التدفیق نیک برانگیختن کب وجزآن التدنیق بدانگ
شمار کوکب ونزدیک شدن خرشید بفرو شدن وحور فرو شدن چشم وبپوستن بسوی
جزی نگریستن التذلیق تیز کردن شمشیر وسنان التربیق بزغالکان را رسنها
ساختن که در ان کردن ایشان کند وبستن گوسفند بالربقة الترشیق تیز نگریستن
الترمیق تنگ شدن عیش الترنیق دایم نگریستن وبیستادن وحیره بودن
تیره کردن آب وخوابجه چشم آمیختن وهو ایضاً ضعف یکون فی البصر
والبدن والامر ورنق الطایر اذا خفق بجناحیه فی الهواء ولم یطر ورنق لهم
رمدت المعزی فرنق ورنق ای انتظر الولادة الترهیق کسی را بدی
ستودن وبسیار شدن مهمان بنزدیک کسی التزلیق موی ستردن التزهیق
تهمت کردن کسی را ببدی التسریق بدزدی منسوب کردن التشریق گوشت قدید
کردن وبسوی مشرق شدن ونماز عید کردن وضد الحدیث لا تشریق الا فی
المصر جامع التشقیق اندک کردن التشقیق التقطیع بالطول وفی الحدیث
وشقق لها یعنی لما شققته ای عاجها بزمامها لترفع راسها التصدیق

راست گوی داشتن وصدقه بستدن التصفیق بیامیختن شراب باآب
ودست برهم زدن وبگردانیدن شراب از انایی بانایی وآخر را از جرآنامی
باجرا کاهی التطبیق دست درمیان ران برهم نهادن در رکوع ودر تیغ بکاه
آمدن شمشیر ودر دربستن ودو دست برهم برداشتن ونهادن اسب درد دیگ
وروی زمین فرو گرفتن باران وتطبیق الفرس تقریبه التطریق نزدیک
گشتن مرغ بخایه نهادن وزن بزادن وراه باز دادن وبیلاختن وآشتر
ازگیاه باز داشتن وجزآن وبچه در شکم اشتر وزن نگردیدن وانکار کردن
حق کسی التطلیق زن را طلاق دادن ومار کسی را بگزیدن ومار گزیده شدن بجه
دمار گزیده وطلّق التسلیم اذا سکت وجعه بعد العلاج التعتیق کهنه کردن
خمرو خندیدن التعذیق بسیار شاخ خرما بریدن التعریق کشتن التعریق شراب
باآب اندک بیامیختن ووی گوشت کردن تن وبرنا کردن دلو وبحوی آوردن ستور
التعشیق عاشق کردن التعفیق واگردانیدن التعلیق در آویختن وعاشق
گردانیدن وفی الحدیث تعتیقها ای یاخذی بعنقها وبعصیرها التعمیق مرزوق
گردانیدن وباستقصا نگریستن در کاری التعنیق گلوا فشردن التغریق غرق
کردن التغلیق درها دربستن التفلیق شکافتن التفریق پراکنده کردن التفنیق
فاسق خواندن التفتیق شکافتن التفنیق بناز ونعمت پروردن التلبیق چرب
کردن ثرید التلفیق واهم آوردن التمویق سرد گدایان گفتن مترق ای غنا
غناء السفلة التمزیق بدریدن وپراکنده کردن التمشیق رنگ کردن بگل سرخ
التمهیق سر دادن التنبیق بنشتن وبر رسته نشاندن درخت التنزیق بگریانیدن

که اندک مایه سرخی دارد العَيْسُ ج الأَعْيَطُ والانثى عَيْطَاءُ دراز کردن
العِيَطُ ج الأعْيَثُ والانثى عَيْثَاءُ فراخ چشم العِيْثُ ج غ الاغارِيْقُونُ نام
داروئي است الاَغَانِجُ بانک بروانه الأغبر تیره رنک والأغبر بالكنار ايضًا الغبر
ج الأغبش لب سمك وآثر سبيل تيره رنك وکوكل وشي کرد ناك بي مهتاب
الغبش ج الاغتم آنك سخت هو يلانكويد الغُتْمُ ج الاغتام ج الاغر سپيد روي واسب
سپيد روي رانيز کويند وجور من الغُرُّ والغرّان ج الاغزل ختنه ناکرده الغزل
ج ويقال هو في عيش اغزل او در عيشي فراخ است فرش اغش لبي همتر سپيد
حمار اغضن خري آوبخته کوش وليل اغضن شي دو جنك تجب برازي دراز ويقال
هو في عيش اغضن اذا كانا اغا الاغطش والانثى غطشاء آنك بد بيند واز
چشم کب هي ريزد الاغلب والانثى غلباء ستبر کردن الغُلْبُ ج الاغلف ختنه ناكرده
الغُلْفُ ج الاغمص كيكت الغُمْصُ ج الاغم والانثى غمّاء آنك موي بسيار دارد
بر پيشاني وقفا الغُمُّ ج الاغث والانثى غثّاء آنك سخت بسته تي كويد الغث ج
الاغيد والانثى غيداء نرم كردن و نازك حلق الغِيدُ ج ف الافال سخت دروغ زن
الافاكون ج الافانيتنا ني لت الافانيج الافنح آنك بند انكشتان وي نرم بود
وبهن الافتل والانثى فتلاء آن ستور كه دست وي از بر دور بود الفُتْلُ ج والافنك
آنك زونكك سخت بود وآن يز كه از بر دور بود الافيمون دارويي لب الفلح
والافلج والانثى فلجاء آنك را نهاش از يكديكر دور بود الافرات عرب وعجم
الافلع والانثى فلعاء آنك خرده دست يا لزاباي كژ بود وآن اسب كه سربن وي
برتر بود از ديكر افراد البغوم ستاره كان روشن در كنارها آسمان افراة الحتر سخت

اسب وبيستن و پيوستن نشاندن درخت التنسيق بنظم كردن سخن وجز آن
التنطيق كمر بر ميان كسي بستن التنفيق در سوراخ شدن موش وكالا
بسو كند بر خريدار بستن وفي الحديث لا ينفق بعضكم لبعض اي لا يقعد ان
ينفق سلعته على جهة النجش التخنيق بشتن ونقش كردن وصورت كردن
ك التبتيك كوش از بن بريدن التبريك دعا بركت كردن التحريك جنبانيدن
التحنيك استوار راي كرده ايدن وكام كودك بماليدن التشبيك انكشتان هم حلقه
كردن وآنچه بدان ماند التشريك شراك كردن نعلين را و شريك كردن التعريك
كوش مال كردن با در ليسه در بستان دختر بديك آمدن و برسان با دريست چيزي
كردن وان يجعل الراي من الحلب مثل الفلكة ثم يجعلها في لسان الفصيل
لئلا يرضع التمسيك چنك در زدن وخداوند مسك كرد ايدن ومسك رنك
كردن وسك بيالودن التعميك مراغه دادن ستور التمليك بادشاه كردانيدن
واستوار كردن التهتيك مبالغة الهتك التهليك هلاك كردن ل التبتيل
دل از دنيا بريدن التبجيل بزرك داشتن التبخيل بخيل كردن و بخيل خواندن
التبديل بدل كردن وبدل كرفتن و بكرد انيدن التبطيل باطل كردن التبغيل
مشي فيه اختلاف بين العنق والهملجة مشتق من البغل التثقيل كران كردن
التثميل باقي كذاشتن التجديل بر زمين افكندن التجميل نكو كردن التحجيل
بجهل منسوب كردن التجحيل دست و پاي اسب سپيد كردن وچشم بكو فرو شدن
التحصيل حاصل كردن وجدا كردن التحفيل التصرية التحميل بار بر نهادن
و شغلي از كسي در خواستن التخبيل ديوانه كردن وكم خرد كردانيدن التخجيل

الافرج والانثى فرجاء آنك هردو اليه‌اش بزرگ باشد وبهم نرسد الفرج ج الافرع
والانثى فرعاء تمام موى الفرع ج الافرق از يكديگر دور دو آن خروس كه در
كوپل دارد وآن اسب كه يك سرين وى برتر باشد از ديگر الافزر آنك پكى دارد
بريشت بزرگ الافضح سفيدى نه روشن الافضل فاضل‌تر الافضلون والافاضل
ج الافطار ودادا يعنى الافطاريا لافطس ناى بينى پهن فرونشسته الافطح پهن سر وپهن
پاى الفطح ج مار ماده ١٤ الافاعي ج الافقم دندان زيرين بيش بيرون آمده
الفقم ج الافقي منسوب الى الآفاق الافكل لرزه الافاكل ج الافلج گشاده
دندان وگشاده دست الافلج شكافته لب زيرين الافل رخنه كارد وشمشير افلاذ الفلذ
آميخته از هر جنس الافوق تير سوفار شكسته الافوه والانثى فوهاء فراخ دهن
ودراز دندان الفوه ج الافيح فراخ دهن الافيق پوست تمام پيراسته
الافق والافق والافتق ج الافيكة دروغ الافائك ج الافيل اشتر خرد الافال والافلة
ج الافيون معرب ق الاقب والانثى قباء باريك ميان واسب را نيز گويند القب ج
الاقبل والانثى قبلاء آنك چشمش در پيش گردد القبل ج الاقبل سرد كوتاه
وآن اسب كه پاى در پيش دست نهد در رفتن الاقذ تير بى پيكان القذ
ج القذاذ ج الاقرب خويش نزديك‌تر الاقارب ج الاقرح آن اسب كه
چند مقدار درمى از وى سفيد بود القرح ج الاقرع كل القرع والقرعان
ج والقع اقرع هزارى تمام الاقرن والانثى قرناء پيوسته ابرو القرن ج
والاقرن كشن بزرگ سرو الاقارن والاقرة والانثى قرهاء خارگن القره
رجل اقوى مردى بزرگ پشت الاقزل والانثى قزلاء لنگ زشت القزل ج

الاقزم ضعيف الاقسط راست‌تر و بهتر والاقوم ايضا الاقشر سرخ سرخ
الاقصم از بلمه شكسته الاقصى دورتر الاقصر دريت الاقصم دندان از بن
الاقطع دست [illegible] الاقطاع در هم اقطاع در بى پاره پاره الاقطع بريده دست القطعان ج
شمشير وقلم الاقعس والانثى قعساء پشت در رفته وسينه بيرون آمده القعس ج
والاقعس الثابت ولكل اقعس شيى كه دور دراز [illegible] از درازى الاقعو والاقعن
ت بينى فرو نشسته الاقفه آنك بر سر انگشتان رود وگويند آنك انگشتان بسوى وحشى
جسيد بود واشتر را نيز گويند الاقفع آنك انگشتان پاى بس جسته بود الاقلب از
گردنده لب الاقلح زرد دندان الاقلف ختنه ناكرده القلف ج الاقمر
حركوره الاقمن والانثى قمناء آنك كوشه بينى خرد بود القنق ج والاقنق
ابي نهد قفا جبيك الاقنطى والانثى قنواء آنك ميان بينى وى بلند بود
القنو ج الاقود كوه دراز ومردم دراز گردن يقال لقيت منه الاقورين
اى الداهية ديلم ازمى سختى ويقال بلغ فى العلم اقوريه اى منتهاه الاقب
سبيدى تيره رنگ الاقبابات بيل دكاميس ك الاكار برزگر الاكارون
والاكرة ج الاكارع بايجه [illegible] واكارع الارض كنارها زمين الاكارع
حروات الواحد [illegible] الاكاف پالان كر الاكافون ج الاكال بسيار خوار
الاكالون ج ويقال ماذقت اكالا اى طعاما الاكبد [illegible] بزرگ ميان
والمراة كبداء الكبد ج الاكبر خلاف الاصغر [illegible] در آمده وگويند بزرگ رجل
الكتف مردى پهن شانه ودرد [illegible] الاكثع آنك پوست بينى وى باز شود از
سرخى الاكحل والانثى كحلاء سيه پلك چشم الكحل ج والاكحل رگ ميانى دست

الادر تیره رنگ الاکرع والانثی کرعاء باریک ساق الکرع ج الاکرم بزرگوارتر
الاکرمون ج الاکارم ج الاکزم والانثی کزماء کوتاه بینی وکوتاه قدم ولب
خرد لب الکزم ج الاکسح لنگ الکسحان ج الاکث کوتاه دندان الاکشف
سر وآنکه موی از دو سوی سر وی بشده باشد الکشف ج الاکشم والانثی
کشماء بینی از بن بریده وناقص خلق الکشم ج یوم اکل روزی سخت الاکلح خورده
دندان الاکلف لب سرخ نه خالص واشتر را نیز کویند ورجل اکلف الوجه
بوجهه کلف الاکمة بالا که مرغش بس بلند نبود الاکم والاکام ج الاکام ج
الاکمد تیره رنگ الاکمه الذی لا یکاد یبصر الاکمه والانثی کمهاء نابینا مادر
زاد الکمه ج الاکوع والانثی کوعاء آنکه کتانش خشک شده باشد الکوع ج
الاکول فراخ شکم الاکولة کوسپند پرواری الاکهب سپیدی تیره رنگ الاکهب
بوذل الاکیل هم کاسه الاکیلة کوسپند ده بخورده ل ا الالاء دبیر فروش
الالاء درختی است الالال کوهیست بمکة الله خدای سزای پرستش الالثغ
والانثی لثغاء آنکه سین با ثا آرد اند و را را با غین و یا لام در وقت سخن کفتن
اللثغ ج الالحی بزرگ ریش الالحص والانثی لحصاء ستبر بلک چشم اللخص
الالخی والانثی لخیاء مردم بیوده کوی واشتر که یک زانوی وی از دیگر دراز
بود الالد سخت خصومت اللد ج الالس خیانت الالص والانثی
لصاء نا کشاده دندان اللصص والالص دو شبا بهم آمده چنانکه نزدیک
باشد که بکوش رسد الالط آنکه دندانهاش از بیخ افتاده بود الالطح سپید
وآنکه دندان وی بشده بود الالعس والانثی لعساء سرخ لب که با سپیدی زند

اللعس ج الالف یکی از هر چیزی ومردی که او را زن نباشد الالف هزار
الالوف والآلاف ج الالفاف درختان بهم در پیچیده الواحد لف ولفیف
الالفت کنگ وآنکه بهم پیچیده بود الالف والانثی لفاء دیر سخن وستبر ران اللف
ج الالکن والانثی لکناء شکسته زبان اللکن ج الالة نیزه سخت کوتاه الال
والالال ج الالل یک روی کارد الالالات دو روی الالم درد الالام ج الالماس
الالمظ آن لب که لب زیرین وی سپید بود الالمعی آنکه هر چه بیند بشناسد حنان
ایل الالمی والانثی لمیاء سیاه کونه لب اللمی ج وشجرة المی الظلال من الخضرة
الالنجوج الیلنجوج عود الالوة ایضا الالد سخت خصومت والالوی
ایضا الالوث ضعیف وخربله الالوک والالوکة پیغام والمالکة ایضا رجل
الیات اذا کان عظیم الالیة ولا یقال للمراة الیاء انما یقال عجزاء وتجة
الالیة الیامة جیثوه دنبه او را الالیة کوشت نشکاه الالیات دوروهو علی غیر
قیاس والالیة کوشت بن انکشت ابتر و دنبه الالیة سو کند الالیاج الابلس
بی باک الالیع والانثی لیعاء کنگ سخن هویدا نکوید الالیق هم نشین الالاف ج
الالیل بانک لب یقال لیل الیل ولایل ولیلة لیلاء شب تاریک الالیم درد منک
امام فرا پیش الامانة زنهار الامانات ج الامت بالا الاملوث ج الامتبر بستار
الاماة والاموات والامی ج الامثل راست و بهتر و برگزیده تر والاماثل ج
الامثن آنکه مثانه اش درد کند الامحط آنکه لب پیشین وی زرد الاهلة بایان
کار الاملح والانثی ملحاء آنکه را نهانش در هم مایل جوب برود الملح ج
الامر فرمان وکار الامور ج شیء امر ای کثیر الامرة نشان در ره که

بیابان بود الامرج والامرعة البرکة والثمار امرأة امرأة زنی مبارک بر شوی خرد
الامرد بی ریش و درخت بی برگ الامدوح الامتلح والامراب درویشی ویری
ویقال لقیت منه الامرین ای الداهیة دیلم ازو سختی الامرط بی مژه و اندک
موی اندک دارد بر بناگوش و تیزی بر المرطح والامرط خرد الامرة والانثی مرهاء
سفیه چشم المرهة ج الامس دی الاماس والاموسج الامسح آنکه کف پایش هموار
بر زمین نشیند وانکه استاد باشد در آشنا کردن و سخت دروغ زن وکرک والاغفر و زمین
بی نبات والامسح والامشق الامنح الامعر والانثی معراء انکه موی تن المعرج
والامعز زمین سخت با سنگ ریزه المعزد والاماعز ج الامعط انکه موی ابرو
بر ریله بود والاملط ایضا الامعز موی برنگ گل سرخ و آسیب ته بن سرخ الاموق
در انامقة سپیدی که باکبودی زند و سپید چشم الامل امید الامالح ج الاملح
سپیدی که اندک مایه سرخی با آن آمیخته بود و سبز بغایت که بسیدی زند الاملس
زمین ساده و لت آنکه ریش ندارد وشیء املس چیزی نسو سهم املط تیری
بی پر الامت والامنة ایمنی الامون آن اثرکه ایمن باشد از شتی وی درزفتن
الامهق سپید کج رنگ الامیر فرمان روا الامرایح الامیل بی شمشیر و بد سوار الجبل
ج الامیت استوار الاماییج والامیت مقصور و ممدود هچنین باد ایه اللهم استجب
الامیهة آبله گوسفند ن الاناب مشک الاناة زن آهسته ظیرانادن
مرغان بر آکند الانام آفریدگان لا واحد له من لفظه ولا یجمع ولا یصرف جنبیز
انجاث خمیری کوژ او نلده الانباط اسبی شکم سپید الانجذان انکدان الانجر
لنگر کشتی الانجع والانثی نجعاء آنکه سپید چشم و سخت بود النجع الانجل

والانثی نجلاء فراخ چشم النجلح الاندر خرمنگاه و انار نام شهریست بشام الاندرورد
رست الانذال ناکسان الواحد نذل الاندرودت زنجرونی الانزع آنکه موی
ندارد در پیش سر النزع ج الانستخرمی الانسل باریک ران پیر اناشاط جاجی
که یک کشیدن آب بر آرد انصاب الحرم سنگها که برکناره حرم نهاده
بود الانصار یاران پیغامبر علیه السلام که از مدینه بود نه الواحد ناصر درزهم
انصاف در میان نیمه الانصب گوسفند راست مرو خر افراشته گوش انتصب
الانطاکی داروییست الانف بینی الانوف و آناف والانف ج و اول
هرچیزی را انف گویند ویقال انف العدو اشله وانف الجبل نادر یخص و انوف
الباب طرفه حیث یطلع جمل انف اثری که بینیش درد کند از مرس الانفح دیر
الانفس نفیس تر الانفسات کرم دجد انفد خاربشت الانکبیذی کمان وکن انعز
که از تیکی بر کشو درود الانکرنی خیر الانکر زشت تر والانمر اسب بلنگ رنگ
الانمص آنکه موی ابروش باریک باشد الانملة والانمله سر انگشتان الانامل
ج الانوآه مترلهاء ماه الواحد نوء الانوح صورتیع تخخ الانوس سر ناگزنده
الانوق زن خوشبوی بینی الانوق مرغیست الانوک الاحمق الانیاب چهار دندان
بیشتر الثنایان دو انیاب بک الانی هنگام الانیث نرم آهن الانیس مونس بقال
ما بالدار انیس ای احد الانبض گوشت خام و الاوکب آنکه بهر چیزی باخدایی عز
وجل کرد و الاوابون ج الاوابد رمنده کان و فرغش قیده الاوابد اسبی که بر صید
کند الاوان هنگام الاون تنز ج الاواه آنکه آه و بسیار کند از بیم خدایی عز و جل الاواهون
ج یقال جاؤا من کل اوب ای من کل ناحیة الاوباش ناکسان والاوخاش

والأوشاب ايضا الأوبر بسيار پشم يقال ما ذقت عندهم أوجس يعني الطعام
أوحد الدهر يگانه روزگار أحلاث ج أود قبيله ايست از قيس يقال ما أدري
أي أود آل هو ندانم كه چه مردست او أود موضع بالبادية والأودكي الأورق
خاكستر گون و اشتر سياه كه اندك مايه سپيدي باو آميخته بود الأورك والأنثى ورركاء
زرك سيرست الورك ج يقال ما أدري أي الأورم هو ندانم كه چه مردست والأوس
عطا وأوس نام قبيله است ونايست گرگ را الأوسط ميانه وسنديك تر
و برگزيده تر و بهتر الأوطف والأنثى وطفاء دراز مژه وگويند دراز ابرو والوطف
ج الأوعس ريگ نرم الأوق گراني الأوقة جار و الأوقات والأوقح الأوقر گران
گوش الأوقص والأنثى وقصاء كوتاه گردن ج الوقص الأوكع آنكه انگشت
انگشت وي بر يكديگر افتاده بود الأول نخست الأولون والأوائل والأوالي
ج أول من أمس پريروز أول من أول من أمس پر پريروز أول العام الأول پيرار
واول گفتندي در جاهليت روز يكشنبه را الأولق ديوانگي الأولى سزاوارتر
الأوهت سست تر ه الأهبر بسيار گوشت الأهتم دندان پيش شكسته الأهدأ آن كج
الأهدب والأنثى هدباء دراز مژه الهدب ج الأهدل والأنثى هدلاء بزرگ لب
الهدل ج الأهرت فراخ گوشه دهن وشير را نيز گويند الأهرت خرده خانه
الأهرات ج الأهنع آخر تيركه در جعبه ماند الأهضم والأنثى هضماء باريك ميان
الهضم ج الأهل گروه وخاندان الأهلون ج الأهالي ج سزاوار هو أهل التقوى
وأهل المغفرة و أهل المغفرة او سزاوار آنست كه از وي بترسند سزاوار آنست كه ترسندگان را
بيامرزد وأهل الكتاب جهودان وترسايان وأهل الذمة كساني كه از دين

برگشتند بعد از وفات رسول عليه السلام الأهلب والأنثى هلباء بسيار موي تن
و اسب بسيار موي دنبال الهلب ج الأهلع كوتاه گردن الأهنع گردن فرو نشسته
و آنكه ميان پشت وي فرو نشسته بود و اسب كوتاه گردن الأهوج دراز ديوانه الأهون
آسان من قوله تعالى وهو أهون عليه اي هين سهل عليه وأهون گفتندي در
جاهليت روز دوشنبه را الأهيب بيباك عام أهيغ سالي تمام الأهيغان خوردن
و نكاح ويقال هم في الأهيغين اي في الخصب وحسن الحال الأهيف والأنثى
هيفاء باريك ميان الهيف ج الأهيم اشتر تشنه زن الهيم ج ي الأيام في قوله
تعالى بأيام الله اي بعقوبتها خليق تعالى الأيام المعلومات ده روز اول
ذي الحجة الأيام المعدودات وأيام التشريق سه روزه از پس عيد اضحى الأيام البيض
سيزدهم وچهاردهم وپانزدهم ماه أيام العجوز هفت روزست از آخر ماه شباط
وچهار روز از اول آذار الصن نخست گرمان الصنبر دوم الوبر سوم الآمر چهارم المؤتمر
پنجم مطفئ الجمر ششم مكفئ الظعن هفتم الأيبس آنجا كه گوشت بيشتر باشد بر ولد ساق
الأيابس ج الأيد قوت رجل أيد مردي سخت قوت الأيدع زعفران و خون سياوشان
و غلات الأير الذكر والأير والإير باد شمال الأيور والأيارج الأير سنگ سخت البرج
الأيسر دست چپ اليسر والأياسر ج الأيصر حبل ورسيمان و آن رسن كه دامن خيمه
بدان باز بندد الأياصر ج الأيطل تهيگاه مردم و تهيگاه اسب الأياطل ج الأيكة
مرغزار الأيكات ج الأيك والأنثى يكاء كوتاه دندان الأيلم الأيم بيوه مرد و زن
الأيامى ج والأيم والإيم والأيث مار الأيوم والأيون ج الأيمن دست راست الأيامن
ج أيوب نام پيغامبرست عليه السلام يوم أيوم روزي روشن و گويند روزي سخت الأيهقان

زعفران وخون سیاوش است وتره میوه الأیهم روشن کویند روزی سخت
کره درازا الأیام ج الأیهات اشترمست وسیل آب وکویند که سیل وآتش

سوزان أیهم کرام وهر کدام وجه

باب الالف المضمومة

ب رجل أباتر مردی که رحم ببرد الأبا ض بیخ انکردان إبل أبال انزاح
که بکیاه بترکفایة کنند لزآب الأبصف روزکارا الأبا ضن ج الأبلمة خلال
خرما وفیها ثلث لغات أبلمة وأبلمة وإبلمة ای خوصة الأبنة ازکل وأبنة
ازکل فی الأبنج الأبلة پاره خرما وأبلة نام دهی است در بصره الأهت
ملکوه ت الأترج والأترنج ترنج الواحدة أترجة وأترنجة الأترکوهر
شمشیر ونشان ریش الأثفیة دیک پایه الأثافی والأثافی فی ج الأثکول
خوشه الأثاثی ج الأجاج آب شور الأجدا شتر بیر والآجاد ج الأجرة مزد
الأجرج الأجم بیشه الآجام ج الأجنة بلندی برج الأجت ج ح الأحاح تشنگی
ونالهٔ أحادیک یک الأحبوش گروه الأحابش ج الأحجیة پردک الأحاجی ج
خ أحد نام کوهیست الأحدوثة سخن الأحادیث ج أخیحة نام مردیست
الأخت خواهر وماننده الأخوات ج الأخدود شکاف در زمین والأخقوق
الأخادید والأخاقیق ج الأخذ درد چشم د الأدلبوس الأدلب الذکر الأدحی
آشیانهٔ شترمرغ الأداحی ج أد نام مردیست الأدرة باد کیمدی الأدعیة
پردک الأداعی ج الأدکان آهو سفید سفیدی الأدهانة حادی الأدمة گندم
وسوسه نکی بجیزی ذ رجل أذانی مردی بزرگ گوش الأذن گوش الأذان
در گوش الأذان ج رأذن خوش شنوای هرچه بگویند بشنود من قوله تعالی

ویقولون هو أذن ای یقبل کل مایقال له کالأذن السامعة أذن الکوز
دلو أذنا القلب دو گوش دل ویقال وقع فلان فی أذنی عناق ای فی الداهیة
انا دفلان درمعنی ر الأراخ بچه گاو دشتی الأراک درخت خطمی الأربان
والأربون ایضا الأربة گره الأربج الأربی داهیه الأربیة بن ران
ج الأرجوان سرخ روشن وارغوان وگویند الأرجوحة بازی کرا الأراجیح
الأرجوزة بیت کوتاه الأراجیز الأردن جوی آب ونام شهریست الأرز والأرز
برنج الأرفة حد زمین الأرف ج أرکوت القریة معتمد ده الأرنة تیرچه
خرما بر درخت چون برخیزد الأرنج الأرونة بزماده کوهی الأراوی ج الفلة
والأروی جمع الکثرة علی غیر قیاس ز الأزمولة بز کوهی باک کنده س
نام مردیست ونامیست شیرا الأسبوع هفته الأسابیع ج الأستاذ الأساتذة
ج أسحوب مردی بسیار خواره الأسری بز عیست از جامه الأسر گرفتن بول
یقال عود أسر چوبی که بول دارد الأسرة خویشان الأسر ج الأسروع
طاغ رز وکرم که مثله علی القلب الأسطوانة ستون الأسطوانات جمل أسطوان
اشتری بلند الأسطورة افسانه الأساطیر ج الأسقف رأس ترسایان
ج الأساقفة الأسکرام الأسکفة بلک زیرت چشم الأسکفة آستانه زیرین در الأسن
کوشت دیرینه الآسان ج الأسکوب ناودان الأساکیب ج الأسکوف الأساکیف
ج الأسلوب کوشه الأسالیب ج الأسیلم رکیست بمیان خنصر وبنصر راست ش
الأشابة آمیخته از هر جنسی مردم الأشائب ج الأشارة شبوسه رو خود الأشخوب
آواز دو شیدن شیر الأشر تنگی دندان والأشورة ایضا الأشکز دوال بیرم وحیوانی

الأشنان م الأشنانيّ اشنان فروش ص الأصبع انكشت الأصابع
الأصبوحة بامداد الأصلع نوعيست ازمار ض الأضحوكة آن جيز كه
مردمان ازان بخندند آرد الأضحية آنج قربان كنند الأضحيات والأضاحي ط الإطار
كردنا كي نام الأطرة نوعيست ناخن وكناره سرخي لب برون شود و دارو ديكر
الأطرج والأطريج سوفار تيرا الأطروش كرلنر كوش الأطار شتيج الأطم
بناه الآطام ج ظ الأظفور ناخن الأظافير ج ع الأعجوبة شكفتي الأعاجيب
ج الأعيرج ماركه افسون نبذيرد وبرجهد بر مردم الأعيرجات ج غ الأغ
نعمت وآواز خوش الأغاريد ج الأغلوطة لخي مردم را در غلط افكند الأغلوطات
والأغاليط ج الأغنية سرود الأغاني ج خ الأفحوص آشيان كتو الأفاحيص ج
الأفق زهر كوش يقال اف له وتف الأفرة سختي كرما ويقال وقعوا في
ليّ في اختلاط الأفعوان مار نر الأفق آسمان الآفاق ج والأفق لب نكردد
ق الأقحوان بابونه سيم الأقاحي ج الأقنة خانه در كوه الأقن ج ك الأكال
خارش يقال وجدت في جلدي أكالا الأكل أي حكة الأكذوبة دروغ
الأكاذيب ج الأكرة مغاك الأكر ج والأكل بمعنى الحركة أكالا الأكل مار درخت
ح ويقال فلان ذو أكل نزا ازاينا وه لست ازدي نا وتيل هو ذو أكل او خرد
وثوب ذو أكل جامه بسيار ريمان الأكلة لقمه وغيبت را نيز كويند
الأكل ج ويقال فلان أكلة نزبة فلان بسيار خورد وآشاملا الأكلة
صرع هرجا كه باشد الأكناف ج ل الألبة كرسنكي الألب ج الألعوبة بازي
است ازبازيها الألاعيب ج الألغز م الألقية بردكي الألاقي ج الألوة سوكند

م الأمات استوار الأمّ اصل هر چيزي وجايكاه ومنه قوله تعالى فأمه هاوية
أي مسكنه ومن الكنى أم النجوم وأم خضير آسمان أم الشمار راه كاه كشان
أم دفر وأم فزرة جهان أم شملة آفتاب أم مرزم باد شمال أم زوبعة كرد
باد أم ذكوان زمين أم دريص زمين بي نبات أم حبار سنك لخ أم انقطا
علم أم الرذايل جهل أم الدفع علم بزه أم الطفل زن باكودك خرد أم العيال
عيال را ادارد و ديك رانيز كويند أم المثوى وأم المنزل ميزبان فإذا كان رجلا
فأبو المثوى وأبو المنزل أم الطعام كندم وجاي طعام در شكم أم القرى آتش
أم الرأس سر جاد أم الدماغ جاي مغز سر أم الصبيان كه كودكان ورقيل
ريح تعتريهم أم سويل وأم عرية كنية الإنث أم المتراب مادبان أم شغله
أم زنكى كاو وأم حلبس وأم الهنبر خر أم الأموال كوسفند أم السخال وأم سويل
ماده بز أم عرفجة وأم فزرة ميش أم عامر وأم خنوز وأم طريق كفتار أم
عنزات خركوش أم جنادة سيمرغ أم الخوار عقاب أم حفصة بط أم جبل
كبوتر أم عطية ماكيان أم سهيل جوز أم عوف ملخ وكنيت زنبنت أم طارق
برواته جراغ أم طلحة بيش أم معرض وأم راشد موش أم ادراص موش
دشتي أم الوليد كشف أم ساهر وأم عزيط كژدم أم حبين جنيست ازكرباسك
انات جبين في أم سالم جوذ وأم جندب بلاهي أم الندامة شتاب زدكي أم
منا تكلي زن بيت كه در كردن بلبل بود أم غيلان درختيست در كوه بركش جون برك
أم القردان ميان بس خوده كاه وسم لب أم الخلق بتن در أم حليم تراز
وأم حبوكري وأم خنوز وأم خنافق وأم طبق وأم الربيق وأم الدهيم وأم قشعم

سختی اُمّ مِلْدَم وامّ کُلْیَة تب اُمّ قَشْعَم مرگ وگفتار وعنکبوت والاُمّ والاُمَّة والاُمْهَة
مادر الاُمّات والاُمّهات ج اُمَّهات آدمی را گویند اُمّات بهایم را گویند اُمّ
الوَلَد مادر فرزند لازم والاُمَّة باز مردم وپیشوا ودین وگروه وهنگام الام
ج الاُمَم نانوبنده وآنک از قَدْ بازنگاه الاُمْسِیَّة شبانگاه الاُمْصُوخَة برگ
تمام وهو ثمر ضعیف الاُماصیخ ج الاُمْعُوز راسی آهو تا جل الاماعیز
رنت نازک ونرم اندام وشاخ درخت نرم الاُمالیح الامتوسنج رجلٌ امّن
بکلّ شیٔ ای بنا بی لست فاعل ومفعول را فاعل رابفتح میم ومفعول بکسر میم
آرزو ودروغ وخواندن الاُمانیّ ج الاُمْعجات شیرتنک وطعم با کشتن الاُمانیّ
بزرگ بین الاُتان ناش الاُنْبُوب میان این بند بزره تاد کردند الاُنابیب ج
الاُنْبُوش بیخ تره الاُنابیش ج الاُنْثَی ماده الاِناث ج الاُنُث ج الاُنثیان هر دو
وهر دو خایه الاُنجوج عود الاُناجیج ج الاُنْس خرمی وبقال کیف ابن انسک یعنی
نفسک جونست ونفس تو الاُنْشوطة گره کبر شلول بند فُل رَوْضَةٌ اُنُفٌ مرغزاری
که نچریده بود الاُنْقُوعَة کو مریله بریاسه والاُوار گرما الاُوام تشنگی الاُوقیّة چهل
درمسنگ وگویند هفت دینار ونیم وده هوقیّة جملہ درمسنگ بنزدیک طبیبان
وبنزدیک رغبت کرانر ده درمسنگ الاواقیّ ج الاُوکیّ الاُوکی بخشیش واین جماعت
اُوبین نامیست گل ونام مردیست ه الاُهْبَة ساز کار الاُهَب ج الاُهوت ممان
ورمیست جوف ی رجل اَیاریُّ عظیم الاُیر الاُیَّل نرکوهی الاَیالیج باب الالف
المکسورة ب الاِباض آن رسن که خرده دست اشتر بازانو بندند الاِبال
کله مرغ والاِبول ایضا الاَبابیل ج الاِبّان هنگام الاِبْن کوهستان ابراهیم نام پیغامبر

علیه السلام الاِبْرَة تیزنای زوزنگی وآن زبان ونیش گزدم وسوزن الاِبَر ج الاِبْرَدَة
سردی که بیران را بود وسرما صح دم الاِبْریّة سوزن گرا الاِبْرِیَّة سبوسه سر وشبیه
کسنک الاِبْریج کول بنزنت الاِبْرِیز زرخالص الاِبْرِیسَم ابریشم فروش الاِبْریق کب دستان
الاَباریق ج وسیف اِبْریق شمیشر روشن تابنده آبدار الاِبْزیم زبانه بریلادو کرسامه
الاَبازیم ج الاِبْط بغل وبا فی زیل نماید بوزمین جوب راهها الآباط ج الاِبطیح رکیت
موزون الاِبْکار بامداد الاِبل نام شتر جمله اشتر از الآبال ج رجل اِبِلّ مردی
اشتر دار اِبْلیس لقب صاحب دیوان است واسم عزازیل الاِبالستیج الابن والاِبْنم
بسر الاَبْناء والبَنُون بسر دیار وحیک یقال هو ابن عم لحا قحا اتباع ابن عم الکلالة بسر
نیا دور ومنه الکنی ابن لهیعه وابن عجل عجلی حرام راده ابن اللیله
راه گذریه ابن الاَرض عزیبسوکن گیاه که زرد در رسل ورزد وابن سلاب ابن الحرب مرد
جنگی ابن الغمد شمشیر ابن اللّیل درد ابن بیض نام فرزندیست در عرب معروف
خلاوه بی کناه یقال هو ابن بجدتها اوداناست بدان ابن الایام اهل زمانه
مخاض اشر یکساله بنت مخاض ماده بنات مخاض ابن لبون دوساله بنت لبون ماده
لبون ج ابن آدمی نرده بنات آدمی ج ابن عرس راسو بنات عرس ج
متعرض دله ابن تمرة مار نیست خرد ابن طبق مار نیست زرد ابن وردان
نرغ الحمامات والبالوعات ابن طاهر کیک ابن الماء مرغ آبی ابن داتی
ابن النعامة شاهراه ابن الیوم روز ابن ذکاء صبح ابن جمیر شب تاریک ابنا
ماه ابن سحاب باران ابن حبة نان ابن طاب جنسیست از خرما ملاحنه
وابنا جمیر شب وروز ابنا طاط دو بازوائتر الابنة حنز ابنة الکرم می ابنة

وأبنت الجبل سخيف الإبهام انگشت اشتراکا باهم ج ت الإثارة رشوت وگوید
خراج الأتاوي ج الإتب پیراهن بی آستین وذي کرباسات ث الأثر روغن
خالص وبنات الأثار ج الإثكال خوشه خرما الإثم بزه وزنا وگویند الآثام
ج الإثمد سرمه الأثامد ج اثنات واثنتان دو یوم الاثنین دوشنبه
الأثناء والثناء والثاني والأثانين ج ج الأجاج برده الإجاريات
ج الإجاص الوشياه الأجيص ج الإجانة كرهان الإجانات والأجاجين
ج الإجرام الإجوبة عادت الإجفيل مرد بددل الأجافيل ج الأجل درد
کردن وکلمه گاو دشتي الآجال ج ح الأحدي تانيث الأحد الأحرض
کاثر بره الآحاد بضج الإخلابة شیر که بدوشند وبخانه فرستند از بیش
آيات ج الأخليل سوراخ ذکر وآت بنات الأحاليل ج الأخشة كبينه
الأحنج خ الإخاذة آبگیر در دشت الإخاذ والأخذج الإخطام کنکر سیاه
دراهم الإخلاصية درهما قل هو الله د الإدام نان خورش الإدم ج الإدل
مطره الأداوي ج الأدمكين وسخين الإدراع الأدراس ج الأدرك
کشته إدريس نام پیغامبریست علیه السلام الإدلي هرد کردن د
الإذخر گونه موسم الإذن فرمان ودستوری الإذواب والإذوابة مسک
بگداخته ر الإراض شاذروان الإراث جنازه الإرب والإربة حاجت وزیرکی
والإرب اندام الآراب ج الإرة کوانیدان الأرث ج الإرث میراث
الإردبّ مكيال لأهل الشام كالقفيز لأهل العراق الأردبّة خشت پخته
بزرگ الإرزام آواز رعد الأرزبّة کوتاه بزرگ الإرزيز کلوخ کوی الأرزيز تگرگ

خرد قطره الأرازيز ج الإرم والإرمي نشاني که در بیابان بود الآرام والأروام
ج وإرم نام پدر عادات وگویند نام باغ شداد است وگویند نام شهر ایشانست
الإرمداء خاکستر الإرمينية نام شهریست الأري عسل الأرنب بزرگوش ج الأرانب
ج لغة شامية ز الإزاء آنجا که لب حوض شود والإزاء برابر ويقال هو
إزاء مال أي يقوم عليه ويصلحه الإزار والإزارة والمئزر الأزر والأزرة ج الإزرة
الإزل دروغ الإزميل نشکرده الأزاميل ج س الإسادة بالش الأسدل ج
الإسار دیوار که چوب بالا بلات بندند وکت رسن که اسیر را بدان بندد
الأساقفة دوال رکاب وإساف نام بتی است الإسب موی بت الإسابة والأسناب
ج ويقال فعلت ذلك على إست الدهر أي على أوله والإست الكليتين
الإستار چهار مثقال ونيم الأساتير ج الإستبرق دیبا سطبر الإستسقاء علتیست
الإسفيع سبزه الأسافيع ج دراهم الإسجاد درهما خسرواني إسحاق نام پیغامبریست
علیه السلام الإسحل درخت مسواک الأساحل ج إسحمان نام کوهیست إسرائیل خداوند
إیل صور فرشته ایست إسرائیل لقب یعقوب پیغامبر علیه السلام الإسطارة
افسانه الأساطير ج الإسفاناخ والإسفناج بناتیست الإسفنط نوعیست از
شراب يقال إنها لغة رومية الإسفيذاج اسفیدا الإسكاف کفشگر دکل صانع
الأساكفة ج الإسكتان دو کناره فرج الإسكة یکی الإسلال دزدی وگویند سوت
الإسلام مسلمانی الإسليح ضرب من الشجر الإسم نام الأسماء ج الأسامي ج اسمعيل
نام پیغامبریست علیه السلام الإسناد دم الإسوار دست رنجن الأساور ج
يقال لي إسوة بفلان أي اقتداء أي بروی است بدان ش الأشاح آغ دربر انگند

الإشغى در فشعف الأشافي ج الإشمام اعراب در پيش اشمويل نام پيغامبريست عليه
السلام ص الإصار رسن كه دامن خيمه بدان باميخ بندند الأصوح الأصابح
باز الإصبع انگشت الأصابع ج ويقال له في هذا الأمر إصبع اي اثر حسن
الإصطار زينهار و گراني و جزء الأصار ج الإصطاط الأصاصيح الأصطام
كلجه آتش ادات الإصطبل جاي ستوران الإصطبلات والأصابع الإصطفلين و الإصطفلين
كزر الإصليت شمشير كار رنگ الأصاليت ج ض الإضبارة والإضبامة دسته
نامه الأضابير والأضابيم ج الإضحاة اعرابي زير بوم اضحيات روزي روشن
الإضريج خز سرخ وگليم زرد از پشم واسب نيك رونده بسيار عرق الإضطراب
بجاي شدن ط الإطار در بزخانه و كناره لب وگوم آسيا كه دندانه دارد و چنبر
غربيل و جز آن الأطر ج الإطريه تتماج و نغاشته الإطريح كوهان دراز
الإطريقل م الإطاء سيبر الإطل تهيگاه الآطال ج الإطنابة سايه وان وآن
دوال كه بر سر زه كمان بود ع الإعاء آوند الأعية ج الإعجالة برگ سيلي وبخانه
فرستند از پيش الإعذار مهماني ختنه الإعصار گرد باد الأعاصير ج الإعليط برگ
مرخ الأعاليط ج غ الإغريض شكوفه كارد والإغفاء خواب سبك الإغلال
الخيانة ف الإفريز كناره ديوار از خشت وگچ الإفان وزج الإفك دروغ
الأفنية كنار دار و زنج بند الإفنيكات ج ق الإقامة بر پا ايستادن بانماز و اقامت
الإقليد كليد الأقاليد ج الإقليم كشور الأقاليم ج والأرض سبعة اقاليم مقسومة
على عدد الكواكب السبعة فالأول منها ينسب الى زحل وهو بلاد الهند
والثاني الى المشتري وهو بلاد الصين والثالث الى المريخ وهو بلاد الترك

عرق

الأفعيل ص

والرابع الى الشمس وهو بلاد خراسان والخامس الى الزهرة وهو بلاد
ما وراء النهر والسادس الى عطارد وهو بلاد الروم والسابع الى القمر وهو
بلاد الترك ك الإكاف پالان الأكف ج الإكسير كيميا الإكليل تاج الأكاليل
ج والإكليل نام منزليست از منزلهاء ماه ل الإله خداي عز وجل الآلهة ج الإلاهة
العبادة وقرئ من قوله تعالى ويذرك وإلاهتك والإلاهة نام ميت افتاب
خدايي الإلقة گرگ ماده الإلّ خدايي و خداوندي و همسايگي و هم سوگندي و عهد
وزنهار و خويشي الإلوة سوگند الإلي نيكويي الآلاء ج إلياس نام پيغامبريست عليه
السلام إلياسون إلياس واتباعهم م الإمارة پادشاهي الأمارات ج الإمام
پيش نماز و پيشوا ورزه بنا الأئمة ج والإمام في قوله تعالى لبإمام مبين اي طريق
واضح والإمام الكتاب من قوله تعالى في إمام مبين يعني اللوح المحفوظ الإمر شگفت
وكار سخت الإمة نعمت الإمم ج الإمدات الماء الناقع في السبخة الإمرة گوسفند
الإمرة ماده والإمرة آنك فرمان هر كس فرا برد الإمّعة آنكه هر كرا بيند گويد
كه من با توام الإمليد والإمليس زمين دك الأماليد والأماليس ج
إمليسي الذي كه آب ندارد باشد ن الإناء آوند جاي آب الآنية ج الأواني ج ج
الإنبجات پرورده ها چون بنفشه پرورده و جز آن الإنجاص والإنجاص الو
الإنجيل كتاب عيسى عليه السلام الأناجيل ج الإنسان مردم واحد و جمع و مذكر و مؤنث
در وي يكسان بود الإنس يك الإنس والناس والأناس والأنس والأناسي والأنيس
ج الإنس والإنسان نام انسيت در عرب معروف وإنسان انگشت وإنسان العين
مردمك چشم اناسي العين ج الإنسي بر پاي كه با مردم دارد والإنسي القوس شكم كمان

کردن تر آکنده دارد الإنطان داد الإنفحة والإنفخة پنیرمایه الأناخ ج الأناخ

بانک ماکیان وعقاب وجمل ودعد الإنکار خلاف الإقرار الأنو والإني والإني

هنگام الآناء ج والأوان نیم کبیسه الاوق ج الأوز مرغ آبی وکونید بط

ج ورجل اوزی وامرأة اوزة لی ضخمة قصیرة ه الإهاب پوست ناپیراسته

الاهب الإهالة چربی کداخته الإهالات ج الإهان چوب خوشه خرما الإهن

ج الإهلیج والإهلیلجة هلیله ی الإیاء والإیاة والإیاة روشنی الإیاد پشته

وحائل که کرداکرد خیمه وحوض کرد کنند الإیار ج یاره ونام دارو الإیی

درد الإیر باد شمال الأیمان سلامتی الإیوان درکاه الإیوانات ج والأیاوین

والأسماء التی فی اولها الف الوصل عشرة ابن وابنة وابنان وابنتان وامرؤ

وامرأة وایم وایمن واسم واست تم کتاب الالف بتوفیق الله وحسن تیسیره والصلوة

والسلام علی محمد وآله اجمعین کتاب الباء باب الباء المفتوحة الآباء

بسیار جماع الباءة منزل وآنجا که اسپ بکرارد وجماع الباءات ج الباج جاه

البابوس ج الباب در الأبواب ج وباب السماء راه کهکشان البابلیة

بابل دعو اسم بابلی الباتوج بابونه البات ابک بر بنو اندر خاست

الباتر شمشیر برنده البواتر ج رجل باثع الشعث مردی آماسیده

اما سیده ازبسیاری خورد الباجات ... الواحدة باجة الباجل بسیار

الباحة میان سرای البوح ج الباحر خون سرخ البواحر ج الباخ اندرون

الباد ره کوشه جنبر کردن البوادر ج البادلة گوشت میان بغل وآن بستان

ج البادن تناور البدن ج البادی ... نیسینی ویقال افعل هذا الامر

بادی بدء وبادی بدی بکت ابتدا ربیش همه چیز البادیة صحرا البوادی

ج البادنجان والباذروج باذرنگ والباذق باده البادنجان بادنجان الباز

بلوکار البزرة ج البارج باد گرم وآن چیزی که از دست جیب در آید البوارج

ج البارحة دوش البارحة الأولی پرندوش البارد باد کشیده جل

وآب سرد ویوم بارد روزی سرد البارض اول نبات که بدید آید البارع

ترسمعی درز همگنان شده بود البارقة میغ بابرق البوارق ج الباز

نامه البارنجات ج البارنجان البارن والبارنیة بوریا البازل

در نیم سال هم باده یکسان بود البوازل والبزل والبزل ج الباز والبازی

الأبواز والبیزات والبزاة ج البازیار بازدار الباس کارزار وعذاب والبأس

والبأساء سختی وجنگ با سر دی سخت ترش الباسط فراخ کننده روزی

الباسطون ج الباسقة خرما بن دراز الباسقات والبواسق ج الباسل مرد

~~وشیر انیز کویند البواسل خرما بن دراز الباسقات والبواسق ج الباسل مرد~~

دلیر وشیر انیز کویند البواسل والبواسیل والباسلون ج الباسلیق رک زیر

م البواسیر ج الباشق باشه البواشق ج الباصرة چشم الباضعة آن جراحت

کوشت بشکافد الباطل ناحق الأباطیل ج الباطن نهان البواطن ج الباع

الأبواع ج الباعث فرستنده وبرانگیزنده الباعوث ج الباعک الأحمق الباغم

البیغام ج الباغز جامه کتان الباغی ستمکار الباقة دسته تره الباقر

بلبل آمده وباتل نام مردی است الباقلاء والباقلی والباقلانی باقلی ...

ماده ... والباقی همیشه وباینده الباکرة میغ بامدادی البواکر ج الباکورة نو ...

البواكير ج الباكِي گريننده البكيّ ج البال دل و حال و حال البالة انبان و يقال بجاي
مالت بالداهي معقّم بأبلك اللبخ البابن شير تره كه بر تازه در لي كشد البالغة
مردل را سيله و الحنثى بالغة البالغات البابجد الباكورة نام بوستي است كه در او سنبل الباكو
جاه ميان سرايي الباكورات ج الباث درخت بان البابزار آتش كيره كرلي
الباهت بهتان كوينده الباهل آن اشتر كه بستان بند ندارد البقّال ج البائر
هلاك شده البايرون و البور ج و البائر زميت خراب البائس سختي رسيده البائس
ج البائنة الحادثة البوائق ج والبائحة ايضا البوائح ج البائكة خرابه بنك
بباد البائت جدا شده و انگ از دست راست شير دو شده ح البيرسي يعادي
الاسد البيور ج الببغاء طوطي ت البتات اخوان و كلاء البتات شتر و البتي
كيلم فروش البت گليم ستبر در رسن بزير بر تافته و ارد الاطمه البتوت ج يقال
صدقة بتة بتلة انقطعت عن صاحبها و بانت و طلقها ثلثا بتة و لا
افعله بتة اي ابدا و يقال خطبة بتراء خطبه كه درو حمد خداي تعالى و درود
رسول عليه الصلوة و السلام نباشد البتع سخت كردن البتول خرما بن جدا كاث
و البتول لقب فاطمه الزهرا سميت بتولا لانقطاعها عن النساء فضلا و دينا
و حسبا و سميت مريم عليها السلام لانقطاعها عن الرجال و اختصا صها
بطاعة الله البتيلة هو اندامي كه بگوشت آگنده بود و كنز درخت خرما كه جدا كنند
نشانده را البتائل ج ث البث اندوه سخت البثوث ج البثر هر جه بجمل
از اندام جوش خردك و غيرها البثور ج البثق بند آب كشاده البثوق ج البثنة
زمين نرم و تصغيرها بثينة و هي اسم امرأة البثنية گندميست معروف بشام

يقال شيء بثير اي كثير و بذير و بجير اتباع و قيل البثير الكثير و القليل من الاضداد
ج البجاري سختي البجال مهتر بزرگ اندام و نيكو روي و البجيل ايضا البجباج آنك
مي لرزد گوشت وي از فربهي البجابج ج ح البحاث خبرجوينده البحث خالص
طعام بحث طعامي بي نان خورش البحة زن كولي آواز البحر دريا الابحر
و البحور و البحار ج و البحر لب نيك رو و بت رحم و كب سود و سواد و البحر داء
يأخذ البعير البحري بلك خورنده البحزج بچه كاو دشتي البحازج ج البحير
آن ناقه كه گوش وي بشكافتندي در جاهليت خ البخال سخت بخيل البخت
دولت البخت كننده دهن الابخارج البخس زميني كه برد هلني كب دادر
البخص گوشت پاي البخصة گوشت چشم و گوشت سول اشتر البخصات ج
البختراة زن بزرگ تن و ساق بختراة ساقي تام گوشت و استخوان البخور ماء تريك
الواحلة بخورة البخور هر چه بدان بوي كنند البخرج البخيل سفله البخلاج د
البدا باديه و البدو ايضا البداء مهتر و استخوان كه تمام شكسته نشود از آن جزي
البدوج البدايع زمين فراخ و خالي البدرج البدر ماه شب چهارده البدور ج
و بدر نام جاهيت بميان مكه و مدينه و غلام بدر تمام اندر جواني البدرة ده
هزار درم يا هفت هزار دينار و پوست بزغاله از شير باز كرده البدور ج و عين بدرة
چشمي پر گوشت و تمام البدل درد پاي و دست و البدل و البديل هم بدل الابدال و الابدال
ج البدن تن آدمي و تنه جامه و زره كوتاه و بز كوهي پير الابدان ج و رجل بادن
فربهي تناور و بزرگ البدنة اشتر قربان كنند البدن و البدنات ج البدو آنك در مهرباني
بدو كنند ابتداء البدو بند انگشت و البدو و البدي آن جاي كه در اسلام گشاده بود

البدوي آنکه در بادیه بود و البذي گفتاري شکفت البذيع نو و نو کشتن وجدا کرن
البذهنه سخن نا اندیشیده ذ البذار برزکر البذارون ج البذال بخشنده البذخ بزرگ
البذخاء ج البذخ تخم البذور ج البذور آنکه راز ندارد البذول بخشنده البذاخ البذی
و البذي اي فحش و الاثم بذية ر البرائي کلاه و تخته پشت ادهاه و کوتل
بارستین نعت البراء تبر کردن و دور کردن تراش البراة نامه بیزاری البرات ج البراح
زمین فراخ و خالي البوح ج و براح ضیعي علی الکفر ناهیت اقتاب اکوز
براد کوزه کب سرد کرده البراده کوزه البرادات ج البر از زمین فراخ
و خالي و البوز ایضا البراقة زن نیکو البراکاء جامه ایست حرب را البرانج
نای کب خانه البراج ج البرات کلنار البربط نام البرث زمین نرم الابراث
و البروث ج علیت بر خاکی جشمی فراخ نیکو البرح سختی البرد تکرک الواحده بردة
سحابة برد ابري با تکرک البرد سرما و خولب البرود ج البردات باطلاذو شبارکا
و بردکان نام شهریست البردة نا کوار البرکج برده البراد ج ج البردی
دوزنج تر البرذعة بشاکندا البراذع ج البرذغ ج بشا کند خروس و برذغ نام
شهریست البر نیکو کار الابرار ج و البر مهربانت و دشت البرزة زن خردمند
و کویند آن زن که بسیار بیرون آید البرزخ کور و دیوار و میان دنیا و آخرة
البرازخ ج البرص کب سخت لذک البروص ج البرطیخ برنک بسوی البرز
بجه کاو دشتي البراغز ج البرق م البروق ج البرق بره البرقان ج
زمیني با سنک ریزه و کوسفندي سیاه و سپید البرق ج البرک کرد اکرد سینه
دا ستر بسیار فرو خفته البروک ج البرکة افزوني و بسیاري و فراخي البرکات

ج البرکوة جهار یک مرزبات البرکوبات ج البرم آنکه در قمار نشود ازکلر
الابرام ج البرمة عصاه البرم ج البرکام البرامام ج البرسام و البرسامه بار
مردمان و البرآسا ایضا البرنکان جنسیست ازکلیم البرانک ج البرني
جنسیست از خرما و قدح سرتنک البرنیات و البراني ج البرود کب سرد و سرمه
البروقتان درخت که جون ابر بیند بر شود البروک آن زن که شوی کند
و فرزندش باشد البرهرهة آن زن که گوي لرزد از نرمي البرهوت نام جایست
بیمنت و کویند ارواح کافران در انجاست و الله اعلم البري خاک البرایي
البرائج البریة و البرة لغو بدکات البرایا و البریات ج البریة و البریت بیابان
البرادیة و البرایت ج بیک و جهار فرسنک و نلاث آب بر ریخته البرح البزار
البرزج البریقة طعام که سازند از شیر و روغن البرائق ج البریم رشته
می کوشت و کروهي مردم البرصام ج البرهمات کوهان و جکر ز البزاز جامه فروش
البزج جامه و سلاح البزوزج البزر تخمیاه و روغن جراغ البزورج و بزر القطونا
تخم اسفیوش و بزر الجنة ملیزا نکه البزمة خورد یکبار در بیانروزي البزیع زیرک
البزعاج و بزیع نام مردیست البقرم صندد ترة س البساط زمین هامون البسا
درخیست البستان بابات خالي البسانین ج البستج جامه بت البساتج
ج البسطة فراخي و افزوني البسک حلال و حرام و هو من الاضداد البسور تنر
که نمیرندهد نبي نواختن البسس ج البسیسة طعام که بسازند از آرد و روغن
البسیط و البسیطة زمین و البسیط مردم کشاینده روي و جنسیست از عروض
شعر البسیلة باقي نبیذ در قنیفه ش البشاک دروغ زن البشامة درخت مسواک

البشر آدمي واحد وجمع ومذكر ومونث درين يكسانست البشرة بيرون بوست
مردم البشر والبشرات ج رجل بشير وامرأة بشيرة مردي وزني نيكوروي
البشيش روي ص المبصرة كلي كم باسرخي زند البصرج الأوصلة بيان
الواحد بصلة البصلية ياز دا البصير بينا البصائر ج والبصير سوبت سك البصرة
جحت وپير وزره وكواه ويقين ومصلي نماز خرد وخون كرد آمد مرد ميت
وسختي خوق اشتر البصائر ج البصيص لرزه ودرفشنده ض البضع والبضعة
زن نازك بوست البضعة پاره كوشت البضع البضعة كوشت وعرق وپاره
زمين خشك درميان دريا البضاع ط البطارقة سرهنكان روم الواحد
بطريق البطال نا بكار البطحاء رود فراخ كه درو ريزه بود والبطيحة سنك الصا
البطائح ج البطور البطرون ج يقال بطر أشر اتباع البطام البطوط دنبه
والبطاطح البطل دلير الأبطال ج البطن شكم وقبيله كم از عماره وزنين نيب
والبطن سوي دراز تر از بيرا البطنان ج وبطن السماء آن سو كه باما دارد از آسمان
وبطن مكة اندرون مكه وبطن البلد اندرون شهر وبطن الحوت شهري است
از منزلها ماه ورجل بطن مردي كه انديشه او شكم بود البطير بيطار البيطار سنلال
والبطيط العجب البطين شكم آور البطي درنك كننده البطائج ظ البظارة
بظر ارد ختنه كننده البظور ج البظر آنچه زن ختنه نا كرده ع البظرج البعاع
كراني يقال القي عليه بعاعه اي ثقله البعث آن كروه كه جايي فرستند البعوث
ج بعد بس البعر پشك الأبعار ج البعض برخي الابعاض ج البعل شوي البعولة
ج والبعل آن زمين كه باران رسد بدان وآن خرما بن كه آب از بيخ خوردني اب

دادن والبعل الرب بلغة اهل اليمن يقولون من بعل هذا الثوب اي من ربه
وبعل نام بتي اسم من قوله تعالى اتدعون بعلا اي صنما ويقال ربا والبعل
والبعلة زن البعال ج البعوض پشه الواحد بعوضة البعيل دور العلاة
ج ويقال تبخ غير بعيل اي باز شوش بفرجات البعير اشتر نر وماده يكسان بود
الأبعرة والبعران ج الأباعر ج غ البغاث آن مرغ كه صيد نكند البغثان
ج البغال اشتر الحبش البغالون ج البغتة ناكهان البغثاء كوسفند سياه وسفيد
بنقطه نقطه البغثج البغر تشنكي اشتر كه سير نشود البغشة باران كه زمين جرب
كند البغضاء دشمني البغل استر والأنثى بغلة البغال والبغول ج البغض دشمن
البغي زني تباه كار ودرستار البغايا ج البغية طلاب ج ق البقار كونت البقادر
ج البقال تره فروش وداكو فروش البقالون ج البقاقة والبقباق بسيار كوي
البقر كاو نام جنس است البقير والباقر ج البقرة يكي نر وماده يكسان بود
والبقرة ماده كاو والبقرات ج والبقرة العيال الكثير البقع اختلاف اللونين
ويقال ما ادري اين بقع اي ذهب لام كه كجا شد البقعة كوسفند سياه نقطه نقطه
البقع ج البقل بقله بزرك الواحدة بقلة البقول ج البقلة الحمقاء بكري وبقلة الملك
شاهتره البقالي تره فروش البقم دار برنيان البقيع خارة بزا البقر والبقرة
بيرامون يكي آستين ودوي كريبان البقر ج البقيع زمين فراخ البقع ج والبقيع الغرقد
كورستان مدينه البقية باز مانده البقايا ج والبقية الطاعة من قوله تعالى بقية
الله اي طاعته وقيل ثواب الله وقيل رزق الله وقوله اولو بقية اي طاعة ودين
ك البكارة دو شير كه بكه اندرون مكه عمرها الله تعالى البكر اشتر جوان

البَکرُ والبِکارُ والبِکارَةُ ج البَکرة اشترجوان ماده وحلقه دولاب
شمشیر وچرخ چاه البَکرُ والبَکَرُ ج ویقال جاؤا علی بَکرة ابیهم ای بجمعهم
البَکورُ والبَکیرةُ خرمایست بشیر ترکرده البَکَم گنگ البُکم ج ل البَلاء
ازمایش وعطا البَلاثُ کلب بسیار البِلاب م البَلَسُ ج البَلاط
که درمیان سرای افکنند البُلَطُ ج البَلاغ کفایت البُلغ ج البَلبال اندوه
ووسواس البَلابِلُ ج البَلْجَة کشادگی میان ابرو البَلَقُ ایضا
البَلَح خرما نرسیده البَلَد نشان تُعلَه البِلاد ج والبَلدةُ شهر البُلدان والبِلاد ج
والبَلَدُ الحرام والبلد الامین مکه عمّرها الله تعالی ویقال ترک الدهر فیهما
بلدا ای ذهبت اسنانه والبلدة سینه وآنچ برزمین نشیند از سینه اشتر
ونیابات ونام منزلیست از منزلهای ماه البَلَدیُّ شهری ده شهری البَلدیون
ج البَلَص انجیر البَلَصوصُ مرغیست البَلَنصی ج البلعبک الجمل
البلید والجعبک نام شهریست البُلعُس اشتر بزرگ سست البلاعس ج
اشترامیخته البلاعک ج البلغم البلق هر رنگی که سپیدی با آن آمیخته بود
وسرای برده البلقع بیابان خالی البلاقع ج البلم ماهی خرد البلمون
ج غربه البلنقس کوساله البلور بلور البلالیز ج البلوط درختیست
بادام بخور زنند وانبو بستند آن بوست برآید وکوة کلیدان البلوعة چاه میان
سرای البلالیع ج بله دست بلیدان البلیق کلند البلیغ که سخن آغاز رساند
که خواهد البلغاء ج والبلیغ تمام البلیل باد سرد که باباران الحلیم بلیلین البلیته
آن اشتر که برسر گور خداوند ببندند تا بمیرد والبلیة والبلوی ازمایش م البیم

م البموج ن البنابنا کرا لبنا وبُنی ج البنات لعبتان که دختران بازند
وصف الکنی بنات الدهر حوادث زمانه بنات اللیل اختلام یا احادیث
که درشب اشتد بنات صعلة وبنات کداد کور خر بنات الفلاة اشترانت
بد بنات بیابان کدارند بنات المطر هر حیوان که در آب باشد بنات الرمل
مبواک بنات الحذور زنان پردگی بنات الدروز پیش در سنگ بنات
البطون رودها رودکانی بنات العین اشک بنات الصدر اندیشه بنات الفکر
که بزنند بنات المنایا تیر بنات اوبر شمالو بنات الشنایز نبات تو بنی بنات
الارض جویها خرد بنات بخر وبنات مخر میغها تابستانی بنات نعش الکبری
هفتورنگ مهین بنات نعش الصغری هفتورنگ کهین وقلعة الی الشریحو نعش
وابت هر یکی هفت ستاره است سه را بنات گویند وچهار را نعش البناد کل یحم مهین م
یتربرا البنانة سرانگشت البنان ج والبنان الاطراف من قوله تعالی واضربوا منهم
کلّ بنان البنج بنگ البنادعلم بزرگ البنفسج بنفشه البنفسجی م البنة بوی
خوش البنات وصف الکنی بنو الدنیا آدمیان بنو اسرائیل پسران یعقوب پیغامبر
علیه السلام بنو الاصفر رومیان بنو قنطوراء ترکان بنو الغبراء دزدان درویشان
بنو الاعیان قبیله از یک پدر و مادر بنو العلات که پدر یکی بود و مادران مختلف
بنو الاخیاف که مادر یکی بود و پدران مختلف البنیقة خشتک پیراهن البنائق ج
البنیة خانه خدای عز وجل و البواب دربان البوابون ج البوابة یا بان
البوال بول کننده البوقة بوته البوغاء خاک نرم البول کمیز الابوال ج یقال
بینهما بون وبین میان آن دو فرقست البوان بوستی که کاه در آن کنند

تا بنر دهد اشتر ه البهاء زیبایی و اشتر رام نزدیک دوختن البهائم بهثات
گوئیله البهار کل زرد و بر بند لبب و بجه اشتر مرغ البهقبهی مرد یهن آورا
دلیر بهراج البر کیاهی است البهرج بنهرج البهرم و البهرمان خشک البهارم
ج البهزرة ناقه بزرگ فربه البهاز ج البهکثة بر بح بغیر البهق علت
البهکنة زن نیکو اندام البهاکن ج البهمة بجه گوسفند نر و ماده را گویند
و البهم ج البهنانة زن خوش بوی و خندان البهنانات ج البهونیم
الابهار و الابهی و البهاء ج البهوخیت آن اشتر که بزودی بحتی بود و مادة وی
عزی البهوبات ج وجه بهی و بهج روی زیبا و نکوه البهیثنا البهتان
البهیرة زن نیکو کرات کا بیت البهایج فرس بهیم اسبی یک رنگ بهم ج
جاریای البهایم ی البیاض سفیدی و غیره کاغذ و بیاض البیض سیل خلیته القاص
خود کرا البیاع مر البیت خانه و زن و بیت شعر الابیات و البیوت ج البیا
والبیوتات ج و البیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم و البیت العتیق
الحرام و بیت الله خانه خدای عزوجل و البیت المقدس و بیت المقدس م
النار آتش کاه گبران بیوت النار ج و بیت الضرب خانه و بیت الماء
و بیت المیزان خانه ترازو و بیت الطاحونة خانه بوسته آسیا و بیت
خانه و یقال هو جاری بیت بیت او همسایه منست خانه در خانه
البیاذق پیاده مهر بیت بیدق ج یقال رجل کثیر المال بیذانه بخیل ای غیر
بخیل البیداء بیابان البیداة ماده خر البیدر خرمن جاه البیادر ج
پیاده شطرنج البیاذق ج البیرم عمود آهنین البیذر کردن کار زر

ج البیض خایه و خود که بر سر نهند الواحدة بیضة البیوض ج و البیضتین
گرما و آن اماس که در دست اسب باشد البیضاء آفتاب و زمین ناکشته
ج البیضة میان شهر و بیضة البلد الذلیل العاجز و المتفرد بالامور فیکون
و ذما و بیضة القیظ سختی گرما تابستان و بیضة خدر کنیزک دوشیزه البیطار
بجشک ستور البیاطرة ج البیظ نطفة البیوظ ج البیع خرید و فروخت
ج البیع آنکه بار دهد هان فرو شد البیع کاوتیرا البیقر جولاد کرجیف العاقر ج
البیقور البقر البیلم کوزه پنبه البیالم ج البیلوت کلو هذا لبین والوصل
والعجز و هو من الاضداد بین میان رجل بین مردی گشاده زبان
بود که بر سخن گفتن البینة حجت و گواه البینات ج البیوت نم نب
ج البیون جاه دور فرود البیهرة نتوت البیهس شیر البیاهس ج
نام مردیست البیهوج آنچ در میان کشته بیابی کند تا مرغان بهراسند
ذخیره البئیس درویش البؤس ج و البئیس و البئس سخت من قوله تعالی
بعذاب بئیس ای شدید باب الباء المضمومة ج یقال عنده بجلة ذاک ای علم ذلک
البجر کاو بزرگ البجرة آ بختگی ناف البجر ج البجری داهیة البجاری ج
البحبوحة میان سرای البحابیح ج و بحبوحة الجنة میان بهشت البحتر مردم
البحاتر ج و بحتر قبیله ایست البحران العلة خ البخار الابخرة ج البخت
اشتر بختی البخت و البخاتی ج البخنق آنچ در زیر مقنعه زنند البخانق ج د البداهة
اول رفتن و البداهة المفاجاة البدح البدح یقال لابد له چاره نیست او
به بدلک طاقة د البذر یقال ماله بذم ای رأی ر البراة خانة صیاد

البرود و البرادح البراو لب برد البرادة سا و آهن البراني آنچه اندک
البراق م البراكية نوعيست از كشتي البرام كنداي اجك البراية تراشش قلم
ودوك وجزآن وابكن جيزيست كه زنان بخورند تا بجه بيفكند البرائل موي
كردن خروس البرايت درسيق الابرامج البربور بلغور البرة بابي رخين ددرس
روئيدت يا آهنيف كه دربيني اشتر كنند البري و البرزنغ ج البرث نور البرزن
بنجه شير البرائن ج البرجاس نشانه است اندر هوا البرج كونك دختر كاه
ستاركان اندر آسمان الابراج والبروج ج برنج الحمام كبوتر دان البرجل
كليم بخط البراجل البرجمة بند انكشت البراجم ج برجاالوحي ريح دنيا
وجي يقال لقيت منه البرح جيب اي الداهية ديدم ازو سختي البرد
نوعيست ازجامه الابراد والبرود ج البردة كليم خرد البردي خرمائيك
البر كندم البرزل بزرك البرازل البرصوم آخ رشيشه بلرز سخت كند البراجم
ج البرجم بوست كالك البراعم ج والبرعم والبرعوم شكوفه درخت بيش از لرزيدن
شكفتن البرعومة عيلان ثل البراعيم ج البرغوث كيك البراغيث ج البرقة
باريكي وسنك البراق ج البرقع والبرقوع روي بوش البراقع والبراقيع ج
زرد آسيا البركج ودركرنا ميست ذ والجم را البرمة ديك سنكين البرم البرام ج
البرنس سركلاه البرانس ج البرود ة سرجي البرهان حجت البراهين ج
البرهة پاره از روزكار البره ج ز البزاغ زيرك البزاق خيو والبساق والعاد
لغتات فيه البزبوت البدرت س البستان دالبساتين ج البسقوقه
خبز البساتيج ج البسرخاره خرما الواحدة بسراة البسارح والبسرة

قوت كرفته باشد البسلة مردانسون كرش البشارة والبشري مزدكاني
ص بصاقة الحمر سنك تابنده البصر ناجنه البصم بلاكه ميان خنصر وبنصر بود
الابصام ج ض البضع نكاح وفرج زن الابضاع ج ط يقال بطان ذا بطلاء
خرج جاجون دبرست بيرون آيد ن اي البطحة بالا خرفتن يقال ذهب دمه
اي باطلا خون او باطل شد البطم بت الواحدة بطمة البطين منزليست از
منزلها ماه ظ البظارة بلندي ميان لب زورين وكنار فرج ع البعاق بانك
باران البعكظ ميان زرد وميان فحمد خصيه البعا قطاح يقال يقت بعذاره
بيت اذا لقيته بعد حين غ البغام بانك آهو وآن كو ساكد البغض ج يبن زمين
يقال نعيات اهل الشام خادمات اهل شام دم شتر الناس البقعة باره
ق البقاع ج البقري كوها موت بازي است البقيلة قبيله ايست بعدي وبغدد
ك البكا والبكاء كريه البكرة بامداد البكرج ل البلبل هزار دستان وتمرد سبك
البلابل ج البلبلة جاي شراب وكوزه بجوشك البلجة ما خلف العارض الى الاذن
از كلرز ريش تا بكوش كه موي بنا خد بولرز والبلجة سبيله دم وكشادكي ميان ابرو
البلس والبلسن عشرا البلاس ج البلسم سو سو رغيست البلام ح البلطة سنك كم امزر
ميان سرابي ابكنند البلعة ماركوني اي آن سوراخ كه زير سنك آس بود البلاليج
البلعم والبلعوم راه كلو طعام وشراب از كلو البلاعم والبلاعيم ح البلغة قوت روز
وآخ روز كوارند بدلرز البلوح البلعز جنسيست از تركان البلقعة هر زنيكه نبايد مزند
بآن سيدي ن البنادم البنادرة ح البندق كلكمان كروه وكروهه نبيها وكلوله
خير الواحدة بندقة البنادق ج البنظر كناره فرج البنك الاصل البن بن خم البني

وَالبِنيات بنا نبيات الطريق راهها و البوال رنگ بول باز شتر اندر داشت

البوا بوا اصل مردم وجزوا البوتقة بوته يقال وقع ثلاث في بوع اي في اختلاط

البور هلاك مثله واحد وجمع در وي يكسان بود البور زمين خراب الابوار والبورات

ج والبور مرد تباه كار كه در وهيچ خير نبود البوري منسوب الي بورات وهي ثمت

بوريز البورة گوآتش دات البوري والبورياء والبورية بوريا البوش والبوشات

سحق البوص كونه روي يقال ما احسن بوصه والبوص كونه مردم البوصي كشتي

خرد البوطة بوته البوق م الابواق والبيقات ج والبوق دروغ وباطل رجل

بولة كثير البول اليوم مرغيست الواحدة بومة البوهة مرغيست ه البهار يبصد

رطل وهو شيء يوزن به وانتروله الابهرة ج البهتر مردم كوتاه ومحكم خلق البهاتر

ح البهتان دروغ البهاتين ج البهيتة حرام زاده ونام قبيله ايست البهر دهمة

عليست البهرة ميان رود وبهرة الليل ميانه شب البهصلات اوز الها حل

ج البهصلة زن كوتاه البهلول مهتر نيكوروي وخوش منش البهاليل ح

البهمة مردم دلير كه برو ظفر نيابند وگروهي سوروات البهم ج البهمي جو لاكثر

باب

نوعيست ي يقال هو من اهل البيوتات اواز خاندان بزرگست

الباء المكسورة ت البتع نبيذ الكبير ج البجاد گليم خط البجد ج

البجاد والبجادي لعل د البلاد دلير هردو سوي زمن كه بر پهلوي لب بود

البداد يك البدة نياوه البدج البدع والبدعة نوآوردن البدع ح البدل بدل

الابدال ج البذلة خ البذلة جامه بادروزه البذلج ذ البرجيس ناميست ستاره مشتري

را البردون لب تركي البراذين ج البرتيكو كاري داغ بكمي فرستد البرش

بنبه الابراس ج البرسام علت برسام البراشيم ج البرشاع بي دل البرطام

مرد بزرگ لب البرطيش سنول البراطيش ج البرطيل

ج البرغش بشه البرغيل آن شهر كه بكسو كشت بود واز ديگر سو دشت البراغيل

ج البرقع مرغيست برقع آسمان جهارم وگويند هفتم برگ نام جايگاهيست

البركة حوض وكرد آكرد سينه البرك ج ز البزة جامه خلعت وسلاح البزز البزرج

نجيانه وروغت جراغ البزورج س البساط شادروان البسطج وبساط

الرحمة سفرة البسطات ناقه كه بر بچه ديگري مهربان باشد الابساطج ص

البصيص سنگ ست كه ما سپيدي زند ض البضاعة پاره كه از مال جدا كنند

وجائي فرستند البضاعات والبضائع ج ازسر تابه وگويند تابنده ط البطاقة

رقعة بها رقم المتاع البطان كشه البطن ج البطانة دوست خالص وآستر

جامه البطانات والبطائن ج البطيخ خربزه البطيخي خربزه فروش ع

البغال جماع غ البغية حاجت ك البكورة دوشيزه وفرزند نخستين ومادر

ومادر رايز بكويند اندران حال وكار جوان الابكار ح والبكر من كل امر اوله

ويقال ما هذا الامر منك بكرا البكلة سرشت يقال غير بكلته اي طبعه ل البليت

راه او البلابت ج البلس شر البلي حلال البلول بلور البلوط كلاه كليدان بلو

سوز وير الاعر كرده باشد ايلاء ج ن البناء والبنا ديواريست البنت دختر

البنات ج ومن الكلي بنت الشفة سخن بنت الفكر راي وتدبير وشعر

بنت الكرم وبنت العنقود مي بنت نارتيب خورد بي كرم باز كرده بنت الجبل

آواز كه از كوه باز شنوند بنت الصدر انديشه بنت المنية تب البنخ اصل البنصر

الميت جماعة البائر و البوائن جوب بيت خيمه البون ج ي البياح
البياح ماهي بشبه البيقة خورد يكبار درشبانروزي البوجاه الابار و الابار
ح البيس سخت البيطر بيطار البيعة كليسا البيع ج البغ جدا انك از زمين
جنم سد تم كتاب الباء بحمد الله و منه و الصلوة و السلام على رسوله محمد و آله
اجمعين **كتاب التاء المثناة المفتوحة** التاتان خاك كه
اثر برلرز بود التابع پس رو التابعون و التبع ج الاتباع ج التابعون اينان
صحابه رسول را عليه السلام ديده بودند و التابع كوساله يكساله التابوت
كه توريت درو نهند التوابيت ج و التابوت ما اشتملت عليه ضلوع الصدر
التابل ديك افزار التوابل ج التاتاة انك زبان تنرياتا كردد التاج افسر التيجان
التاجر بازركان التجار و التجار و التجر ج و التاجر مي فروش التاخ آدر زمين
والتخ ايضا التخ ج التارة يكبار التارات و التير ج التارم مردم بزرك و سيار
كوئت التارس سپردار التوارس ج يقال تاعش و اعس انبالي التائه
يقال شيء تافه اي حقير التال احمق التالي دو الها كه بدان زمين سخت كنند
التالب درخت تاخت التالد و التليد مالي كهن رجل تامر اي ذو تمر التامر
كرهان بلند التوامك ج التامورة وخون ويقال ما بالدار تامور اي احد
غلان دل و آب دستان و صومعه و بيشه التان رشته تكشده التاويل
معني باز پي كردن التاويلات ج التايه آواز ب التباب و التبار زيان ويقال
تبا لفلان اي هلاكا له تباشير الصبح ابتداؤه صبح التبان كاه فروش التبانون
التبريح سختي دوستي التباريح ج التبل كينه التبول ج التبن باريك بين

التبيع پس رو وكوساله التباع ج ت تترى و تترى پس يكديكر التتفل بچه روباه
التتاول ج ح التجبير داغ كه بركرد اكو جشم اسپ نهند التحابير ج التحز نكي
دندان التحارير ج التخم و التخوم جاو ه التخوم التخوم ج د التدبيح جستن افزون
التدلك ناز التدمري موش خرد و باريك نا خن نداره و خر خرد تنثو تذمر خرد
شهريست بشام ويقال ما بالدار تدمري اي احد و ادت تدمرية كوئي سخت
د التذرج و التذرجة تذروا التذارج ج التذكرة يادكار التذنوب خرماكه
بختكي از سوي دنبال داود ر الترياس سپردار و سپر دو فرا التراسون ج التراع دربان
التراعون ج تراك اي اترك دست بدار التراكاء خال و زمين التربة ز التربة
و طير بانك الترايات ج التربوت رام طركر و موسك دريث يكساله شبو ويقال
جمل تربوت و ناقة تربوت الترتوش كوساله الترح غم الترع شتاب زده حوض
ترع حوض پر كب الترعيب التراعيب ج الترقوة چنبر كردن التراقي ج التركة خود
التراك ج التركة ميراث التركيب نهاد التروية التروعات و التراويح ج
التروية هشتم ذو الحجه التربية استخوان سينه التراييب ج ميزان ترازوي
حكم التريكة آن زن كه او را هيچ كس نخواهد و خايه اشترمرغ التراتك ج التريد
اثري كه از حيض با مانده بود ز التزفار و زنه دل التزويل ذكر دراز كه سخت نشود
س التسا خيث مورد ها لا واحد لها وقيل واحدها تسخان التسنيم برقو بل
بهشتيان و كويند شرابيست اندر بهشت و كويند چشمه است اندر بهشت يا اشتغ
يك ش التشنج با هم جستن اندامها ص التقطل ترك رسن كه بر سيس اصجر
اشتر بند ند ط التطوع طاعت كه نه فريضه بود و نه سنت ع التعتان دو التعان

ج يقال تعسًا له ونكسًا هلاكي برد اورا ونكونساري التعضوض خرماييا
غ التغابن روز يوم التغابن اي يغبن فيه اهل النار
التعاير دال خال درخت اي يك رنك التغريد بانك بلبل ف التفاريح
دارابريت التفاريق براكندها التفاقيح نركس شكفته التفث آنج درمناسك
ج بجاي آرند جون ستردن وناخن چيدن وغيرآن التفرة كوليب زير
وبانيست التفرجة جاك قبا التفيزة كب كه بجنك برند ل التقضيب آنج
راروشن وبيا كند التقاضيح التقلة آن زن كه بوي بكار ندارد ق التقريب
ان اسب كه دودست بهم بردارد وبهم بنهد التقطيع بالا مردم واندازه
والتقية برهيزكاري التقي برهيزكار الاتقاء ج ك التكليف رنج التكاليف
ج ل التلاء ديسها را التليسير وا التلع دراز كردن التلعة كذركب بر بالا التلاع
ج التل بشتوكه ريش ببرفراخ بنود التلال والتلول ج التلم كاريز الاتلام
ج التلنة والتلونة حاجت التلية انك نزديك اورا ببلاد اسلام آرند وحال
كهن التلا ج رجل تليع مردي دراز التليل كردن التلية باقي وام م التمار
خرمافروش التمارون ج التمر خرما التمرة يكي التمور والتمران ج التمري
آنك خرما دوست دارد التمتام آنك زبانش باناكرد التيم سخت وتميم قبيله
ايست التميمة تعويذ ن التنار تنور كر والتنورية ايضا التنور التنانير
ج والتنور وجه الارض التناوح بانك درختان التنوط والتنوط مرغيست التنوفة
والتنوفة بيابات التنائف ج التنوم وروركوذك كياهيست با آفتاب همي كردد
التنوير وقت نماز بام التنهية آبكير التناهي ج و التواب توبه كننده

وبد برند التوابون ج التوأم هم شكم ودوم تيركه بدان نماز كنند التوم والتوائم
ج التودية آن جوب كه بربستان اثر بندند التواديج التور سغابر زركوز
كه بدان دست ورروي شويند وطبق شمع الاتوارج التوارب والتورب خاك
التوريت كتاب موسي عليه السلام التوزي جامه ايست معروف التوزيع
التوجيم شكست اندامها التوقيع التوقيعات ج التولب كره خر يكساله
التولج خانه كه بسا زند از شاخ درخت التوكوب رسن والتوا النورد ه التهاته
ترهات يقال رجل تهام وامراة تهامية مردي وزني از اهل تهامه التهتان
باران خرد قطره التهلكة هلاكي التهم سختي كرما وبدانكه سميت تهامة التهوع
آبحال ي التيار موج كب التيار مردم روش التيحان مردم فضولي التيراب
والتيرب خال اليارب ج التيس نربز التيوس را الاتياس والمتيوساء ج
التيم العبد التيها بيابان دور التيمم التيهور ريك هاموف التياهير ج باب الثاء
المضمومة ب الثبان شلوار كش باز الثبابين ج الثبثر مرغي است البثع
نوعيست از كور انكبين وسايه الثبابع ج وتبع لقب بادشاه يمن التبابعة
ج الثبلي رسن كه بدان برخرما برشوند ح التحفة هديه التحوج التحوث مردم
كرانما يه خ التخمة ناكوارد التخم ج ويقال وقعوا في وادي تخيب اي في الداهية
در بخي ر الترب والتوريا خاك التورب والاتربة والترباء ج التراث ميراث
جماعة الناس تربا اي جميعا يقال ما ادري اي ترخم هو ندانم كه جه مردست او الترز
درونه كروآن بنا النيرة جنبنك ه ايست درريك الترس سير الاتراس والتراس
والتراسة ج الترعة درومرعزارا الترع ج الترفة ندي لب ونعت الترق ج

التيم هم الواحد ترکیب الأتراك ج الترجم الواحد ترنجة الترنوق آن گِل
درب جوی بماند الترهات الخرافات واحدها ترة س التسع نديك ض
يقال وقعوا في وادي تُضُلِّل أي في الداهية اما تنزد تحقيق غ يقال وقعوا في وادي
تُخُلِّس أي في الداهية ف التفاح سيب الواحدة تفاحة التفاحية سيب وار
التف خار ناخن و آخ بماند از طعام دردندان الاتفاف والتتوق والتفقد
التقتميا ه کوش ق التقى والتقاة برهيزكاري ك التكاة بالش تكيه
تكتم جاه زمزم ل التلاوة باقى وام التلي تلنكي التلنة والتلونة حاجت
م التمرة ترنگك مرغيست و توام نام شهر عمانست التوشام التوث م التوث الاصل
توضح نام جايكاهيست التولة سحر التولج التومة مهره سيمين التوالج يقال
ها بالدار توقرى اى احد ه التيمة ... التهم ج باب التاء المكسورة ب
التبر زر نابر کرده التبوج البربة بوسه التبن كاه وتلح بزرك الاتبان
والتهوث ج ج التفاف بركنوات الثاقب ح التحلية لوح باطن الاديم
خ التخريص تيربزجامه التفارنص ج ر التريب هم زاد الاتراب التريق
تريزه التنرة كيند التراث ج التربحة ... التريان حارق
ترياك س التسع آن اشتر که يك روز باب آيد وهفت روز نسود روز نهم باب
آيد ف التعراج داربزت ق التقعة ... التعدد كردها التقصار والتقصار
كردن كوتاه التقاطر ج التنق زرك يقال فلان ابن ثنتى فلان استاد بيت
دربيرانداختن وحزان ك التكة شلوار بند التكك ج التكى شلوار بند دوش
و شلوار بند باف ل التلام كل زمين التلم ج التلعابة بسيار بازی و التلقاعة

حاضر جواب تلقاء برابر التمثاد دم زرگر التلم والتلميذ شاگرد التلام والتلاميذ
والتلامية والتلامذة ج التلوبجه اشتر كه از بس ماهر ... م
التمثال تنديس التماثيل ج التمراد آبجايگه كبوتر بدلزبحه برارد اى كارد
التماح تهمك وسمت دروغ زن التماسيح ج التمسح مرد ستبه يقال لجيد التمساح
ولد الحول لتمام ولتمامي نه ماهه زاد وليل التمام درازترين شبهاي سال
وقر تمام بالفتح والكسر ن التنبال كوتاه التنابيل ج التن هم زاد التنين
اژدها التنانين ج و التولة مانند تعويذي كه زنان سازند تا شوهران ايشان
دوست دارند ى التيعة جهل گوسفند ويقال آتانا التيغان الهلال لعى
حيث اهل ... آن وقت كه ماه نو شد التيمة گوسفند كه در خانه دارند
برلى ... التين انجير الواحدة تينة والتين نام كوهيست وگويند كه نام مسجد دمشق است
بشام والله اعلم التيه بيابانت كه در وى هلاك شود التيهاء ج الأتاويه
تم كتاب التاء بتوفيق الله وعونه كتاب الثاء المثلثة باب الثاء
المفتوحة ل الثأل الكثيرة من كل شيء الثابت ايستاده الثابة زن بير
الثآة داء الثأد دايرستار الثأر كين الثأر كينه وكشنده نزد خرابزه داشت
الاثآر والثؤرج الثأطه كل تر الثاط ج الثاغية گوسفند يقال ماله ثاغية ولا
راغية نيست اورا گوسفند ونه اشتر الثاقب ... الثاقبة ستاره روشن واشتر بسيار
شير الثواقب ج الثالث سه ام ثالثة الاثافي ... الثامن هشتم الاثافي
ددم شوالك گوسفند الثايت آن جاه كه خشك تله بود ونازكب بيرون آمد
ب الثبت حجت الثبات ج الثبج ميان بشت الاثباج ج الثبرة زمين نرم

يقال لم يبق منهم ثبيت ولا هبيت اي شجاع ولا جبان ثبير كوهيست

ت الثتا شكاف در زميت الثوث ج ثما آ ثجاج آبها روان الثجير

كشك انكور خ الثخين جامه سطبر الثخن ج د الثدن مرد بسيار كوشت

الثدي بستان مرد و زن الاثدي والثدي ج الثديا زن بزرك بستان و مرد

را نكويند كه الثدي زمين ر الثرب جادريه الثرب ج الثربة بيدا

كويند الثرثار بسيار كوي الثرد شكاف لب الثرة ابر بسيار بيار و چشمه

كب الثرط سرين الثرط ج الثروة والثري والثراكو الكري الثرثار آن

ابر كه سوراخ بشا نيز فراخ بود الثرج الثري خاك نم دار الثريا پروين

دارا الثريا والثريقة م الثرائد ج الثريد نوانكرد بسيار يقال مال ثري اي

كثير ط الثطاء والطاء جنبله ايست الثط كوسه الثط والثطاط ج ع الثعب حرما

راه كور آب در رود الثعبان ج الثعب صدف مرواريد خوشاب المعلق

نرم ثله الثعلج الثعلب روباه و موي روباه را نيز كويند و كفتار روان

قدر كه بستان فرو كذارد از شيره الثعالب ج و ثعلب نام مرديست الثعلبة

روباه ماده و آن روت دبر ماده الثعلبي روباه روز كالثعالب علق كه

صوف فرو ريزد از مردم غ الثغام سغيل خار الثغب چيزيكه در كوه

دنداها پيش الثغر والثغر والثغرة رخنه ميان كفر و اسلام

ج الثغور ثنكي … ف الثفار باردم كرا الثفال ابر دير رو الثفاج

فرج … و آن جله سباع الثفر باردم الاثفال ج الثفنات زانوها … وباي

ابر الواحدة ثفنة ق الثقاف آنك نيزه راست كند امراة ثقاف زني كرلنز

الثقب روزن خانه رجل ثقف لقف مردي سبك و زيرك الثقل كالا خانه

الاثقال ج الثقلان پري و آدمي الثقوب آتش الكيرا الثقبج خك ثقيش سرنه

ترش الثقيل كرانا الثقال والثقالي ج ك الثكول والثكلى آن زن كه فرزند

مرده باشد ل الثلاثا سه شنبه الثلاثا واليح ثلاثة سه الثلب عيب الثلب

ج رمح ثلب نيزه رخنه در آورده الثلوث ام جا بجاي است الثلج برف

الثلوج الثلجي برف فروش الثلط سركين پيل الثلة كوسفند بسيار

سه ساله م الثاقب بنا بيست ثمانية هشت ثمانية عشر وثماني عشرة هژده ثمانون

هشتاد ثمانمائة هشتصد الثمد آب اندك الثاجح الثمرة بار درخت الثمر و الثمار

والثمر ج الثمرج الاثمار ج والثمرة كره ثار زانه الثمل مستي الثملة

كه بلات فطر براين ما لند النمعه بها الاثمات ج ثمود نام قوم صالح پيغامبر عليه

السلام الثوم آن كوسپند كه چيزي مي كند بيش دهن الثمج الثمرة

كه بديد آيد بيش از آنك بهم آيد الثميلة باقي طعام و شراب در شكم الثميل والثمال

ج الثمن هشت يك وثوب ثمين جامه قيمتي ن الثنا سخن نيكو الثنايا

چهار دندان پيش دهن دو زبر و دو زير الثنيتان دو الثنية يكي و الثنية

عقبة كوه الثنايا ج الثني اسب و كاو و كوسفند سه ساله و اشتر پنج ساله در ششم

ثله الثولب جامه فرو … الثوابت خلاف السيارات الثور كاو نر الثيرات و الثور

و الاثوار و الثورة و الثيرة ج و الثور السيد و الثور ديوانه و باد ه كمك و نام

در آسمان و ثور نام قبيله ايست و ثور اطحل غار رسول عليه السلام و ثور الطالع

سمه الثورة ماده كاو و الثورا … ج الثول كوزه انكبين الاثوال ج الثول ديوانكي

شاة ثوّاء گوسفندی دیوانه الثوهاء غلا مي تمامي خلق نیکو فرزند الثواهل ج
الثاوية گروهي مردمان وگودکان الثوي مهمان الثوية نلواگه گوسبند
ونام جایکاهیست بکوفه **ه** ثهلان نام کوهیست ثهمد جایکاهیست **ي**
الثیبات زنان شوی کرده مرد وزن واگویند الثیل بزرگوهي اثیاثل
ج والثیتل نام کوهیست الثیل والثیل ریزه والله اعلم **باب الثاء المضمومة**
ب الثبت کرده ومیان حوض الثبات نباتیست **د** الثد ثدیا
ر الثرم باقي خوردني دربن کاسه الثرائر ج الثرقي جامه قرقوبي
ثمل تر ویقال وقع في ثرمطة الثرملة روباه ماده الثریا پروین ونام
ازمنزلهاء ماه **ع** الثعالة روباه الثعبة جنسیست از کرباسه رنگ الثعبان
الثعبان اژدها الثعابین ج الثعرور خورده روی الثعلبات روباه
نرالثعل دندان افزونی دبستان افزونی از استور ثعیلبات نام جایگاهیست
غ الثغاء بانگ گوسفند الثغامة جرخه که کرم پیله برآن تند الثغرة گوزورد
الثغر ج **ف** الثفار سفرلدز الواحلة ثفارة الثفروق بنیزه برخرما
وآن انگورا الثفاریق ج الثفل برنج طعام **ق** الثقابة خرده هیمه
مایه آتش وسوراخ هیمه الثقب ج **ك** الثكنة گلهء مرغان الثكن ج
ل ثلاث سه سه الثلث سیک الاثلاث ج ثلث دو دانک ثلثان چهار
دانک الثلة گروه الثلل ج الثلمة رخنه الثلم ج **م** الثمال زهره مار وجز
کف شیر ولیف رسوی الثمامة درختیست ضعیف وبها سمیت الرجل ثمامة
الثملات آن خرقه که بدآن برائر مالند الثمل ج یقال کالذم وثلاثم اي قماش

هشت یک الاثمان ج الثمیلة بکل که از جاه برارند **ن** ثنایا دو دو التنثدوة
بن پستان الثنادي ج الثنثة بس خرده دست وپاي اسب ومیان
ثاني ثانوها اندرون شکم مردم الثنج التؤلول نامکک الثالیل ج التوم
سیر الواحلة ثومة والثومة براز بان شمشیر الثومیة مروا الثوة آن خرقه که
درزیر مشک بیرا فکنند الثوي الثوبیا بکیف والله اعلم **باب الثاء المكسورة**
ب الثبات آن تیلی که دلز چیزی بجایي برند **ر** الثر طیبتر دکرانجان **ف**
الثفال آن پوست که درزیر آس دست باز افکنند الاثفلة ج **ق** الثقاف
کالبد تیره الثقف ج الثقة استوار الثقات ج والثقة استواري الثقل گراني
الاثقال ج وقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها قیل هي اجساد بني آدم
وقیل اثقال الارض کنوزها **ل** الثلب اشتر سخت پیر الثلبة ج **م** الثمال
پناه الثمت آن اشتر که یک روز بآب آید وشش روز نه وروز هفتم
آید **ن** الثناء بیش درهلي مثل الفناء الثنا والثنیا ت مهتر الثنایة
بشمیت باموین الثنت بنات برجم اثنان از بسیاري امراة ثني زني که دو
بزد **ي** ثیاب الحقوق جامها نماکي في الثیاب جامه دار الثیل غلاف قضیب
وریز الاثیال ج الثیمة گرگ ماده **تم کتاب الثاء بحمد الله ومنه کتاب الجیم**
باب الجیم المفتوحة الجاب والجاب گور خر زفت الاجاب ج الجابة باغ
جابرمن جنة ناف الجاذي انگ خراج کرد کند الجباة ج الجابية حوض بزرگ الجوابي
ج الجاثلیق تا حي ترسایان الجاثوم دیو سپرک الجوایم ج الجالیة برزانو افتاد
الجثي ج الجاجة خرمهره الجاجات ج الجاحظ انگ دیده وي برون خزیده بود

ج والجاحظ لقب عمرو بن بحر ست والعين الجاحظة جشم بيرون خزيده

الجاحم جايكاه سخت كرم الجادّة راه راست الجوادّ ج الجادرة كلك آبي مر غبت

الجادل بجمد اعتر قوي شده الجوادل ج الجادي زعفران صنوبر الجيجاديّة

وهي قرية بالشام ينسب بها الزعفران الجاذي اشتر كه بشردي كم شده بود

الجواذب ج الجاذل شاك برخل جاذل وامراة جاذية كوتاه جست الجار زماه

دعند وهمسايه الاجوار والجيرة والجيران ج الجارة همسايه وماكه زمين

الجارات ج الجارة دست آهنك الجوارح الجارحة اندام ومرغ شكاري الجوارح

ج الجارز خنده سخت وامراة جارزة زني نازاينده وارض جارزة زمين خشك

دكه الجارن رسن كهنه وبجه مار الجوارن ج يقال جارث مارث اي كيّس اضطر

الجارود بلا خير وسنة جارودة سالي تنك الجاري كبه دات الجواري ج الجارية

آفتاب وكيزك وكشتي روان الجاريات والجواري ج الجاسل حون خشك الجاموس

جرى بسنده الجواسيس ج الجاش كنج بطيب از دل جون بهر اصل الجاشرية بزلكه

بوقت صبح خورند الجاشريات ج الجاعرة آنجا كه دنبال بر او آيد از اسب الجواعر ج

الجافرات اشتر كه از كشتي باز مانده بود الجوافر ج الجافل صوي كرد آمده بر سر و سبيل

روان از همه جز الجالّ كرد اكرد از درون جاه والجال العزيمة يقال ماله جال اي عزيمة

الجالس نشسته الجالسون ج الجالفة آن جراحت كه كوشت و پوست برد و آن سالي كه

مال هلاك كند الجوالف ج الجاله والجالعة زن بليد زبان الجالعات والجوالع ج

جالوت نام پادشاهي است كافر الجاهلية كويند الجوالي ج الجام الجامات والاجوام

ج دم جانك خوني خشك الجامع كرد كننده ومسجد آدينه ومصحف قرآن الجوامع

ج ودر رجل جامعة هر جيز هنرمند واتنر جامع كاري باندام تمام وقدر جامعة ديكي

كه كوسفندي كوشت دارد وحمار جامع خري كه سخت بادبود

غل الجوامع ج الجامور دل درخت خرما الجاموس كاوميش الجواميس ج الجاموسي

كاوميش الجانات بدر بيرون وماز سبز بزرك وكويند مار سفيد الجنان ج

الجان ... حيث الجوانب ج الجانحة استخوان خود بهلو الجوانح والجاني

كناه كار الجاناة والجاة ج الجاواة آن لشكر كه سياه نمايد از بسياري سلاح

الجاورش كاورس الجاه كب روي وقدر مردم الجاهض نيز دل الجاهل

نادان الجاهلون والجهال والجهلاء ج الجاهلية بيش از آمدن مسلماني الجاهليات

ج الجائحة سرما كه جيزها را رسد الجوائح ج الجائر جور كننده الجائرون

ج والجائر حرارة بجدها الرجل في حلقه الجائزة عطا الجوائز ج والجائز

تخته كه زبر كنبد كنند الاجوزة والجوزات ج الجائع كرسنه الجياع ج يقال

جائع نائع اتباع وقيل عطشان الجائفة آن طعنه كه بجوف رسد الجائلة

آن باد كه سنك ريزه آرد الجائبة كه از بيش در آيد ب الجبا كرد اكرد

جاه الجباب وقت خرما بريدن الجباة تخته كفشكر الجباء بكي واين را نظر

بنت الجبار بزركوار وكامكار ودور از آفت وكردن كش الجبارون والجبابرة

ج والجبار شكسته بند وفرهنك جبار السبي كه دست وپاي بد نخل الجبارة خرما

بن دراز كه دست بدان نرسد رونافتر جبارة ناقه بزرك كوهان الجبان بيدل

الاجبان ج الجبان بيز كوش الجبانون ج الجبانة دشت الجبانات ج

سنك بزرك الجباجل ج الجبروت والجبرية والجبرية بزركواري يقال قوم جبرية جلال

البداوة جبرئيل وجبرئيل فرشته مقربست عليه السلام الجبل كوه الجبال
والاجبال ج وجبل الرحمة كوهيست در عرفات الجبلة كوهان اشتر وامراة
جبلة زني بزرگ خلق الجبوب روي زمين وزمين درشت وكالبحح الجبهة
پيشاني ونام ميست اسپ را الجباه ج والجبهة مهتر وكروه وخواري ونام منزليست
از منزلها ماه الجبيرة دست ربخن وچوبها كه بر شكستگي بندند ١ الجبيرة الجبابر ج
نان خشك الجبا ج الجبين يك سوي روي الاجبنة ج والجبين بددل الجبان
ث رجل جثام مردي بسيار خواب الجثجاث سپرم دشتي الجثة خاك با غوره آميخته
الجثل موي انبوه الجثول ج الجثلة مور سياه الجثم كشته قضيب ناكرده
الجثوم ج الجثوة بارها سنگ فراهم نهاده الجثي ج الجثيث دال خرما اي نيك
رنگ الجثاث ج ح الجحاج مهتر والجحاجحة والجحاجيح ج الجحد انكار الجحود
ج رجل جحل مردي اندك خير وعام جحل سالي اندك باران الجحدر كوتاه
ومحكم خلق الجحادر ج الجحش والانثى جحشة خركره الجحشان والجحاش
ج الجحفلة لب اسب الجحل مهتر ومشك بزرگ وجنسيست از كرباسك دراز
كودك كويند او را بچه سوسمار وكرزه انكين الجحول ج الجحمة جشم الجحامات
ج لغة يمانية الجحمرش زن پير الجحن بد پرورده الجحنفل لب ستبر الجحوش
كودك خرد سبلت دميده الجحيش دور وكويند بنعات الجحيم آتش بزرگ
خ الجاخ والجخيف باد بر والجخيف آواز شكم د الجدا باراني كه عام بود
الدهر هميشه الجداية زن كه پستان وي خرد بود وآن بيابان كه در وي آب
نبود واشتر وگوسپند لزبيم بسته الجداد وقت خرما بريدن الجدال خاره خرما

الواحدة جدالة الجدال بياع مرغ الجدالة زمين الجداية بره آهو درهمه
حالها مرد ماده يكسان بود الجذب تنك سال الجدوب ج ارض جدبة وجدب
خشك تر الجدث كور والجدف ايضا الاجداث والاجداف ج الجدر بدرو بذر
الاجداد والجدود ج والجدود دوج والجد بخت وبزرگي عظمت من قوله تعالى جد ربنا اي عظمته
الجدة [illegible] درمادر الجدات ج الجدد زمين هامون ونرم وآن راه كه
در او درشتي نبود الاجداد ج الجدد ديوار الجدرات ج والجدر نباتيست الجدرة آنكه برويد
كه بر كردن بر آيد الجدرية خمريست منسوب بجدر وهي قرية بالشام الجدع بد
پرورده الجدعاء كوش بريده الجدف نباتيست وطعاميست الجدل بسيار كوي
بيكار كشتن الجدل اعلام الجدول ج الجدلاء زره محكم بافته الجدل ج الجدمة كوتاه
ج الجدم ج الجدود گوسفند كه شيرش خشك بود الجدايد ج الجدل جوي خرد الجداول
الجدي ستاره باز پسين از هفتورنگ كهين كه قبله بدان بشناسند ونام برجيست از
آسمان والجدي بزغاله الجداء والاجدي ج الجديل دوالي وجامه نوردي زمين
الجدد ج الجديدان شب تاريك وروز الجدير درخور الجدار ج الجدر ج جدراور
الجدراء ج الجديرة شوالكه گوسفند الجدائر ج والجديرة الطبيعة الجديلة كرسن
كه در كردن اشتر كنند الجدل ج والجديل نام فحليست معروف الجديلة ناحية وجديلة
نام قبيله ايست الجدية والجدية جيست جيزيست آكند در زير دقين زين وآن
ذ جدبتين است الجدايا والجدي والجدي ج والجدية خون برزمين الجدايا ج
الجذب دل درخت خرما الواحدة جذبة الاجذب الجذر بيخ الجذر توي زمين الجذور
ج والجذر اصل الحساب والاجرة المعني الجذع ليب وكاو وكوسفند وآهو دو ساله

وانزه جهار سالد در بیم نله الجذعات الجذاع والجلاع ج الجذكاب شادات
بست الجذاذ ج الجراد ملخ الواحدة جرادة الجراد رویشه مال الجرادون
والجرارات انکرکه از بسیاری کوبی خربشی همی کند والت کردم کوچک
که دنبال همی کشد الجرام وقت خرما بریدن و خسته خرما وکویند خرما خشک
الجرام خرما بیرلن الجرب کز الجرابیج الجوزا نام آسمانی جون ستاره بتولر
دیل الجرثیه الجماعة الجرجار نبات الجرجة راه الجرجر کردون الجراجر
الجراجیج الجرح ناخ الاجراح ج الجرد جامه کهن الاجراد ج الجرداء زمین
بی برک الجردی الجرد ت کرده الواحلة جردقة وهی معربة الجراد بی ح الجرد
ج کرد نای الجرذ کرد دست متور الجر بر کوه واعرلب زیر الجرز ج الجرة
سبوی الجرات والجرار الجرز سنگ مال و زمین که برلز باران بنالیده بود الاجراز
ج الجرس درای الاجراس ج الجرش آواز ضعیف الجرش بارة ارنب الجروش
ح الجرع والجرعاء ریگ راست الجرع ج والجرع بجیله دریوی رسن الجرل
والجرولة سنگ الجراول ج والجرول کفتار ارض جولة زمینی بسیار یقال کانه جرم
هراتیه وقیل معناه حقا الجرنفش مردم بهلو الجرو بجه سگ و آن شیر وان حها
سباع الاجراء والجرآء ج الجروز لسیب نافهان جاه دررفزود الجوزیع الجروز
بسیار خوار رایز کویند الجوزج الجرئ دلیر الجریب کوی الاجربة والجربان
الجریح خسته الجرحی ج الجریربیش خرما درود کرده الواحلة جریدة وکوم
جریلة روزی نام والجریلة یاد کار دیوان وکردی جدا کرده مهتی را نام زد
کرده الجرائیج الجرر رسن که درکردن اشتر کنند الجزور والاجزة ج الجریرة

کناه کار الجرائر والجرائم ج ویقال فلان جرثمة اهله ای کاسبهم الجریش
بلغور الجرشان ج الجریض غصه و نخوار ستور الجریم تن آور الجرائج والجرم
خسته خرما و خرما خشک الجرینة آنجا که خرما خشک کنند الجرات والجران
ز الجراز با داش الجزار اشتر کش الجزارون ج الجزر کمی کبر دریا الجزرة کوشنل
فربه الجزع مهره یمنی الاجزاع ج الجزل هیزم زفت وخشک الاجزال ج
امراة جزلة زنی بزرگ سرین الجزم حرف ساکن وقلم جزم قلمی سر راست الجزم
کزینه الجزور ماقه ج الجزور اشتر کشتنی الجزرج الجزورة کوشنل که بشمش بیزنل
الجزوع ناشکیبا الجزع ج الجزیرة زمین خشک درمیان دریا الجزائر ج الجزیعة
کله کوسفنل که از رمه جدا کنند الجزائع ج الجزیل بزرگ س الجسد تن مردم
الاجساد والجسود ج والجسد خون خشک الجسر مردم تن آور و اشتر بزرگ
الجسور ج الجسرة ماده الجسرب دراز الجسور دلیر الجسور ج الجسیم تن آور
ج ش الجشاء کان سیل الاجشاء ج الجشار سر بند الجشا روزنج طعام
جشب طعامی بی نان خورش الجشر سنگ که بر کناره دریا بیای کنند الجشیر
ص ترد ات و جوال بزرگ الاجشرة والجشرج الجشیش بلغور الجشیشة بلغور
الجصاص کچ کر الجصاصة کان کچ الجصة باره کچ ط الجظ بزرگ و فی الحدیث
هو ان اهل النار کل جظ متکبر ع الجعاب جعبه کرو جعبه فروش الجعاب
ج جعار صنی است بر کسر نامیست کفتار را الجعبار دیو مردم الجعثن تر دان
ج الجعثر مردم کوتاه والجعابرج الجعبریة زن کوتاه الجعبی مرد سرخ الجعاب الا جعاد
الجحنن الجعجعة بانک آسیا الجعد مرد جوانمرد و موی بر تکث الجعاد جعد قلم

تلامي كوتاه ورجل بجور الاصابع كناية عن البخل وبعير جعل اشتري بسيار

بسم الجعل كرنب وجعلة نام مرديست الجعثر حدث سباع الاجعثر والجعثر

الجعش حدث مردم وخز والاجعاث والجعوش ج الجعظ مردم بدخوي

الجعظري مردم بسيار خوار الجعثر بزرك وكويند جوي خرد الجعافر ج

وجعفر نام مرديست الجعفليق من النساء العظيم الجعل جعلانست كوتاه

الواجلة جعلة امراة جعار زني بيرونكويند مرد راكه الجعبر والجعار

اشتر بير الجعول بچه اشتر مرغ الجعيلة باي مرد غ الجغف جفنة

الجغانق ج ف الجفاخ باد بر الجفف باد سخت و زمين بلند الجفر

جهارماهه الجفار ج والجفر جاه نابيراسته الاجفار والجفور ج الجفل

كه لب برنخته بود الجفول ج الجفالي مهاني عام الجفن نام قبيله ايست

مردم الجفنة بلك جشم ونيام شمشير الاجفان والجفون ج والجفنة

بزرك الجفن والجفان ج الجفير تيردان بزرك الجفار ج ل الجلاء

الجلاء روشن كشته الجلائب م الجلاد تازيانه زن الجلال والجلالة بزركواري

الجلالة كاو سركين خواره الجلية بانك الجلجلة بر يقال عال بكد جلجلة

الجلجلة بانك تندر وهزيمة جلجاء دهي بي حصار الجلد زمين وخرماين كه

ترانك كرد از كنب و آن بوست بريك كنند وبرا شتر نند وفله تا ابشر هد الجلاد

والجلد بتكول والجلية ايضا الجلاد والجلاد والجلاد ج ويقال هو جلد

عرور الجلدة اشتر كه شيرش جرب بود الجلاد ج الجلمد سنات زنت الجلاح

اشتري قوي بزرك و زمين درشت الجلاس ج الجلس نام بيست الجلعب الرجل

الجافي الكثير الشر الجلعبا والجلعل كلده اشتر سخت الجلعة زن بليد زباني

وبي شرم الجلعات ج الجلقع بچه خرد والجلعظ شير تره الجلنفز بر زن

بير نزاد بر آمله الجلل بادبات كشي الجلول ج الجلة بشك الجلات ج الجلل بزرك

وخرد نيز كويند وهو من الاضداد الجلاز دو سارد الجلم يك فرد از ويقال

اخذ ... كله واخذ جلمة الجزور اي لحمها الجلمد سنك بزرك واشتر بسيار

الجلا... جلنفع اشتر بزرك يقال السماء جلواء آسمان باكست وجبهة جلواء

پيشاني ... وجلوي نام اسبي است الجلهة كناره رود الجلاه ج الجليل

شب الجليس هم نشين الجلساء ج الجليفة آن سال كه مال هلاك كند الجليل بزرك

وبزركوار الاجلة والجلة والاجلاء ج والجليل نباتيست يقال ماله جليلة ولا دقيقة

نيست اورا اشتر و نه كوسبند الجليعة المرضع تجله حصاه اي تيخته الجاي

الحافي م الجامد ايغ نيز ايد الجامدات وسنة جماد سالي كه هيچ باران آن زمين

باران نرسيل براسو وناقة جماد اشتري كه شير ندارد الجمازة اشتر مجنز

م الجماعة كروه الجماعات ج الجمال نيكويي الجمال اشتروات الجمالون ج

آونديه بر الجملة ج الجمود ج الجذيخ فروش الحمل مقدار هزارت

الواحلة جمرة وسنك كه بمنا اندازند الجمار ج جمار جمزي خري زود رو

الجمع همه و كروه الجموع ج وجمع هزد لفه راكويند الجمعرة زمين درشت

نر الاجمال والجمال والجامل والجمالة ج الجمالات والجمائل ج والجمل سمك

سمك البحر الجم بسيار ويقال جاؤا الجم الغفير وجماء الغفير اي باجمعهم وامراة

جماء المرافق زني كه زونكك مين بركوشت بود وشاة جماء كوسفندي بي سرو

آب کرده آمده درجابه الجموح آنکه وراهیچ چیز باز ندارد از مراد او و اسب سرکش
واسب نشاط را تیز کویند الجموم اسب بسیار رو و جاه بسیار آب الجیع جمع ویقال
هو جیع الذنب ای نیک رایست الجیل پیه کداخته ورجل جمیل مرد نیکوروی
الجم کیاه که قوت کرفته بود ن الجناء بار درخت الجناء بزکترسر و الجنائب کرد
کرد سرلی والجناب ناحیت الاجنبی ج الجنابة م الجناح بال مرغ وهو عشرون
ریشة اربع قوادم واربع مناکب واربع اباهر واربع خوافی واربع کلی الاجنحة
ج والجناح دست من قوله تعالی واضمم یدک الی جناحک واعلم ان جناح الانسان
یده کما ان ید الطایر جناحه والجناح جانب من قوله تعالی واخفض جناحک
للموضیف والجناح ات کوره که بر دو سوی لشکر باشد استطار الجنازة
جنازه چون مرده بر ان باشد وچون نباشد سریر کویند الجنائز ج الجنان دل
الجنب پهلو الجنوب ج والجنب فرمان من قوله تعالی ما فرطت فی جنب الله
ای فی امر الله وطاعته وقوله تعالی والصاحب بالجنب ای یار در سفر الجنب
والجنبة ناحیة الجنب درد پهلو قدم جنباء قدمی بسیار کوشت الجنبة ای کهتر
از درخت بود و مهتر از نبات الجنة بهشت ج بایند وجنة المأوی بهشت ساخته
جای وجنة النعیم بهشت نازونعمت وجنة الفردوس بهشت بسیار درخت
الجند زمین درشت که در ان سنک سفید بود الجندل سنک الواحدة جندلة الجنادل
ج وجندل نام قبیله ایست الجندل زمین سنک لاخ الجنوب باد که برابر شمال
الاجنب والجنائب ج الجنوح اشترکه از نشاط بر یکسو رود والجنیب غریب
الجنیبة مه دان اشتر که بنرستی تا ترا از خوار بار آورند الجنایب ج الجنیق بجر انداز سنک

الجنتنج تمر جنی خرما بار چیده الجنیة کناه الجنایاج والجولب بانخ الاجوبة
ج الجواد جوانمرد الاجواد والجود ج والجواد اسب نیک رو الاجواد والجیاد ج
الجوار کار ناسه الاجوز ج یقال لطالب اللیل حواش غواش الجواظ بسیار کوشت
وبسیار خوار کشنده و کوتاه بد مرد الجوال کرد نده الجوالج آخ از سرنی ورخ در
هوا ... الجوب سپر وپیراهن زنان الاجوالب ج الجوبة کارهای ج
خرد ... ج الجوخات آنجا که خرما خشک کنند وجهات الجود باران نیک الاجواد
الجور ستم الجورب م الجوارب ج الجوز کوز الواحدة جوزة وجوزة القطن کوزه
پنبه ویقال جوز الشئ ای وسطه الجوزاء کوسفند میان سپید ونام برجیست در آسمان
ای دو پیکر الجوزجانی کوزکانی فارسی معرب الجوزق کوزه الجوزل بچه کبوتر ونیز
الجوارلج الجوز نشق کوزینه الجوسق کوشک الجوش والجوشن م الجواشن ج الجوشنیا
جوشن کر الجوعات والانثی جوعی کرسنه الجیاع ج الجوف اندرون شکم الاجواف
ج والجوف زمین هموار جوقة کروهی غلام جوق جماعة الجون اشتر سخت سیاه
ورنک سیاه وسفید را نیز کویند وهو من الاضداد الجون ج الجونة آفتاب چشم
الجوصیان آسمان وزمین الاجوا ج الجوهر آنک بخود باید والجوهر کوهر الواحدة
جوهرة الجواهر جع الجوهری کوهرفروش الجوی آنک بیماری درون وی را تباه کرده
بود ه الجهاد زمین سخت الجهاز م وفرج زن الاجهزة والاجهزات ج والجهاز
آخر بان ویقال ذهب جهازه ای بنرو ذهب فی الارض فلم یعل والجهاز
آنخ بر پشت اشتر بود از ابان و هوید وجزآن الجهالة نادانی الجهام ابر کلب بی باران
بود الجهل سختی وکوشش الجهرمیة نوعیست از کلیم کرا الجهم سرخ وسفید الجهضم

سر و کرد روي الجهم شر الاجهام والجهوم اسماني برهنه الجهوة نام د بر جوت بر
بود رجل جهوري وجهير مردي دنداري وبلندي بلند آواز الجهول نادان الجهل
ج الجهير جاه پاک کرده الجهيز لب زود رو الجهيزة کرک ماده الجهيفه بچه کنار
بيفتد وآن اشتر که بچه بيفکند ي الجيار جزک وصاروج الجياش ابر زود
رو الجيائة جاه بسيار آب الجيائ مرد کش جيال کفتار ماده جيال ج
الجيب کوبات الجيوب ج جيحون نام رود يست الجيل يک الجيل والجايل
الجيلان ترت بکوکرد الجيد زکوتاه الجيار ج الجيرور باشد در الجيش لشکر الجيوش
ج الجيلان آن سنک ريزه که باد آرد والجيلان آهن کردون الجيهبوة ريکين
موش

باب الجيم المضمومة ب

الجبا بددل الجباب آبخ
بر ريشرا اشتر کرد آيد جرت مسکه وليس اِلْبَان الإبل زبد الجبار الهدر يقال
ذهب دمه جبارًا اي هدرًا خونش هدر شد وجبار ناحيت بشبنبرا
زن کوتاه و بتر کوشه پردارد و شبيکان الجب جاه الاجباب والجببة
الجبته سم ه وآبخ بيزه بدو کردد از سنان الجبب والجباب ج والجبة افعا که
لنک يسا قه بيوبد الجبتان دو الجبب ج الجبجبة زنبيل حرمين الجاجب
ج الجبجبي عکين فروس الجبجبة شکنبه والجبل کروهي بسيار الجبت والجبن
نيرث الجث بعته زمين الجثة بالاخفعو با نشسته الجثث ج الجثمان
تن و بالشين لغة الجثمة انک بسيار خواب کند الجثوة کوک کنم الجثوح
الجحاف آن رود که هر چه پيش آيد برد الاجحفة ج الجحال زهر کشنده الجحام
جشم که جشم برا ماکند ازان الجحر سوراخ مار وجز آن الاجحار والجحرة ج خ

الجادب والجذب ملخ سبز دراز باي الجادب ج والجذب اشتر نربزرک د
الجداد دشت و کنز در خرما الجد جل جاه بسيار آب و تز دک الجدل الجداجح
جاه در ميان کياه الجدة راه در کوه الجدوج الجدري آبله ذ الجذاذ پاره
پاره الجذذ ج الجذام علت و نام قبيله ايست الجذامة بيس وبرا شوي غله
در زمين ريد الجذام ج الجذمور نارک خرما ر الجراز آهن بود دو شمشير بران
الجراف الکول الجرامض کران جاف الجراف سيلاب که هر چه پيش آيد ببرد
الجرافش بزرک بهلو الجرافش ج الجرام کوه بزرک الجربات والجربان کريبان
والجربان نيام شمير الجربز کربز الجرثومة بن درخت وجايکه مور الجراثم ج
الجرعة غنج الجرع ج الجرجدا اشتران بزرک راکويند الجراجر ج الجرح خستکي
الجروح ج الجرذان نر لب الجرد والجرذان ج الجردة دام آهو الجرز کور الجرزة
ج الجرشع مردم بزرک سينه واشتر بزرک الجراشع ج الجرضم مرد سخت بير الجرضم
والجرائض بسيار خوار الجرعة يک شربت کب الجرع ج الجرف کال رود الاجراف
والجرفة ج الجرم کناه الاجرام ج الجرموز بچه کرک و حوض خرد الجراميز ج
خرکش الجراميق الجرموم کو مير الجرام ج جرهم نام قبيله ايست الجريضة ماد
کليش بزرک ز الجزو الجزء پاره و بهره الاجزاء ج الجزأة دسته کارد و شمشير و جز کز
الجزاء ج الجزارة ج جزار را دهند از اشتر کشته الجزارة بشم ريزه الجزاز کوک که بخورند
الجزير کزر وس الجسام تن آور الجسمان کالبد تن ش الجشاء والجشأة آروغ
الجشرة خشونة يجدها الرجل في صدره الجش کوه الجشاش ج ع الجعالة
باي مزد والجعل ايضا الجعبوب مردم کوتاه الجعابيب ج الجعثوش فرومايه

الجعاشيش ج الجعشم كوتاه بدن الجعشوش مردم خرد وباريك الجعاشيش ج
ف الجفاء رود آورا لا جفاء آج الجفاة تركيبست الجفت كنتر الجعفرة
ميان مردم وجو و الجعفر ج الجعفري كارد را الجف بوست كارد وكردهي
مردم الجهوج الجفنة جاه خرد ل الجلاب م الجلاح سيل سخت الجلاعد
اشتر سخت الجلاق كل سر خنب الجلالة ماده اشتر بزرك الجلاعق كردهي
الجلب چوب كز دربالا اشتر الجلوب ج الجلبات ملك باتيستم الجلبان
شمشير الجلبة بوست ريش و بوست كه در بالان كشد الجلب ج والجلبة آخر زمستان
الجلجل زنك دف و جزات الجلاجل ج وجلجل نام جايكاهيست الجلجلان
خشك و كنجد و ميانه دل يقال افعل ذلك الامر في جلجلان قلبه الجلجونة ج
كلغونه الجلذية ماده اشتر سخت والجليذية ايضا الجلام الاجلال والجلال
الاجلة ج والجل كلان وجل وكل همه يقال جل الشي اي معظمه الجلة جاي
خرما الجلال ج الجلسات كلشف الجلفيق دار فزينت الجلمة آنچه برند از زر الجلم
ج الجلمود سنك بزرك الجلاميد ج الجلنار كلنار الجلنجبين كل انكبين الجلودي
بوست فروش الجليم تانيث الاجل والجلي كار بزرك الجلالج م الجامع
از بار عا الجمارة دل خرما الجمار يكي الجمارة كالبيش الجمار الجمال نيكو رجل
جمالي مردي بزرك خلق الجمالية ناقة كه بر خلقت جمل بود الجمال جمره
الواحدة جمالات الجمجمة كاسه سر و قدح چوبين و عود بزو جاه كه در شورستان
بود الجماجم ج الجمد زمين بلند درشت الجماد و الاجماد ج الجمرات نو عيست
از خرما الجمرة ناره خرما و كويند باره روغن يخ بسته الجمز ج الجمعة

كه رنك تمام برآورده بود و نرم نشده بود الجمعة والجمعة آدينه الجمع والجمعات
ج ويقال ماتت بجمع اي ماتت وولدها في بطنها ويقال فلانة من فلان بجمع
اذا لم يقتضها ويقال امر فلان بجمع اذا كان مكتوما لم يعلم احد الجمل رسن
زفت الجملة همه الجمل ج الجمة كروه و موي فرو تركوش رسيده الجمم ج الجمهور گروه
و ديك بزرك الجماهير ج الجمبر درختيست همچو درخت انجير ن الجناب اوباش مردمان
و جنابه كه در بند الجناح تنك وبزه الجناح م الجنب جانب رسيده واحد وجمع
و مذكر و مونث درين يكسان بود والجنب دوري الاجناب ج الجنبذة كنبد
الجنابذ ج الجنح باره از شب الجند لشكر الجنود والاجناد الجندب ملخ نر الجنادب
ج الجن عت جنيست از خز نكات الجنادع ج الجذي لشكري الجنة سپر فراخ
و ديوانكي الجنن ج والجنة الخيزرات الجنون ديوانكي و الجواد تنكي الجوارش
كوارش الجوارش ج الجوازق خانه كوازه الجوالق جوال الجوالق والجوالق
الجوالقي جوال فروش الجوز جوسينه كشتي الجاجي ج الجود خلاف البخل الجودي
كوهيست بموصل كه كشتي نوح عليه السلام برآن بايستاد الجود والجوع
كرسنكي الجوذ آب كوز كب الجوذ كركو در وي بجا دشتي ثوبت جوذية جامه كوردي
الجوز جوز سينه الجاغيش ج الجوفي نوعيست از ماهي الجول كرداكرد اندرون چاه
الاجوال ج ويقال ليس له جول اي ليست له عزيمة الجونة روغن دان و بالكوي
كرابات الجونات ج الجوة رقعة مشكل ه الجهل توانائي الجمهور جمه روي يقال ما احسن
جمهرة چه نيكوست روي او باب الجيم المكسورة الجاء والجاوة غلاف ديك
الجبارة شعالوا الجبارة دست رنجن و چوب كه بر شكسته بندند الجبارات والجبائر ج

الجبار والجبارة نخل کرد آمده درجاه الجبت دیو وجادو وهرچه پرستند از خدا
خدای عزوجل الجبح جای کوژ انگبین که انگبین درآنجا کنند الاجبح ج جبرئیل
وجبرئیل جبریل علیه الصلوة والسلام الجبن والجبس سست وتنک خوی الاجباز
والاجباس ج والجبس کرک نر الجبال کروه بسیار الجبلات افریدگان الجبلات
ج الجبوة آب کرد آمده درجاه رجل جبیر شدید ح الجحر الجحظ ...
الجدار دیوار الجدة نو انگری د الجذر اصل الجذور ج الجذع تنه خرما بن الجذار
بناوک خرما الجذمة تیغ شمشیر وپاره تازیانه الجذم ج الجذوة اخگر آتش الجذی
ج ر الجراب انبان والجراء تالب الاجوبة والجرح جراحت الجراحة خستگی الجراح
والجراحات ج الجرات الدروت کرکر اشتر الجرن ج الجرایة اجرا الجرایات ج الجرة
خرماستان الجرب ح الجربیا باد که میان باد شمال ودبور جهد الجرجر باقلی
الجراجح الجرجیر کیو جرجیر ملک افریقیه الجرد ملخ اشتر بزرگ الجرة نشخوار
اشتر جوش برآرد الجرات ج الجرز کرد جامه الجرز والجروز ج الجرسام زهر کشنده
الجرشی ... مردم الجرماس مردم بزرگ الجرافیت ج الجرم تن وآواز الاجرام ج
الجرمة کوپک خرما الجرو ج الجرو بچه سباع وخیار خرد الاجری والجراء ج ولپ
مردت آور وستبر یقال ضرب جروته ای نفسه الجریال رنگ می ورنگ سرخ
تحسین بام جریة القوم آسمات الجری نوعی از ماهی الجریة علو دان
مرغ الجریث مارماهی ز الجزار والجزارة وقت خرما بریدن ونیم کوسفند بریلیز
الجزاف آخ بی حساب بود الجزافات ج الجزر کزر الجزة پشم بریده ومرهم بیجیله
الجزات ج [illegible] کب درهمک وجزات الجزع کردش رود الاجزاع ج

الجزلة پاره خرما الجزعة کلة اشتر الجزیة کزیت الجزی ج س الجساد زعفران
الجسلح الجسریل جوبیت الجسور ج الجسم تن الاجسام والجسوم ج ش
الجشب پوست نار ای ناش ص الجص کج ع الجعار رسن که بدان درچاه نکوند
آن خرقه که بدان دیک فرو کیرند الجعل ج الجعبی والجعبی دیو ردم الجعشن بیخ درخت
الجعثنیة جو رجل جعظارة مردی کوتاه ل الجلا دارو روشنایی الجلاز
تو الجلاز ج الجلادة روده الجلایز ج جلان نام جایکاهیست الجلب ابر بی آب
الجلباب ردا الجلابیب الجلجاب والجلجابة مردم سخت پیر الجلجا طوی بسیار آخ
دارد برتن الجلد پوست الجلود ج والجلود در قوله تعالی وقالوا لجلودهم لم شهدتم
علینا کنایة عن الفروج الجلذار والجلذارة زمین درشت الجلف مرد جافی جم
تهی الجلوف ج والجلق بدن الشاة بلا راس ولا قوائم الجلمة تراشش قلم یقال
اطل جلمتة جلق نام جایکاهیست بشام الجل شوی غله الجلة الجزم اشتران بزرگ
الجلو تیلوی الجلواخ رود فراخ الجلواز ایار شحنه الجلوازة والجلوازق ج الجلوة درت
بیات الجلح ج الجلوز جلغوزه م الجمازة جازه الجمار ج الجماع کنایة النکاح ویقال
برمة جماع دیکی بزرگ الجمالة کله اشتر الجمالات ج ن الجنایة کناه الجنایات
ج الجنث اصل الجنی آهنکر وکوینده زرکر الجنجن استخوان سینه الجناجن ج
الجنس کونه الاجناس والجنوس ج الجنعاظة آنکه درشود نزدیک طعام خوردن
الجن آنکه از چشم نهان بود چون فرشته ودیو وپری والجنة والجن پری الجنی
یکی الجنة دیو انگی و الجواء غلاف دیک عن الاحمر والجوا نام جایکاهیست والجواء
والجواب رود فراخ یقال هو حسن الجوار وغیث جوز ای کثیر ه الجهاد قصد کسی بسوی

دشمن بود یحوب الجهبذ آنک مال سلطان بدو در آید الجابلق ج
بکسر الجیم والهاء جاهی در فرود و بهاسپیت جهنمی الجیاء والجیاوة
غلاف دیگ الجاکیج الجیار والجیات چرک الجیار کردن الاجیاد ج الجید
مردار الجیف ج الجیل کاروان وگروهی مردم الجیم اشتر بیز شهوت الجیة
بارکیت الجیات والجیاآت ج تم کتاب الجیم بحمد الله وحسن توفیقه کتاب الحاء باب

الحاء المفتوحة | الحاتر سلیطه وگویند مرد نیکوکار و نام قبیله ایضا
کناه الحایض بترکه در پیش تیر انداز افتد الحابل صیاد الحابور مجلس شادی
الحابول رسن که بدان بر درخت خرما شوند الحابی کودک که تیر اجرید الله
و آن تیر که بنشانه نرسد و بران نیاید و سپیر الحاتکة اشتر خرد کام الحاتم
کلاغ سیاه والحاتم القاضی وحاتم نام مردی سخی بود در عرب الحاتم حمر خارپشت
همو سیونک روغن کنند ازان الحاج ج کنند الحجاج والحاج والحجیج والحج
ج الحاجة نیاز الحاجات ج والحاج والحوجاء والحوج والحوج والحوائج ج
کوکب بدان والحاجز ایضا الحواجز ج الحاجز پرش و دیوار الحواجز ج
الحاذ آن زن که شوهرش را سوگ الحادث نو د نو شونده الحادثة والحوادث ج
والحادث حدیث کنند الحادثون والحادثون ج الحادرة مردم گوشتین ستبر
وعین حادرة چشمی گوشتین وتمام الحادور گوشواره و آنچه بر روی کودک کنند
از نیل چون هلالی الحاذ پس ران مردم و درخت و الحاذ الحال یقال هو خفیف الحاذ
ای الحال ای سبک حالست الحاذر حزم فرا گیرنده الحاذرون ج الحاذق سخت استاد
الحذاق ج یقال هو حاذق باذق اتباع رجل حاذق ... با نعلین الحارة خرد

ستات و آنجاست الحایض ناقه که بیرون گشن نتواند از تنگی اندامش و زن حیض افتاده
الحوایض والحیض ج الحایط دیوار و دیوار بسته الحیطان ج الحایک جولاه
الحواکة ج الحایل اشتر بچه ماده و اشتر ستاغ الحول والحول والحیال ج الحایم گرد
الحوم ج باب الحباء خاصه پادشاهی الاحباء ج الحباب بیشتر آب دریا
سو اوکان کب والحبیب ایضا خم فروش الحبار نشان الحبار لشج الحباض
زن الحبال رسن تاب الحبالوت ج الحبب تازگی دندان الحبة دانه
الواحدة حبة الحبات والحبوب ج وحب الرمان ناردان وحب القثاة
کنزدانه وحب الرشاد سپندانه وحب الفرغ تخم بلرک وحب الزرقة
وحب القطن پنبه دانه وحب المزن وحب قر تگرگ الحب شعرها
والحبة الخضراء کل انگور الحبة السوداء سیاه دانه وحبة القلب میان دل
الحبتر کوتاه محکم خلق الحبانر ج الحبحاب مرد کوتاه الحباحب ج یقال انت اجبنا
وشتمتا اتباع الحبتر کوشه روی و دانشمند الاحبار ج وحبر الامة لقب عبد الله
عباس الحبر والحبرة راعش الحبرکی مردم دراز پشت کوتاه پای الحبرکیات ج
الحبربة فارو الحبش گوسپیاه و زندان الحبوش ج الحبشی م الحبستان ج یقال
ماله حبص ولا نبص ای حرکة حبطقطق بانگ سم اسب چون بر سنگ رود
بود نه و ضراط الجمل باره نیست الحبکر ج الحل عبد بیان ودیب و ناصور سن
دیگ که بر زمین چون رسن بود الحبال والاحبال ج الحبلة شاخ رز الحلق گوسفند خرد
الحبن کب که در شکم افتد الحبنطاة والحبنطاة والحبنطی کوتاه بزرگ شکم الحبوة
والحبو کرسی الحبیب دوست الاحباب والاحبة ... الحبیر ابر ...

از بسیاري کب والجبُر بالحا والخا کف دهن اثر الجبار ج الجبیکه راه
والجبایک ج الجبُحُ ابر که برید آید جون کوهي بیش از انک بیرآید ح
لب بکار رو و الاختات ج الختور رو باه نر الحَنَقُ مرکي الحتوف ج یقال مات
حتفَ انفِهِ اي بر بستر خود بمرد الختم واجب الحتیّ ماتل الاحنات
الحتولت حرما که بیفکند بارخویش الحیثرهٔ مهماني بنا الحتي ببست قفل
خانه وکوشه زنبیل ث الحثاثُ کاه کار رس الحنظ بیچیده کدز شکم
کوسفند بود الاحشاط ج ارضٌ حثواء زمیني بسیار خال الحثیث الشریع
الجاناحیت الاجحار ج الجاة سوارکان لب الجارج الجاح استخوان ابرو
الاجحنح الجاح آنکه بسیار کند الجاجور ج الجحُ الاکبر عیب کوسفند کشاک
الاصغر عمره الجام کراي الجاموس ج الجحنهٔ سر استخوان سرین یقال لا بججنه
ولا لجلجه اي ماشک ولا تخلیط الجارهٔ والجر سنگ الاجار والجارهٔ والجوز ج
والجر الاسود سنکیست بزرک سپی بمکه ویقال رُمِیتُ به بحجر الارض اي بالداهیه
الجرات زوسیم الجر کنار الجوریح وجرهٔ قصبهٔ الیمامهٔ الجحفهٔ پر ازپوست الجحل
ح الجال جنسیت از کیک الجالي جمع علي غیر قیاس والجال صغار الابل
بابي وریخت الجول ج الجلا کوسفند که لنکها دی سبید بود الجلاج الجلة خانه
آراسته الجال ج الجف باد ریسه بستان الجمات ج الجنهٔ بار درخت ثمام الجورة
سیاه چشم الجورهٔ خنزیر بازي است الجون کورستانیست بمکه د الحداهٔ
نام قبیله ایست الحداهٔ تور دو سر الحداج الحداثة جواني ویقال افعل ذلک الامر
ذلک اي باول الحداي آهنکر و دربان وتیز کوینده زندان بان الحداد ج یقال

للصبي حدارج بلا رج الحدب بلا الحلاب ج الحدبا آن ناقه که استخوان بر
وي بدید آمده بود از لاغري حدابهٔ الکبد بلذي میان جکر الحدث هرچه
طهارت را تباه کند و مرد جوان و حادث مردم و باران دوم الاحداث والحدثان
ج رجلٌ حدث مردي بسیار حدیث الحدج کرکو و باتیکات الواحدهٔ حدجه الحد
تیزناي کارد وشمشیر وکناره وجاره الحدود ج الحدر زمین نشیب والحدور ایضا
عینٌ حدرهٔ بدرهٔ چشمي بر کوشت و تمام الحدق باتیکات الحاقهٔ سیاهي چشم الحدق
والاحداق والحداق ج الحدیث سخن ونو الحدید آهن وشمشیر الحداد والحدیدهم
حد الاحداج الحدیقهٔ بوستان و خرماستان الحدائق ج د الحذاء نعلین دوز
الحذاون ج دختیه حذاء ریش کوتاه و قصیدهٔ حذاء قصیده که در او هیچ عیب نبود
قصائد حذ ج یقال احذ حذا فره اي بجمعه الحذال چیزیست که از درخت سلم بیرون آید
جز بیت م
در اثر افکنند و بخورند الحذاکهٔ خرده کاه الحذر حزم کیرنده الحذرون ج الحذر نوت آنچ
بیو قند از ناخن جون بچیند الحذل چیزیست که از جبو درکه بیرند و بخورند ر الحر آنکه
ویقال هو حرات یفعل کذا اي جدیر او مزاو رست که کند چنین والحر والحرار
میان سرای الحراث برزکر الحراثون ج الحرارهٔ کرمي الحراض کج بزوا اشنان فروش
الحراضون ج الحرام ناروا و آنکس که حرم کرفته بود الحرم ج الحراقهٔ نوعیست از کشتي
الحراک حرکت الحراز تشنه یقال حرات برات اتباع الحرب کارزار الحروب ج والحرب
کارزار کنندکان الحربهٔ نیزه کوتاه الحراجب الحربصیصهٔ نوعیست از زنبور الحرني
آنکه عمل ندارد الحرث کشت کاریه و کار الحروث ج الحرج جنازه کیران الحراج
ج والحرج تنکي والحرج بزه الحرجهٔ درختستان الحرج والحراج والحراجه ج

والحذور

الجاه م
الجم م
لاجججه

والحرج تنگی والهج بزه الحرجف باد سرد الحراجف ج الحرة زمین سنگلاخ
الحرات والحرار والحرون والاحرون والاحرون ج وبعیر حری یرعی فی الحرة
وحری نام مرد بیت الحرز مشک الاحراز ج الحرزة بهترین مال الحرس روزگار
الاحراس ج الحرشا نباتیست همچون سبلات وحیة حرشاء ماریست درشت پوست
الحرشف کنکر الحراشف ج الحرصة آن جراحت که پوست سر بشکافد الحرض
آنک اندوه یا عشق تن او گداخته بود و آنک سلاح ندارد الاحراض ج
والحرف یک کلمه وقرائت را نیز حرف گویند الاحرف والحروف ج والحرف کناره
شمشیر واشتر لاغر واشتر سخت را نیز گویند الاحرف والحرشیج والحرف الوجه من
قوله تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف ای علی وجه وحرف
الجبل جانبه الحرق آتش والحرق سوختگی که جامه را افتد در کوفتن الحرقة
کوه کلوا الحراقة ج الحرقفة والحرکلة استخوان سر سرین الحراقف والحرکیل ج
الحرم گرداگرد مکه والحرم الحرام وحرم الله مکة عمرها الله الحرمان مکة ومدینه
الحرمل خلیش الحرامل ج الحوملی سفندان المواملی ج الحروة سوزشی که
در گلو بود الحزوة اشترشیر الحرح ج الحرور باد گرم که بشب آید الحرایر ج
والحروق آسوخته الحرون آن اسب که بر جای بایستد ونرود الحریر بریشم
الحریرة شیروا الحریش آن گوسفند که بشب بدزدند الحرایش ج الحریش
وکرکدن وبچه مار وگوش سم الحرائش ج الحریصة آن باران که پوست زمین
زمین برد ار دارد سختی الحریف هم پیشه الحرفا ج الحریق آتش سوزان الحریقة
کاچی الحرنیک آنک حاجتش ببرد بزیان الحریم پیرامون الحری سزاوار الحرون

والاحریاج ج ز الحزا نباتیست الحزاة بیت زهار درشت الحزاز سبوس سر الحزاز درد دل
الحزرش سمات الحذم والحزن والحزیرة زمین درشت الحزوم والحزوم ج وبعیر
حزیه یرعی فی الحزن الحزنبل کوتاه تمام خلق الحزور کلندره الحزاور ج
الحزورة بالا الحزاور والحزورات ج الحزیق بانگ بوز الحزیقة گروه الحزایق
ج الحزیم گرداگرد سینه الحزم [illegible] س الحسا آنک باشتاب و الحسوة
ایضا الحساب شمار کردن الحسار نباتیست الحسب هرچه بشمرند از گوهر مردم الاحساب
ج ویقال انعل کذا علی حسب ذلک ای علی قدر ذلک حسب بن الحسحاس
جوانمرد الح[illegible] والحسرات [illegible] خراره الحسرة اندوه بر کار [illegible]
حسیک سر ماکه ست وگیاه با پیوزد یقال جاء من حسه ای من [illegible]
الحسک کینه سخت اندر دل وخار سه گوشه الحسم بیوستد وبد اختر الحسوم ج
الحسن نیکو وانثی حسنا وحسنة الحسان والحاسن ج وجه حسن
والحسن والحسنة نیکویی یقال حسن بسن اتباع والحسن کناره استخوان
ساق دست از سوی انگشت بزرگ الحسنان حسن وحسین وگویند که نام دو
ریکست الحسنی المال الحسود بد خواه وکینه ور الحسد ج الحسوکردن والحسیب
سکار وشمار کننده الحسیبون ج رجل حسیب مردی گوهری وهنرمند الحسیر
دریغ خور واشتر مانده الحسیس بانگ آتش والقتیل ایضا الحسیفة والحسیکة
والحسیکة [illegible] الحسیل بچه گاو لا واحد له من لفظه ش الحشا اندرون
تهیگاه و[illegible] وناحیه الاحشاء ج الحشاد زمین نرم الحشد گروه گرد کرده
الاحشاد ج الحشر گرد کردن والحشر الخفیف الصغیر وسنان حشر سنانی باریک

اُدُن حَتَرَة مُغَرَة كونش خرد وباريك الحَتَرَة خرند الحترات ج الحترج
جاه خرد در بيابان سنك ريزه وكوزه بزرك كِلْ الحشارج ح الحَتْرجة
خرخر آل مركي الحَتن خراستان عزه ابجهاز الحنترش والحبتات والحناق
ج الحنتوح خرمابه الاحتاقي ج والحنق بستان اشتر الحنوة ابرختنه
مردم الحفنات سنج الحشم خدمتكار الاحشام ج الحشو آكيه باكنز جز كز
وانز خرد الاحشائج الحشيان دمه كوننده الحَشيش والحشيش كياه خشك
الحشيش جامه بد الحشيشة نمالي الحشاياج ص الحصا مال تنك وكيه
حصلا ريش شكم به زكوتاه كه دارا فزشيرده الحصاة سنك ريزه وسنكي كه در
برد الحصى ج الحصيات ج الحصاة يقال ذو حصاة وحصاة اتباع ويقال
لنك قطعة من المسك حصاة الحصانة ددره كما الحصان زن پارسا
ج الحصيباد كه سنك آردو المحضب بالقاد والضاد هيزم الحصاو
سنك ريزه خرد الحصب علة سرخجه الحصد كشت دروده الحصاد ج وايام
روز ها دروت الحصد استوار ريع الحصد آزرهي محكم وشجرة حصداء درختي
ج رجل حصير مردي كران جان كه هيجن ندهد الحصو بريكي اندام از
بسياري خوي الحصور انكه حاجتش نبود بزنان وآن اشتر كه پستانش بسته
الحصرج والحصور لقب يحيى زكريا عليهما السلام الحصيد كشت درود
الحصائدج يقال حصائد السنتهم كفتها كه بلاد زبان بيوند الحصيلة
شوي غلد كه درزمين ماند الحصير بادشا وپهلو ديلان وانكس كه درماند
درسخن وانك شراب خورد از بخل وحصير الحصرج الحصيرة جاي خرما الحصير

حصير فروش ثوب حصيف جامه محكم بافته الحصيل نباتيست الحصين استوار
يقال حصن حصين ض حضاجر ناميست كفتار را حضار مثل على الكثر
نام ستاره ايست درجانب جنوب الحضارة والحضرة آنكه در شهر نشيند
نام كوهيست بنجد الحضون اشتر كه يك رنك پستانش بشله بود وآن كه
يك پستانش از ديكر پستان فتي دراز بود الحفن ج الحضيرة جماعت الحضائر
ج الحضيض بن كوه الحضاضج ط الحطاب هيزم فروش الحطابة فراز
الحطاطة برجستكي روي الحطب هيزم الحطب الجزل هيزم زفت وخشك
سخت لاغز الحطوطه زمين نشيب وبلك مرغيست الحطوم شكننده الحطمج
حطيب جاي بسيار هيزم الحطيطة آنكه فرو نهند از جيزي الحطيم ديوار است
خانه كعبه از سوي مغرب الحطي مردم فروماية ظ الحظال الذي يحاسب
ينفق عليهم الحظ بخت وبهره الحظوظ والحظاء والحظ ج الاحاظي جمع الاحظ
غير قياس الحظل تنگ دست وآن اشتر كه حنظل خورد الحظوة يريكي الحظوات
والحظاج الحظيرة هو الكلد اشتر المظائرج وحظيرة القدس ناميست بهشت را
الحظيظ والحظي دولتي الحظي اسب همتم درمسابقة الحظية كنيزكي كه از زن
دارند الحظاياج ف الحفار بيخ كزنة الحفار كوركن الحفار ج الحفاف كوش
خام الحفان خدمتكار وبچه اشترمرغ الواحلة حفانة الحفث هزار توآلات
ج الحفر تباهي دندان الاخفارج الحفص بجمومنز وزنبيل جرميل الاحفاص
ج حفصة ناميست شيررا ونام زنيست الحفص قماش خانه وآن اشتر كه قماش
برو نهند الاحفاضج الحفل كروه وانبوده واجمع الحفالة آنكه بايا فراز ديكر

دور بود الحَنِيفَاءُ والحَنِيفَاءُ مردم كوتاه فربه الحَنْبَرُ كور الحَنِيظُ نكاه بان الحَنِيظَةُ
وخشم الحَنِيشُ بانك درخت وپر مرغ وبانك بوست مار يقال جاؤا بحنيشتهم اي
بأجمعهم الحَيِيُّ دانا وكوتاه مهربان الحَفِيُّ ج والحَفِيُّ جاسه درست باف ق الحِقَاقُ
حقد كرا الحَقَاوَةُ ج الحَقَبُ رسن ميان اشتر الأَحْقَابُ الحَقُّ درست الحُقُوقُ ج
والحَقُّ واجب وسزاوار الحَقْلُ تيز الحُقُولُ ج الحَقْلَمُ مرد بخيل وكويند سست وكويند
تره سكار الحَقْوُ ازار وآنجا كه بند ازار بود الأَحْقِي والحُقِيُّ والأَحْقَاءُ ج الحَقْرَةُ درد شكم
الحَقُودُ بدخواه وكينه ور الحُقُدُ ج الحَقُوقُ كور خركه اندامش آواز دهد الحُقُوقُ ج
الحَقِيبَةُ تهم يقال حقير نقير اتباع الحَقِيقُ درستي الحَقَائِقُ ج الحَقِيلَةُ كنام دراز
شاخ الحَقِينُ شير ماست ك الحِكَاكُ نكين ساي الحُكَّامُ ج الحَكَمُ داور وميانجي الحِكْمَةُ
حلقه لكام الحَكِيكُ سم كنارة ريزيده ويجول كه كودكان بازند الحَكِيمُ درست كار ودر
كفتار واستوار الحُكَمَاءُ ج ل الحِلَابُ خال الحِلَاجُ پنبه بر الحَلَاجُونَ ج الحِلَاسُ پلاس
فرش الحَلَّافُ سوكند خواره الحَلَّافُونَ ج والحَلَّاقُ موي بتر وحلاق صيغة عيال الكير
مرثي الحَلَالُ فرزند آمله الحَلَالُ روا وانك از حرام بيرون آيد الحَلَاوَةُ شيريني الحَلَابُ
بر عمان يكديكر الحَلَبُ مال سلطان وشير دوشيده الأَحْلَابُ ج الحُلْبَانَةُ اشتر بشير
الحَلْبَةُ اسبان كه فراهم آرند مسابقت را الحَلَائِبُ ج الحُلْبُسُ دلير الحَلْزُوقُ جنبله ايست
در ريك الحَلِسُ دلير وفراخ شكم حريص الحُلْسَاءُ لو سعند سياه وسرخ الحُلْسُ ج
سوكند الحَلْفَاءُ درخ الواحدة حلفاوة وحليفة الحَلْقُ كلو الحُلُوقُ ج والحَلْقَةُ زره حلك
وازك وآن رسن كه بران بي خرما برشوند الحَلَقُ ج والحَلْقَةُ جماعة من الناس
الغراب سياهي كلاغ الحَلْكَاءُ نوعيست از كرباسك الحُلْكُوكُ سخت سياه الحَلْزُونُ

كبخل وشير بخت الحَلَمُ كنه خرده الواحدة حلمة الحَلَمَةُ سر پستان مردم الحَلَمَاتُ ج
الحُلْمَةُ آن اشتر كه كنه دارد الحَلْوَاءُ والحَلْوَا شيريني الحَلَاوَى ج الحَلْوَةُ سنك كه بران
دارو بچشم سايند الحَلُوبُ والحَلُوبَةُ اشتر دوشا الحَلَائِبُ ج الحَلْيُ پيرايه الحُلِيُّ ج
الحَلِيبُ شير دوشيده الحَلِيقَةُ غيرستانيست معروف الحَلِيجُ پنبه برزده الحَلَاجُ ج الحَلِيقَةُ عصاره
ريحي محبت او لبن أقفح فيه تمر الحَلِيفُ هم عهد الحُلَفَاءُ ج ورجل حليف مرد تيز
زبان الحَلِيلُ شوهر وزن الأحلاء والحَلَائِلُ ج الحَلِيلَةُ زن الحَلَائِلُ ج الحَلِيمُ بردبار الحُلَمَاءُ و
ج وبعير حليم اشتري فربه حليمة نام زنيست ونام جايكاهيست الحَلِيُّ كنده
خشك نبانيست الأحلِيش ج م الحَمَا بدر زن والحَمُ والحَمُو ايضا الأحماء ج الحَمَاةُ مادر
شوي زن وكوشت ساق اسب الحَمَأُ والحَمَاةُ خليش الأحماء ج الحِمَارُ خر ولت الحَارور
ج حمارة حمارة القيظ سختي كرما تموز الحَمَاطَةُ كياه ارزن وانجير كوهي وكونه كياهي
است كه درجامه بند الحماطة ميانه دل ودرد كلو وسوزش دل الحَمَالُ باركش
الحَمَالُونَ ج وقوله تعالى حمالة الحطب بردارنده هيزم وقيل كناية عن النميمة
الحَمَالَةُ ديت وتاوان شغير الحَمَامُ كبوتر وهر جه طوق دارد از مرغان الواحدة حمامة
الحَمَائِمُ ج والحَامَةُ اشتر مرغ ماده واستخوان رسيده لب وسينه اشتر كه بر زمين برسد
وساخت خانه وحلقه درخانه وجرخ ادويكون مال وآينه الحَمَّامُ كرمابه الحمامات
ج الحَمَائِمُ كرمابه بان الحَمَائِلُ ركها خايه يوم حمت روزي سخت كرم الحَمْحَمُ بانك اسب جون
علف بيند الحَمْرَاءُ ناحيتست عجم را الحمرة بنانيست وحمرة ناحيت شيرا ونام مرديست الحَمَسُ
باريك ساق الحَمَّارُ وحمشة ساقي باريك الحَمَصُ كياه شور الحُمُوضُ ج الحُمَّةُ الحمارو شنك
الحَمْكُ شپش الواحدة حمكة الحَمَلُ بار درخت وبارشكم الأحمال ج الحَمَلُ بره نر وميغ سياه

الحلائبح والحمال نام برجيست در آسمان حملة العرش بردارندكان عرش
الحم جزدره بيه الواحلة حمة ويقال مالي منه ذلك الا فرحم اي بدّ الحماء دبر
مردم الحم ج وشفته حماء لبي سياه بام الحمة جنبه كرم الحمات ج الحمان
لرت ناك الحيل ستور الحمير والحميرة دوال بيم قلبت حميرة دلي سخت الحميس تنور
الحيظة كوسفند هر ديك الحيل باندكان الحلا ج والحيل ستاره خانه برابر
الحيم خويشا وندان وتب كرفته وكب كرم وخوي جهار ربايي وبارات تابستان
الاحمارج الحميئة بيني مال الحمايم ج الحية رنك الحيات ج فروش كندم ن الحناط
الحناطون ج الحنان مهرباني وغشاييش يقال حنانيك اي حنانا بعد حنان
ورحمة بعد رحمة الحنان مهربان ويقال طريق حنان راهي روشن وفروش
حنانة ججاني بانك كنند كعب حنباء بجوزلي بسيار كوشت الحنبق شاري بنابشت
الحنبل كوتاه وبوستين كوتاه موي الحنتم سبوي سبز الحنتام الحنجر والحنجرة ناي
كلو الحناجر ج الحندقوق سرك الحنادق ج الحندلس اشتر كران رو الحندقوق نوعيست از
شرلب الحنش مار وهر جه بكرد از مرغان وخزندكان الاحناش ج الحنظل بار
كز كدو الحناظل ج الحنك كام الاحناك ج وحنك الغراب منقار كلاغ الحنكل
مرد بخيل كوتاه فرومايه الحناكل ج الحنوة زن الحناء ج الحنوة نوعيست از كياه بابار
الحنوط بوي مردكان الحنط ج الحنوت ماد بانك كن الحنيذ كوشت بريان كرده
در پوست وهر نوعيست از روغن الحنيرة كمان بي زه وكمان بنيد زن الحناير
ج الحنيف مسلمان الحنفاء ج الحنيفة مسلماني الحنين بانك اشتر الحنية كمان و
حان اثناي الحوب نام آبيست معروف الحواري يار وكاز ر الحوار قوتنج وحواري

لقب زبير عوام الحواس آنك مروارين سوراخ كند الحوا صلم الحواكل جوكاره الحوكة
جماعة الحوب كناه الحوباء تن مردم الحوبات ج الحوبة مادر يا قرابتي از سوي مادر
درويش الحوتكل كوتاه الحوجل بجه كبوتر والحوثاء جكر وآنج كرد اكرد آنست يقال
مالي فيه حوجاء ولا لوجاء اي حاجة الحوجلة شيشه خرد سر فراخ الحواجل ج
الحوجم كل سرخ وكونيد كل سفيد وكونيد كل صد برك الحوذان نيلوفر الحور سپيدار
وأديم سرخ عيب حورا كو جشمي سيلا سخت سپيد وهجنات سياه امراة حوراء زن
سيل الحوزة ناحيت الحوشب بزرك شكم وشكال كاه لبب الحواشب ج عين حوصاء
جشمي كه كوشه وي تنك بود الحوصلاء والحوصلة علف دان مرغ الحواصل ج
عيب حوصاء الحوض م الاحواض والحياض ج الحوق آن پوست كه زبان در
بوشند جون حايض باشند الحوقرات تيره ايست الحوقل مردم سخت بير وفرتوت
كوتاه وستبر وعورت مردم الحواقل ج الحوك بادروا الحول سال الاحوال ج حول
حوالي ج ويقال لا حول جنبش نيست عيب حولاء جشمي كاژ الحولي اسب يكساله
يكساله الحوالي ج الحوم اشتر بسيار الحوم حوامه الحوماة زمين درشت الحوامي ج
حرب جاه الحومات ج الحوير المعين يقال عرفت ذلك الامر في حويره كلامه الحوية
رودي الحوايا ج ي الحيا باران كه زمين زنده كند الحياء شرم وفراخ اشتر الاحياء
والاحيية ج الحيوة زندكاني الحيال جولاه الحيد بلندي كه از كوه خاسته بود
والحيود ج الحيدان سنك كه از سم ستور بجهد در رفتن الواحدة حيدانة الحيذر والحيدرة
شير الحياذر ج الحير شواكه اشتر الحيود ج الحيران سركردان الحياري ج الحير وكلجا جاي
الاحيار ج الحيزبون زن بير الحيزدوم كرداكرد سينه الحيازيم ج الحيس طعام كه از سكه

سازند الحيصك باشتات الحط صلج يقال وتعوا في حيص بيص اي في ضيق

الحيض بي نازي الحيقطان دراج نرالحيكات انكس كه درش خودي جنباند

درزمين الحيكلة هيكله قليست الحيث هلاكي الحاين ج الحيوان زندكاني

الحيوانات ج الحيوص ان اسب كه بكردد ازان سوكه سوار خواهد الحي زنده وقبيله

كم از شعب الاحياء ج حي العالم ميشايى الحية مار الحيات ج الحيوث مار نر

باي الحية والمؤنث حية شر مكين والله اعلم **باب الحاء المضمومة ب**

الحباب دوستي و دوستي از مار الحبارى جوزه ماده الجبارى ج

الجماعة الحباة صوت اسفل الانسان الحب دوستي وخم وسبابه كه بجم

نهد الاحباب والحباب والجبب ج الحبة دانه ميان انكور الحباش ج

بنيكي زبان الحباق الضراط الحبسة بستن زبان الحبك راه هاى آسمان

زيور كردن بند و بارغاه الحبل ج الحبالى زن آبستن الحبالي **ت**

بماند از طعام بر خوان الحتر مهماني بنا و بار كه در دامن خيمه دوزند

ج **ث** الحثارة والحثالة خرده كاه وجزآن الحث ريك درشت الحثل

طعام الحثوة بارة خاك الحثاج **ج** الحجة پوزش الحجج الحجرة خانه خرد

والحجر ج الحجرة ابجا كه واكرد اتد از كاره ازار الحجنة آهن كژ در سر جلك

الحجن ج الحجابر دل **د** الحدي جوانى الحدروج اشتر فراخ رود **ذ** الحذاقة

يقال ماني رحله حذاقة حذاق قبيله ايست الحذاقي تيز زبان الحذمة زن

الحذنة كوش الحذتان دو كوش الحذاة مرد كافي **ر** الحراث رفتن جاى

كان در سوفار تير الاحرش ج الحراق آب سخت شور و سوخته كه از ابر كوبند

الحريث نابست المرابش ج رجل حرشة مردي بسيار خوار الحرجل مردم دراز

الحراجل ج الحرجوج اشتر باريك ميان الحراجيج ج الحرذي نوعي بشنين و شقفت

ازني بود و دستدني الحرادي ج الحر آزاد و ميان دوي و ميان سرلي وكل

وقمري نر و بچه آهو و بچه مار الاحرار ج ويقال ليس هذا بحر اي بجيل والحر

قبيله ايست از عرب وحر البقل ترها كه بتوان خورد از اجه بخته وجبه خام

احرار البقول ج الحرة زن آزاد الحرائر ج الدرهم حرش درمي درشت نوعيخ

الاحراض ج الحرضي اشنان فروش الحرضة آنكه كوشت نخرد از بخل الحرضي ج

سنلات كنانه الاحراق ج الحرقة سوزا المرقاج الحرقات تميم و سعد و قبيله است

ستور لاغر الحراقيب ج الحرقوص دوبيته كالبرغوث الحراقيص ج والحرقوص

خارة بزالاشهر الحرم اربعة رجب وذو القعدة وذو الحجة والمحرم واحد فرد

وثلثة سرد الحرمة آزرم وشكوه وآنچ حرام بود كراشتن آن الحرم ج حروف المعجم

التهجي اب ت ث **ز** الحزازة آنچ بيفتد از خار الحزة پاره كوشت الحزز ج الحزمة

اكوش الحزم ج **س** الحساس بد خو وما هي خرد الحسافة آنچ بيفتد از خرما

خرمت رويه الحسام شمشير برات الحسنات والانثى حسانة نيكو روي الحسبان شمار

وطح يقال اصاب الارض حسبان اي جراد وعذاب من قوله تعالى حسبانا

من السماء لي نارا تحرقها الحسبانة بالش خرد وتير ناوكي الحسبان ج الحسن

نيكوبي المحاسن ج ويقال الحسني الجنة **ش** الحشاشة باقي جان الحشاشات ج

الحشرة حشي كه در سينه بود الحشرج حشوة البطن آلات شكم **ص** الحصاص

الحصالة خرمن رويه الحصر كرفتكي شكم الحصص الورس والورس الزعفران **ض**

شباب آسیب درتن الاحضارج الحضض والحضظ خزك الحضض بزكوه الاحضا
ج ط الحطاحط مردم خرد الحطام كياريزه خشك وسيعكه علة الحطيئة مردم
بسيار خوار ونامست دو رنج رانعوذ بالله منها الحطيئة مرد كوتاه ف الحفرة
والحفنة كرپشك الحفر والحفنج الحفة نورد الحفيصة شكرك الحيصات ج
ق الحقب روزكارا الاحقاب ج والحقب هشتاد سال الحقائب ج الحق
يكوسرد وشت الحقاق ج والحق جامه نهارني رخانه عنكبوت الحقوق ج وحق الفلو
ميان بسكردن الحقة م ة الحق والحقوق ج الحقتم ة الحقنج ك الحكل
نطق له كالنمل وغيره الحكلة بستكي زبان الحكم سخن درست الاحكام ج والحكم
والحكومة داوري الحكومات ج ل الحلاء زنك وآن سنك كه دارو جشم سايند والبح
بر اشنه ارادیم الحلايب دلير الحلاحل مهتر ومرد باد باسنك الحلام والحلان بجه بوسعند
الحلايم والحلاليج حلاوة القفا ميان بس كردن الحلب پاتيست يقال سقاه حلبي
مشكي پيراسته بحلب وهو نبت الحلبة شنبليد الحلب ج والحلبوب سخت سياه الحلفا
خاره خرما كه دو بهر ازان بخته بود الحلقوم ناي كلوا الحلاقيم ج الحلكة نوعيست از كربايكر
الحلكوك سخت سياه الحلاليك ج الحلكي جنبنده ايست اندركل الحلمة ازاردورداه
الحلم ج الحلم خواب كه بينند الاحلام ج طعام حلو طعامي شيرين الحلوان مزد كاهن
وتلمذي واسم موضعين م الحمارس سخت الحمارض ترش [illegible] كويند جكري الحماحمة
جكري واو الحماطة كاه كاوسب الحماق باد آبله والحميقاء ايضا الحمام بت الحمد
زهر كردم الحماحم ج الحماقة آنك مردمان را ستايد الجملة ة آنك مرد مان اورا بسيار
ستايند واين بناي است فاعل ومفعول رافاعل رابفتح ومفعول رابسكون الحمرة

سرخي وصورة الحمرج والحمرة باد سرخ الحمرة سرغيست الحمشة حرمت الحلان
ستوركه كسي راد هند الحملوج دم آهنكر يقال ما احم ولا ازم اوبل الحمشة سياهي بن
دندان الحمم ج وحمة الفراق تلاره الحمم زكول سوخته الواحد ة حممة الحمي تب
الحميات ج الحميا تورت شراب الحمير اولقب عايشة صديقة رضي الله عنها
حميق نام ردیست ن الحنتال جاره يقال ماله حنتال اي بد الحنوق انك
موي خود بركند الحناتيف ج الحنجور ناي كلوا الحناجر ج الحندرو الحندورة سياهي
جشم الحنادير ج الحنظب والحنظبار خرد ملخ نر الحناظب ج الحنكة ازمايش
الحنك ج حنين نام روديست وناميست جماد الآخرة را ويقال في المثل رجع بخفي حنين
اي بازكشت نوميد و حواء المقر نباتيست الحوار بجه اشتر نروماده يكسان بود تا مير
مي خورد الاحورة والحوران والحيران ج الحوارى نان ميده الحواطة كوك علة
الحوب كناه الاحوب ج الحوت ماهي الاحوات والحيتان ج والحوت نام برجيست
در آسمان الحوش رمنده وحوش الفؤاد تيز دل الحوق كنار حشفه الاحواق
ج الحول حيلت كرد الحولة ايضا الحوكاء بوست كه با بچه بيرون آيد در حال زادن ويقال
مالي حويجاء ولا لويجاء اي حاجة

باب الحاء المكسورة

الحبس در زاده آسيا الحباسة مزخويك الحباسات ج الحباك راه آسمان جون شكن الحبك
ج جاك الحبارى بيشاوساق الحبال داهول الحبال ج الحب دوستي الاحباب
ج الحبة تخم هاردشتي الحب ج الحبجر زه زفت الحبر مداد ونشان الحبور ج ويقال
ذهب حبره وسبره بشد نيكوئي او الحبرة زرد ب بت دندان الحبرج الحبرة برد يمني
الحبر والحبرش ج الحبيب دوست الاحباب ج الحبل داهيه الحبول ج الحبن بيم

الحبوت ج ت الحال کرد اگرد چشم و گرد اگرد دبر و گرد اگرد ناخن و کناره
کوش الحروج الحنث مانند یقال هما حنثان لای شیان ث الحنات جوب
و برص الحزمة کولب زوریق الحنیك نوعیست از درخت کوهی ج الحجا و الحجا
کرنجات الاحجاج الحجاب پرده و دیگ دهلیز الحجب ج الحاجج داغ که بر اکحو
ابروی اشتر بهند و الحاج استخوان ابرو و الاحجة ج الحجار آن رسن که زانو
بدان اشیات بندند و حجاز نام زمینیست در عرب الحجام دهن بند اشتر الحجة
سال الحجج و الحجة رمها کوش و کویند مروارید که در کوش کنند الحجر خرد
و دیار ثمود و آن مقداری که دیوار خانه کعبه بدان پیوسته بود و الحجر الحرام
قوله تعالی حجرا محجورا ای حراما محرما و الحجر اسب مادیان الحجور و الحجورة و الا
ج و الحجر الطباشیر مادیان که قصد نجار کند الحجل پای زنجیر و پای بند که بران بهند
الحجول ج الحجی خرد الاحجاء ج د الحداة موش کیر الحدا و الحدا آن ج الحداجا
سوک الحدج و الحداجه هودج الاحداج و الحدوج و الحدایج ح یقال هو حدث ملوك
اذا کان صاحب حدیثهم و سمرهم الحدثان اول کار یقال افعل ذلک الامر
بحدثان ذلک ای باوله ذ الحذاء نعلین الاحذیة ج یقال حذاء التی ازار آورده
الحذر پرهیز و سلاح الحذریات مثله الحذع الحذریة کوبل خروس و باره
الحذاریج الحذیة باره کوشت ر الحرج زن الاحراج ج حراء کوهیست بمکه
الحراد بلنتک الحربا میخ زره و نیز جنسیست از کربانک با آفتاب همی کردد و روی
فراوی کرده روز کور دل خوانند او را الحرابی ج الحربیش بیخ ماریا الحرج زره جامه
بران افکنند تا خشک شود و آنچ [illegible] بیماری را دهند و قلاده مکر و کوش ماهی الاحراج

و الخراج ج الحرز تعویذ الاحراز ج الحزم زهر الحرقه بیش الحرش ج الحرش مار به
الحرم حرام و واجب الحریف زرونک و طعام حریف طعامی تیز ز الحزام بر بند و دکل
و اسب الحزم ج الحزب کروه و الحزق ایضا الاحزاب و الحرق به الحزباء زمین درشت
الحزابی ج س الحساب شمار الحسبة محتسبی الحس درد از بس زه الحسکل بچه خرد
از هر چیزی الحسل بچه سوسمار الحسول ج الحسی جاه خرد نزدیک کب الاحساء
و الحساء ج ش الحشة کیته یقال فلان من حشوة بنی فلان ای من رذالهم ص
الحصار بناه که از دشمن ترا نکاه دارد و حقیبه که بیش و بس او بند کرد اشتر جون
بالاهی الحصان اشتر نر الحصن ج الحصانی مرغیست الحصحص سنک الحصاص
الحصرم غوره الحصرمیة غوره و او رجل حصرم مردی که هیچ ندهد البته
الحصری کشتی خرد بسازند از کرته و کیاه الحصة باوه الحصیص ج و الحصن دز
الحصون ج ض الحضار اشتر نیك روی الحضب آواز کمان و مار نر الاحضاب ج
و الحضج کب بتره در حوض الاحضاج ج الحضجر مشك بزرك الحضاجر یقال
حضجر اتباع ای ضخم الحضن فروتر از زیر بغل و بت کوه و آکوش الاحضان و الحضون
ج ط الحطة کلمه شیاکت و آن کلمه که بگفتی آن کناه از بنی اسراییل فرو نهند ظ الحظار
حظیره ف الحفری بنابیست الحفش خانه خرد و دوک دان الاحفاش ج
الحقاب چیزیست که زنان عرب بر میان بندند الحقب ج و الحقاب کوهیست معروف
الحقبة هشتاد الحقب ج الحقد کینه الاحقاد ج الحقف ریک کژ الاحقاف و الحقاف
ج الحق اشتر ~~الحقب ج الحقد کینه الاحقاد ج~~ [illegible] در چهارم سال الاحقاق و الحقاق
ج الحقة ماده الحقایق ج ك الحکایة [illegible] الحکایات ج الحکة خارش الحک

الحكمة سخن درست و درست كاري الحكم ل الحلاب جاي شير الحلال هو ج
الحلبلاب نباتيست الحلتيت انكوزه الحلز بخيل مذكر و موتث درين يكسان بود يقال
رجل حلز و امراة حلز الحلزة كوتاه الحلس پلاس اشتر و بيشتر جادر ثمار الاحلاس
ج الحلف سوكند و هم عهد الاحلاف ج الاحاليف ج الحلق انكشتري ملك بسيار
الاخلاق ج الحلقم دنبال نيش جام الحل حلال و انكه از جرم بيرون آيد و الحل ضد الحرم
الحلة مردمان فرود آمده الحلم خرد و برد باري الاحلام و الحلوم ج الحلية نشان
و زيور الحلي ج م الحمار خر الحمير و الحمر و الحمرات و الاحمرة ج الحمارة بشت پاي
و خركادة و خرك حلاج الحمارات ج و الحمارة آبخ كرد امون حوض نهند تا آب شود
و آن سنك كه صياد كرد امون جايكاه خويش بپاي كند الحماير ج الحمار الوحشي
كور خر الحمارات دو سنك كه بتك بران خشك كنند حمار قبان خرك خال حمرا قبان
ج الحمالة دوال يلام شمشير الحمايل ج الحمام مرگ الحمم سياه غيث حمر باراني كه بوست
از زمين ببرد از سختي الحمش خشم الحمص نخود حمص نام شهريست بشام الحمل بار
اشتر و بار كه بر پشت بما برسر الاحمال ج الحملاج دم آهنگر و سرد كاوا الحمالج ج الحملاق
كرداكرد اندرون جشم الحماليق ج الحمى خلاف الباح حمير جايكاهيست ن
الحنا حنا الوحلة حناءة الحنايي حنا فروش الحنبج بشم ماده الحنابج ج الحنب
الحنت كينه الحنات ج الحناك آنك در كام ستور كنند الحنث بزه يقال بلغ الغلام
اي جرى عليه القلم بالطاعة و المعصية الحنج اصل الاحناج ج يقال رجع الي
حنجه و بنجه اي اصله الحندس تاريكي الحنادس ج الحندورة و الحندرة سياهي
جشم الحنادر ج الحنزاب كزر دشتي رجل حنزقرة مردي كوتاه الحنظل كنكم

الحنطج الجنبو جوب زيت و جوب كز در بالات الاحنا و الحني ج و حنو الجبل
ناحيته كلب حيزة سك جمالي جشم ي الحياضة حلقة تنك يقال فعل بحياله
اي بازايه الحيرة نام جايكاهيست يقال لا افعل حيري الدهر اي ابدا الحيضة
خرقة حايض الحيفس كوتاه فربه الحيلة جاره الحيلاح الحين هنكام الاحيان
ج الاوبا حينئذ ج حينئذ آن هنكام تم كتاب الحاء و الحمد لله رب العالمين

كتاب الخاء باب الخاء المفتوحة

الخا شعر الاست اذا
كث الخاب خويتين الخولسج الخابط خفته يقال ما سالد خابط دا المناطق
اي بعير و لا فرس و يقال ما ادري اي خابط الليل هو نداشم كه جه مردست
او الخابية خم الخوابي ج الخاتم و الخاتام انكشتري الخواتم ج و خاتم النبيين معتر
بيغامبران يعني محمد مصطفى عليه الصلوة و السلام الخاتمة سرانجام الخاثر ز بتر
و جزآن الخادر شير در بيشه شنزله و الخادر الخيرات دينار خادع ديناري كم
الخراب
از يك مثقال الخادم م الخدم و الخدام ج الخار درختيست الخارب اشتر دزد
ج الخارج بيرون شوند و خارج البلد بيرون شهر الخارجي دو ده كه بيرون شهر
زنند الخارد زن شرمكين الخرد و الخرج الخاز بازجستن علي الكبر دو دبلو
و حكايت بانك مكس و باتيست الخازق تيركه برنشانه آيد و الخاسق ايضا الخازن
خزينه دار الخازنون و الخزان و الخزنة ج الخاسر زيان كار الخاسرون ج و يقال
خاسر خاسر دابر اتباع الخاشن لاغرا الخاشع ترس كار الخاشعون و الخشع
و الخشوع ج الخاصرة تهي كاه الخواصر ج الخاصة ضد العامة الخواص ج الخاصب
اشتر مرغ نر الخاطي كناه كار الخاطيون ج الخاطية كناه الخافة خريطه اديمين و الخافر

کناره شهر الخافقات مشرق ومغرب الخافور بوي مادرات نباتیست الخافي
بري الخافية برخرد ازبال مرغ وزلوبي خرما الخوافي ج خاقان لقب پادشاه
ترکان الخال نشان روي الخيلان ج والخال علم لشکر واشتر بزرک ونوعیست از
برد وابر امیدوار بباران ونام کوهیست ورجل خال وامراة خالة فرابله
والخال برادر مادر الاخوال والخؤولة ج والخالة خواهر مادر الخالات والخؤولة
ج ورجل خال مال وخايل مال اي متعباره الخالد جاوداته الخالدون ج
نام مرديست الخالع خاره بخته الخالفة جوب بازبسين خيمه ويقال
رجل خالفة اذا كان كثير الخلاف وخالفة البيت پس خانه والخالفة
كدبانو خانه الخوالف ج ويقال ما ادري اي خالفة هو يعني نميدانم كه چه مرديست
او الخالق آفريدگار وباندازه كننده الخالية كوزه بود الخامة شاخ نو
ونازك الخامص باريك ميان الخامط تيز بوي كرفته الخامعة كفتار ماده
ج لحم خام كوشت كنده الخاميز كوشت خام كه در سركه افكنند الخواميز ج الخان
الخانات والخانبات معرب الخان كجاء الخان م دار خاوية خانه خالي از مردم
خدمتكار الخول ج والخايل ساربان الخايم بددل وهراسان الخاين نا استوار
الخائنون والخونة ج من قوله تعالى خائنة الاعين خيانتها ب الخبار
زمين سست الخبار نانوا الخبازون ج الخبال تباهي خبال نام رودیست
ويقال طينة الخبال اي صديد اهل النار الخبا بارات ونبات يقال خبث
المطر وخبث الارض النبات الخبث كريز ويقال خبث خبث اتباع الخبثة
راه در ريك الخبث زمين نرم وهامون الاخبث الخبث ريم آهن الاخباث

ج الخبر م الاخبار ج رجل خبر مردي دانا الخبر توشه دان واشتر بسيار شير
الجبوح الخبراء والخبر زمين سست الخبز نخ كودك نيك بروريده الخبط برك درخت
كوفته الاخباط ج الخبطة آب اندك در تكام يقال اصابته خبطة ونبطة اتباع
الحبل ديوانكي الخبولج ساق خنبلة ساقي كوشتن واستخوانت آور الخبيثة
كوشت تنك كرده كاوراه در ريك الخبايب ج الخبيث بليد الخبث ج يقال
خبيث نبيث اتباع الخبيثة درخت حنظل الخبيرا كاه كشته ويزرك الخبير
ج والخبير كف دهن اشتر دهم ونبات الخبيصة والخبيص افروشه الا خبصة
والخبص والخبايص ج ت الختار والختال فريبنده الختم انكوبت الختن داماد
الاختان ج الختعة انكشترانه الختاليج ج ث الخثلة والخثلة ميان ناف
تا زهار الحثي سركين كاو الاخثاء ج ج الخجوج باد سخت الجوجي دراز پاي د
الخداع فريبنده الخدبا زن نرم الخد شكاف زمين ونبايعه روي اي رخ الخدان
دررخ الخدود ج وخدالعذراء لاله ساق خدلة وخدلجة ساق زفت كوشت
استخوان امراة خدلاء زني ستبر ساق الخدمة پاي رنجن وحلقه كردالخدم
والخدمات ج يقال فض خدمتكم اي هو يكم الحدب الخدار كوسفندي
الخدم ج الخدنق العنكبوت الخديج تمام خلق وناقص ملت الخديجة ناده
في الناقة وخديجة نام زنيست ذ الخذروفة اديث اي انك انكور وخرما وانار
خانه بيا وبزند الخذرنق بالدال والذال والزاي عنكبوت تر الخذف داو كشي
شمشير برات رجل خذم مردي جوانمرد مو كي خذمة ستره بتراده خذوا كوسه
سست اتاره خذوق ماده خري فربه الخذول ديو وات آهو كه از آهو اتيست

ج ر الخزا حدث مردم وخروا الخزلب براي الاخرة والخزيج يقال مكان
خزلب وخزب الخزلب ويران كنده الخزاتات دوستاره است زحل
خزاج وبلاج مردي دركار شونده وبيرون آينده خزاج مبين علي الكسر بازي
است الخزاج تاوان والخرج ايضًا الاخراج والاخرجة ايضًا الاخارج
وخراج الدابة كزيت الخزاره باد فلك وعيث خزارة جثه كيت باك
كننده الخزاز مشك دوز وبتره ساي الخراز وسنج الخراس خ فروش الخرا
بوعث دروغ زن وساكت الخاصرات ج الخراط حقد كرالخراط وسج الخزب
جوزيز الخزابات ج اذن خرباكوش شكافته الخزبيص كوشوار الخزيق بنل
الخزج هزيشلاج له والخزج اول ابر كه بديد آيد الخزجا آن كوسفند كه پايها
مي سفيد بود وتهيگاه وآن كاو كه پهلو مي سفيد وبيك سياه الخزجة راه المزدل
بندلز الواحد خردله الخزدبق والخرديك بيه كرم مصر بان الخزز ميره
الواحدة خرزة الخزري مهره فروش وخرز الظهر ميان پشت مهره الحرض خ
ديا الخرساء زن گنك ولشكري بانك ازبيادي وابرني رعد وبرق ودا هيه الخرص
كرسنه باسند ورجل حريص مردي كرسنه سرمازده الخزعبة بيكو اندام الخرق انلس هيج
نداند كه چه كويد ازبيري الخرفور الخرقاء آن زن كه هيچ كار نتواند كرد وان كو سفند
كه كوش مي درپهنا شكافته وجدا ناشده وآن خرنا كوش سوراخ كرده الخرتم تيدي كه
از كوه بيرون خاسته بود الاخرام ع يقال ما سمعت منه بخرما اي بكلمة الخزمن
غجات الخراص ج الخزوب خادم الخزنوب كشوك الخزوج ناقه كه درد خبيد از
اخرات المزود زنت شرمكين والحربلة ايضا الخزابد ج الخزوس زن زايسان المزدق

كوسفند فلم حداله الحرفة والخرفات والخرفوت اسب تازي شش ساله الخروفة النخلة
التي تخرص والجمع الخرايف الخريج شاكرد الخرجاح الخريج وخشام ذكا طاق ا
جفت بازيست الخزلة مرواريد ناسفته الخزير بانك كبد وجاي هامون دريايان
دو بلنديا الاخر تح الخزبطتم ة الخزابطاج الخزيع بفتح اثر جوت ادبحتنه بود
وزنت نرم اندام الخريف وقت برك ريختن درخت والخريف والخرفي باران درمز
وقت كه آيد الخريق باد كه خيمه بركند ز الخزاز خز فروش الخزاز ج الخزان سفالين
فروش الخزافر ج الخزات خزينه دارا الخزرج باد جنوب ونام قبيله ايست الخزم
الخزوز ج الخزن سفال الخزم آن درخت كه ازپوست رسن كنند الخزومة ماده كاو
الخزيرة سبوسو الخزيرة م ة الخزاير ج س الخسار هلاكي وزيان الخسك كوثا شت
الخسيس ناكس الاخسة والخساس ج الخسيف جاه درسنك كنده الخسوج ناقه كه
خسيفة اي غزيرة ابتري بيار ش الخشاء زمين ريك بود وجاي كوژ
انكبين الخشاب چوب فروش الخشابون ج الخشاش خرد سر دم سبك ومرغ
كه صيد نكند وخزنده الخشب چوب الخشب والخشبان ج جيهة خشباء يشاني
ناخوش وخشك الخشب درشت والخشن والخشين ايضا الخشن ج الخشخاش
كوكنار والخشخاش جماعة الخشخشة بانك جامه وكاغذ ونعليت الخشرم سنك ج
وكز رانو وكويند كلمه كوشا الخشارم ج الخشن يخ الخشفة آواز برف جوي پاي بر
الخشكة خزا جلك الخشوق مرد زود رو الخشيب تيغ نابسوده وشمشير تام ناكرده وجو من
الاضداد الخشاب ج الخشيش يخ كه از ناودان درآويزد ص الخصاص كشادكي
ميان ديك بايد وخصاص المنخل سوراخها، آرد بيزد الخصاص رود خانه الواحد

خصاصة والخصاصة هر ریشی الخصاف نعلین کرد جد دوز الخصبة خرما وبن خرما
وموی الخصامس ج الخصر میان مردم وجز والخصور الخصیر کب سرد ودرجل خصر
مردمی سرها یا ننده الخصفاء آن کوسفند که هر دو تهیگاه وی سفید بود وباقی سیاه
الخصفة جلد خرما الخصن والخصاف ج الخصل کرد که در تیر انداختن بند الخصول
ج الخصلة م الخصال ج الخصم خصومة کنند ه یکی راکویند وجماعتی را نیز الخصم
والخصوم والخصیم بیکار کش الخصون والخصام ج مکان جایگاهی آبادان
الخصیف ماست که شیر بلان ریزند الخصیلة گوشت بازو وگوشت میان پهلو پاره
موی الخصایل ج الخصیل تاج الاخصع ج الخصی خایه بیرون کشیده الخصیة آب
والخصیان ج وکساء خصیّ کلیمی بی علم ض الخضار کار خاره دیر تیک نیکراز
بیاری کب الخضاض احمق والخضا ضمره سمین والخضخض ایضا الخضخاض
نوعیست از قطران الخضد باتیست الخضر سبز والخضر الخضر لقب بلیا بن ملکان
الخضرا آسمان واکه لشکر سیاه نماید از بسیاری سلاح وخضراء الدمن زن نیکو در
جایگاه بد الخضف خربزه خرد الکف الخضیب ستاره ایست وکف خضیب کوی خردک
بستة الخضیرة آن خرما که خاره وی بریزد در حال سبزی خاره الخضیعة آواز
شکم اسب وحرکاه الخضمة کندم جوشیده ط الخطاطة الصولب الخطا گناه
والخطیئة ایضا الخطایا ج الخطاب نام مردیست الخطار تیره جنبان الخطاط
خط نویس الخطاطون ج الخطب کار بزرگ الخطوب ج الخطر آنچه در میان کنند
جوف کرو بندند الا خطار ج والخطر المقدار الخطم الخطوط ج والخط موضع بایمامه
الخطی نیزه ایست منسوب بدان موضع الخطل سخن زشت الخطل بسیار خطا

کوزا ذن خطلاء گوش سست الخطم بینی دهن وبینی سباع وبینی پای ومنقار
مرغ ونوعیست از شر لب الاخطم ج الخطوکزی الخطیب خطبه کنند ه الخطباء ج
وخطیب الانبیاء لقب شعیب پیغامبر علیه السلام الخطیر بزرکوار وبهار انیز الخطار
ج جمل خطیف اشتری زود رو الخطیفة آرد یشر الخطا بقّ ج ظ یقال لحم خظا
بظا گوشتی کتند ه ف الخفاف موزه دوز الخفافوس ج خفاف القدم که بیش پایش
بعت امراة خفافة الخفازی باریک میان خفام شهر یست وخفان شهریست ایضا
معروف وخفیة ایضا الخفتان جوشن الخفرة زن شرمکین الخفرات ج الخفار
الخفض آسانی عیش الخفقات جستن دل علتیست الخفوات برق که بیش بار
شود الاخفاج الخفیل دا نیز مرغ سبک الخفا دج الخفیر بدرقه الخفر آج الخفش سبک
الخفافج یقال خفیف ذفیف اتباع الخفی بوشیده الخفیة جاه دیگر باره کنند الخفایا ج
الخفوق کت زن که از فرج او بانک آید نزدیک جماع ل الخلا کیاه تر الواحدة
خلاة الخلاء زمین خالی که در او هیچ نبود وآبخانه الخلاب فریبنده والخلبوت ایضا
الخلاص رستکاری الخلاق بهره الخلاق آفریدکار الخلال مرکه فروش الخلالو
ج الخلال خاره خرما الخلیة زن فریبنده دخرامنده الخلیبن زن خوبله الخلیم دراز
الخلخال پای رنجن الخلاخل والخلاخیل ج الخلد دل الاخلاد ج الخلد کوشواره الخلد
الخلصار نام جایگا هیست رجل خلیط مردی آمیزنده الخلع گوشت بخته که بسفر برند الاخلاع ج
یقال فاس ذلت خلفیت ای رایت الخلق فرزند بد ورسخن بد وکردی که از بس
بیکدیکر در آیند الخلوق ج الخلفا باساما ن کار وفرزند نیک وبدل الخلفة ورکار والخلفة نیز
که بستن الحاضح وایت جمعیست نه از لفظ واحد آن وقیل فی جمعها الخلفات خلق

بس الخلق آفریدکان الخلاق ج الخلق خوش خوی الخلق جامه کهنه الاخلاق

والخلقان ج الخلقاء نام آسمان چون ستاره نتوان دید وصخرة خلقاء سنگی نرم

وامراة خلقاء زنی بسته اندام الخل سرکه وسرد لاغر واشتر یک ساله ورکیک آبریکدیگر

الخلال ج یقال ما عنده خل ولا خمر ای لا خیر ولا شر وخل خمر سرکه میی وخل

زبیبی سرکه مویزی وخل عتیق سرکه کهن وخل ثقیف سرکه ترش ودرویش

ودرویش رخلت الخلات ج ویقال خلل الشی ای وسطه الخلیة سکبا الکبنوس

بند داشته وسنگ آتش زنه الخلوات اشتر حرون که برجا بایستد الخلوب دروغ زن

وتو بنده الخلوع آن اشتر که بند از و باز کنند الخلع ج الملوص دو عنه الخلوق

نوعیست از بوی خوش الخلاق ج الخلیج پاره آرد وبادات جوی کنار جوی

بزرگ باز کنند وآن درخت که اراک تماشه کنند وروشن الخلج والخلجان والخلایج

ج الخلیس موی سیاه وسفید ودرشته هره الخلیط همجای وهمحجره واحد وجمع

درویت یکسان بود ور بما یجمع علی خلطاء وخلط والخلیط کندم وجو بر هم آمیخته

الخلیع کول وصیاد ویقال هو خلیع العذار او نا باکست الخلیق راه ورکوه الخلیقة

آنکه بجای دیکری دیکری که بیش از وی بوده برد استاد برده الخلایف والخلفاء

ج والخلیفة درویش ج والخلیفة لقب آدم علیه السلام الخلیقة خو وافریدکان

الخلیل دوست الاخلاء والخلان ج والخلیل درویش ودشته عشم دوست تن ودل

دبیی ولقب ابراهیم پیغامبر علیه السلام الخالی الخلیة آن ناقه که بچه

دیکری آموخته وکبتیه بزرگ وجاه کور ژا نکین الخلایا ج م الخماری فروش الخمارون

ج الخماصة درویشی المخارون ج الخاصة درویشی الخمان ناکس الخمر می وکویند انکور

الخمور ج مکان خمر ای کثیر الخمر والخمر ما واراک من الشجر خمرة الطیب دمیدن بوی

خوش خمس وخمسة پنج خمس عشرة وخمسة عشر پانزده خمسون پنجاه خماسیه

بانصد الخمط نوعیست از اراک که بخورند الخمطة می ترش وشکوفه رز الخماسیه

وبند جامه الخمول ج الخمودات جایکه آتش در او کنند تا بمیرد الخموش بشه الواحدة

خموشة الخموع کفتار الخمج ج الخیم وارد خیر ثلث را ایز کویند الخموج الخمیس آن لشکر

که پنج رکن دارد وآن جامه بالاش پنج رسته بود وپنج شنبه وپنج یک الاخمسة والخمس

والاخساء ج وخمیس نام مردیست رجل خمیص البطن وامراة خمیصة باریک

میان والخمیصة کلیم سیاه چهار کوشه که دو علم دارد الخمایص ج الخمیط

کوشت بریان کرده الخمطاج الخمیل بزرگ الخمل ج الخمیلة ریک نرم ودرختستان دریک

از بسیاری الخمایل ج ن الخناس دیو که وسوسه کند الخنثر اندک مایه متاع

درخانه چون بروند الخنجر دشنه الخناجر ج الخندریس می کهن الخناذیذ ج

الخندق کند الخنادق ج جوز خبز کوزی دزیت الخنساء سماوینی بازبینی خفته

وزنت را نیز کویند الخنس ج وخنساء نام زنیست رجل خنشلیل ای ماض الخنع خوار

الخنعة کولیب زوریت الخناعب ج الخنفقیق داهیه الخنافق ج خنوح ادریس

علیه السلام الخنزر تیت وآن جزیست همچو سیک الخنوق اشتر که دست همی بجنباند ای

در رفتن الخنف ج الخنیف کتان ستبر الحنف ج والخواء جایکاه خالی الخواقة بانک

الخواف آنکه بانک نزارد هرچه کند ونام مردیست رجل خوار مرد بی باک خوارج

وارض خوارة زمینی نرم وناقة خوارة اشتر بسیار شیر ونخل خوارة اشتر بسیار شیر

خرما بن بسیار بار الخورج الخوارص زنبیل بافی الخوان شیر والخوان نا استوار والخرد آن

ايضًا الخوانوت ج الخونع دليل وبچه خرگوش و نوعيست از مكس سكي خونعه
نام زنيست الخوثار زن نازک نرم الخوخ شفتالو الواحدة خوخة والخوخة دري
درميان دو بزرگ و جامه سرخ الخوخ جماعة الخود زن نيکو خلق الخودج الخور
زمين هاموت بميان دو بالا الخورج الخوران راه كور سرگين از بن اسب واز
اثر الحولاء ج شاة خوصاء گوسفندي يک چشم سبز و ديگر سياه الخوصج الخوق
خوقة
حلقه زريست يا سيمين در گوش و جز آن و حلقة انگشتري الواحدة
الخوقة ناقه كه كت و بيابات كه در آن آب نبود خولة نام زنيست الخولع بدل
الخولنجان م ي الخياط درزي الخياط و ج الخيال آنچه درميان كشته زار
بپاي كنند تا مرغ و وحش بشوند والخيال والخيالة صورت كه بخواب بينند
والخيالة صاحب خيل اي اسب دار الخيام خيمه دوز الخيتام انگشتري الخيتعور
كرگ و غول و كوراب و سختي الحيدب الامر يقال ابل على خيد بيكر اي امرك
الاول الخيدع كوراب و راه روشن الخير نيكي الخيور ج و الخير نيكي الاخيار ج
والخير خواستن و اسب قت قوله تعالى اني احببت حب الخير اي الخيل خير بهتر
الخير پرهيز الخيرات والخيرات ج امراة خيرة زني پرهيز الخير بازي الخير
راته والخيسفوجة دنبال كشتي الخيزرانات ج الخيسفوج بنبه دانه الخيش
بقريست كتان الخيشوم اندرون بيني الخياشيم ج و خياشيم الجبل ندعها كوه
الخيصحة خود كه بر سر نهد و كرد حر بعا الخيط رشته الخيوط ج والخيط الا
سپيدي روز والخيط الا سود سياهي شب و خيط باطل آنچه گرما كه پيدا ز نيد
جون تار عنكبوت والخيط والخيطي كله اشترمرغ الخيطان ج المنطق ايد زرد

الحنظل

الحيظل كريم الحياطل ج الخيعل گرگ و غول و شبي يعني آستين و ني گريبان الخيعل
ج الخيف كوه و روي كوه و بوميت بستان اشتر الاخيفا ف ج الخيفات حركه
خطها مختلف در و بديل آيد بود الخيفانة اسب دست و پاي دراز الخيفق بيابان فراخ
و اسب رود روا الخيل نام جنس اسب و نام يست لشكر الخيول ج الخيمة م ة الخيمات
والخيم والخيام ج الخيمي خيمه فروش باب المضمومة ب الحباة آن
زن كه بديد آيد بس الحباح الحباز و الحبازي خروه سفره نبايست الحباسة
الحبة ركوي الحيبس ج الحبة خركو تنگ نبايست رجل حبحة كثير الضراط الحير
آگاهي الحيرو ع التمام الحبزنات الواحدة حبزة الاخباز والحبوز ج الحشفنة
الحبنة چندانک در كشد كنيد از هر كه باشد الحبزج ت الحتع راه بر استاد
الحتعة بلك ماده الحتون والحتونة داماد ب ش خشارة الشي باقي
جز الحث خانه سياه كه بر سر آب رود بود و سر كيت كار كه بر جاي اندايد
ج الحجاة كردنا حق و نخل نجاة كتي كه كنجي بسيار كند د الحدادي والانثي
خدارية اشترو خر سياه والحدارية عقاب و شب تاريک و ابر سياه الحدعة
مردمان را بسيار فريبد و في الحديث الحرب خدعة ذ الحذروت توركر اس
كه در سر قطب بود و باد ذلك الحذار يعرج ر الحزء حادث مردم الحزوع الحزاية
كز سر بيت والحزبية ايضا الحزب ج الحزاج كلف كردن الحزجات ج الحزاط نبات
الخزاع ديو انكي اشتر الخرافة سخن خوش كه ازان خنده آيد الحزافات ج الحزنة
دستک مشک الحزب ج الخرش سوراخ انگشتري و سوراخ تودوان بيك حزكر
الحزفي قماش خانه الحزافي ج الحزج غنج الحرجة زني كه بسيار بيرون شود الحرج

والخزق سوراخ آسيا الخزرة دردمنك الخزرج الخزب مهاني زاينوان الخزمة
آن طعام كه اورا سازند الخرص سيخ كه در خيك زنند الاخراص ج والخرص حلقه
زريت يا سيمين كه در كوش بود آن وحلقه سنان وسنان نيزه الخرصان ج
والخرص آنجا كه برك بود بران از شاخ خرما الخرطوم بيني مردم وميم را اثر كرفتن الخراطيم
درخت
يقال خراطيم القوم اي سادات هم الخزعوبة زن نيكو نرم الخزاعيب ج الخزفة بار
الخزفة سوراخ نرمه كوش الخزق ج الخرقة جلك مر غيست الخزم بهر مي لت
الخزنوب دانه شوكل الخزانيب ج ز الخزامي ريحانت بدوي الخزخز القوي البدن
الخزرة درد بشت الخزر خركوش نر الخزان ج الخزعبلات الترهات واحدها
خزعبلة خزعبيل اي باطل خزعمة نام مرديست س الخزو الخزان زيان
ش الخشاء بلندي سر كوش والخشاء ايضا الخشاوات والخشازلت ج
الخشارة جو باريك باقي علف كه ستور بكذارد و باقي طعام كه بر خوان باند و بيع كار
نا يد و خرما جلك الخشارع البخيل الخشارم بانك الخشاف شب پرك الخفافيش
ج الخشام كرتكي بيني و كوه دراز الخشكنانج معرب ص الخصا ستخاي انكور
الخص خانه از ني الاخصاص والخصوص ج الخصلة پاره موي وانكور
الخصل ج الخصومة داوري الخصوم ج الخصية خايه الخصيتان دو الخصى ج
ض خضارة نام ست دريا را الخضارع مرد بخيل كه رادي نمايد از خود الخضاري
كشت الخضاري مرغيست سيام بام منسوب الى خضارة وهي البحر الخضبة آن
زن كه بسيار خضاب كند الخضرة سبزي الخضرم بچه سوسمار رجل خضعة
مردي كه فروتني كند الخضيمة مبتر ناي ارش ط الخطاف انكشت شور رچنك

اعنيت واعن كثر در لكام و بر ستور مرغيست الخطاطيف ج الخطفات ايت سوي وانسوي
بكره جون اهن بود الواحلة خطاف والخطافي نوعيست از ماهي الخطبان حنظل
خطبا در و بليك آمده بود الخطباني دست ابزي الخطبة مره الخطيب ج الخطة كار
بزرك و خصلت الخططج الخطورة نام و خرمان برداري الخطولات ج ف الخفار
مرد برقه الخفاش شب پرك الخفافيش ج الخفاف بيكل الخف موزه و دست و پاي
اشتر الاخفاف والخفوف ج الخفية نهاني ل الخلابس دروغ الخلاصة روغن وبره
والخلوص ايضا الخلالة آخ از دندان بيرون كنند بخلال سعد الخلال ايضا الخلب برك
رزا لواحلة خلبة الخلب ليف وكل الخلب برقي كه باران نيارد يقال برق الخلب
والبرق الخلب الخلد جاوداني والخلد كور موش الواحلة خلدة الخلدان ج
الخلد كرد نا يست الخلصات دوست زيرا كه خلاص ج الخلطة انباي الخلق
الاخلاق ج الخلقاني كهنه فرو عمت الخلقة درستي و كياه بيرين الخلوق دم دهن
ج ويقال وجدت القوم خلوفا يافتم قوم را مردمان شان زنان بمانده الخلفاء يعني
بعيرخلي تا كل الخلة الخامرم ويقال دخل في خمارهم اي في زحمتهم م الجماعة آن
جراحت كه ازارش معلوم نبود الخمال درد پاي اشتر الخامة زنت روي پاي زنكن
الخماهن سنكي سياه كه ازان تمين كنند الخمرة مصلي نماز خرد وخميره الخمرج الخمس
بنج يك الاخماس والخموس ج رجل خمصان وامرأة خمصانة باريك ميان الخميس
نوعيست از آوند ما الخميسات ج ن الخنابس ديريه الخنابسة ماده انثر
الخنار سوسن الخنانيخ بسيار كوشت والخنيخ ايضا الخناق كرفتن كلوا الخنان بغل كند
والخنات في ابل كالزكام في الناس الخنبحة خم خرد الخنانيخ الخنبعة زنان فرا رتجز لز

زنند الخنايع ج الخنس اينك هر كبرا الخنس زحل ومشتري ومريخ وزهره وعطارد
الواحد خانس ويقال الخنس بازبس خزندكات المتطوله اشترا الخناطيل ج
الخنفس والخنفساء خزدوبزا الخنفسه خردوواد ٥ الخنفسات والخنافس ج
الخواز بانك يعا والخوز كرديهي انداز مردمان الخوخ بركل خرما الواحدة خوخة
الخوط شاخ درخت يك ساله الخيطان ج الخوخيه سنجي ي الخيلابرز كوار
باب الخاء المكسوره الخباء خيمه بشمين الاخبية ج الخباط داغ كه
بر ران نهند الخبثة آن برده كه درجي بشة بره الخبق مرد دراز ت الختام
مهر برانجام وقوله تعالى ختامه مسك اي اخر طعمه مشك بود الختان
والختانة آبجند ختنه برخ از مرد وزن ث الختي سركين كاو الاختار
ج د الخلج آن نار كه انداز سورت الحد بخواند الحداد داغ يقال
بعير مخدود اشتري داغ كرده ٥ الخدت اشتر سخت بشت الحذر برده
الاخدار والمذرج ساق خدلم سا تي زفت كوشت وباريك استخوان
والخدل زوت خويله الخدن دوست الاخدان ج ذ الحذراف نبا تيست
ر الخزشاء پوست مار وپوست خلبه جون نهي بود وتر بيزه نبا تيست الخرص
انك انكبين بدان بروبند الخرصان ج الخرصع ناخن الخرق مرد بزركوار
سخي المخرقة باره زري وكله ملخ الخرفي ج الخزمل زن خويله
الخزنق بچه خركوش الخزانق ج الخروع بيد انجير الخراوع ج الخريت راه بر
استاد الخريع درخت كاربزه الواحدة خريعه ز الخزامة حلقة موبين
كه در استخوان بيني اشتر كنند الخزايم ج الخزانة كنجينه و توتك و كرز انوكي بلد

ردجهت الخزانات والخزائن ج الخزبات دردكلو ش الخشاش برس جوبين
كه دربيني اشتر كنند الاخشتة ج الخشب يي هز الخشرم كوز بزرك الخشعة كودك
كه اورا از شكم ما در بيرون آرند زنله الخش آهو بره كه توت بگرفته بود ص الحصاف
ضد لم لخت الخصص ج الخصب فراخ سالي الاخصاب ج ض الخضاض سابي
دولت الخضض ج ويقال ذهب دمه خضرا مضرا اي هدرا اخوث او هدار
ويقال هذا لك خضرا مضرا اي هنيا مريا الخضرم والخضم بسيار عطا الخضارم ج
والخضم كروه بسيار ونك افسنات ط الخطا كناه الاخطاء ج الخطام مهار الخطم
ج الخطم نباتيست الخطر وسمه ودوبيت اشتر الاخطار ج الخطة آنجا خط كشند
تاكي ديكر فرونيايد يا بنا نكند الخطط ج الخطمي جيزي ف الخفا بوشش الاخفية
ج الخف خايه كونب وطيز بانك الخف سبك الخفة سبكي ل الخلاف آستين بيراهن الاخلفة
وبيدمشك ج والخلاف ضد الوفاق ويقال جلست خلاف فلان اي بعده الخلال
ج وخلال الشي وسطه الخلب ناخن وبرده دل وباره جكر الاخلاب ج ومنه
قيل للرجل يحبه النساء انه يخلب نساء الخلط آميزش وآن تيركه كز رسته بود ورا ستي
نبرد الاخلاط ج الخلفة جامه خلعت وكوينه بهتريت مال الخلع ج الخلف بستان
اشتر الاخلاف ج الخلعة وركات وپوست درخت وآن بس آيند وشنوتله وشلجمك
ثم از ناكوارد الخلق ج الحلقه صورت الخلق ج والخلقة آفرينش الخلة بخلاف نيام
شمشير وآنچ باند از طعام در دندان الخلل ج الخل والخلم دوست الاخلاء والاخلام
ج والخلم جاي آهو وكوزن الاخلام ج الخليفي خليفتي م الخمار مقنعه الخمرج الخمخم
خركوشك نبا تيست دانه ان اشتر را دهند الخماخ ج الخمس آنك روزي اشتر باب بيل

وسه روز بنه آنك روز پنجم باب آيد الاخماس ج والخمس ملك من ملوك اليمن الخمع

كوك و دزد الاجتماع ج الخبير مي خواره ن الخنا بتان هر دو سوي بيني الواحدة

خنابة الخناق رسن كه بدان خبه كنند الخنتار كرسنكي سخت الخنثعبة اشتر بسيار شير

الخنذيات مردم بد الخنذيذ اسب نحل را كويند وخصي را نيز كويند و هو من الاضداد

الخنانيذ ج الخنزير ريش كردن وخوك نر الخنزيرة خوك ماده الخنازير ج الخنصر

انكشت كالوج الخناصر ج الخنطير زن پير الخنظيارة زن كه بسيار خندد و بازي

الخنظيل رمه كاو دشتي الخناظيل ج الخنوص بچه خوك الخنابيص ج و الخواد

آن تب كه نداني كه وقت آن كي آيد الخوان خوان نا آراسته الاخونة والخون

يج الخيار نيك و بركزيده والخيار معرب الخيار شنبر خيار الخماط سوزن درشته

را نيز كويند الاخياط ج الخير بزركوار و توعيست از بوي خوش خيرة الله

وخيرته كويند خداي عز و جل الخيزي كليس الخيس والخيسة بيشه الاخياس

ج الخيط تار رشته غ الخيفة ترس الخيف ج الخيم خوي الخيم ج والله اعلم

كتاب الدال باب الدال المفتوحة الدأد درد الادواج زجلد امردي

دره شد و داء الفيل علتي كه ساق بر اماسد از آن و داء الثعلب علتي كه موي

ريزد از مردم و داء دوي درد سخت الدأب والدأب خوي و كار الدابة جمله

الدواب ج و دابة الارض خوره الدابر بس رو و بس هم اسب و تير كه از نشانه

بكذرد الدوابر ج و الدابر الاصل الدابرة بس حزرد الدابوقة و الدابوقا خز خزه

هندي الداثر ابر ستار الداثر شمشير دير بمانده زنك كرفته الداج الذين يتبعون الحاج

اي الغلمان الداجن كوسفند و مرغ دست آموز الدواجن ج الداحة بازي كودكان

يقال الدنيا داحة داحس نام اسبي است معروف الداحوص كرمينك الدواحيص ج

الداحول دام داحول الدواحيل ج الداخن حولد الداخون ج الداخس درد ناخن

الداخل درآينده الداخلون ج و داخل البلاد اندرون شهر الداخنة دود دادن الدواخن

ج الدأدأ آخر شب از ماه الدار و الدارة سراي الدور و الديار و الديرات و الادور

ج و دار السلام سراي سلامت از آفتها و دار المقامة سراي ايستادن يعني بهشت و دار

الهجرة مدينه رسول الله عليه السلام والصلوة و دار الندوة خانه بود بمكه در او

راي زدندي و اشارة كردندي و در انجا كرد آمدندي و الدارفارسي في منزل معروف

بين البصرة والاحسا و دار فلان فلانم الدار برنك معرب الدارة سراي ماه و ريك

كه وينكار كرد الدارات ج الدار اشتر بسيار شير الدارج سوق دارة بازاري روان

الدارس زن حايض الدارش موزه سياه زنانه الدراد الدرادير ج الدارصيني دار

جيني الدارع زره دار الدارك موفروش از آنك مقيم در خانه بوشد الدار يوش

الداعي خواننده و دعا كننده الداعون و الدعاة ج و الداعي باقي شير در پستان الداعقة

انجوان كرد بر سر زانو الدواعص ج الداعر بازد ارنده بلاد و هذا ما يوافق ابي

جهله رجل داعة داعار الداك زن خرد الدال نازر راه الدالق انكه از بري

بعصا رود سيف دالق شمشيري در نيام بيند ابر الدال و الدالات الدالية دولج

كه نبكاو كردد الدوالي ج الدأماء دريا و سوراخ موش دشتي الدوام ج ليلك داج

وشبي تاريك الدافحة جراحت كه مغز سر رسد و آهن بس بالات اشتر الدامكة

الداهية الداهية جراحت سركه خون از آن بر رود الدانق الدانق شش حبه الدوانق

ج داود نام پيغامبريست عليه السلام الداوي آن شتركه بر سران بوستانك تنك بسته

الداوية بيابان الداويات ج الداهف پر الداهية سختي الدواهي ج الداي والداة
ثمره کردن الذي و الدايات ج و الداية جاي دحل از بشت اشتر الدايان شب وروز
الدايرة م ة وسختي الدوائر ج الدابص درد الدايم هميشه ب الداباخ خرد
الواحد دباة الدبات ج کرا الدابوت ج الدابة صندوق که در زير حصار مهندل
نقب را الدباج ديبا فروش و ديبابان الدباج ج الدابس دوشاب کل الدباغ
بوست پیراي الدباغون ج الديب موي زرد الدبة ج الدباب الدبيبة طبل
الدبادب ج الدبر مکس عسل الدبران ستاره ليست از منازل ماه الدبرة گرد
زيبت الدبابج الدبرج الدبوس م الدبوقار حلاف مردم الدبيقي جامه باريک
که از مصر آرند ث الدث باران ضعيف الدثا ث ج الدثر مال بسيار الدثور
بي نام ج الدجاجة ريسمان در هم کشيده ويقال للفلات دجاجة اي عيال و الدجاجة
مرغ خانه وخروس را نيز گويند الدجاج الدجوج الدجاجة کار و لنز مرغ بزرگ
الدجر لوبيا واللوبيا معرّب الدجرات جراب وگويند نشاطي الدجاج ج يقال
ما سمعت دجة اي کلمة الدجن سايه ميغ شعر زجوجي موي سخت سياه و ليل
دجوجي شبي سخت سياه ح الدحا ح جنبنده که در ريگ نهان شود الدحا حيس
ج الدحداح مردم کوتاه بعضي بسيار گوشت الدحادح ج الدحل بايب کرش
تنک بود وبن فراخ ج الادحال و الدحال و الدحلان ج الدحل و الدحين الخبث
والخبيث الدحوق اشتر که رحم وي بيرون آيد از بس زادن الدحول جاه گرد الدحل
ج الدحين دورخ دخال را ذن گوش کرگ الدخلاخ بشره الدخدار جامه نيکو الدخن
بيشه بشره خيانت وعيب الدخمة آنجا که گبران مرده نهند الدخن تباهي دل

ثوب دخن جامه دود کن شاة دخناء گوسفندي خاکستر گون الدخون والدردة
موضع الدخيس گوشت وشقالگاه الدخيل دوست د الدد والددا بازي رفتن
ايضا الدداة شمشير کند ر الدرب دروازه باف الدراجة گرد نا که کودک را بدان
آموزند وخرک حصار شکنند الدراجة زن کوتاه الدرارة دوک بعم الدراعة
الدران گردش الدرب دروازه وتنگ نايي که در کوه بود الادرب و الدروب ج
معرّب الدرابنة ج الدرابنة بوعيشت از کاو الدرج الذي يکتب فيه الدرّاج
درگاه الدرجة پايه يا ما بالدرج ج الدرجات ج الورد از درخت بنفش
الورج بيشتر ملق وصرد بر ورشه آن را نيز گويند الدرد ويني کور سال الدرز الدرور
ج والدر نيکي ما دره دره اي لا کثر خيره ويقال الله دره ماله يا را با واد الدرزم
الدروج الدريس راه بنياب و باقي کوکي اشتر که مانند شاة درعا گوسفندي الواحلة
سر وکردن سياه و تن سپيد الدرفه سپرازپوست الدرقع ج الدرک طبق دوزخ
درکت الدرکات ج الدرک اي ما سفل طبق زيرين و الدرک پاره رسن که در
سر رسن بندند تا آن بر رسن دوستن ادراک ج الدرکة حلقة زه بر کمان که
در فرضه افکند الدرما نا بينت و امرأة درما زني که روي تنک نا بديد بود از فربهي
الدرمک نان ميده الدرامک ج الدرن خار وشوب دون جامه خارکن الدرور ح
باد که زود بجهد الدرور اشتر بسيار شير الدريرا سب که از رفتن هيچ نيرود الدريس جامه
کهنه الدرسات ج الدريت گيا ريزه خشک الدرية آن حلقه که بدان نيزه زدن آموزند
وانکه صياد پس آن پنهان شود چون اشتري يا مانند آن که صيد او را نه بيند
تا او را بر اندازد الدرايا ج س الدساسة مار که زير خاک پنهان شود الدست دست

جاسه هم تازي است و هم فارسي اي جهار بالش الدسوت ج و الدسوت دشت
دشته الدساكر ج الدسكرة ده خرت الدساكن ج الدسم جربش الدسيم جربش كن
الدسيع آنجا كه سر بگردن بيوندد از اسب الدساع ج الدسيعة العطا والطبيعة حوض
سيق حوض بزرگ ع الدعارة انگشت لا اله الا الله الدعارة بليدي الدعث اول
الدعجانب بيت هفتم ماه رعيت دجهار جشمي سخت سياه دعد نام زنيست
مرد كوتاه الدعر هيزم بسيار دود كنند الدعس زمين نرم الدعكسه دستخوش
بازي است الدعلج جوان نيكو روي و نباتست كه قوت كرفته باشد وجو الدبر
دختر و تاريكي و نام اسپي است الدعوة مهماني الدعوي الدعي حرامزاده والدعي
بشري كرفتن الادعاج غ الدغاول الداهية الدغدغة گيلكلي يقال دغري لا صغي
اي ادخلوا ولا تصافوا الدغفل بجه فيل الدغافل ج ويقال عيش دغفلي اي
واسع الدغل بيشه الادغال ج والدغل خيانة يقال هو ذو دغلات ودغيات
اي اخلاقها دفينة ف يا دغلخورت بليكار را كرفيه الدفان دف زن ودف
كر الدفاتر ج الدفتر كاغذ بسته الدفلي ج الدفر گنده الدفرا زن گنده بغل الدفع
نگاه ازرنت الدرف بهلو والدفع الدفوف ج الدفتان هر دو سوي زين كه بر بهلو
بود الواحد دفة الدفلى نوعيست از جامه الدفلي گوسفندي كه روي كردن
رسيده بود و درخت بزرگ و عقاب الدفوف اشتر كه در ميان اشتران رود بوم
دفي روزي گرم دادذنيت دريايي سخت كه درهان ان ندانند و بنيزد دفينت بعضها
الدفن ق الدقارير الاكاذيب الدقاق آرد حروش الدقاقرن ج الدقدقة
آواز سم ستور الدقس دو بيته الدقعا خاك نرم الدقل مرد ضعيف و خرما بد

وتير كستي الادقال والدقال ج الدقوقة آنك جمنات برات نرم كنند الدقي منش زود گير
اشتر بجه بشير الدقيق آرد وشي دقيق جيزي باريك الدقاقيج يقال ماله دقيقة
ولا جليلة اي شاة ولا ناقة ك الدكاء ناقه كه كوهان ندارد دكل نرم الدكاوات
ج الدك شكسته الدكة دكان الدكلة بارة تل حول دكيك سالي تمام ل الدلاة
والدلو ايضا الدلاء والدلي والادلي ج الدلال ناز والدل ايضا الادلال عرض
كننده والدلال راه بر الدليل ايضا الادلة والادلاء ج الدلاك مالنده الدلج بانخستين
الدلجة باس بسين الداس والدلعك اشتر زفت و قوي الدلعق الدلو دولة آسيا
ونام برجيست در آسمان و داهية جمل دلنظاة اشتر بزرگ فربه الدلوح ابر گران بار
بياران الدلوق شمشير كه در نيام نايستد الدلوك حاروكه در خويشتن مالند الدلمص شير
ومرد دلير الدليص زن نرم و روشن الدلص ج الدليكن نانيست كه در روغن و انگبين شكسته
وخاك خاك كه باد اندر انداره برد م الدمار هلاك الدمال خرما بوسيده والدمال سركين الدمام
ديك بند الدماث آنجي كه خرما بن را رسد الدمث ج الدما والدم خون الدماء والدمي
ج و دم الاخوين خون سياه و شان الدمث مردم نرم خو و زمين نرم ناقة دمشق
اشتر سبك رو الدمع جشم الادمع والدموع ج والقطرة دمعة امراة زني زود اشك
الدمق دمه الدملوك سخت الدمرك جرخ باد و آسيا سبك رو الدميم ديك راست بدار
وروجب ديم روي زشت ن الدنب خازا الدنع خواري و قدر زشت اهل نحو بيغتل حزار
از اشتر كه در لرز سنعتي نبود الدنف بيمار و الدنق بيماري كولرز الدن خم في الدنانج الدني
ناكس الدني نزديك الدنية كلاه قاضي و الدوا هميشگي والدوام ايضا الدويل خرد
و كونيك بجه خوك الدوحة درخت بزرگ الدوح ج الدوخلة خرما جلت الدوداة رحبة كه باز

بلاشك كود كانرا الدوادي ج الدورق پیمانه خمر الدوارق ج الدوسرة اشتر زرك
وسخت الدورقة زمینی بی نبات الدوافر ج الدوقعة درویشی یقال وقعوا
فی دوكة ای فی اختلاط الدوكس عدد بسیار وناهیت شیر را الدول لغة
فی الدلو الدولاب الدوالیب ج الدولتم الدولاج الدولح كرمابه الدولح
ج الدوم درخت خرما هندی وظل دوم سایه همیشه الدومص خود كه
بر سر نهند الدوی احمق الدو والدویة بیابان دوكی ودوی مردی تباه جوف
الدوی آواز رعد وكرزنه وباران وكوشت ه الدهاس ریک كه بای در ان
فرو شود الدهان روغن كر الدهانون ج الدهنز الدهثم مرد آهسته یقال
ما ادری ای الدهلاء هو یعنی ندانم كه چه مرد است او الدهلات والدهدهات اشتر لیز
بسیار الدهداه اشتران خرد الدهر روزگار الدهور ج الدهساء كوسپند سیاه كه ج
با سرخی زند الدهق شكنجه الادهانج الدهر باره شب الدهم عدد بسیار الدهوم
الدهماء دیك وفا دسیاه وسرخ وگوسپند نه خالص وشب بیست ونهم ماه ویقال
دهماء الناس ای جماعتهم وكثرتهم الدهمت طعام نرم وخوش الدهنا موضع
الدهنج بالتحریک جوهر چا لزمرد الدهانج ج الدهین اشتر اندك شیر الدهات ج
ی الدیار خداوند دیر ویقال ما بالدار دیار ودیور ای احد الدیاض وامرأة دیاضة
روشن الدیان باداش دهنده الدیبوب سخن چین الدیابیس ج الدیجور والدیجوج
تاریكی الدیاجیر والدیاجیج ج الدیدن والدیدنون خوی الدیادن والدیادین
ج الدیدبات مغرب الدیر جایگاه زاهد ترسایان الادیار والدیور ج الدیرانی
خداوند دیر الدیرج دیرة الدیار ج الدیبق تابوت وطشت خوان الدیابق

ج الدیلم بچه كوك ازنك وبچه خرس وبوستان افروز الدیامس ج الدیسمة
مور خرد یقال جوع دیقوع كرسنه سخت الدیلم جنسی اند از آدمیان وآنجا كه شور
گرد آید و دو تر نام جایگاهیست وسخنی الدیماس كرمابه الدیامیس والدماميس
ج الدیمومة همیشه وبیابان الدیامیم ج الدین وام ازبها جیزی الدیون ج الادینة
خرس ماده وخوی الدبر بس مردم وان همه جیز الادبار الدیث دیث دار
الدیوث م نام باب الدال المضمومة ب الدباء كدو ترا الواحدة دباءة دبار
چهارشنبه را الدبب خرس الادبب والتبابج الدبة خرس ماده وخوی الدبر
بس مردم وان همه جیز الادبار والدبور ج الدبی هو بیجه وهرد و ماند الدباسی
ج الدبكة باره ناطف الدبلج الدبیلة كك بزرگ وسیاه كه برآید یقال ما بالدار ذبی
احد ج الدجة والدجة والدجنة والدجو الدجية تاریکی الدجیج والدجیة
جای كرو انكبین وخانه صیاد ح الدحرجة كنده خیر وسرگین كه جعل كرد اند الدحاریج
ج الدحسات والدحسات سیاه خ الدخان بنکریال الدخان والدخ درد
الدواخن ج الدخس ماهی است در دریا كه غرق شده را بر هاند الدخل بر میانین
از بال مرغ وبچشك كوهی یقال دخلله ودخلله ودخیلته ای خاصته الدخن
چكال الادخان ج الدخنة هر چه در آتش افكند الدخن ج ر الدراج بوزنر ونام
جایگاهیست الدراعة م الدراعات والدراریع ج الدراقن ستتالوا الدراهس الشدید
یقال سیل درء سیلی كه نداند كه از كجا آید الدرتة خو الدرج م الدرجة مرغیست حاتل
كتو الدرج مشغول كافی الدردار رستن كاه دندان الدرارج الدرد در ركود آب الدرادیر
ج الدرد ی در دیس می وسركه وجز آن الدرص واریك بزرگ الواحدة درة الدرر والدرایر

ج الدري ستاره بزرگ وروشن الدراري ج ويقال له درية اي بحرية
الدرنوک نوعيست از شادروان الدرانک ج ع الدعاعة حبة سوداء يا کلما
بنو فزارة الدعاع ج والدعاعة عود برنده الدعبوب مرد کوتاه وزشت وابلر دراز
وراه آميات ونوعيست ازصور الدعابيب ج الدعثور حوض ويران غبار الدعاو
ج الاعشوقة دويبه الدعکل ضعيف الدعموز کنجارک مابالدار دعوي
اي احد غ الدغات سياه ف الدفاع موج دريا سيل دفاق سيلي که زود
برکند الدفعة زخم کبت وخون وجزازات الدغ والدفعات ج ق الدوزور
شلوار کشتي وان الدقاد ديبج الدقة نمک سوده ک الدکاع درد سينه اسب وان
اشتر الدکاکات دکان الدک کوه الدکتک ج ل الدلاکة آدنيرکه باند دو
الدلال التبوست ويقال المرجوات الدامنر والدلطنوي الدلامص والدلص ج
زت نرم وروشن الدلب چنار الدلال شغون وجزرا ترکونيد الدلال
ودلدل نام اشتر پيغامبريست صلي الله عليه وسلم لست الدلغين جاهي غرقدار
برهانه الدلس خفي م الدماج تمام يقال صلح دماج اي تمام الدملع کبت که از
جسم رود وکبت که از رنجيد در وقت برايد الدملح والدملوح بازوبند الدملج
والدماليج الدمل معوم الدها ميلاح الدملوک تنک کبت الدماليک ج الدمة
والدمية سوراخ موش دشتي الدمي ج الدمية صورت نکاشته الدمي ج
ن الدنيا اين جهان الدناج الديناري منسوب اليها والدنيا تانيث الادني
نزديکتر و الدواج م الدوابج الدوار والدوام سرکردان الدوارة دايرة که درميان
سرمردم باشد الدوامة کردناک بازيست الدوامات ج الدواية بوستکي تنک برسر شير

الدودة کرم الديدان دود القز کرم يقال ما بالدار دورية اي احد الدولاب م
الدرک قيل ايست الدولت آن مال که بدولت کيرند الدولة والدول والدول والدول ميهيتر
سخني الداليل ج ه الداهلة اشتر دو کوهان الداهن باطل الدهري دهرين
الدهن روغن وبارآن که زمين را چرب کند الادهان والدهان ج ودهن
الجوز روغن جوز ودهن اللوز روغن بادام ودهن البان روغن بان ودهن
البنفسج روغن بنفشه ودهن الفستق روغن بسته ودهن الياسمين
الدازقي روغن ياسمين ودهن البذر روغن چراغ وهم بريت قياس ديکر
روغنها والدهن ديوانکي وداروييست که بکير د کوسپند ويزي بند کاهها
الدهيم والدهيماء داهية والله اعلم باب الدال المكسورة ب الدبار کردها زمين
الدبارج الدياسا ملخ بياده الدبرطال بيا رواحد وتثنيه وجمع دروي يکسان بود
يقال مال دبر وحالات واموال دبر الدبس دوشاب الدبق سريش الدبل
سختي يقال ما بالدار دبيج اي احد ح دحية نام مرديست خ الدخر بيص تيريز
بنجامه ز الدراک حادم الدربة دانش الدرجاية مرد فربه کوتة تن الدرج
درديرهاي زير الدراح ج الدرة درة وپاره تير وشخوار اشترچون فرو برد
الدرج الدرس جامه کهنه الدرص بچه کربه وآن موش الدرص ج الدرفاس
والدرفس اشتر بزرگ والدرفس حرير الدرقل نوعيست از جامه الدرقنة نوشيار
الدواس مهر الدرهام والدرهم درم الدراهيم والدراهم ج الدري ستاره بزرگ
روشن الدراري ج الدرياق ترياک س الدسار رخي در د ميخ آهنين ورشته ليفين
که کشتي بدان استوار کنند الدسرج الدسام آنچه سر شيشه بدان استوار کنند ع

الدعامة مهتر و پايه رز الدعم كنند الدسر ج الدسائم آبخ والدعايم ج والدعائم
دو ديوار از چوب بر سر چاه كه چرخ بران گردد الواحد دعامة الدعل ماده اشتر
پير الدعص كود ريگ الادعاص والدعصتج الدعة بايارز الدعاع ج الدعوة
دعوى بدروغ در نسب الدعيس طعنه كننده ف الدفان زود رو الدفان جاه
انباشته الدفنج الدف بجه ديم اشتر و آبخ بدلرزاند گرم شود الدفق اشتر
زود رو الدفلى خرزهره الدفناس والدفنس احمق ق الدقرار والدقرار
تلواو كني بات والدقرارة مرد سخن چين ودواهيه الدقارير ج الدق بجادي
باريك وخرمن كوفته وفراهم ناكرده الادقانج ويقال ماله دق ولا جل اي حقير
ولا كبير ل اشتر زود رو الدلشج الدلاص زره نرم وروشن واحد وجمع درو يكسان
بود الدلهاث شير م الدماغ مغز سر الادمغة ج الدمام آبخ ديگ بدان بندند دمشق
نام شهريست الدمقس حرير سپيد وابريشم سپيد الدمن خاشه سرگين الدمنة
ولكن سياه بود از نشان خانه الدمن ج ن الدناية والدنانة كوتاه الدنج عبد
ترسايان الدنيدن گياه دبرينه رسياه يقال ابن عمي دنيا اي قريبا ه الدهاق
بروبايي الدهان اديم سرخ الدهليز دالان الدهالزج الدهرس داهيه الدهاريس
ج ي الدهاني من الابل منسوب الى دياف دهو موضع بالجزيرة الديباج ديبا
الديابيج والدبابيج الدبابجتان هر دو رخ الواحد ديباجة الدية خونبها الديات
ج وان هزار دينار ست با ده هزار درم نقره با صد اشتر الديتان ديو بزرگ الدياتين
ج الديخ خوشه خرما الديخ ج الديك خروه وكناره وزبان اسب الاديال والديكة
ج الديل قبيله ايست الديمه باران شبانروزي الديمج الدين كيش الاديان ج والدين

والذهوب ج والذهب زرده خايه مرغ ديمانه يست بيمت ورجل ذهب مردي
جوشن زر بيند حيران شود ي الذيال مرد دراز دنبال وجزآن الذيفان زهر قاتل
وجزا الذايفج الذيل دامن الاذيال والذيول ج الذام عيب باب الذال المعجمة
ب الذباب مگس و تيزناي شمشير الاذبة والذبان ج وذباب العين مردمك چشم
وذباب كرهيست بجه الذباح شكاف انگشتان در درد گلو والذبحة ايضا الذبالة بليته
الذبالج الذبح بايست سرخ الذخرد خيره ر الذراة سپيدي كه بدين آيد در دو تاي
سر الذرة ارزن الذرخرج كوزخار والذرح ايضا الذراع ج الذرق سرگين الذرو
سركوهات اشتر وبالاء سركوه الذريج الذرية فرزندان الذعاليت والذراري ج
ع الذعاق نمهر كننده الذعر ترس الذعلوف طوخون نبا يست ف ذخافة نام شاعريست
ك ذكاء ناميست آفتاب را الذكر ياد كار وسيف ذكر شمشيري بران الذكرة تيزي
شمشير الذكرج الذكية هيزم آتش انگيز الذكيج ل الذلذل والذلذل بن دامن الذلاذل
ج الذل خواري ن الذنابى دنب خروس وآن هر مرغي الذنابات كپ بيني چون تنك
برد الذنج و الذوابة گيسو وعلاقه دسته شمشير الذوائبج يقال فلان ذو كذا
اي صاحبه وذو الكفل لقب پيغامبريست عليه السلام وذو النون لقب يونس پيغامبر
وذو النورين لقب عثمان عفان وذو الجناحين لقب جعفر بوطالب وذو الثفنات لقب
عبد الله وهب راسبي وذو الشهادتين لقب خزيمه ثابت كه پيغامبر عليه الصلوة
والسلام گواهي او بدو قبول كرد وذو القبلتين ايشان كه پيغامبر عليه الصلوة والسلام
بدو قبله نماز كردند وذو الهجرتين كه ايشان دو هجرت كردند يكي بحبش وديگر بمدينه
وذو لبذتين شير وذو الاجاع كركي وذو الزبيبتين آن مار كه دو نقطه سياه دارد بر زبر

چشم وذو الطفيتين آن مار که دو خط سياه دارد وذو البطن حدث مردم
ذو الله ناحيت کرک را ذوبات العرب دزدان عرب الذؤنون نباتيست الذآنين
ج هـ الذهل باره شب الذهلول اسب نيکو رو ذهلول نام مرديست باب الذال
المکسورة ب الذباح داغ که بر حلق اشتر نهند الذبر نوشته المذبوح الذبح
گوسفند کشتنی ر الذراع رش وداغ که بر دست اشتر نهند المذرع والذراع
نام منزليست از منزلهاء ماه الذراعات دو ستاره است المذربة بلند آواز الذرو
بر مردم ورور کوهان وزور کوه الذريح يقال قتل في ذروه اذا خدعه الذرع
لغة في الذرح ع الذعيلة والذعلبة اشتر سبک رو الذعاليج ف الذفاف
کبت آنکه اهل ذ فتح الذفر اثر قوي الذفري آنجا که زير گوش بلان برسد از
گردن وپس گرفتن اشتر الذفريات والذفاري ج ک الذکر بند ودوحي وآوازه
ونيز کواري وبرتري يقال کم الذکرة منک ولک الذکور والذکري پند ل الذل
نرمي الذلذل خواري م يقال فلان يحمي ذماره فلان نام بردار خود نگاه
دارد الذمر والذمير مرد دلير الاذمار ج الذمة زينهار وحرمت الزمام والذمم
ج الاذمة ج الذمي زينهاري ن الذنابه راه کور کلب در نشيب هـ الذهبة باران
که زمين چرب کند الذهاب ج الذهن ذهن قوت وزيرکي الاذهان ج
ي الذيب گرگ الذياب والذؤبان والاذوب ج الذيبة گرگ ماده وکشادکي
ميان بالان ودوش الذيخ کفتار نر الاذياخ والذيوخ والذيخة ج تم کتاب الذال
بعون الله کتاب الراء باب الراء المفتوحة ا الراکرة
حرد الراب کاسه بند الرواب ج الرآس سر فروش الرآسون ج الرب کجای

الراب شوي مادر الرابون ج الرابة زن پدر الرابات والروابب ج الرابحة سودمند
رجل رابط الجاش مردي قوي دل الرابع چهارم الرابية بالا الروابي ج الراتکة
اشتر کوي بر پاي بلد ارد الراتخ انک باندکي عطا خشنود شود الراجية استوان
ميان اين تا آن بمقدار انگشتان مردم الرواجب درم راج درمي تمام الراجفة نفخه
نخستين الراجل پياده الرجل والرجال والرجالة والرجالي ج المراجلة
گوسفند که شبان کالاء خود بر وي نهد الراح مي ويوم راح روزي با دناک الراحة
آساني وکف دست الراح والراحات ج الراحلة مسافر نر وماده درين يکسان برد
المرواحل ج الراحم مهربان الراحمون ج الراد زن رأد الضحى چاشتگاه
فراخ الرادة زن جوان نيکو الرادفة نفخة بازپسين الراذن زعفران المراز
مخر تنگ الرازح والرازم اشتر که نتواند جنبيد از لاغري الرازق روزي دهنده
الرازقي جامه کتان الرازيانج رازيانه الراس سر الارؤس والرؤس ج
والراس الجماعة من قول الشاعر براس من بني جشم بن بکر وراس القنطرة
سرکره شاة راساء گوسفند سرسياه ورت سفيل الراسخ کوه بيخ آور والراسي والراسية
ايضا الرواسخ والرواسي والراسيات ج الراسلان دو رگست اندر کف دست
الراسم راه وات والرواسم ج الراسن سوسن رخ راش نيزه نرم سست وطاير
راش مرغي بسيار پر الرايش بچه اشتر که فرا رفتن آمده بود الرواش ج
جرة راشحة سبوي کب تراينده الراشد بزره راست الراشدون ج الراشن شاگردانه
ولوبند که طفيلي الرواشن ج الراشي ترشه اي کنجد در دوغن نسته الراصد پاسبان
الرصد ج الراضع بچه شيرخواره الرضع والرضع ج الراضعة دختر شيرخواره ودندان

تيز الرواضح الراضع سخت بخيل الراضي خشنود الراضون ج الراضية
بسنليه الراغب ميل كننده وادي بر كند الرواعب ج الراعبي نوعيست از كبوتر الراعلة
ابر بارعد الرواعل ج الراعف بيني كوه الرواعف ج الراعف اعون الراعوفة
سنك كه در بن چاه افكنند تا چاه كن بدان نشيند الراعول دام كوره خر الراغنة
الرواعيل ج الراعي شبان الرعاء والرعاة والرعيان ج الراف مهربان الرافة
والرافة مهرباني الرافلة نرواز الرافلات دجله وفرات ابل را فقصور رفض باب
اشتراني بر آكنده الرافع بردارنده وبلند كننده ابل رافعة اشتراني كه صورتك
آيند الرائد خولب كننده الرقود ج الراقدة زن نيكو نرم اندام الراقود خم بقير
كرده الرواقيد ج الراقول دست كه بدان بر خرما بت شوند الراقي افسون كر
الراقون ج الراكب اشتر سوار الركب ج الراكب ايستاده الرواكد ج الراكس
گاو كه درميش كله رود وكار وكور ايز كويند الرواكس ج الراكع بشت خم دهله ج
الراكعون والركوع والركع ج الرال بجه اشتر مرغ والانثى رالة الرابال
الرامح نيزه دار ونيزه زننده وكاو سرو آور الرامسة باد كه اثر ابپوشد الرامسات
ج الرامك خيانه مشك نوعيست از بوي خوش الرواماك ج الرمود درباد
الرامي تير انداز الرماة ج الرانات رعشه الرانج كوز هندي الرانقة
كنارة ابيه باسوي زمين دارد الراهوت بالوشد الراهب اشتر آبكش الرواهيا
ج الراهب زاهد ترسايان الرهبان ج الرهابنة ج الراهطاء سوراخ موش
دشتي الرواهط ج الراهن كرو كننده الراهنون ج والراهن المهزول وثني ج
راهن لي مقيم دايم الرايم المرارج الرايب ماست الراية علم الرايات

٢٩٩

الرايح وزات الرايح بادات شبانگاهي الروايح ج الرايحة بوي يا خوش را نيز كويند خوش
الروايح ج الرايد بيك وجوب آس دست الرواد ج الرايض اسب آموز الرايضون
والرواض ج والراضة ج الرايم اشتر كه بر بچه ديگري آموخته بود ب الرئاب دابر
كه در بارة ابر ديگر آويخته بود الواحدة ربابةٌ الرباح سود والربح ايضا الرباح باج
ج والرباح دويبة كالسنور يجلب منه الكافور يقال كافور رباحي عند النسبة
الرباعي اسب وگوسفند وكاو چهار ساله واشتر شش ساله در هفتم ثنه الرباع والربع
والربعان ج الرباعيات كه از پس ثنايا بود الرباعية يكي الرباني خداي شناس
الربانيون ج الرباوة بالهاء والربوة ايضا الربوة المرتفع والروابي ج الرب وخداوند
وپروردگار والارباب والربوب ج الربداء كوسپند سياه كه كمر پشت سرخ
دارد ابي زات الربلة بثم كه بدان قطرات برا شتر مالند بچه گاو دشتي وليس له الربرب
واحد من لفظه الربض بارو شهر الربض كرد اگرد شهر و دكانها مردم وفروتر
از ناز ورست كه بر بالات نهند و نيز راند كويند الارباض ج الربع سراي الرباع
والربوع والاربع والارباع ج والربع والربعة مرد نه دراز ونه كوتاه ليكن خوبتر
وكذلك امراة ربعة الربعات جمع على غير قياس والربعة بوي دان الربعات
ج الربعة كشادي كه ميان ديك پايه بود الربل گياه كه در آخر وقت رويد كه زمين
خشك والربل والانثى ربلة ستبرة فربه الربلة گوشت اندرون ران مردم و
كاو دشتي الربلات ج الربل بسيار گوشت الربو علت دمه الربوض درخت
بزرگ وقرية ربوض دهي فراخ الربية ديده بان الربايا ج الرابيب بسر زن
الاربا ج الربيبة دختر زن الربايب ج والربيبة دايه الربيش داهية المربيض شكل

کوسفند الربیطة طایر تبط من الدواب المربع بها و دبارات بهاري الاربعة
ج والربیع جوي خرد رجاریک الاربعاء الربعة ستک بلات زور ازمایند
وخورد که بر سر نهند الربیئة بزغاله بسته الربیکة کاجي الربیلة فربهي ب الرتب
بالا که میان انگشت سبابه و میانه یکی بود ویقال في عیش رتب اي شدة الرث
خول نر الرثوث ج والرث المنظور الیه من فضله ما لجمع الرثوث ویقال فلان
مع رثوث الملابس مع انا خلعهم الرثج در بزرک الرثعا زن بسته اندام تعلم
رتکل دندان کشاده وراست الرثم درخشیت در بادیه الرثیمة رشته که بر انگشت
بندند تا بر لرزجیزی یاد آید الرثایم ج ث الرثة جامه الدنا شج الرثد کالا
برهم نهاده والرثید ایضا شاة رثماء کوسفند سر پیشی سیاه الرثنین مرک وکو سبیل
المرثیة ستین انکام الدثیاث ج الرثیثة دروغ ویثر برهم دد شیله ج الرجا ایمان
الارجاء ج الرجا ناقة رجاء بزرک کوهان الرجاجة مردم ضعیف ومادة مبش
لاغر وسن باریک الرجاح زن بزرک سرین المرجح ج الرجاس اشتر بلند کتله
الرجات دریا رجاله کروهي بیادکان رجب ماه بزرکوار الرجبان رجب وشعبان
الرجاجة آن لشکر که مي جنبد ونتواند رفت از انبوهي الرجز بیت شعر کوتاه
وآن درد پاي اشتر الرجف بانک سخت الرجسان بانک رعد الرجع باران واکب کبر
در دست الرجعان ج الرجال مرد الرجال والاراجل ج الرجالات سنج
شعور رجل ورجل موي نه ز تکین ونه شبو بمیان این وآن الرجلاء کوسفند
یک پاي سپید وزمین سخت الرجلان پیاده الرجلة زن الرجالة ج الرجم
آن ستاره که انداخته شود بدیوان الرجوم ج والرجم سنکی بر هم نهاده الرجام

الرج

الرجم کور الارجام الرجیع سرکین خر وثوب رجیع جامه رنک وابکرده الرجیل
اسب که بنسابد المرجم رانده از درکاه خدای تعالی الرجین جلک ج الرحا
کاسه فراخ وقدم رحاء قدمي هموار المرحاض جامه شوي الرحال انک بالان
اشتر فروشد الرحب فراخ الرحیب فراخ ناي مسجد الرحب والرحبات ج قدم
رحراح قدمي فراخ الرحل بالان اشتر باجله آلاتها الارحل والرحال ج
والرحل رخت مسافر وبجاه المرحلة کوسفندي سپید پشت الرحاح المرحم
رحم دات الارحام ج والرحم خویشاوندي یقال بینهما رحم اي قرابة المرحمان
بخشاینده و روزي دهنده الرحمة والرحموت مهرباني الرحول اشتر بار الرحیل
ج الرحوم آن زن که رحم درد کند وناقه را نیز کویند الرحم ج الرحار سنک
آسیا وبر اشتر الدحان دوو الارحاء الارحي ج الارحیة ج ویقال رحا الربح
آس باد والرحا پاره زمین کرد وبلند اشتر ونام جایکا هیست ویقال رحي القوم
مهتر ایشان ورحي الحرب جنکجاي الرحیب فراخ وفراخ شکم را نیز کویند
الرحابسج الرحبق شرلب ویثره ونام سراییست در بهشت الرحیل اشتر قوي
الرحیم مهربان المرحاح ج خ یقال هم في عیش رخاخ وهو الواسع الرخص بناز
پرورده ولحم رخص کوشتي نازک ورخص ایضا جین رخت تنک سست الرخل
بره ماده الرخال ج شاة رخماء کوسفندي سپید سر وتن سیاه الرخمة آنکه لب
زند المرخم الدخیک ارزان الرخیم نرم آواز د الدداة سنک الردي جمع الردا ج
زن بزرک سرین الرداح ج رکنیتیه رداح لشکر بسیار سوار یقال شیء ردي اي ردي
ویقال في لسانه ردة اي حبسة وفي وجهه ردة اي قبح مع شيء من الجمال یقال

ما ادري اي ردس اي ذهب ندانم كه كجا شد الردع خوف يقال ركب ردعه
اذا مات الردغة گل تنك الردغ والرداغ ج الردم ديوار الردم ج الردن خز
كوبك كه ان بوست كه با بجسيرست آيد در رفت زا الردهة كوكب اركوه
الره والرداج الرذي بد الرديع احمق الرديف انك از پس بر نشيند سوار
بست اوبس نرواقع الرديم جامه بوسيده خ الرذاذ باران خرد قطره
الرذاذ ج الرذل مردم ناكس الارذال والرذول والرذالة ج جغفنة ردم
ورذوم كاسه كه بر شود لا يبري الرذم ج الرذية اشتر لاغر الرذايا ج
ز الرزاز برنج الرزاز رشيح الرزاق روزي دهنده الرزات زن آهسته والرزين
ايضا الرزدف رسته الرزادق ج الرزة زفرين هر الرزغ الوحل الرزمة
بانك شتر ورعد الرزمة جزره كب هكوه الرزوح ج الرزيم آواز شتر الرزية
مصيبت الرزايا ج س الرستق رسته الرساتق ج الرسحاء زن لاغر سرين الرسن
جامه الرسوب والرساس ج والرس ابتدا تب والرسيس ايضا والرسيس باقي
بيادي الرسغ خفن رسل مرسل مريد فرد هسته بغير رسل اشتر خوش رو الرسم نشان
الرسوم والرسوم ج والرسيم نهاد [illegible] الارسم والرسوم ج الرسن م الرسوة
سر دست الرسولت والرساج الرسوب شمشير كه بزخم كاه [illegible] الرسيب
الرسول پيغامبر فرستاد الرسلاج ناقة رسوم ناقه كه زمين نشان شود از پاي
از رفتن بخت الرسيل هم روش ش الرشا آهو بره الرشاج كوزه لب
الرشا ج بندت الرشاش كنج بخشد از خون الرشائش كوشت جرب الرشاشة
زت [illegible] رو [illegible] الرشراش [illegible]

الرش باران اندك الرشاح الرشق باقي آب كه دريت حوض بماند امراة رشوف زني
خوش بوي الرشوح جاه اذرك كب الرشح ج الرشم اولبات كه بديد ايد الرشيد راه
نقد بر وراه نمايد ور راه راست الرشيدية رسته الرشيق كشيده بالا ص الرصاد
ولت الرصاص ارزير الرصاص والرصاصي ارزير كرا الرصعاء زن لاغر الرصد
باران الواحدة رصدة والرصد كياه اندك الرصراصة زمين سخت الرصف سنك
نهادة الواحدة رصفة پي كه بر پشت تير بيجند الرصاف ج الرصوف زن اندام
الرصيح الرصول نوعيست از كاسه الرصيعة دوال بافته وكره عنان الرصيف
الرصايع ج الرصين جمع دعمال رصين كاري محكم ض الرضاض سنك ريزه
خرد الواحدة رضاضة وامراة رضراضة بسيار كوشت الرضاضة بسيار
خرها كنته و در شير آغشته الرضفة سنك تافته الرضف ج والرضفة كردنا زانو
ج الرضمة سنك بزرك الرضام ج الرضوعة كوسبند بشير جواز الرضايع ج
كوشت بر سنك بريان كرده الرضاف ج الرضيمة سنك زورك الرضم والرضام ج
الرضى پسنديده ط الرطب تر الرطاب ج الرطبة سبست تر الرطل نيم الارطال
ج وغلام رطل غلامي نازك الرطوم الرطي والرطيط احمق ع الرعاع بدول
الرعث بشم [illegible] الرعث [illegible] الرعثة ريب خرزه الرعثات والرعاث
والرعثة كوشواره الرعاف ج الرعد تندر وكويند فرشته ايست كه ابر را ميراند الرعد
ج الرعش آنكه مي لرزد الرعلاء كوسفند دراز كوش الرعلة كله لب والرعيل ايضا
الرعال ج والرعلة اشترمرغ [illegible] الرعال ج الرعن [illegible] كه از كوه بيرون [illegible] خاسته
بود الرعون والرعان ج الرعناء زن خوليد الرعوم كوسفندي كه آب بينيش روان

ازنزاري سنام رغيبٌ كوهبند يك فربه الرّعيش بانك عظيم اسب الرّغيبة زبر دست

الرعايا ع الرغابـ زمين نرم الرغام جاها ريك آميز الرّغام كن بيز و الرغوة ايضًا

الرغي ج الرغد عيش فراخ الرّغوث اسب وكوسبند كه بچه رابشيرمي دهد الرغاث

يقال فرس رغيبٌ وحوض رغيب الرغيبة عطا، بسيار رغيش رغد عيشي خوش

الرعبله آردشير وسكه الرغيغة طعام كه زليخا را سازند الرغيف كرده نان الارغفة

والرغف والرغفان ج ف الرفا، رفو كرا الرفاغية والرفاهية فراخي الرفث التبيح من

القول وهو النكاح ايضًا الرفد ترايح خرد الارفاد ج الرفرفة شاد روان و زغزار

رداحت ژرد والرفارف الرفوفج الرفض ائتربرا كند والرفض پاي براه

مثال الرفع اعراب درپيش الرفع بت بغل وبن ران تا زهار الارفاع ج

الرفغم ورصه الرفوف الرفغا، كوسبندي كه سوراخ بيناش بسته شود والرفل احمق

الرفلا، زني كه نيكو شوص درجامه درحال رفتن الرفود اشترك هر يك دوشيدن تلوح

بركند الرفيع ج الرفيع برداراننده وبلند كننده الرفيق يار وجرب دست ومدار كنند

الرفقاج يقال رفيق ورفيق اي مرافق ق الرقا، افسون كرا الرقاحة بازركاني

الرقاحي بازرگانان الرقاص باي كوبي الرقاع برقع دوز الرقاق برمين نرم بي ريك

الرقام رقم كننده الرقبة كردن الرقبات والرقاب ج ورقبة النهر مجري مابه والجمع

الرقاب ورجل رقبان مردي بزرك كردن الرقلة محلة ما بين النخيين الرقواق كوزليب

المرأة رقراقة زني كه كوئي كه كسب همي رود وازروي ازنيكوئي الرقشاء مار منقطها

وكوسفند منقطها، سبيد واكنج اشتر مست ازكلو برارد الرقطا، كوسفند سياه سبيد

الرق پوست كه برآن نويسند وكشف بزرك الرقوق ج الرقلة خرما بن دراز الرقل

والرقال ج الرقم نشانات الارقام ج الرقيم سختي الرقم جنسيست ازجامه الرقمتان

هر دو سوي رود الرّاحلة رقمة الرقمة مرغزار الرقوب آن اشتر كه آب نخورد

بالشتران ديكر از ابشخور فرود تربيايد وراشكوهش باشد الرقتج وامراة رقوب

زني كه كودكش نزا ترنبايد الرقوت حتا وكويند زعفران الدقات ج الرقيب نكاه

بان الرقباج والرقيب تير سوم قمار ونوعيست از مار الربيان والرقيب ج

الرفيع آسمان الارقعه ج الرقيق بنده الارقاج والرقيق تنك وشمشير رابيز

كويند الرقيم نامه وآن تخته كه نبشته بود بران نامها اصحاب كهف وكويند الرقيم كرز

رود دست كه درانز بود كهف الرقيمة زن خردمند ك الركاب صحن كر

الركب زنها را الاركاب ج الركبانة اشتر كه نشيبت را شايد والركوب والركوبة

ايضًا الركايب ج الركح وفرا في درسرلي الركوانة زنبيل بزرك سرين وركات اركفة

جبر بار جاه زنم الركعة م الركعات ج طريق ركوب وهي كوبية الركوة

م ة الركاء الركوبيت ديت بين النصارى والصابئين الركيب بره زرد كوينده

چون زرا الركب ج الركيك سست رايي الركاكج الركيت خردمند بارلي در سنك

الركيه جاه الركاياج م رما، ميخي سيه لب الرماح نيزه الرماحو ج الرماد

خاكستر ويقال فلان عظيم الرماد اي فلان مهمان دارست الرمادة هلاكي ويقال

عام الرمادة سالي كه هلاك شوند درلزمال ومردمان الرمادة كردهي كمسيح بنيمي

زنلد از ابتوهي الرماعة آنجا كه همي جهد از پيش سرود بر مردم رابيز كويند الرمال

بوريا كر الرمث باقي شير دربستان اشتر الارمات ج الرمث سبباري الرمثات والارماث

ج الرمك درد چشم الارماد ج الرمرام درختيست الواحلة زمزامة الراس خال

كور الارماس ج الرمض تيك جنبم الرمضاء ريك گرم و زمين گرم و تافته و بهاء سيت
رمضات شهر رمضان ماه روزه الرمضانات والارمضاء ج الرمق رمد و باقي
جان الارماق ج الرمكة اسب ماديان پارسي ؟ ارماك ج الرمل باران اندك الارمال
ج الرمل ريگ الرمال ج الرمال كوسفند بايها سپيد رملة نام زنيست الرمخ
لكرزت الرميض ستره تيز الرهيم استخوان ريزيده الرمام ج الرمي ميغ بزرك
وابكير در درخت الارميث ج الرمية تير پران زنند الرماي ج ن الرند عود و مورد
الرنود ج الرنق لاله الرنق كب تيره الرنين بانك كمان وزه مصيبت
و الرواح بس از نماز پيشين المرواقد جويها كه بر بشت جوب بوش نهند الواحد
راحلة ؟ الرواهش ركها بيرون ارش الواحدة راهشة الروث سرگين ستور
الروح ج الارواح آسايي و بخشايش و بوي خوش و نسيم باد قصعة روحاء
جوب الروحانيون فرشتكان و پريان الواحد روحاني الروزن والروح
جنبر كه زه نداف روشن كنند والروشم والروشن ميخ بست الروائم ج الروضة
الروض والرياض ج الروضات ج والروضة باقي كب كه در حوض باند الروض
ج الروع بيم و كار زار الروعاء تيز دل و لا يوصف به الذكر الروق و الروق مهربان الروق
سر شوا الرواق ج والروق اول هر چيز الرونق كب شمشير و رونق الضحي در
و رونق كل شي اول الرودة زن جوان نيكو الروم كوسپند كه هر كه بر و بكرد
جامه بليسد الروم ج الروي حرف آخر بيت الروية الحاجة ه الرهاء بيابان
الرهابة استخوان تنك بر سينه الرهب ج الرهاض داور از الرهاضون ج
الرهب مردم نزار و تير بزرك الرهابين ج الرهابية ترسكاري الرهج كرد جو

الرهدن احمق الرهدلة كاكري مرغيست والرهدلة ايضا الرهادن والرهاد
ج الرهش ارده الرهفة كب كه درهم ستور آيد الرهط كرده و دور وآن
پوستي كه زنان عرب در پوشند چون حايض باشند الاراهط ج وجة
روي بسيار گوشت الرهن كرد الرهان والرهون ج والرهن ج الرهون
فرج و جاه فراخ و بهتر لب وكشادكي ميان دو كوهان وكلنك مرغيست والرهو
الرهوج راه ور الرهوض فراخ شكم الرهوك آهو فربه الرهيل كلكم بشير بجت
اكز بسيار شير و كمان رهش بقبضه نزديك بود و پيكان بتيل الرهيض
آورده الرهيف شمشير تنك الرهق ج الرهينة كرو كان ي الريا دميدن بوي
خوش و عصا ريا با زوين بسيار گوشت الرياح ي الرياش اكل بپوليد برهنل
الريان نماز كند و دخولب كنند و هو من الاضداد و بيدار و پير آب و نام رود
يقال وجه ريان روي آبدار المريب كمان وحاجت و ريب المنون و ريب الزمان
سخت روز كار الريحان پيرغم وروزي يقال خرجت اطلب ريحان الله رزقه يوم
روزي خوش الريلة نلي كه از كوه بيرون خاسته بود الاربادة والريود ج
والريله باد نرم الريض كوه نا آموخته الربطة الربوط والرباط ج الريع افزوني
از زمان نخست و الريع بالا الرباع ج ريعان الشباب و ريق الشباب اول جواني
و رجل ريق اي علي الريق رحي ناهار الريم آنچه از آتش برآيد كه قسمت كنند و يقال
يم من النهار وهي الساعة الطويلة والريم القبر الريت العطاء الريعقان زعفران
باب الزاء المعجمة ب الرتاج كبي الريبس سرقوم الرواج الربايح ج رباع چهار
الربان نا خداه اي سعت ملاحان و يقال افعل ذلك الامر بزبان ذلك اي باوله

ويقال اخذه بر باندا اي كله الرتب يي تختد الرتوب والرتابيج آلريح اشتر
كه دراول نتاج زايد وسر غيست ماتد زاغ آلربل كوهر شمشير الربد اسح الربض
زت وسيات شهر الاربا ضج الربع جهار يك غنيمت كه رييس لشكر بر گيرد
والربع جهار يك ديريغوالا رباع ج شاة ربى كوسفندي كه نزايد لا بود
الربابج ربي ناييت جاى الاخرة را الربوبية خدايي الربيبة ترجمت از
جرسكات الربيج ت الرتبة بايه الرتبج الرتيلاء ديكمك ح الرحبة
بزرك بخت ودام كرك وبتوات الرجابج الرحبة خرما بن كيل الرجيات
ج الرجعات جولب الرجلة بيادي يقال جيل الله رجلتك خداي ترا كوي
دهاد الرحمة جايه كفتار وسنكل بزرك الرحاج الرجولة مردي ح الرحاب فراخي
الرحبج الرحضا خوي تب يقال بعير دور حلة اشتري قوي الرحم مهرباني خ
الرخا اباد نرم الرخاي بنابيت الرخام سنكل سو نرم الرخم الرخاخ ج الرخص
خوش فراكانئ الرخص د الرداء درد انداميا الردام صرت الانسان الرد
ب اكيهن الارداخ والردينية نيزه ايت منسوب بردينه وهي امراة الردن
ج الرذالة بد ز الرذاق روستا الرزاديق الرزد الرزبرع الرز ميت الارزا
ج س الرساق والرشداق روستا الرساتيق والرساديق ج الرسخ بند دست
الارساع ج الرسل كبرك خرد ص الرصدة افزارخانه صياد الرصد كلاه خرد
ض الرضاب كب دهن الرضبج ط الرطب خرما تر الواحدة رطبة
الارطاب والرطاب ج الرطوبة تري ع الرعاف خون بيني الارعفة والرعن
ج الرعاق بانك قضيب اسب الرعام كب بيني مردم جون ستر بود ولبت بيني كوسفند

الترعج الرعب ترس الرعوب بدل هست الرعبوبة زنب تمام بالا سفيد الرعاب
ج الرعدور كودك برماليده الرعابيع ج الرعظ سوراخ تير الارعاظ ج الرعا
غلة غ الرغا بانك اشتر الرغامي بيني وجكر كوشه الرغاوة كف شير الرعثا بن بستان
الارعشاوات دوركست كه شير دهد دربستان الرعشا ايكي الرغل سلمه كيا هيست
آرد الدجاجه ف الرفات استخوان ريزيله الرفث ج يقال في صوته رفاعة
اي رفعته الرفقة كاه الرفصة فرصت الرفع شوخ بت نا خت الارفاع ج الرفقة
كاروات الرفق والرفاق والارفاق ج الرفوض زميني كه ملك نبود ق الرقاد
خواب دراز الرقدح الرقاق نان تنك الرقعو ج الرقعه نامه خرد وپاره جار
درجامه دوخته الرقاع وقعة الشطرنج بطع ازا الرقبة افسون الرقي ج يقال
بالدغم والرقيطا اورد سختي ك الركام ابر بر هم نشسته الركبة زانو الركب والركبات
ج الركح والركحة فراخ سرلبي الركح ج والركحة باقي شريك دريت كاسه الركلة
تره الركت درد مان وجانب الاركان ج م الرمان انار الواحدة رمانة
القبات انار ركبات والرمانة هزار تو الرطاينة نار والرمح نيزه الارماح والرماح
ج الرمة رسن كه در كردن ستور بندند الرثم والرطام والارملج ويقال دفعته برمته
اي بكلة ن الرنبرج و الرواء سيرآب روي ويقال ماله رواء وهي انشاهي رواله
ديدار مست ونه كفتار الرواي بزرك سر الرواع آنچه بطل ازدل جون بهراسد والروع
ايضا الارداع ج الروال لعاب الروية جيرهاپه وپاره ثب وخرد ويقال روية
اي عقله ويقال هو ريه اهله اي بشانهم وجلاحهم الرؤية بارده كن دركاشته تدند
الرئاب ج الروح سخن خداي عز وجل وجبريل عليه السلام وفرشته كه پيش

یک صف برابر فرشتگان ورزند کایی نی مرکب ورحمة ونزاهی دجاتنا الارواح

ج وروح الله لقب عیسی علیه السلام الزرد بن رفیز ژدیک کوش الازآدج الوردی

زنت جوان نیکو والزودة زنت جوان نیکو والوردة زنت همسایه الرهق رودی

الزور بزیده غلمة روقته غلامی نیکو الروزنامچه روزنامه الروزنامات ج

الروم رومیان الواحد رومی الروضة سرایشم الرویا خواب الروی رویه آهسته

الرهاء بادنرم الرهشوش اشتر بسیار شیر الرهاشیش ج الرهطة شوراخ موش

دستی

باب الراء المکسورة ب

الرباکوش الربابة دستعاوان رکوکه

تیرها قمار درلسز بیخملج الرباب ج الرباط رشته خریطه وبج آب وزیاد ج

ازات ورباط الخیل اصلطا الرتبة بناتیست الربیبج الربیج سود الارباج اقراة

ربحلة زنی بزرگ وقدهبا الربلة بشم که بدان تطرلان براشتر حالمه وآن رکوی که

بدان برابه زرگر دوشن کند الربلج الربع تب سه روزه وانک اشتر روزی یابد آید

الارباع ج الربقی بارلز بهاری الربقه رسن که در کردن کوسفند بندند الربق والرتق

والارباق ج الربیت خدابی عن رجال شناس ود انشمند الربیون ج والربیون

هر لدلز الواحد ربی ت الرتاج در بزرگ و در بستر بیز و تاج کویند الرتج درتاج

المکو دو خانه کعبه ث الرثیثین کونا ج الرجرجة باقی کب تره که در حوض

دیرند بزم الدجاج ج الرجز والرجس العذاب والرجز من قوله تعالی والرجز فاهجر

والرجس بلیدی وکردار بد ولعنت وعقوبت الرجل بای الارجل والرجلان بابی

شلوار ویقال کان ذلک علی رجل فلان ای فی حیاته رجل الباب اسفله الرجل

الفرس سینها السفل ای خانه زبرین کمان ورغبل کله ملخ الرجلة بیکوک

ورااه کدرکب الرحلاج ج الرحالة زین که از پوست بود فی جوف الرخالج ح

الرخوة سست الرخود نرم استوان د الرد کدم الاردیة ج الرداع بکل تنک

الردان مرکب المردفج والردف دو کونه و آنک از پس برنشیند و کتبی یالان

المردافج المردفات با مداد وشبانکاه الرد یا دالاردا ج الردافة کالخلافة

ر الرزمة بستواره جامه المرزم ج س الرساغ رسن که خرده کاه ستور

بدان با میخ الرسغ ج الرسالة پیغام الرسالات والرسایل ح الرسل شتر کاری

ح ویقال علی رسلک بهوش باش ش الرشا رسن چاه الارشیه ج والرشا

ض آخر مترل از منزلهاء ماه الرشق یک روی تیر الرشوة م ة الرشی ج

ع الرضا بسندیدن والرضا الرضوان خشنودی رضوان خازن بهشت

الرعد بر خیز کاهی الرعلة لرزه الرعدید بالوده وترد دل وهراسان الرعادید

ج الرعدیلة زنت نرم اندام الرعی آنچ بچرد ستور از کیاه ف الرفا بار کاری

الرفادة م ة وان رکوی که بر سرجها عت تعبید وآنچ بالان وزیت رابدان ر ازه الرفاع

وقت برداشتن غلته الرفاق رسن که دد بازو اشتر بدان بل الرفقه ج والرفق کب

در ازدم الرفقه انک اشتر هر روز باب آید الارفاج ق الرقاب خار زله در دو کو

الرفقسج الرقة درم الرقوش ج الرق بندکی الرقة خلاف الجفاء ک الرکاب

اشتران بارکیر نزد ماده یکسان بود ویکی را راحله کویند ش از لفظ وی الرکائب

ج الرکابات دو رکاب الواحد رکاب الرکیب ج الرکابی رکاب دار الرکابیون

ج الرکاز آن مال که لازیر زمین یابند الواحد رکیز الرکز آواز ضعیف الارکاز

ج الرکس بلیدی وعذاب وکروه مردم الرک باران ضعیف الرکاک ج م الرکام

الرتق عطار... بسیج برنگ الانزاج الرتقی نیز رجل نیک رحیل فراهم وانفدم

٢٠٥

٢٠٨

كهنه المرمج الرمث باقي بير در بستان اشتر و چراگاه اشتر الرمث

ج الرمثة خاره خرما المرمج بلغت طي الزمرد والرمدكا خاكستر الرمم

ملار الرمة استخوان پوسيده الرمح و الرواء زوار الاروش ج الرواق سراپرده

يك عمود المدور قش ج ورواق البيت سقف مقدم البيت او ما بين يديه

الرواليشم ة الروايا ج ه الرهص ديوار الارهاص ج الرهمة باران نرم

الرهام والرهام ج ي الرياش دسته شمشير الرياش جامه نيكو و مال الريش

ديراج الريبة عيب و تهمت منديل الريح ج الريقة تش المرايات والريوت

الريال بير المرايل ج الريح باد الارواح والرياح ج الريح الدولة من قوله

وتذهب ريحكم اي دولتكم والريح بوي من قوله تعالى ريح يوسف الريك

الاراح الريم مغز تنك الريش جامه نيكو و نيكي والريش پر تير و پر مرغ

ريش الارأس ج الريصار ريحات الرواحيح الريحاني ريحات فروش الريع

بالاوراه المراحلة ريعة وريق المطر اول شر بوي الريم سيل الاوراكم ج

نهاد والبلاي نيز كتاب الراء الحمد لله وحده

كتاب الزاي باب الزاء المفتوحة

يقال اخذه برابجة و رابرة اي كله الزاج زاك اي زه الزاجل كب اشتر مرغ

زرد زرده خايه مرغ واد زاجر رودي بر الزد قوش الازدواج الزار

شير والزير ايضا الزادة والزدة بيشه اي الزاع بزرگ الزارعون والزاع

ميل زاعب سيلي كه موج همي زند الزاعبي نيزه خبر زاعق نابي شور الزاغ

الزيغان ج الزانة زنات كه بزن خواستن شوند الزوافرة زرمر فرود

دستي وبيني در الزافرات والزافر ج الزامرة زن ناي زن ولا يقال زمارة

يقال بزابجه اي كله الزاخ كوه بلند الزماخ ج الزاملة اشتر مسافر و خر كه

مغنيات الزوالح ج الزانة روبيت الزاني مرد بليد كار الزنات ج زاوية البيت

خانه الزوايا ج الزانية زن بليدكار الزانيات والزوالي ج الزاوق سيماب الزاعد

الزاعدون والزهاد ج الزاعق اسب استخوان اور وقوي وتير و شانات بكرد الزواك

ج الزاني مرد بسيار خوار زائلة الكبد جگر گوشه الزوار زيارة كننده الزايرون والزوار

درهم زائف درمي قلب ب داهية زباء داهيه سخت الزباب موش كر

الواحدة زبابة الزباب انگور فروش الزباد نوعيست از بوي خوش

سركين كش الزبانية دوزخ بانان الواحد زبان ويقال زابت و زابنية

وكلها من الزبن وهو الدفع الزبل كفن كب وان شير و جزاك الاوبادج

البحر كف دريا الزابد كف كوشه دهن الزبر خرد يقال ماله زبراي عقل الزبر

لعل الواحدة زبرجلة الزبرب نوعيست از كشتي الزبعبق زن بلاخو الزبعتر

الزبور نامه الزبرج والزبور كتاب داود عليه السلام الزبوف [illegible]

دو شنله را الزبنج الزبيب ميويز الواحدة زبيبة

وهو بيرة الزبيبي مويز فروش الزبير داهية ونام مردست و زبير نام كوهيست

موسي عليه السلام بران با حق عز وجل مناجات كرده الزبيل زنبيل الزجاج

ج الزجاج آبكينه فروش الزجاجة ج الزجال كبوتربازا الزجل بانك [illegible]

رنجك مرغيست ح الزحف گروهي كه بيكبار ريش دشمن شوند الزحوف ج الزحير

برنياد نستكل خ الزخة زن وكينة الزخات ج د الزرافة كروه الزرافات

الزرافة كب انداز الزرب خايه صياد و شبانگاه كوسفند از چوب و گيا

ايضا الزروب والزرابيب ج الزربية شادروان الزرابي ج الزرجون

مي وكويند زر و الزرجزره الزرازاستخوان زيرسينه الزرع كشت الزروع ج

ويقال ماله زرع ولا ضرع الزرغب كيخت عيث زرقا جنيبي سبز الزرم مرد

بخيل الزرنب كوشت بيرون فرج ونوعيست از بوي خوش الزرود زنگ ج [illegible]

الزريبة بجاي كاه كوسفندان ع الزعارة بدخوي الزعامة مهتري وكويند

سلاح الزعر اندك موي تن الزعزاع الزكد الزعازع ج الزعفران م الزعاق

ج الزعفقة كشته خو الزعانق ج الزعل نشاطي الزعرور كوسبند كه ندانقل ه

قريه است باشه الزعيم بيشوا وبايندان الزعماء ج غ الزغب موي خرد زرد الواحدة

زغبة الزغبل ثريد اثير بروغنت ومسكه الزغبر سن الزغرب آب بسيار

الزغارب ج الزغوبة بانگ الزغمة زشت بودن فراخ الزغنج ج ف الزفافة باد سخت

الزفات كوازكير الزفر باد سخت الرفن كواز الزفوف اشتر سبك رو الزفير اول

بانگ وسختي وبانگ ونالنده آتش ق الزقاق جنگ خرد وش المرقب راه تنگ الولجة

رقية شجرة الزقوم درختيست در دوزخ وكويند زقوم ميوه ايست در دوزخ الزقيق

بانگ بكشك ك الزكوة واجبست دادن آن از خواسته است الزكو لشج زكريا

نام بيغامبريست عليه السلام الزكي پارسا الزكيون والازكياء ج ارض زكية زميني

[illegible] ل امراة زلاء زني لاغز سرين الزلابية زلبيا الزلحلحة كاسه طبق

الزلحلحات ج الزلازل متاع خانه شغفته زلعا لبي تركيده الزلغة حوض مركب

الزلفج الزلفة كناه الزلالج والزلفة آبخ كين وا باز [illegible] الدم [illegible] الازلام

ج الزلطة آبخ آويخته بود از كردن كوسفند الزليق بچه كه از شكم بيفتد م الزمارة

الزمار ناي زن ولا يقال زامرة الزمارة شاه راه الزماع مرد دوات دركار الزماعة

لغة في الزماعة الزمانة روزكار والزمن ايضا الازمان والازمنة والازمن

الزمجرة آواز الزماجر والزماجير ج الزمخرة درخت بهم در شده از بسياري

الزمخرة ناي الزمر والاثني زمرة اندك موي وزمع زمر كشته بي زره ويقال

هو زمر المروة او اندك خيرست زمزم چاهيست در مكه حرام الزمزمة كرده

و دنديدن كبرات در نان خوردن وبانگ رعد الزمازم ج الزمع خارپس پاي

خروس الزمن انكار الزمنى ج وزمن كه برپاي نتواند آمد الزمانة بي پايي الزموع

خركوش الزمهرير باد سرد وسرماي سخت الزمهرير است والزماهرج الزميت آهسته

رجل زميع ابراي مرد نيک راي الزميل آنكه از پس برنشيند ن الزناء مرد كوتاه

الزنابير سنگ ريزه خرد الزنبري نوعيست از كشتي الزنبق روغن ياسمين الزنخ

زنكبان اي سباهان الواحد زنجي الزنجار زنكار الزنجبيل شنكوير الزنجبيلات

ج وزنجبيل نام چشمه ايست در بهشت الزند سرارش دست و آتش زنه الزنود والزناد

والازناد ج الزنقليجة تاليف جهام الزنمة آبخ آويخته بود از زير حلق كوسفند الزنيق

حكم يقال راي زنيق اي محكم الزنيم شناده وانكه نسبه بود در بدي الزناج و يقال

احلة بروبره اي كلة الزوبعة ديك والزوبعة رئيس من رؤساء الشياطين

الزوج جفت وهمتا وشوهر وكونه وغلاف هودج والزوج والزوجة زن الازواج والزوجات

ج الزور دروغ سينه الازوار الزور زيارت كننده واحد وجمع درست يكسان بود قوس

زور ار كمان كوشه الزورق نوعيست از كشتي الزوارق ج الزول والانثى زولة

سبك وظريف الازوال ج الزونك كوتاه زشت الزوك ديك الزويل دل ه الزهاد زمين

الزرارقج الزرقة كبودي الزرقم سخت الزرنوقان دو ديوار بر سر چاه كه چرخ
بران نهند الزرفوق نيز ويقال الزرنوق مسند ثيرا الزراديق والزرانيق ج الزريقاء
نزيل شير رو عن زيت **ط** المزاجات الواحد زجلي يقال كرباس زجلي كرباسي
جتي **ع** الزعاف آب تلخ الزعامة سلاح الزعرور كست خورد رخت الزعارير
ج الزعفرانة بجه كبك الزعاقيق ج المزعكوك اشتر فربه المزعاكيك ج **غ** الزغب
اسيت الزغلول مرد سبك الزغاليل ج **ف** الزفرة ميان مردم و خروش الزفر
والزفير دم زدن نام مرديست **ق** الزقاء بانك كردن كو كرو آب خروس الزقاقي
ج الزقاق كوي الازقة ج **ك** زجل زكا مردي بسيار نقد الزكام درد سر دكلو
الدعا جك الزكرج الزكمة فرزند بازبسين **ل** الزلال آب كه آسان بكلو فرو
شود الزلل مرغيست الزلفة باره شب الزلف ج والزلفي نزديكي الزلقوم نای
حلق الزلاقيم ج الزليق سغتونك اي شاي **م** الزماح مرغيست الزمال بجاده الزمارد
نوالد الزمج نخجك الزماميج الزمج مرد كوتاه د ضعيف الزمرة كروه الزمرج
والزمرد جوهريست سبز زمرم جاه زمزم است وزمزم ايضا الزملق آنك شهوت قضا
شود بيش آنك بزن رسد الزمل والزميل بيچاره ويقال لقيته ذلك الزمين
ن الزناب ديدم اورا در زمان **ن** الزنابات دو كناره بروت الواحد زناب الزنار
آنج ترسايان بر ميان بندند الزنانير ج الزنبور كوز الزنابير ج **و** الزواجل ضعيف تيزرو
زوازنة ديكي بزرك وزوزنة ايضا صوت زوات ورودام مركي سخت الزوان والزوان
دانه سياه كه در ميان غله بود اي سبهك الزور دروغ و الزور الراي يقال ماله
زور اي راي والزور والزون بت و رجل روث وامراة روثة كوتاه **ه** الزهاد الزهاف

ترم الزهدم بجه باز و نام مرديست و نام اسپي است المزهر شكوفه الازهار
ج المزاهير ج الزهراء لقب فاطمه بنت محمد صلى الله عليه وسلم است و زهرة
الدنيا زينتها و نضارتها الزهق زمين هموار الزهيم فربه الزهر خاده خرما
رنك در آورده بود المزهاج والزهق الباطل والخر الزهوق جاه ژرف
الزهيد الوادي القليل الاخذ من المال و رجل زهيد مردي اندك خورش
ي الزيات زيت فروش الزيانون ج الزيافة اشتر خراميده الزيت روغن
زيت ... م و نام كوهيست بشام و كويند نام مسجديست الجارية نام مرديست
درهم ... ناسره الزيف كوبك خروش **باب الزاء المضمومة** الزؤار
مانك شير الزباد كف شير وآن آب وجز آن و نباتيست يقال ما في الاناء زبالة اي
شي الزباني سره كردم الزبانيات دو الزباني منزليست از منزلها ماه الزبية سقف
خانه صياد الزبج الذكر والزب بلغة اهل اليمن اللحية شكه الزبر اللابور والزبر
الزبرة تبرك وموي تغاريز وباره آهن الزبرج والزبرة منزليست از منزلها ماه
الزبي ج يقال بلغ السيل الزبى اي انتهى الامر زبير نام مرديست **ج** الزجاج آبكينه
الواحدة زجاجة الزجاجي آبكينه فروش الزج كناره رونك و آهن بن نيزه
و آنج آبها بران كردد الزجاج والزججة ج الزجلة كروه مردم الزجل ج
ح الزحار بزحيش و نستك شكم الزحروط اشترينر زحل كيوان و آن ستاره ايست
در آسمان هفتم الزحلوقة رمزك بازيست الزحاليق والزحالين ج **خ** الزخرف زر
دار آيين الزخارف ج ويقال زخرف الكلام زينته و حسنه **ر** الزرافة اشتر كاو
و بلنك الزرزر مرغيست الزرازر ج الزرزور سادم مرغيست الزرازير ج الزرق باز سفيد

مقدار الزهرة ناهید وآن ستاره ایست در آسمان سیوم والزهرة سپیدی الزعلوق
شنو وزهلوق نام کرهیست الزّحم جربش زحمان نام سگیست الزهمه بوی خوش

باب الزاء المکسورة ب الزباك آنچ مور برگیرد بدهت الزبرنا مه الزبرج زر
وآرایش وآب شتک الزبارج الزبر سخت الزبرقان ماه وزبرقان نام مردیی
لست رجل زبعزا وامراة زبعراة بدخوی الزبل سرگین الازابلج الزبیل زنبیل
الزبلات ج خ الزخال کبوتر خ الزخط گلک گوسفند د الزربیة شادروان الزرابی
ج الزرا نکلهخانه الازراج الزرفین زفرین در الزرافین ج الزرنیخ م
کبب زرع ع الزغبع ابرتنك الزعنفة بدخوی وفرمایه وکوتاه الزعانف ج ف
الزفر مشک وجوال خرد وخرواز تریشه الازفار ج الزق برانتر مرغ ق الزق
خیک می وجز آن الزقاق واه زقاقج ل الزکاح تره بند در الزکیة زیلو
الزلالج ج م الزمار آواز اشتر مرغ الزمام مهار دیبرات حساب میهار ودال نولیت کرده
بربیشت پای بر دراز نا الازمتج الزمجیج والزمکی بن دنبال مرغ الزمنة
الزمیت آهسته ن الزنا والزنا بلید کاری الزناق آنچ بر دهن شتر بندند
الزنبار کوثر الزنبلام الزنابیل ج الزنجیل مرد ضعیف الزندیق آنکه نور
وظلمت الزناد ج الزنفیلجة تاپی جام و الزوار برنداشتر الازورة
ج رجل زورٌ وامراة زورنة کوتاه ی الزوار لو شغه وزانوکر الزیج ویقال
فلان زبیر نسا وفلان بازنان سخن فراخ گوید الزیر باجه زیر یا الزیرکت زمین درشت
الزبراج الزیغ زه کرییات زیم نام اسبی لست الزینة آرایش ویوم الزینة روز عید
وکلب زینی سگی جسه الزیب نشان ویقال لیلة فی غیر زنتها شبی که در دو مهتاب بود

تم کتاب الزای کتاب السین باب السین المفتوحة ا الساك برنده الساب
خیک انگبین السؤوب السباطم وسا باط نام جایگاهیست الساج لیب که کوی
آشنایی کند در رفتن الساری جامه تنگ و هموار ونوعیست از خرما السابع هفتم یقال
فلان سابغ الفضل علی قومه ای تام السابغة والسوابغ ج السابق کز اسب که پیش
آید در مسابقت السابل زنبر السابلة کاروان السوابل ج السابیا پوست که بچه دراز
بود الساج طیلسان سبز و نیز درختیست الیجاج ج الساجة آن چوب که عیار بران
برکشند الساجد سر بر زمین نهنده الساجدون والسجود والسجد ج الساجور قلاده سگ
السواجیر ج الساجون نرم آهن الساحة میان سرای الساحات والسوح ج الساح
ج گوسفند فربه الساحر جادو الساحرون والسحرة ج الساحل کناره دریا السواحل
ج الساحیة باران سخت که بوست از روی زمین ببرد السواحی ج الساخ دود کرده السابود
معرب الساخط خشمگین یوم ساخن ولیلة ساخنة روز و شبی گرم یقال ترکت فلانا
سادرًا ای دخا بهشم فلانا ز نکوحال السادر بی باک وحیران السادس ششم یقال هو
سادم نادم او پشیمانست السادن خانه کعبه السدنة ج السارب آنکه بروز رود السارباب
م یقال ماله سارحة ولا رایحة نیست او را ستور که بامداد برود و شبا نگاه در آید ویقال
سارٌ بارٌّ اتباع السارق السارقون والسراق ج السار وراثالی الساری ابر که بشب آید
و ستون السواری ج الساس اصل مردم و شمشاد الساسم آبنوس و درخت کمان الساطور
الساطی لب فراخ سحاک الساعة رستاخیز والساعة یکزمان الساعات والساع ج الساعة
اکنون ساعتیی آن ساعت الساعد ارش دست و دست وانه وجای رفتن شیر در پستان
در استخوان وکب در جوی السواعد ج الساعور تنور زیر زمین السواعیر ج الساعی غاز کتد

وفراهم آرند صدقها السعاقج الساق رسته خت السافر دير السفرة ج امراة
مسافر زني روي برهنه السافرة المسافرون الحائلة دبر مردم وبت بنزه السباب
كرد بسيار خاك السافية باد كه كرد آرد السوافي ج الساوت پوزه باي وان درخت
وكبوتر نر السيقات والاسوق ج وبقال ولدت المراة ثلاثة بنين علي ساق واحد
اي بعضهم علي اثر بعض والساق النفس والساق من قوله تعالي والتفت الساق
بالساق عبارة عن الشدة وساق حر قمري نر الساقة باز بينان لشكر وقوال
وركاب ورشته باي مرغ شكاري الساقي آب ده السقاة ج الساقية جوي خرد
التواقي ج الساكرة شب ساكن والساكت م ولب ايستاده السواكت ج السكوت
خاموش الشالح باسلاح السانح كلوكلو سخندهش ساكه السوالغ ج وسالغ
سنة كاو هفت ساله وسالغ ثلث سنين سه ساله السالفتان هر دو سوي گردن از سوي كلو
السالفة يكي السوالف ج السال جاي رفتن آب درون السلان ج السام در زر يا سيم
عيب السام مرگ والسامة سام ومرگ ابرص ج السوام وسلم
نام درخت وسام ابرص جنسيت از گربا نيك سوسمار مثل آن ابرص والابارص ج السامة
خاصه مردم وهو جنبنده كه زهر دارد السوام ج السامر واحد سوسي بن ظفر
السامط نان بي نمك وشير كه شيرني مي نشد بود السامع شنوا السامعة گوش التوامع
ح السامعة خرمابن دراز السوامق ج يقال سنام سامك نامك سنامي بلند السامور منكر
السامي السوامي ج السانح صيد كه از دست راست در آيد السانية اشتر آب كش السواني
ج الساهة يقال هو بجيله الساه الساهرة روي زمين وقيامت الساهر لشب ج الساهك
درد چشم الساهر غلاف ماه السواهر ج الساهي فراموش كار الساهي ج السائبة

آن اشتر كه وي را آلاد اشته بود نذري تا بحاجتي كه خواستي جرا مي كرد اين بسبب نذري كه
كرد ه بود نذر السايح روزه دار السايحون ج و ماء سايح آبي روان وروي زمين
السايرون وباقي جز السواير ج السايس ستوربان السواس والساسة ج السابق
شمشير زننده شمشير دار السابقة ريك تنك السوابق ج السابل خواهنده ومحل
السايلون والسوال ج السايمة چرنده ورمه كوسفند السوايم ب سبا وسباء آن سباء
نام شهريست يمن ذهبوا ايادي سبا وايدي سبا شدند بر اكنده السباب فروش الشراب
دشنام دهنده السبابة انگشت شهادة السباح شبهه فروش الشباح آشنا كننده
السباسب جمع بيابان ترسايا نزا السباكيم بالا السبب بيوند و دز رسن الاسباب ج
السبت دير مرد وبار ٢ اروزكار السبت شنبه وبار ٢ اروزكار الاسبت والاسبات والسبوت
ج السبع شبها التحلل مشك بزرگ السبحة شوشان السلاخ ج السبد بر موي وخواسته
يقال ماله سبد ولا لبد نيست اورا اندك وبسيار ذكر ننده نيست اورا ازموي ونه بشم بتقال
سبد اسباد اذا كان داهيا في اللصوص السبدة سود السبلتاج السبروة رو ي
الاسبارج السبرة سرما بامدادي السبسب بيابان دور السباسب ج السبط سبيل كنزه
وشو سبط وسبط موي شير السبط كرد بن بازنده در آمات قدم سبطة ثدي تبكوزاست البطانة
زبطانة السبع والانثي سبعة دد السباع ج السبع المثاني سورة الحمد والسبع الطول هفت
سورة دراز تر از اول قرآن سبع وسبعة هفت سبع عشرة وسبعة عشر هفده سبعون هفتاد سبعات
هفصد سبعة آلاف هفت هزار وقولهم ثمانية درهم وزن سبعة اي فيها عشرة دراهم البق
آنچ درميان كنند جون بجيزي كرو بندند السبل باران بميان آسمان وزمين وخوشه
غله ودامن براهن وبادبيت درچشم الاسبال ج السبلة دنب بروت السبال ج خصيلة

خایه دراز السبتي بلنک ومرد دلیر السبندي مرد دلیر السبح اسب که کوی اشنای کند

در رفتن سبوحتنا في لبث مکه راعمرها الله السبي والسبي برده السبیه والسبیه زن

السبایا ج السبب موي پس دوذنان السبیبة پاره جامه السباریج السبیة می

السبحه والسبحة شین السبیخة بسکن پنبه السبایح ج السبج هفت یک السبیکة زر

دنیم کداخته السبایک ج السبیل ح ت الستار پوشنده کناه ورده دار درهم

ستوف ددمی سه تو السی ندجامه الستیرة بجنکشت بانیست ج السجاج خرزنک

از بیاري السجاد بحله کننده السجاد سجاده ونشان سجده برپیشانی السجات زندلر

بات السجنه نام بیت السجله والجمع السجلات عین سجراء حسین سرخ السجن طعم

بکشد السجیج هوا معتدل ناکرم ونه سرد السج بانک فمری السجال ذول بزرک البحال

ح السجنجال آینه روین وکوبند زعفران السحول هیزم تنور السجرح تنور السجور

تاب السجیجة والسجیة خوي السجایا ج التحیر بازا السجرا یقال سجیس اللیالی هیمن

السجیلة دول بزرک ح سحا کل شي قشره السحایل کدا السحاب ابر الواحدة سحابة

السحایب والسحبج السماء جا دو السحار وسحرج السحاقة زن مسعر السحبان باقی

کب درمشک وسحاب نام مردیست السحل اشتر بزرک ومشک بزرک ورود فراخ السحر

الم سحارج السحر والسحر شه آل سحار والسحرج التحبحه میان سرای السحفة

فربهي پشت کوسفند السحق جامه کهنه السحوق ج السحل جامه سفید از پنبه السحیل

ج وعایة سجل صدي تمام السحلل مشک بزرک السحم درخیست السحا بانیست السحناء

والسحنة کونه روي السحوح ابر ریزان السحج السحور آنچ سحرکاه خورند السحوق

کوسفند که بفش فربه باشد ونا قد را ابتر کوبند ٧ السحیف بانک آسیا وبانک بوست مار

تزرب المسمار

السحوق جنان السحق نخل... بنب مزو موضع (بالسحم)

السحیفه کینه السحیق دور السحیل بانک خر دورشته ویک توخ السخاخ

زمین نرم السخار انسوس کرا السخیر درخیست الواحدة سخیرة السخت م والسخیت

ایضا السخیات کوزکانی السخیانی کوزکانی فروش السخلة بچه کوسفند

درلزو وقت که بزاید نرو ماده یکسان بود السخال ج ما سخن ای کرم یوم سخنان

ولیلة سخنانة روزي وشبي کرم السخوا زمین نرم السخواة فراخي بیابان السخاوي

ج السخوت خوردني دیکرباره کرم کرده السخنف مرد تنکر خرد وجام

تنک السخیمة کینه السخایم ج السخیم والسخین کب کرم السخینة خشم ولرد والد جولاه

السخي جوانمرد الاسخیاج د الشدابج دروغ زن السداد راستي والسداد

السدیخ سرکار جا والسد کوه دیوار وبند سته السدر سرکوردلز علیشت کاو

ولوسفندي پنج ساله واشتر هفت ساله درهشتم ساله والسدیس ایضا السدمان

بشیمان یقال سدمان ندمان اتباع السدوس وسمه وسدوس طیلسان السدی

ترجامه ونم شب الاسداج السدید راست السدیس شش یک السدیریز فرحي کوهان

وسدیف نام مردیست ذ السذاب م السذف مله ولکن دم روز بود از بهی ماه

ر السراء درخت کمان السراء شاکین یقال قناة سداء بیره میان تهي المراسکو راک

دات درهنبر وزلزبینند آلسراة سرپشت السرو لستیح وسرات الناس ای افضلهم وسراة

النهار بلندي روز السراج زیت کرا السراجون السراج باره وات السرار ورره کوالرار

شب وبیست ونهم ماه والسرار ایضا السراط بالود ه فروش السراویل شلوار السرب

مال الراعي یقال علی اغبر علی سرب القوم السرب م الامراب ج والسرب آبکه

درمشک نو کند تا درزها ان محکم شود ما سرب ای روان السرنج زمین فراخ

السرج زین السروج ج السرجم مرد دراز السرح گله بحار و اشتر را بچرا گذاشتن
السرمح السرحة درختی بزرگ السرد نام پیست جامه انواع زره السرور در دکه کرد اشتر
را رهانا یقال سرّبته اتباع السرطان خرچنگ و برج و ریش زحم و جراحت و بیماری که
در شکال گاه اسب و نام برجیست در آسمان السرطم مرد دراز و فراخ و قدری السراطم
ج یقال سرعان ذا خروجًا ای ما اسرع خروجه زود است بیرون آمدن و سرعان
الناس ای اوایلهم السرع و السرعرع آنچه بالا زند شاخ رز و السرعرع دراز
باریک السرعم شیر السراعم ج السرق ناداده السرق و السرقة دزدی السرقة پاره
حریر السرقج السرمل تهیش السرمق و السرمک سرنگ السرامق و السرامک
ج السرندی سخت السرنم السرنج نام شهریست السرمط اشتر دراز السریحة
آن دوال که نعل زحمت بدان بار بست بندد السریح ج السرایح ج السریر تحت
و السرور ج و السریر آنجا که بکرد سر بوند از سرو رفتن بجای کب در جوی
نبات السریرة ج السرایس آنکه صحبت بتواند بزنان السریع زود السراع ج
السرّیة متر السرّیون ج و السری جوی خرد الا سریتج و یقال سریّه من
السرو و المروة البتریة مقدار جمار صدق السرایاج ط السطار گوشت فروش السطح
بام السطوح السطلة فی هذه السطیح مرد ضعیف و سطیح نام اختر گوی است
السطیحة مشک که از پوست کرده باشند و توشه دان السطیع بامداد ع
الشعال نیکبختی السعاس عید ترسایان السعتر اویشن السعایر ج السعد ضد النحس
و سعد بلع و سعد السعود و سعد الاخبیة نام منزلهاییست از منازل
ماه السعدان مشتری و زهره دو ستاره است السعدان نباتیست السعدان

سرپستان مردم و آنچه بر زمین نشیند از سفینه اشتر و کبوتر ما دکا و بند دوال نعلین
و کره رشته ترازو السعدانات ج السعف بیش خرما الواحلة شعفة المسعفة
ریش سر یقال ماله سبعنة و لا معنة نیست او را خویش و خدمات و گوید
او را قلیل و کثیرا السعوشم و باره شب السعوط داروکه در بینی افکنند السعط
ناقة سعوم اشتری زود رو السعید نیکبخت السعادج و سعید جوی و سعید نام
مردیست السعیر آتش افروخته السعرج السعیط دردی می غ السغب گرسنگی
السغبان گرسنه السغل بدرود ه ف السفا خاک گور و داس خوشه و نوعیست
از خار السفاة خاک السفاح خون ریختن و آنکه قادر بود و سخن گفتن و السفال
ایضا السفاط سفط کر السفال ضد العلا السفان کشتی بان السفجة مفتش السفایح ج
السفح بر کوه السفوح ج السفرم الاسفارج و السفر سپیدی روز السفر المسافر
و جمع در بیت یکسان بود السفرجل به السفارج السفسان م السفساف کار حقیر
السفسفة راه بروی تمییز السفاسیف ج السفط م نقاش خانه السفعة سر پستان
السفلة ناکسان و دست و پای اشتر السفن چوب سای و پوست درشت و دستکاره
و شمشیر السفان و السفون ج السفنج استر مرغ زود رو و بعلة سفوا اشتری که
بیشا بیش اندک بود السفود بابک السفافید ج السفوف دارو که با دهن برآکند
السفنج السفیح تیر بهم قمار السفیر رسول که در صلح کوشد السفرایج و السفیر برگ درخت
انار ده السفارج السفیط جوانمرد السفیفه کمرک و نوار که بر پالان اشتر بندند السفایف
ج رجل سفیق الوجه مردی بی شرم السفیق و السفینة کشتی السفن و السفاین
السفیه نادان السفهاء ج و ثوب سفیه جامه بد بافته ق السقاء البکش السقارن

السقاط والتخطي بتري فروش السقام بیماري الشقب بجه انزوا السقا
والسقبات ج سقر نامیست دوزخ را وکویند دري است از درهاي دوزخ
وکویند نام درکیست از درکها، ان نعوذ بالله منها السقسق بانک بریدن بنجشک
السقط قماش خانه الاسقاط ج السقط بجه که از شکم بیفتد وآتش که از آتش زنه
بیفتد یقال ما ادري این سقع یعني اي ذهب نداتم کجا شد السقعطري سخت
دراز السقف سقفت السقوف ج السقف ج السقم بیماري الاسقام ج السقوبنا
والسقوبنا، السقینة ستون خیمه السقیطبم نب السقینة خوان نان بخش ج
کشتي و دلو یک برونی وطاق درسرایی السقاطج السقیم بیمار السقي والسقام
السقي میغ بزرک قطره الاسقیتج والسقي البرديی ک اذنه سکاره کوشي خرد
وکوتاه سکاب میش عالی الکر نام اسبي است الشکار بند بند و نبید فروش السکارون
ج السکال والسکات کارد کرا السکب آن اسب که از درفتن همي روزد ونوعیست از
خار السکوب ج وما سکت اي رعنه السکنة علة بیهوشي السکر نبید خرما السکران
مست السکري والسکاري ج یقال سکرات نکوات ابلع سکرت ما یبشکه هیچ کار
نتو اند کرد از مستي سکر لز طابع براز شدر لب سکران ملخه شوریده عقل السکرة سختي
وسختي وسرکردانی السکرات ج یقال ما ادري این سکع دشقع اي ذهب ندانم که
کجا شد السکر والسکي میخ آهنین السکن آتش وآرامکاه و دلارام السکوب آب ریختن
روزلزا السکبح السکینة آرامش وآرام درو زکار طالوت درتابوب از اسمان بزمین آمد
ازاسري بود جون سرکربه وروي جون روي آدمي ودبال جون دو بال مرغ ل
السلا آن بوست که با بجه برون آید در وقت زادن الاسلاآج ویقال وقع فلان في السلا

ایدیمي الداهیة یقال ما قرأت الناقة سلا قط اي ما حملت ولدا قط الثلاث کامه
لیس السلاخ آنک بوست از کوسفند برون کند السلاسل ریک بر هم کرفته وسلاسل
البرق آن برق که دراز بکشد رجل سلاقم دبي قوي سخت السلال سله بافی السلام في عیب
ودرود والسلام درختي است الواحلة سلامة السلب جامه که بر بایند الاسلاب ج
السلب بزه دار السلة ناقة که دندانش نمانده بود از پیري وسود وسلة السلالج امرأة
سلتاه زنی که خضاب نکند التلج تر دراز بیکان السلاج ج والسلج شلغم السلج برکین
مرغ سلخ الشهر آخرین روز از ماه السلس رشته مورش السلوسج فروش سلس القياد
اسبي فرمان بردار السلسال والسلسبیل والسلسل کب که آسان بحلق فرو شود والسلسبیل
نام چشمه ایست در بهشت السلطنة بادشاهي السلع شکاف باي و شکاف در کوه الاشلاع
والسلوعج السلع درختي است تلخ السلعة شکستکی سرسلعوق نام شهریست السلق والسليق
ابنان بزرک السلوفج السلفع مرد دلیر و زن بلند آواز السلق زمین نرم السلقان ج السلقات
سلیط الشلق زمینیست در بهشت السلقاق آن زن که حیض شود از دبر سوي السلم دو دل
یک کوسه کب کنات را بود السلام ج السلم آشتي و مسلماني کردن نهالکن السلم درخت خار
آور الواحلة سلمة السلمان سنک بزرک وسلمان نام مردیست السلمة منشا سنک السلام ج
السلوب آن ناقه که بجه بیفکند هنوز تمام ناشده وآنک بجه او بمرده باشد یا بکشته باشند
السلب والسلا بسج السلوة خرسندي السلوف انتر بجش آهک السلغج السلو فیتة
سیکست منسوب بسلوف وهي ارض بالیمن السلوي انکبین وکرجعو مرغیست وکویند
بریان السکهب اسب دراز وادمي را نیز کویند السلاهبج یقال هو سلیخ ملیخ ادمي خوارست
السلیط روغن زیتون وکویند روغن کنجد والسلیط مرد فصیح وامرأة سلیطة زني

زنی دراز زبان السليقة خوي وارزن بشير بخته السليل رود فراخ وكوهان وكب خوش صافي والسليل والانثی سليلة كودل دراز وقت كه بزايد واشتر

رابز كويند والسليلة كوشت هاز وبعضت و انتوكه السليم في عيب و درست وكوار كزيده يقال قلب سليم اي سالم م السماء آسمان وسقف خانه وهر چه برتو سايه

افكند وابر بلند السموات ج السماء الدنيا والسماء السفلي آسمان نخستين والسماء العليا آسمان زبرين والسماء ابالات الاسمية والنتح جو السماء بستاست السماك

خاك سركين السماد ديرجيزي كه جشم را واحل لها السمار شير از بسياري كب السماع سرود السماع جاسوس السماك ماهي فروش السماكون ج السامة دايره كه بر كرد قنر

برقی برجا و رعيت از سار مهره وكبوتر كهن السمات آنكه روغن كاو فروشد السمت راه راست السمح والسمح نا شيرين السمح ايضا السماح ج السمح جوانمرد

السماح ج السمح ماده كور دريابه السماح ج السمر افسانه السمر درختيست الواحلة سمرة السمرا كندم كون رجل سما ساست مبك ولطيف السميق باكيزه

السمسم روباه بك وكربه السماسم ج السمط مرد سبك السمع شنوايي المسمع والمسامع ج والمسامع السمعع خرد سر السماعم ج السمك ماهي الواحلة سمكة السمال

والاسمال ج السمل شير برزيال بز والسمح ايضا السلمع كرك ويقال هو يعلم هملة او بليدست السلو زميني نرم وبرزت كشت خواليا القم ج السم سوراخ كوش

وسوراخ سوزن وزهر السموم والسمام ج ويقال ما لدسم ولاجم غيركيست اورا جز تو وكويند نيست اورا مثل بجز تو السمن روشن ويزه وروغن كاو وكو سپند

السموت والسمات ج المسمل مرغيست السمودم با دكرم كه برروز جهد وكويند

برضدات السماين ج يقال لحنة سمهج طيح شيري بيرست حرب السمهدر دور العوادهرج وغلام سمهدر اي كثير اللحم السمهري ايست يزه ايست منسوب

بسمهر بوهر رجل السميدع مهتر بيرا السماديع ج السميل نان ميده السمير حديث كنند ويقال لا افعل سمير الدهر اي ابدا السيم اراهر كزا السميط كوشت دودكرده

وبواستد خشت وبعلين يك تو السميع شنوا السمعاج والسميع والسميدع مرد كريم واكرم كه كوبندند الا سمعد والسمعر ج السمين فربه السماعر ج السمين نام

السميون والسمالج ج السنا روشنايي الاسنا والسنين ج السنا والسناء دارويست السنام كوهان اشتر الاسنمة ج السنبة اسب بسيار والسنبك والسنبذ سم

باره از روزكار السنبوسق سنبوسه السنح آنكه در وهيچ جز نبود السنة سال السنوات والسنون ج والسنة تنگ سال السند بنوات وكناره رود ونام جايگاه هم

است السندلسنم السندرة رعيت از درخت ونوعيست از بيمانه وكرك عظم السنادر ج السنق بري معده بيعر سنم اشتري بزرك كوهان السنن ميان راه السنوت زيره

والكبين السنود چيزي كه در بوشند استوار وخود كه بر سر نهند السنوط والسوطي آنكه هيچ ريش نبود السنه ها خرما بن كه سالي بار آرد وسالي نه السنيد سندل

يقال هو سنيح تيح اي جيل فاضل سنان سنان تيز كرده السنبة ريك دراز السنائن ج و ارض سواء زميني هموار وسواء الطريق ميان راه السوت عورت

مردم وكا لبدانت السوات ج السواد سياهي وكالبدانت وميان دل وصورت بحولب بيناد وكروه بسيار وكرد آكرد شهر وسواد البطن جكر تيدا السوادية روستايي

السوار عرابه كنندة السوار ج بنده ورصد كوسفند السوبرة موذ السوحن دراز

السوداء زن سياه و ميات دل شاة سوداء گوسفندي سخت سياه و يقال
كلمت فلانا فما رد على سوداء ولا بيضاء اي كلمة قبيحة ولا حسنة السود لق
والسوذنيق جرغ الصورة قوت في السور بخات م السوس درد كه بگرد اسب
را درسوت ايسوس غم السوط تازيانه الاسواط والسياط ج ساعة سوعا
ساعتي سخت السوم تحقيق كرها تا بستان السوملة پيكان السوهق دراز
السويق شراب السويقة بست خورش السوي درست الفام اليوقوت والاسوا
ج وتام سوي قايم راست السويت راستي وداد ه السيام آخ كرمكناه حيتيد
از آفتاب چون فروت عنكبوت وباد كوم السته الاست الاستاه ج الكهب
اسب فراخ دور و زمين فراخ هامون دور السهو سهو ج السهبة جاه ژرف يقال
هو سهل سهل اي حسن التسهو ماه بالمرتابية والسهران بيداري السهك
زنگار اهت السهل آسان و زمين نرم السهول والسهال ج السهم بهره
و تير وآت تير كه بران قمار كنند الاسهم والسهام ج السهوان باره شب السهوة
نم كنيد و خانه خرد بر زمين فرود السهول ج السهوق دراز و تهع زن ي
السي لول بثر السيوح السياب خاره خرما الواحدة سيابة السياح روئله
السيارة كاروان السيارات ج والسيارات زحل و مشتري و مريخ و زهره
و عطارد و خورشيد و ماه الواحدة سيارة السياع بشيب كه برمشك
اندايند السياف شمشير فروش و شمشيردار السيافون ج السيال سمن عطا السيب
الاسياب والسيوب ج السيتل بر بز كوهي السيابل ج السيح كب روان و بارة
بلاس مخطط كه فرو كنند و نوعيست از برد الاسباح والسيوح ج سيحان نام رودست

بنام سيحون نام جهند ستان السيل مهتر السيابل و السادة ج السادة ج
يقال سيد ابحة ابتاع والسيد شوهر و بزرگ و لقب يحيي زكريا عليهما السلام
وسيد الشهداء لقب حمزه علي رضي الله عنه السيدان حسن و حسين الشيه
نوق شاهين العير دمال السيار و السيور ج السيباب ازاد درخت البرطيط
نر نجيرة السيع كب روان بر روي زمين يقال هو طعام سيع لنه ابتلع اي بسوغ
في الحلق السيف شمشير الاسياف و السيوف ج و سيف الله لقب خالد بن وليد رجل
سيفان و امراة سيفانة كشيده بالا السيق ابري كب السيل بارات السيول ج
السيلحون نام جاي كاهيست السيح بالسيهك والسيهوك والسيهوج باد سخت

باب السين المضمومة

والسيت بدي السيات السباب انگشت نر و اخرلب
وردز كار السباطة خاك رفته السبه دشنام دهنده السبحة تسبيح زن و ميراهمى نيايو نيكم
سياه بجات بالكي و دوري از عيب و عجب السبحة مهره تسبيح و طاعت كه نه فريضه بود
و نه سنت و جامه ايست از پوست السبل مر غيست السبلات ج السبروت الملك صجز
ندارد و بيابان خالي السبارستوح السبع هفت يك الاسباع ج السبح بالك ت
السرهبرده السترج والسترة نو عيست از خيمه السنابي والسعد عظيم الح بست
السوقة مرغبه السوقات ج خ السحاق كاهش السحالة سا واهست سحام
نام سيكي است السحت حرام و رشوت السحرة سحر باز بسيه پيش از صبح السحلة
خرگوش خرد السحمة تاريكي خ السحام دود ه و چيزي نرم چون جنبد شعر سحام موي
والسحام والسحامية شرابي كه اسات بكلو فرو رود السحد كب كه بايد بيرون آيد
الاسحاد ج رجل سحارود مردي تيز السخرة افسوس كننده السحرة افسوس كرده

السخال دروماينكات لاواحد له يوم سخت روزي كرم د السراد كرفناكي يعني
السرآت ابركه افاق رابپوشد والسد في لغة قيس روشنايي وفي لغة بني
تميم تاريكي وهو من الاضداد السلة ة دركاه وكرفناكي يعني السدج آلسرارة
السدس شش يك السداسي ح السدفة روشنايي وتاريكي من الاضداد والنجلي
روشنايي وتاريكي وكويند وقت سپيده دم التندم جاه ابا شنة الاسلام والترلم
ج ابد مذي اشترا في نر وكراشة ر السرادق سرابرده السرادقات ج والرادي
كرد السراط شمشير بران السرتبة كله كتو السرجوجة خوي وراه السراجيح ج التحر
اثر خوشي والسرحب لب دراز السراجيب ج السرايح قابلية يرد ازنان البارة
ج السرة نان السرج السراسج ج وسرة الوادي بيابان دود السرور رستك
الواحلة سرسورة يقال عجبت من سرعة ذلك الامر عجب شدم اززودي كزكار
السرعوب رسوا السرعونة زن بلژكه جرازيابا السراعيف ج السرفة درخت سنه السرفي
ج السرم ازروت دبرمردم الاسرام ج السرور شادي السرهوب لب دراز الراهب
السرنجي شمشيريست منسوب بسريج وهو اسم سياق السرية آن كنيزكي كه ازرت
دارند السراري ج ع السعار كرمي آتش وسختي كرسنكي السعال سرفه السعل خيز
السر ديوانكي السعت مشك خرد السبعت والسعانج ف السغرة م ة وطعام
مسافرا السعزج السغة جندانك دردهن ابكند ازهرجه باشد السغفج الكماة
السقايك آمات نخستين والسفة السبالي لب زيرين السفورة جريلجوبين
ق السقم بيماري السقا قوست كبسك السكاك والسكاكة ميان آسمان وزمين السكان
دنبال كشتي السكنة ميره كه كودك رابدان خاموش كند السكر شكر السكري شكرفروش

السكرجة سكوره السكرجات ج السكركة نبيذ اهل حبشه ولت ازارزن بلند
السك زره تنك حلقه وجامه تنك وميخ آهنين ونوعيست ازبوي خوش وخانه
كژدم السكي وزور كر السكيت والسكيت اسب بازپس درمسابقت ل السلاء
خار خرما البواحد سلاءة السلالة آنچ بلبيند ازكاسه السلاسل كب كه آسان
بكلو فرو شود السلاقح كه هست بدان زسيله برد بي ماررنمش كوسفند كوسفندان كه پيش
روه السلاف برجستاكي زبان السلال بحاهش السلالة هرچه بيرون كشند ازچيزي
جون فرزند ونجزآن السلالات ج السلامي استخوان انكشت السلا ميات ج مجر سلسلة
درختي بي برك سلسلت بيرهنه جوالسلح بحد كيك السلحات ج السلحفاء كشون تر
السلحفاة والسلحفية كشن ماده السلاحف ج السلطان خرمان ده وباد شاهي
السلاطين والسلاطنح والسلطان حجت السلفة نهاري وكروهي بيشينيان
السلفح والسلف والسلك بجد كيك السلفات والسلكان ج طعنة سلكي نيزه
زدن في راست السلم نردبان السلام والسلاليم ج السلوان خرسليا سلمان سليمان نام بيغامبرست
عليه السلام م السماق م السماهنة سماق فروش ويقال كذب سمان اي خالص السماني
كلاجغو رغيست السماتات ح السمنة ميره كه كودكان بدان خاموش السحوق خرمابن
دراز السمرة كلام كوني السمسق مرزنكوش السماني مردنبك السمطح زشتي ننند
السمنة دارو نهي السمسهي ميان آسمان وزميت السميرية نوعيست از كشتي
ن السنبك بيش سم وزمين درشت بي نبات السنبال ما السنبلة خوشه غله
السنابل ج والسنبلة نام برجيست در آسمان السنجور سنكورا السناجير ج السندس دبياء
تنك السنة صورت روي ونوعيست ازخرما مدينه والسنة فرخورده رسول وكردار او

عليه السلام السنج والسنن راه روشن و السوي ضد الحسني السواد درد سلم
السوار دست رنجن الاسورة ج السواد مركب جهار پاي السواء باره شب وسواء
نام بيست السؤال م الاسولة ج السويات نام روديست السوداية مرغيست السودة
ميتري السودانق جرغ السور باره الاسوار والسيران ج السور ابس خورده
الاشارح السورة م السور والسورات ج السوس اصل مردم وجزور شيشه وميوكل
السوق بازار الاسواق ج السوقة زير دست السوق ج وسوقة الحرب حرفكاه
السوقي بازاري السول آنج بخواهند رجل سولة كثيرة السوال السومة نشان درخت
السويداء ميان دل هـ السهاد تشنه السهام بادكرم السهر والسهرة بسيار
بيداري ورجل سهرة مردي اندك خواب السهر بز نوعيست از خرما السهرة بيره
وخويش السها نج السهي ستاره اينست وسهيل ستاره ايست روشن باب
السين المكسورة ب السباد السبار ميل جراحت وكوهر تاب وجامه باريك
وميغ روشن السبت عماهه السبوسج السبت شورت السبت والسبيت نعلين بلاته
السجل اشتر بزركه وسوسمار بزرك ومشك بزرك السهاجل ج امراة سجلة زنحلة
زيف بزرك فربه السير كوشه روي الاسنبارج السبتا نف م السبط جواسه وكرد
ونبانيست دراز وباريك الاسباط ج السبطانة حشن وحبن نرش سبطر ابيوم
خوحرابي كنن حدر رفتن السبع كت اشتر كه يك روز كسخورد ويخ روز نشد وانك روز
هفتم آب آيد الاسباع ج ت الستار نام كوهيست الستارة م ة الستائر ج
الستة برده ستوت ضرب ستاية ششصد ستة الاف شش هزار ج السجف برده الايحان
ج السجل زينهار نامه السجلات ج ونام دبيريست از دبيران بيغامبر عليه الصلوة والسلام

السجي

السجين زندان الاسجان والسجون ج السجيل سنك كل بجنبت زير هفتم زمين
ونيز كويند جاييست در دوزخ ح السحاب ابرناهمه وبوست خرما وآن ناك
كه كوثر انكبين بخورد انكبين ازان خوشتر آيد الاسحة ج السحر جادو تي
وشب الاسحار ج خ السخاب كردن بند عنبري وبوست خرما وجزان السخب ج
السخيف سخت السخائف ج السخري افسوس وبيكار السخلاطة بلال
هودج د السداد كبج رشيته بلان سخت السدر درختيست در باديه
وبرده سدرة المنتهي درختيست در آسمان هفتم السدس اشتر كه روزي آب
خورد وجهار روز نه آنكه روز ششم آب آيد الاسداس ج السدل برده مرد دشته كوهر
الاسدال والسدول ج ر السرة خانه ملخ السراد درفش السرار خط بيشاني آن
كف دست الاسرار والاسرة ج الاسارير ج السراج جراغ وآفتاب السرج ج السرب
مردم وكله كار دشتي الاسراب ج السربال براهن وزره السرابيل ج الرجب
تا سموي السرجين سركين والسرقين ايضا السرجان كرك السراحين والسراح ج
السرداب سردابة ناقة سرداح اشتري بزرك السرعبان وكزيست جيزو ذكر ونكاح
وخط دست وآن بيشاني الاسرارج ويقال فلان سريه سراب في شرفها وكرم البرب كخ
تابله از برده ازناق وخط بيشاني وآن كف دست السرطواد بالزد السرجم المبتن القول
يقال عجبت من سرع الامر السروال بالعربية السراويل ج السروة بهن جيز والسرو والسرت
بجان كرد السري ج السرايح المراد الطويل ط السطاع كوهيست السطام كنجه آتش ع
السعر نرخ الاسعار ج السعواة كرد كه برورت در آيد السعلا والسعلاة بتريت غوارمي
السعالي ج ف السفار آهن كه بربيني اشتر نهند جنانك حلقه برد هن لب السفر ج

السفر نامه الاسفار ج التسفير بباع ويك ويس والسف ماريست سوله الرار
زير خانة السفلة ناكسان يقال فلان من سفلة الناس كما يقال فلان من علية
الناس جمع على اي شريف ق السقا مشك الماسقيتج الساقي ج السقاية
كب وبهاية السقايات ج السقط آخر ديك السقط فرش وابرج الثم واحان رامت
السقي بهره كب وزرد كبنلم ك السكباج سكبا السكر نبد بسته الاسكارج السكرة
كوره وآهن آمن وبوشتخرمابت ومبخ تهم السكك ج السكيت هيشين خاموش
السكنجبين السكر هيشهنت السكين كارد الساكينج السكيني كارد كرل المرأة
جو دخت كراخته السالب جامه سوك السلب ج السلاح آلت جنك الاسلحة ج
والسلاح بيه اشتر السلب بنم دسته كاو جاود السلم تنكر سال وغول وسخي السلائيم ج
السلخ پوست مار السلسلة زنجير السلاسل ج السلعة آخريان وصخنك السلح
ج السلفة والسلغة مرج مرج السلف هم سلف وهم داماد السلف جند وكرك نر السلقة
كرك ماده السلك رشته السلوك ج السل كاهش السلم آشتي م السماطم السمط
ج السماعة كوشه جوال السماك الاعزل والسماك الرامح دوستاره است وهر دو را سماكين
خوانند والسماك منزليست از منزلها ماه و السماك بايه زر السمك ج السمة نشان
وداغ كه بر اشتر نهند وجزلوا السائح السماح بياده كرد دراز السحاق دوست
تنك كه زوبر استخوان سر بود ونشان ختنه وآبرتنك كه اسحاز ايعوش السماحين
ج السمار دلال السماير ج التسمم كنجيد فروش السمط جامه يكتا الاسماط
م يقال نعال اسماط نعالي يكتا السمط رشته مرواريد وحوال فتراك السموط
ج السميو نام نيكو وبجد كرك از كفتار السمعان ج السمعة الطويل السملة [illegible]

ترساباز

ترسايان وان ن السناج سياهي ودود چراغ بر ديوار السناد اشتر سخت خلق
وسناد في الشعر لاختلاف الرديف دنيت ودنيت السناط رش كه بدان ميان
اشتر راكردند بندند السناق رسن كه بر سينه اشتر بندند السنام آن چوب كه بر دهن
توغاله بندند تا بر شتو اند خورد السناف آهن سر نيزه وسنك افسان الاسنة ج
السنة حوكب وكسب السنجاب سم السنحرف والسنجر السخالب بلنك مشك السلخ
اصل مردم وبن دندان بيشكان الاسناخ والسنوخ ج السند حرام زاده سنداد نام
كوشكيست السنداوة مرد سبك السنس سر استخوان بيلو از سوي پشت السناسن ج
السنف برك درخت مرغ السنار نام نباتي است معروف السن دندان ورالد الاسنان ج
الاسنة ج والسن كاو نر وسن التوم [illegible] نداند مير السنة سر قلم وآهن [illegible] السن
السنوت انكبين السنور كربه ومهتر واستخوان حلق لب السانرج و السواد دهت
رنجت الاسورة ج السوار سوار السوك ج ه السقفشان شبستان الهالة
زنك كه در مشانه بود الواحلة سحلة ي السياج خار كه بر سر ديوار نهند السيادة
مهتري السياع كاه كل يقال هو حسن السياقة لجلد شه او سخن بكويم آورد السبيب
راه كرد كب البيوم ج السبة خم كوشه كمان السياح ج السبخ م الاسواح ج البسد
والبساد كرك السيراء جامه كه ابريشم در او كار بر ده باشد السيرة روش السيزر
السيساب [illegible] مردم دوز كتن لب الساير ج السيسبرم [illegible] كنار دريا الاساق
ج والسين ما كان ملتزفا با صول السعق يقال ما السيفة [illegible] دنبال
تيغ كارد وغمير السا ليت ج السيما والسيماء نشان والسيمياء ايضا ويقال له سيما
خاص السين انكه بسيار تنحف كذ طور سينا وسينين مبارك ونيكو كوه بسيار درخت

موسى عليه السلام با حق عز وجل برات مناجات كرد وكوبند سنين مبارك
ونيكوا السينى زمين فراخ وماتل يقال لها شبات اي شلال

كتاب الشين

باب الشين المفتوحة

الشاب مرد جوان الشباب والشبان ج
الشابة زن جوان الشواب والشوايب ج الشاة كوسفند نور وماده
يكسان بود وكاو دشتى الشاء والشياه والشوي ج عولث شاجب كلاغي
سخت آواز الشاجر دشاكرد الشاخص تير كه از روز نشانه برود الشاخر
تو منزخنت الشواخير الشارخ غلام جوان الشارخة سيلي كه همه روي بكيرد
مكر دو جشم الشادن آهو بره كه سروي بر آمده بود الشوادن ج الشارب
بروت الشوارب ج الشاربان دو كناره بيرون ايستاده در زير دست
الشارب صورت شمشير الواحد شارب والشارب نر لب خواره الشرب ج الشارة صورت
ج الشارخ جوان الشرخ ج الشارع شاه راه الشوارع ج الشارق از شرق الشرق
والشرق ج الشار والشاس زمين سخت درشت الشارب والشاسب وان جب
اسب باريك ميان الشاسع دور الشاصر آهو بره قوي شده الشواصر ج زن الشاطة
بلند بالا والشاطنة البعيلة الشاطي كناره رود الشواطي ج الشاطن
تير كه بر بوست بكذرد الشاعة زن الشاعر قافيه كوي الشاعرون والشواعر ج
الشارعة نشا نماج وطاعتها كدا نجا كند الشاغية دندان افزوني الشاغم
الشافة ريش باي اي الشافع خواهش كننده الشافعون ج والشافع لو سنديك
كه بجه از بي او امي شود الشافي شفا دهنده الشاق ج الشاقول ام يقال ارض شاكة
وشجرة شاكة بسيار خار الشاكر سباس دارنده الشاكرون ج الشاكري جاكر

الشاكريه ج الشاكل كمان هند الشاكون ج والشاك والشاكي با سلاح وبغير شاكل
اشتري لك الشاكلة تهيكاه وخوي الشواكل ج الشام زمين است الشامة
نشان روي ونشان سياهي بر ميان ماه ونقطه كه بر جشم افتد الشامخ والشامخة
كوه بلند الشوامخ والشامخات ج يوم شامش روزي روشن با خرشيد الشامل
كاسي كه بهمه كس رسد الشاون كار وبار سرا الشوون ج الشاني دشمن الشاويه
رسن ساوي الشاريقات ج رجل شاوي مردي كوسفند دار الشاهم الشاهر
الشاهرة الشاهد كواه وزبان وحاضر الشاهدون والاشهاد والشهود والشهد
ج والشاهد بادشاه وآن كس كه با بجه بيرون آيد درو قت زادن وسيار
الشهود ج الشاهق كوه بلند الشواهق ج الشاهيم خامر عم الشاهين شاهنك
ترازو وكويند شاهين بزرك ونام مرغيست الشواهين ج وشاهين نام مرد بست رجل
شاهي البصر شابة مردي تيز نظر الشايك با سلاح الشايل آن ناقه كه دنبال بردارد
بر ليكني را الشول ج الشايلة آنك بشرش كم شود جون هفت ماه از زادنش بكردد
الشور ج ب الشباب جواني الشباة كناره شمشير الشباة الشبوات ج الشباعم
جاه زمزم الشباه برنج كر الشباهون ج السب سيما السبب كاو جوان وحشى امراة
سنة زني جواني الشبث صد بايه الشبثان ج رحل شيث مردي آويزكننده الشبح
كالبد تن الاشباح ج ورجل شبح الزراعين مردي بهن ارش الشبعان سير الشباع
ج الشبكة حلوة ودام وكويند الشبك والشباك ج الشبم كب مرد ويوم شبم روزي سرد
الشبوب اسب كه دست بر آرد وكاو جوان دشتى وآنج بدان آتش بر افروزند الشبوة
كزدم زرد الشبوات ج الشيور سوق الشبرطا ماهي انجكه الشبه برنج والشبيه

مانند المشبان ج الشبهان درخت خار آورد الواحدة شبهانة الشبة جرانيت
الشتام دشنام دهنده يقال شتان ما هما وشتان ما بينهما جون دو درست فيان آن
در دراني شت كاري براكنده عيب شتر احسني فرو كرد يله الشتوة زمستان الشتاء
ج الاشتية بج البيت الشتوي خانه زمستاني والشتوي والشتي باران زمستاني
الشث
تعرشنيت دندانی كشاده الشتير كاسمو وجه شيتم ردي مرايا نعريف ث ج
سرم بيابانی وكياهيت كه بدات بوشت برايند يك شتله وششتنة دستی درخت
وهزنات
النبجة شلتايكی سر النجاج ج الشجر ميان دهن وكويند آنج النجر درخت
كه تنه دارد الواحدة شجرة الشجرات والاشجار ج الشجراء درختستان الشجرة
الطيبة درخت خرما والشجرة الخبيثة درخت حنظل الشجعة زن دلير الشجع
درخت
وما والشجاع ج الشجير يقال واد شجير وادي بسيار درخت وارض شجرة زمينی
الشجيع مرد دلير الشجاع ج الشحاح والشحيح بخيل الاسماء الشحاح ج وزند
زميني
شحاح آتش زنه كه آتش از آن بيرون نيايد وارض شحاح نرم الشحاذ والشحادة
كدائی الشحام بيه فروش الشخذات كرسنه الشجر كناره دريا شمات الشخشخ دلير
الشحوم
وشكن الشخص كوسفند از شير جشنده واحد وجمع درين يكسان الشحم بيه
ج الشحم بيلك الشحم انك بيه دوست دارد وعنت شحم انكوری اندكاب شحمة
الاذن نرمه كوش وشحمة العين سپيده و سياهی جشم وشحمة النخلة دل خرما
بن وشحمة الرمانة آنج درميان انار بود يقال رمانة شحمة وشحمة الارض پيوبك
ريك الشحنا دشمني الشحوب لاغر الشعب ج الشحوة مرجاه يقال فرس بعيد
شكن
الشحوة اسپي فراخ كام الشحوح اشتر بانك كن الشحج خ الشخاب جوب
ذهب
ورق

و بار
كردن خوار او بغرش لغة الكرش
... وكران كرد كاری مردم را اللفت كرفتن
جيزي بزوری الموت نان در آب اغشتن وبحو ... كوكار
انكشتن خود را الملث والملثات والملوت درنك كردن
وملث لغة الملت وعله كرد علة كاتوبي بها وفاي
وعل كرد وفا تلك النبث جاه پاك كردن البحث فرياد خواند
وحديث بيرون آوردن خواستن وسوا بحثا استخراج
الدفين اي جيم نبمارة النفث بشنا فتن النكث
تاب بازدادن ريسمان وبشكستن عهد ح البلج
والبلوج سپيد بامداد البلج بروان آمدن البلوج
بيا را هيد الخروج بيرون آمدن الخلوج والخلجان جستن
اندام وخلج لغة الخلج كشيدن وبا بر واشارة كردن والغايد
كذلك الاروج والارج والارجان بالاميش وبرفتن
والصبي الدرج والدلج برفتن بشب ورو اشكر
دلوا از سر جاه بحوض وآوردن كشيدن الدلو تماقن
وارجري شدن السبح والسلوج نرم شدن كعلم
خوردن البيان ... جوكر خورده
وبيدا الخ

العروج بر بالا شدن و بر آسمان

العرجان اي لنگ ولنگ رفتن العجّ باز [illegible]

بيمار و بجج لغة والعناج كردن دلو را الفرج باز بردن

غم و اندوه را و بکشادن الفلج ظفر یافتن و بجدیب بنفسه

ويجيء اللّج خوردن گیاه تا بكراند دهن - المنح پاک کردن

جاه المرج بجرا كذاشتن ستور و بیامیختن المرج و

المشج بیامیختن ومشج لغة وهو افصح المجّ بخوبيله

بساتن ومجامعت كردن النفج نی باکی کردن. وبر رفتن

جستن خرگوش و بادمفاجاة بر خاستن ونبج لغة

النّفج بر ... اتش بسان زن بر اهزار النجّ ببيدي بميل

شدن المج آب خوردن بیک دفعه ومج لغة

ح الجنوح بگشتن وجنح لغة الرجحان چربت امدان تر

ازو والغابر ... ولالفتح فيهما افصح الصلاح والصلوح

... شدن وصلح لغة ويصلح ايضا لغة الطلوح

... الاح بر شدن وطلح لغة الفلاح برستن از بلا

... ب ... ن الطلوح سور شدن لب يقال ماء طلح

... السلخ پوست باز کردن وماه بر شدن الصراخ بانگ

... ن والغابر ... من الثلثة بفعل النفح

... من د البجول

... روز از چشم ... شدن وبسو ها

... ن آمدن والفوز من الخير يقال

... ز الارض وسرد شدن وثابت شدن البرود

بمرگ البرود سرد شدن وبرد اخرنا سكر. شدای سمال

البلوح حفیم شدن والتلوح کهن شدن مال وبتلد لغة

وتلد ایضا لغة التركان در كاسته گستن الثمد كر

شدن مرد بروفزان وبسوا کال کسبی فهم كردن الجرد

ملخ بزمین وبهاله و درد شکم بجاستن از خوردن ملخ

يقال منه جرد الجمود بستن آب و بخيلی کردن

الحسد والحسود بدخواهی کردن وحسد لغة الحصاد

والحصاد والحصود درودن الخلود جاو دانه شدن

الخمود از صوت شدن بيمار اي المريض وخمود از

آتش الرّسوب واد ایستن ومقیم شدن الرکاكا

بر هم نهادن الرشاد والرشد راه راست یافتن وكرفتن

ورشد لغة الرّصد والرّصود چشم داشتن وراه

نگاه داشتن الرّعد بر بانگ کردن و تهدید كردن وخو

بیالاستن زن دعه المراة وبوقت اذا الحسنت و

تزینت الرّقاد والرّقود بخفتن الرّكود ایستادن

بادوکشتي التمد والاستمار التمد ...

الزراخف

و برين لغة النزيل مسكم کاه

وحوم کردن افصح السجوة والسجيل سريرت

وفرونی کردن الزرد والسرد مثال دوختن وزن بوش

وکار بی سند کردن وسخن نکو الفلز واوزه الاشتر

بکل بس کلی السموط بازی کردن وسرود کفتن وبرتر

الاشتر از کبر روادو شدن و برویدن بیویس و غافل

بوده وایستادن انتظار نماز را و يسمد لغة في الناقة

وفي الحديث سامدين لی فیا کا السنوط بشنح حیرتی

باز کلاشتر وبر با کاشده الرود والثراث بسوالید

و بيرد لغة الشکن عطا دادن الصداقه کردن

وسخت کردن الطرد برانزن العباره والحبود

بر شیدن العرد جماع کردن العدود بر آمدن دیدن ونیک

وخ آن العضد بالی کردن و بر بازو زدن و دراخت

از بر بریده و یحضد لغة العنوط از راه بکشتن وخور

بازنا یستادن از کل وشیدن کردن و یعد اخری العمل

تمام کردن شمبر و یعمد لغة الفرار ه تبنا شدن الفسا

والفسوط تباه شدن وتباه کردن وفسد لغة النحوه

نشتن وزن حایض شدن و بکاری قیام کردن يقال

فعل فلان بالامر اذا قام به ومنه زفر الفسيله

سخت شدن الکرل دار الکسادکا سد شدن و یکسر لغة

الکلوه نا سپاس شدن سپاسی کردن الکنوه برسیدن خفتن

مرغ و بایستادن بجای المجمد شریف شدن و مجد غلبه کردن و ستوده

علف دادن تا بسیری جادت الرجل مجادة ای غلبته بالمجد المود

مثل المرت و کشتی راندن المرود شتبه شدن و حرد لغة والمرود

علی الشی المرون علیه المسد رسن تافتن المصاد مکیدن و مجاهد

کردن المکوه ایستادن بجای النجد متهور کردن و غلبه کردن و

بیاراستن واندو هکین کردن و حمایل کردن الشیف والنعت

و تجیدن النجود مانده شدن البخل جاهد نکیلن زدن التشله

والتعرة مسوکتن بر کسی حکه النشاه کن جستن کمر النصد

برهم نهادن النقد نقد کردن ومنهن جیزی بر کزیدن ونقد دف

زدن وانکشت و ابر کسی زدن ومنه الحدیث ان نقدت الناس

نقدوک ان عبتهم عابوک ای عیب کنی ایشان اعیب کنند ترا

بستان کیزدل بیرون امدن الهجود خفتن بشب و بیدار بودن

من الاضداد الهمود بمردن اتش ونی نبات شدن زمین و

شدن جامه الهید برعطا مکابره کردن و بسیار

بس از یافتن المرید مثل المرود المد طعنه زدن از تاختن

و باز و اکشیدن اسب در تاختن و دروغ کفتن النفاد و انفود

بیرون کردن تیر از نشانه وروان گشتن قفا و فرمان کنج
بدین مانند البذر والبذور جیزی از تن بر جستن البدار بیش
رفتن البدر بیش شدن ومنه سمی البدر المبادرة غروب
الشمس البذر تخم بر زمین افکندن وبذره بعصا البذر
تخم افکندن درذیک بعصا بزدن البسر کشیدن کردن نخل نا قدرا
علی غیر ضبعة ای نی انکه بکشن آید وحاجة خواستن
در غیر وقت آن وافر کردن دمل پیش از آنکه پخته شود و بعصا
زدن و دلاوکردن از چشم قبل اوانه لعضی یعنی هنگام
لنرو پیشناختن قبل الوقت و مقهور کردن وخلاط البسر مع
غیره فی النبیذ البسور روی ترش کردن البشر والبشارة مژدگان
دادن البشر روی پوست تراشیدن باجیزی بشر کردن ای گشاده
کردن مثال الدرهم و همه خوردن و مجامعت کردن البطر
ریش شکافتن و بیطار لغة البقر شکم بشکافتن البکور
بامداد کردن البتر بریدن النجو والنجارة باز کاوید کردن البثر
باز داشتن وهلاک کردن الثبور هلاک شدن و زیان کردن
التجر خلط الخبز التمر مع غیره فی النبیذ الجبر شکسته بستن
و نیکو کردن حال کسی الجبور شکسته بسته شدن الجبر والجبور
بستم بر کاری داشتن الجدر دیوار کردن الجدور والبله
دست الجدر سر کشتن و پوست وی باز کردن و بریدن باز ارجد

[illegible] ورول وانگبین رفتن وتجز لغة
الجسر [illegible] بستن الجسارة جیرگی کردن الجسور دلیر شدن
الجشر [illegible] گذاشتن ستور شبانروزی الجشور بل میدان جیح
الجفور سست شدن نخل از آبستنی کردن ولب او بزبیدن الجمر
والجماز شکل انداختن الجمر آتش داکه الحبر والحبور شادگانه
و نیکو و نعمت کردن الحجز باز گرفتن ومنه الحجزة وباز داشتن
کسی از تصرف کردن در مال خود وحرام کردن وبجای بجای و بنفسه
الحدر بشتاب قرآن خواندن وبشتاب با کلمات کردن
واز باکر بن بیر افکندن وبراماها بنداختن الحدور براماها شدن
الحزر تقدیر کردن وترش شدن شیر وتحز لغة الحسر برهنه
کردن اندامی از اندامها خویش وتحسر لغة ویجاری الی المفعول
الثانیة بمن الحسور تحسر شدن وتحسر لغة الحشر مولکیختن
وگرد کردن بمنان وهلاک کردن الحصر احصار کردن و باز
داشتن و تنگ دلی الحصر تنگ گرفتن والفعل منه حصر تحصر فهو
محصور الحضور حاضر آمدن وحضر لغة الحضر والحضارة
دویدن اسب وغیره الحضر مثل الحجر الحمر از گوسفندان
برگردن و پوست از گوسفند فرو کشیدن و بشتن دوال از آن الخبر
الخبر والخبرة والخبور آزمودن و دانستن الختورة
والخثارة سطبر شدن ماست و خثر لغة الخدر از کار

بازداشتن امور والزام کرفتن

الحظو والخطران فرا لاکمد لنديشه و

خمير ابرا کرد و مي حاکد و تخمر لغة الدبور بسر

روز و شب و روي فرا کردان و باک دبور آمد و بن يري

لکان شدن و برشد و در الحرکمد الدبار هاک اشد الدثور

نا بديد شد نشان و بهم کرد مال و بهم شد زان و حند دثر

و داثر الزم و ظعار و زنگ کرفتن کار و شمشير و نحوه و سرابر

جامه برد الدسر باز داشتن و نوحتن و خوي کردن

کشتي را و مند الرسا زالرنا و الدمو رها کل شارك الزبور

في دستوري کسبي در برهي فو شد الزبر جنبشن و تمليد

کردن الزجر تمهيد کردن و بمرغ فال کرفتن و ازکاني باز دادن

و بانک بر شتر زدن تا برود فرو برد تا غور آن معلوم کردد

و از مودن و يسبر لغة الستر بو شيدن السجر بآتش بتافتن

و بر کردن و تهي کردن من الاضداد وفلانه در کردن بهکل

کردن و سجرت الکلب اي طوقته التاجور السجر و الکبحود

تا کيلة سر السار فرو کذاشتن حوي و نا باکي کردن السحر

نوشتن السفر کما الفتاب بر کسي اثر کردن الستکر بنا کردن بستن

الشکور نفشين با دو کرما الکسر افسانه کفتن السمر حرج آهنين

... المير عطا دادن و بدست کردن و يشبر لغة الترة

العبر و اخوالشتن و فرو خواندن کتاب و بمردن العبر و العبارة

خواب کزاردن العبور بر آب بکذشتن العثر و العثور ديک

و العثور و العثار بسر اندر آمدن و يحثر لغة الحزر

اسپ از دوال عرار کردن و يعزر لغة العسر و ام از غريم

طلبيدن در حال تنگ دستي او و يعسر لغة العشر ديکي

مال بستن و باز بستدن العسر و العسران دنبال بر داشتن شتر

و يعدي بالباء العسکر الرجوه و الغابر يعکر العارة

آباد کردن و آباد شدن الغبور بافي ماندن و ماضي شدن

الغمر فرو بوشيدن آب چيزي را الفتور سست شدن الفجر بر راندن

الفجور ساها في کردن و دروغ کفتن الفدور حمل الفجر

و يعذر لغة الفرش کافتن ... سرا و بردن ...

و بروا نکسر دو شدن و ابتدا کردن و نظير کردن ...

دندان کودک بر آمدن الفکر انديشه کردن الق...

و يقتبر لغة الفقر نفقه بر عيال تنگ داشتن ...

القدر اندازه کردن و کار تنگ کردن و توانا ...

و يعذر لغة المقدرة و القدرة توانا شدن ...

شکستن و بر کردن يکي زدن و ... آه ...

... کرداشتن ... و چيزي بر کسي فرو داشتن ...

نيست بر دانه

السجر

در حاشيه ...

كوزه چشم باز گشته گرد آمدن وا ترك اينه الشجر كرانه شدن
الشجر والشجور اختلاف افكندن وطعنه كردن وخانه را عماري
كردن وچيزي بر سر باي افكندن . الشزر بالشكوه تافتن
ونگريستن چون نظر دشمن وتن بملامه وپيش لغة الشمر جامه
دوختن الشطر بر دوختن سي از پستان شتر ونيمي بكرا آن
وبدون نيم كردن . الشطر والشطور نگريستن چنانكه گوئي بتو مي
نگرد وبديگري نگرد الشطور دور كردن الشطارة از پيش دور
الشعر دانستن وشعر گفتن الشعر بر زبان كردن كار دل را الشعر
جامع كردن الشعر پديد الشمر كشتي كردن در رفتن الشكر و
...ور والشكوان سپاس داري كردن ويلي با اللام
...ـه شكره وشكر له وباللام افصح الصبر والصبارة
...ن كردن وسيا بجي كردن ويلي باللام وبالباء الصدر
...و باز گشتن وبيرون الصغر خوار وحقير شدن وصغر
...ح الصقر بشكستن سنگ الصاقور وضو المعول و
...در كسي اثر كردن وقياد كردن بر خلم خود
...مر والضمور باريك ميان شدن وضمر لغة الضمور
...ط بجاي كردن چيز وپنهان كردن وضمر و
زجاي بر جستن از بالا زير جستن و

والقصارة بكوفتن جامه وبستن القطر والقطران چكيدن
وچكانيدن وبو قطران بيند ودن القطور در جهان بشدن
الفقر از پي كسي فرا شدن القمر بقمار غلبه كردن الكبر بزرگي
غلبه كردن الكبر بسياري غلبه كردن الكفر والكفور والكفران
ناسپاسي كردن الكفر نا فرمان شدن بخدايي تعالي الكفر فرا پوشيدن
ويكفر لغة الكمر بزرگي كمر غلبه كردن المدراة بر پدر ... و
وبكل ... المخر بشكافتن كشتي آب در يا را وآب زمين
را الغابر المخر المصر بال ... وبسر انگشتان دوشيدن المصور
ترش شدن شير المطر باران باريدن وباران بارانيدن المطر و
المطور برافتن والمطور مثل الوطور المغو كردن شلستن ... و
... المكر بريك ... وبحنار ... گردن والمول
بجامي باکباء والثا في بنفسه النبر بر داشتن آن ... بسر
اندام بهاكيالد وبعتف كشيدن وبيرون كردن ... الزمين
النثور بر در افتن بجستن النثر افشاندن در هم وگفت
آن النحر نحر اشتر زدن جعب وكرم كردن بر بستن گرم ...
برانكن سخن اثر او ... وكسك زدن بر سر
بر كندن خار از پيش ونخسر كردن حفنه وبحر ... اخ ...
جستن وبيغتا كند النذر ابر خويشتن واجب ...
لغة النزر كم دادن وانكار داشتن والحاح كردن

لکندن مرغ منقار را النشور زنده شدن ونبش لغة وبرتن نبات
النشر آشکارا کردن خبر ونبش لغة وبازکردن نامه وجامه و
برآکنده کردن وبریدن چوب باره وزنده کردن وافسون کردن
وترا آخر بجاى يحلي النضر والنضرة تازي کردن النضر باران
باریدن النضرة والنضر تازه روى کردن وشدن النضر والنضور
تازه شدن ثمار ونظر لغة النظر والنظرة چیزى بچشم نگاه
داشتن النظر والنظران نگریدن وچشم داشتن النقار والنقور
رمیدن ونقر لغة النقر غلبه کردن بفخر النقر دانه بر چیدن
مرغ وبوق زدن وعیب کردن وچوب برکندن وطنبور زدن
ونقل دف کردن ونبیل ان الهجر الوتر ببستن الهجر فحش گفتن
در خواب یا در بیماری الهجر والهجران از کسی بریدن الهذر
بیهوده گفتن وهذر لغة الهمز بیزار شدن کبر واشکال ز
بیرون بیرون آمدن الجرز بریدن وبسیار خوردن الجز باز
تن وبستن اشتر بجاز وموى بال الجز زمستان دوختن
بودن وخرز لغة الرجز شعر گفتن وبرجز لغة
بر زمین فرو بردن الرمز والرموز اشارة
یا بچشم یا بابرو وسخن بوییل گفتن الصمر
ونیخو لا زدن الطنز افسوس کردن العجوز
زن الکبر خوردن ونکبر لغة اللان

بر سینه زدن ال... طعنه کردن در بس بشتن ونلمز
لغة الهمز چنگال گرفتن بر سخن الغمز والنجز حاجة روا
شدن وکردن ایضا وخاص شدن وبرسیدن بچیزی
النشز برخاستن از جاى وبنشز لغة النشوز ناسازگاری
کردن زن با شوى یا شوى با زن وبرشدن وبرتری
جستن وبنشر لغة النفر والنفران بر جستن ونفر
لغة النکز گزیدن مار وکسى را بزدن وفانی کردن
ورسانیدن آب جاه وآب جاه بزمین فرو شدن ونکز
بنکز لغة س البجس آب راندن البجس بجوی کردن جوی راه
وموج باران آمدن وبنجس گفتن البجوس آب وروغن بیفسردن
الحراسة پاسبان کردن ونگاه داشتن الخنس یکسو شدن
الخنوس پنهان شدن وبازپس شدن الدراسة والدروس
علم خواندن الدرس والدراس خرمن کوفتن ونابدید
کردن وکهنه شدن الدروس نابدید شدن وکهنه شدن
جامه وقران ماکتن وحایض شدن زن الر...
در تو را کردن ونیمان کردن وبهوشاینده خبر و...
الرحوس آبله شدن شب الرجس بانگ کردن
بازبس کرده شدن الرکوس نگونسار شدن الرو...
الرمس در خاک پنهان کردن خبر وبرمس لغة

مال كسبي بشلنز الشمس يا آفتاب شلنز اوز ويشمش لغة الشماس
والشموس بشن تا دادن اسب الطرس شمشن بسر ازسرزه الطمس
نابلید شدان وبشدان نور چشم ويطمس منها لغة العرس
دست اشتربکرد نز بستن در حال خفتن اوالعطاس عطسه زدن
ويعطس لغة العكس شراب خوردن العنس از حال بکی
بکرد ایلز العنوس دیر بماندن دختر در خانه از بی شوهری
ویغمس لغة الغموس یا بر الغمس یا ب فرو بردن الغمس مثل
الغمز الغمس یا ب فرو بردن وجنبیدن کودک در شکم مادر
الغموس یا ب فروسدن ویقمس منها لغة القنس خانه رفتن
الکوس کیاه خوردن اللفس افسوس داشتن ولقب کردن
وعیب کردن اللمس بسودن وجماع کردن ویلمس لغة الموس
مثل المرش والنکس بسپالیدن ودست در دستار خوان ماکیان
الملکس خیانت کردن وبا زستدن الملس خایه بکشیدان ويمك
تون النخس سر انگشت با سر چوب بر خسین زدن النامس نیز زدن
س خوس النقس عیب کردن وناقوس زدن ترسا
ترس شلنز شراب النکس سرفرو افکندن وبرنکو
النکس ولی سر شلنز بیمالی والماضی منه نکس
ش سخت گرفتن ویرطش لغة الجرش
بوسه از سر انگشتن بشاندن الحمش حلق

العامة بالنورة الخمش خراشیدن وخمش لغة الرقش خط بنگو
بنشین العرش بر اشتر برجای بجنبك مقدار مرد بالا، وباقی چوب
بر آوردن. ویرعش ارزو یعرش لغة العنش بر ودر آوردن الغوش
کستر انیدن وفراخ کردن الموش بار کردن بوسن بکنارها الغتان
وناخن النبش نجز زدن ونمایی کردن ونباش بر کندن النجش
بر بیع بیفزودن تا از وی حاجت وبهر کردن بس بر انگیختن
وشناختن ویر انگیختن صید وستودن النجاشة زوال بر فتن
النفس والنجان بیشم وبنبس وحرکت دن کوسفندان بشب چریدن
وینفس لغة نفش نقشا ونفش لغة تا کتخا النقش نقش
کردن وخار از تن بیرون کردن ونمنقاس بر کندن وخار از تن ججاله
تا بختند شوح والفعل منه نقش ص الحرص بر شکستن
الحموص والحموص والحمص فرونشستن آماس الخرص خرز کردن
و دروغ گفتن الخلوص وبرنه شدن وبکسی ریلاف الخلاص
بر رستن الخمص والمخمصه باریک میان گردن وخمص الجوع خمصا
ومخمصة اي باریک میان کرد اورا الرکوض رخشان کردن
زن الرکوص رخشان شلنز الرقص پای کوفتن وجوبیدن
الرقص والرقصان بیوبیه رفتن شتر الرمص بستن دا
وسرکین افکندن ماکیان القرص بجنگال گرفتن ونان
بکمزیدن وز آل نشاندن وبدکفتن القلوص کوتاه

لالظل وغيره القماص والقموص بر سكيزيدن وجولان كردن

دريا كشتي را النحض دراغركردن انيز النضوض جمال الزبور و

بيشيض لغة النقض النقصان كم شدن القمص كياه يا موي

بركندن ض البرض والبروض برايد آمدن نبات تازه وانرار

داكردن عطا واندكي از چشمه بيرون آمدن وبيرض لغة

الحموض كياه شور خوردن الحموضة ترش شدن وحمض لغة

الرقض دست باز داشتن وبر اكندن اشتران وبلاد ومنه

وبكذاشتن ليشان الرفوض برا كنده شدن ايشان و

يرفض فيهما لغة الركض پاي زدن و دوانيدن ستور و دويدن

وبال زدن مرغ در پريدن الرمض تيغ برسان كردن وكوفتن

بو ميان تا فته برپاي كرم يا بوتن ويرمض لغة وبر كاه آن

درميان دو سنك كوفتن تا بنك شود العرض چيزي بپيدا

باز نمايد انجوب و جز از آن ويعرض لغة الغوض هامون

شدن ويغوض لغة ويعرض لغة الغوض هامون شدن زمين

وض كاو چهار دندان شدن المحض زدن كسي را از جنس روغن

بيله چيزي ويمحض لغة النفضان والنفض جنبيدن

لغة النفض بيفشاندن و بكوفتن چيزي تا

از او برافتد النفض النقض واكردن بنا و تابه

ريسمان و بشكستن عهد و تران باز آوردن از

ط انكشتان ونقيضه كوفتن سعد را القلاخن دفع كردن

البسط كستر ابن تا زيانه زدن و عذاب برين رفتن الخرط

برخ بركرفتن وبرك از درخت برين فرو كردن وبر كيدن

شمير وجنبيدن بوستن باز كرد و تخرط لغة السقط داروي بيني

ريختن السقوط بيفتادن وسقط في ايديهم اي ندموا السمط

در پوست بريان كردن وردك كرده از موي وهو درشتن كياله

السموط تاوي تمام شدن وحلاق بر بسلد الحل كشتن طلع

الشرط شرط كردن وبشتر زدن ويشرط لغة العلاط داغ نهادن

بر كردن بهمنا و كسيدها ببالاي بياكردن الوخط والثروط و

الغروط از حيض بشدن وتقصير كردن وبيتابيدن بر كس و آخر پيدا و

بعلي القسط لسعي داد جور غلبه كردن القحط والقوط

كشته كردن مرغ و تعوط بند برپاي كوسفند نهادن و كود كردن

بقاط بستن القنوط نوميد شدن وقنط لغة ايضا اللقط

غلط كردن اللفظ برچيدن المخط بيني چراغ باك كردن المرط

بركندن موي از تن المروط بشتافتن المسط بيرون كشيدن

چيزي بانكشتان المشط نشانه كردن موي المغوط سخن را الغر

الملوط كوبي برزمين زدن و چون از زمين برچهار بالين

كرفتن الملاط دل درميان خشت كردن النبوط بيرون

آب از قعر جاه النشط كره بدين ماروكن بستن ومنه الا

نشوطة وازجاي بجاي شدن كاو و نهي و بر كردن دل
ازجاه و كار و بنشط لغة و بر كندن كوشت و كشاده كبره
بوفق النّوط نوط بر زدن ظ اللّواظ زدن با سوختن
اللمظ زبان كرد دهان بر لوازيدن ع البراعة فاضل شدن
ويبزغ لغة الطلوع بر آمدن آفتاب و مانند آن و نزديك
كسي شدن و شكوفه خرما بياوردن و بيا كار بر شدن القنوع
سخت زرد شدن الهبوع مثل الهبوط و يهبع لغة الهبوع
دويدن اسكار و يهمع لغة غ البزغ نشتر زدن ستور البزوغ
بر آمدن آفتاب و ماه البلوغ والبلاغ رسيدن الدباغة
بوست پيراستن و يدبغ لغة السّبوغ فراخ شدن و تمام شدن
ويسبغ لغة السّلوغ در ششم سال شدن كوسفند و يفعل
فيهما لغة الصّبغ رنك كردن و يصبغ لغة الفراغ والفروغ
پرداختن و تهي شدن و قصد كردن والماضي فرغ المضغ
خائيدن و يمضغ لغة ف الجرف والجلف كل منهما الازمين
فا انداختن وجمله چيز بردن الجلف بوست باز كردن و از زين
بر كندن و بردن الخرف ميوه چيدن و باران خريف آمدن
الخسوف نشدن و يخسف لغة الخلافة اي [illegible] بجاي كسي
از پس بودن باشد الخلف والخلوف بوي دهن از حال
بگشتن و نيز انتباه شدن الخلق بيرون درجامه بر بار دلنز

وخلق

وخلق بودن از [illegible] و يلبس [illegible] يعني الخلق و علامه
كردن الخنوق اثر زدن بر فتن الرجف والرجفان لرزيدن الرسفان
و [illegible] الرسق [illegible] و بوس دادن و رشف الحق
الرصف [illegible] و سخن بنكو بيوستن و بر هم نهادن
١٤
مثال از بهر بنا الرعف از بيني بشدن و يرعف لغة الرعاف
خون از بيني بيامدن و رعف لغة الرشف خوردن [illegible]
را و [illegible] كردن او درخت را الشجف بره بستن السقف
بنا را آسمانه كردن السلق زمين را بكال [illegible] كردن السلق
والسلوق از پس بشدن و [illegible] السقف رشته بر بيش
[illegible] و يسف لغة السف تكرستن اي الشيء
كالمتعجب عنه او كالكاره له العزاف [illegible] و ممتنع شدن
العزف والعزوف [illegible] و يعزف لغة عزف الازم و عزوف
عزوفا نفسي عن الشيء اي ذهبت [illegible] العلوق والازاد [illegible]
العلوق [illegible] در [illegible] فراهم [illegible] و [illegible]
ويعلق لغة العنف [illegible] و عنف لغة الكرق
[illegible] لغة الكنف [illegible]
و چيزي را [illegible] كردن و كرد بر كرد در كرفتن واشتر را [illegible]
ساختن از [illegible] و بالين كردن و [illegible] از چيزي
و [illegible] بعدي بعن اللّوف [illegible] اللصق [illegible] و يلصق

لغة اللاطق جرئ کردن و یعدی باللام اللقف بیفتاکند
اللتصف چیزی بنیمه دیمان و نیمی از روز بلد التصافة
جانوری کوکند النطق والانطفان جکیلة کبر و بیطلق
لغة النقف شکستن سر و شکافتن حنظل و غیرها اللکو
الشکل لنریج فاتر کردن بانکشت و از باران بکاشتن و
بیو بهنه باران و تنک داشتن و جمله از چیزی و دور کند
ف البتق و ویران کردن سیل بندرا البرق تهدید
کردن و ایستن بمودن از بی ایستاخ و اندکی زیت
در طعام کردن البرق والبرقان درخشیدن برق و درخشیدة
جشم نزدیک حول البراقة خویشتن بیاراستن برقه
الطواط لاتحسن و نزنیت البزق والبسوق خیره بیفکندن
البسوق دراز شدن خرما بن و افزون آمدن از کسی در
فضل و جزآن البصق مثال البزق البلق در بکشادن و
بستن جز کا اضداد الجنق منک منجنیق زدن الحوق
بسو هتن ساماران و دنبالن بر هم سا ماران ازخشم و
حرق لغة الحذف سرکین افکندن مرغ و ستور بحاذق
لغة الخفق والخفقان جستن دل و باد و کشیده
و جنبیدن علم و بال زدن مرغ و زخم سبل زدن
بشمیر و قضیب در فرج نا بید اشله و خفق لغة و بجری

بزدن و درخشیدن برق و جنبانیدن سر در حال خفتن الخوق
فرو شدن ستاره الخلق آفریدن و فوار کردن و ارو غ الفز
الخلق خوه کردن و تخنق لغة الازق و تختن ابل الازق
شمیر از نیام بر آوردن الرمق بشکستن دندان الدموق
بوی دستولی بر کسی در شدن الزرق سرکین افکندن مرغ
و بزرق لغة الزبق رس در سر بز غال کردن و بر تولغة
الزتق بستن الرزق روزی داده الرشق بتو باران
کردن و نکریدن الرفق دست بر کردن بستن الرفوح
کردن الرموق نکوستن بکسی الزرق بزوبین زدن
و سرکین انداختن مرغ و باز از پس انداختن و بزرق
لغة السموق بلند شدن السروق بر آمدن مثال الطلوع
السرق لوغزال ندکا فتن الشق باز کیهان ... و هر کل
سخنه کردن و حطوه بیاو تختن و بشق لغة الحاق
راست کفتن و راست کردان و علاه الطرق کشی کردن و
زدن کاهزان و بجوبر زدن بشم و بنبه تا کشاده شود و اکر
بول کردن و سرکین افکندن ستور الطروق بشب آمدن و تمان بام
بر آمدن الطلق والطلوق دوبه راه اندان میان کسی و میان
کبر و کشتن بوشانیدن و ارد زه بکرفتن و تلی بلا و به الطلاق
رها شدن زن از عقد نکاح و طلوه لغة الحلق سوکند

داشتن کردن و یهاری بعلجی وقلیم شدان العرق کونه
لزاشخوان بازکردن و دیوالکردن و لکول بافتن و خوردن
العنق بریل از درخت فرو کردن و خوردن العنق دختر یکند
کسیج فرالکر سیز الغبق شراب شبانگاه که دکنه الفتق بلنشا کند
و باز کردن دوخته و کنه بران مانند الفرق محکم کردن الفروق
بشوییدن ناقه از درد زه در زمین الفرق والفرقان جدا
کردن میان دو چیز الفسق والفسوق بیرون شدن از فرمان
خدای تعالی و یفسق لغة فسقت الرطبة اذا خرجت من
قشرها اللمق بشتن و بردن وهذا من الاضداد و ببرند
در چشم و نیز تهوری بر کوی در رهله و خشم کردن المذق
بیر و هی بالبن آمیختن و دوستی و مهر نا داشتن الطرق بسیار کوبند
خورد شدن کردی بال و پشم لا کو سبند بر کنار دن در سر اسپ الطرق
و الطروق بیودن لا کشتن بیر از آنجه بران آید و لازانین و نیز بیرون
شدن الطرق مثال الزرق و یعرق لغة المشق زول بشتن و زول
بیزه زدن و خوردن و هی بشتاب کردن الشوق بوسه باز کردن
و بسیار فرزند شدن و بیوشا نستن الجراد و غیره کیبان دلو از
از جاه و بر داشتن و برکندن التوق بسیار کودک شدن زن
الزهق از زمین بر جستن و سپس کرفتن ستور دیکر ستوران
الطروق ایضا و جنبانیدن بتیر و النفق یکی پس دیگر بردن و

لغة النفاق روا شدن اخریان النفوق بمردن ستور و موش
از سوراخ در دیگر سوراخ شدن اللمق بشتن النفاق بانگ کردن
خروک البشک کوش از بن بریدن و کنه بدین مانند یک
لغة الیروک فرو خفتن شتر البشاک خیمه دور او و ز دن
و دروغ گفتن و زود رفتن شتر التزل دسته بدارشتن التمکل
والتموکل بلیه شدن و سیر شدن کوهان الحوکل بر کوهان
زدن الحلوک و الحلوکه سیاه شدن الحنکل لو بیشه بر سر
ستور کردن و بد انستن و کام کودک بمالیدن و بجنگ لغة
الدلک بیالک بمالیدن الدلوک بکشتن آب آفتاب در وقت زوال
و فرو شدن الدموک بشتافتن در رفتن و دیدن چشم کوشش و نیز
شدن الادراک آس کردن الربک بهم آمیختن و بناکوکردن ثرید و طعام
ساختن از خرما و دوغ و بیم و کدام الرکک والرکوک الانبیز
الدرع الامک و الاموک مقیم بودن بجای السلک در آوردن
چیزی در چیزی و همچون در رشته کشیدن السموک راه بر ادان
السمک بلند کردن بنیاد و بلند شدن و سقف کردن العرک
مالیدن کوش و اسم و بر جهانیدن ستور تا فربه باشد یا نه العروک
و العرک حیض لقاک زن العلک خاییدن الفتک ناکاه
کشتن و یفتک لغة و بیارکی با کیاه القراه کاملة الفلوک حجم

وبعد بان بالباء وبجاري بيچي اللبّان بيامينجتن النزل باكراء
طعنه زدن وسوسمار جغيچ كردن وبترك لغة وبالراء
لقصح النسل قربان كردن براي خداي عز وجل وعبادت كردن
ونسال لغة اليمان بيرن البجود بركات البذل ويذل كردن
البزل شكافتن وصاف كردن شراب وخون آمدن بيرون كردن
گذاشتن البزل دندان پيش بر آمدن البسام [illegible] كاهن
برلدن البسور دلير شدن وبسال لغة بسالة البطول و
البطولة والبطالة والبطلان باطل شدن البطولة والبطالة
[illegible] شدن البطالة دلير شدن وبيكار ماندن وبطل
لغة في كلاول البقول ريش دندان بر آمدن وگياه [illegible]
[illegible] آميختن ونوعي از طعام [illegible]
البقال تباه كردن التقال خبر [illegible] التقل بر كوه [illegible]
وافزون آمدن در وزن وبرابر كردن الجبال افربدن
جدال الحبر في سنبله اي قوي الجو ابريك جاي [illegible] الجلال
بنا فتن الجمل جوش بكر [illegible] والجالان رفتن بيهاري و[illegible]
ورفتن [illegible] و[illegible] لغة الحجول [illegible] الحظل
بازداشتن از [illegible] وبيماري و[illegible] از [illegible]
الحظلان [illegible] الغضبان الحلال والحذلان فرو گذاشتن
وباز [illegible] وبازيستادن بجاي الحزرة تمام شد [illegible] الباء

۱۱۸

سرگين در زمين افكندن الوجال دروغ گفتن ومنه الرجال الدخول
در كلمة الدحل واصلاح او در ميان دوختن الدبل بهم كردن واصلاح
كوردن الدمول والدمال سرگين در زمين افكندن الدبل با ديگر ميان
شدن الدبل والدبول [illegible] شدن ودبل لغة الذبيل والذبول
والزملان نرم رفتن شتر وبرمل لغة الرمل بسيار شدن الرحيل بر
آويختن گوسفند [illegible] وبرخوردن الرحل افزونه كردن الرحل
دراز كردن جامه وخراميدن الوكل [illegible] فاكسي زدن الرمل
بوريا بستن وحصير بافتن الرمل والرملان [illegible] بين [illegible] الزبل
سرگين [illegible] زمين [illegible] ويجاري باكباء ونحوانها
ارسال الحمام [illegible] السمال آجامه [illegible] گذاشتن السجال
سرفه كردن السفل خون ناحق كردن السقاله والسقوط [illegible] كسول
زير شدن وسفال لغة السجال آب ريختن ونحو انداختن السقال
بر انداختن السمال خشم بر گماردن [illegible] صلح كردن السمول كهنه
شدن جامه التسجيل [illegible] پاك كردن چاه وحوض السؤل برابر [illegible]
گردد كل الشكال [illegible] ونقط وعجم برزدن حرف وغيره
الشمول همه فرا رسيدن وباشمال [illegible] وباد شمال بكسي رسيدن وشمل لغة والكسر
الشمال بستان [illegible] گوسفند [illegible] وخوشه خرما در غلاف
نماكند العنال [illegible] يعنف [illegible] العنا العذل [illegible] كردن [illegible]

لغة الصقال بزانیدن القحول خشک وسخت شدن الطفول از ال‌شیر
خریشد الطحال فراخ کرده جای لکشیر بجش وکره وبین بازدن
ونعنق دانرن العسل الکبین در طعام کردن وبعبال لغة
العخبال ازسوی کردن باز داشتن کسی وبعضال لغة وبدزیستن
بازن ناخویشتن را بکابین باز خرد العقل بر کسی غلبه کردن
بعقل الذکل گفتن برای خود وبلکا پای اشتر بر بستن وکام ازبرم
نهکن. عاقلته فعقلته عکلت البعیر مولان بعقال بر جل
العقول والغفلة غافل شدن الغمل میوه از درخت چیزی برده تا بیرد
وحلمه بر مردم وشورا قکندان ناخوبی کتیل وبوسش از زیرجاتی
کرده تا موی از وی شود ونبات در بکلکر افاکز القتل ما فتن
العضل افزون آمدن وفضال لغة سارة القباکة باینه لیخی
کرد نوشدن وقبل لغة القبول باد از سوی مشرق آمدن وپیش
آمدن ومنه العام القابل القبل زمام نعلین سخت کردن
القتل کشتن وسخت دام کردن وتیال بدانستن وکبر امی کردن
تاشکال کرده الوزل برقذال زدن وحمل وجور کردن العفل
والقفول از سفر باز گشتن وبعقل لغة الکحل سرمه در چشم کردن
کحلتهم السنون اصابتهم السنة وسال قحط رسیدن الکفل
بپوشیدن ونه داشتن وضبط کردن الکفول بر برفتن الکفاله

بانز لغة

١٦

باینه لیخی کردن الکمال والکمال والکمول تمام شدن وکمل لغة المثال
کشیدن المثول بر پای ایستادن وبزمین باز چسبیدن ومحو شدن
از اصل الا و بیماری بهبود امتثال مثله کردن وعقوبت کردن
المصدر الحقیقی المثل المثلة مثله کردن وعقوبت کردن از
از اسم المحل شفه بستن وصحل لغة الملکل تمثل در او [illegible]
پوشش راز بهان ومذل لغة المصل ترف کردن وفرا ویزل
جبری وچکیدن از المطل حرا قمه کردن وام ودراز کردن
آهن بزخم والمطول طول الاصل المطل التطویل المهک
فروکردن ونمک بر اه الملکل بسیار شدن آب جاه النبل نبیل ازاندر
وتیر انداختن وتیر دادن وتیر کردن وغلبه کردن در آن و در [illegible]
النبالة تیر کردن وماهر شدن بکار النتل خاک از چاه بیرون کردن
وانداختن جری بیکبار وزن او خویشتن بیفکندن التحال انداختن
بفیزه واللان وباره آب شدن ز زمین ونیزه زدن وبوش
باز کردن وشکافتن وبیرون آمدن فی الحدیث من نجل الناس
نجلوه ای من شارهم شاروه النجل بخشش وو بیره کردن المقل
فا وابرد رو رپو دو دلو از چاه بیرون آوردن وجز آن برو بنشم
ومعی بیفکند حیوان ونسل لغة النسول بیفتادن از جامه
از کسی النسل زه کردن النسل آن بو بدن زکرد و گیتی بدان ماند
ونسل لغة النسل کوشش از دیل بر کشیدن النبو الذکل شدن

بوران النضول زایل سازن خضاب و بنفشاکر، بیکان
لرزنده و مجتمع شدن در جای چنانک بیرون نیاید من زاضلال
وینضل لغة النضل غلبه کردن بتیر انداختن النقل قاو ابوکند
وبان در جامه دوختن و نقل و علل حاکه. متورد النکول الز
دشمن باز شوک کند یا ز استاکز. بنوال طعام منهول از الاصابه
النمال الهزال و الهزل نزار کردن و یهزل لغة و جه افصح الحمار
والهملان و الهملان و الهمول اشک از چشم فرو دویدن و یهمل لغة
م البزم اثر ارخمل و ببرم لغة البغام بانک کردن آهو
وگوزن و بزکوهی و بیغم لغة السلم کل کردن بر زمین الجثوم
مثال اللبود و یجثم لغة الجثم و الجامة کاد کرانی کردن و الحجم
باز داشتن از چیزی و مکیدن کو کل بستان ما در را و دهن شتر
ببستن الحکم حکم کام در دهن. ابد کردن و باز داشتن از کار کی
الحکم حاکم کردن الحلم خواب دیدن الخدمة خدمت کردن الرحم
سرخیم جبری سخت کردن و کوش بیاکندن الرقم بشکستن الرجم سنگسار
کردن و بنداسه بمعنی کفتن و نوزین کردن الرکدام بی داکنی
الرکوم رفتن ما بیج الرزیم بانک کردن اشتر الرزم بهم جا کردن
الزروم و الزرام بایستادن شتر از اغوی الرطم در کل افکندن
کسی را الرسم مهر کردن خرمن ورسم و نشاکند نجا کند الزعم
ی کردن باطل کفتن الزقم خوردن حرما و مسکه الزنم اثر داغ

کردن از بن عاصه و التزعم با نبساط کردن و بامال بر شدن السجم
راندن السنان النجوم رفتن اشال الشهوم کو شدن روی بکستن و شموم
بلمسی بیستن بن شوت الشکم و الشکیم دندان کرفتن الصکم
بریدن بنیر و الجم لازم بودن و بنداختن للعجمة و دنبال رسن چیزی
نهاکنی نا سخن شرا پاسترو بعم لغة العرام شوخی کردن
کو دل و عزم لغة العزم کوشش از امتحوال باز کردن و خور دن
ویعرم قیما لغة العلم مصدر عاملته فعالمته غلبه کردن
بعلم القدم و القدوم و المقدامة پیش شدن الکتم و الکتمان
بنهان کردن الکوم کزیدن و یکوم لغة الکدم بکرم غلبه کردن
اللحم مثل العرم و یلحم لغة اللقم سر راه بسخت کردن اللکم
زدن در کودای فی الصدر النجوم و النجم بر آمدن و بر آمدن
سر و دندان و نبات و فتنه و تیغ بدین مانند النجم اشاره کردن
بدست الهجوم ناکاه فرا چیزی رسیدن و چشم بکو فرو شدن
و تمام بدو شدن بشیر و کسی بر آیدن و از رفتن خوی کردن
الهجم ویران کردن بنا هجمه اکر جل طرد انها هجم الشیر از عرقها
بیت مهجوم ای مهدوم **ن** البدن و البدانة تناور شدن
و بدن لغة البطن بر شکم ازشر آمدن و باطن کار ربط النسیتن
بطن فلان بفلان اذا کان خاضا بالشیء و اثر کردن چیزی را
در بطن و ای شدن البطون و البطانة از خواص کسی شدن و بطن کی

باباء البطون پنهان شدن و در میان چیزی شدن بطن از ادا لشکی
بطنه التمر هست یکی از پستان و بهاء بستان الجبن بد دل شدن
وجبن لغة الجرون فرسوده شدن تن بیکار و سوده شدن
جامه الجحن فراخ و پستن کریبان و داغ کردن بسمة المجحد المحرور
والحدار حرو نکردن تنور الحزن اندوهگین کردن الحقن
در بر گرفتن مرغ خایه را الاحتضی باز داشتن الحضانة
دایکی کردن الحقن باز داشتن شیر در وعا و باز داشتن حقنه
بنشاسه از ریختن و باز داشتن بول الختن و الختان ختنه کردن
و یختن لغة الحزن نگاه داشتن مال الرجن فابو شدن
فتح لمعانه الرجن والرجون مقیم بودن و تاریک شدن شب
ومنه الترجم الرجن دور کردن الدهر بروغن چرب
کردن و چرب کردن باران زمین را و بعصا بزدن و بدهن لغة
دهنه بالعصا ای ضربه بها الرقی بر رخ زدن و بعصا
زدن و زنخ بر دست نهادن یقال ذقن علی یده و ذقنه بالعصا
ای ضربه بها الرجن مقیم بودن و بستن کوسفند بر پای بند
و برداران علف او را و باز داشتن تنور و تیمار کردن
او و بعلو الرجون و اداشته ابوا لیستادن بجای و رجن
لغة الرذن برصم نهادن کاه الرذن برکرانیدن کوسفند
لنظرها تقليها من خفتها الرشن افسار بر ستور کردن

شترها بالرسن وسخن کردن آن برسن الرسن والرشو طفیلی
کردن سال ای دخل بلا اذن بخل شیئا یا کل الارض کام پرکردن
الرضن در هم داکنه الرطانة والرطن بجز لزتانی سخن
گفتن الرقن برنگ بدن جوب ... رقنت الکتاب قارب
بین سطوره الزکون سوی کسی جنبیدن ورکن لغة
واللسان الحصا السجن در زندان کردن الشخون کرم شدن
و سخن لغة السان انه خارش کعبه کردن السان السیال
السکن در سرای نشستن الساکن والمسکنة درویش شدن و خفه
المسکین المسکون والسکنة ارامیده السمن روغن گاو با گوسفند
در طعام کردن باکسی را حاکیه الشجن اندوهگین کردن
وشاد الشاروان زیبار شدن امو بر ... الشطن که متولد
بستن برسن و واکردن ازان الشطون دور شدن و یعیدی
یعن الشفن بکوشیدن الی الشی کالمتعجب منه او کالکاره له الشفن
اندک کردن عطا الطعن نیزه زدن و یعدی بالباء و عیب کردن
و یعدی بعلی و بزد ... بر آمدن و بر رفتن و الطعان طعنه
کردن بگفتار بد و طعن لغة طعن به ای سار طعن علیه
فی حینیه و فی غیره طعنت بالسن و طعن الفرس فی العنان
اذا النشط فی السیر العسر بالکسر الد لعنف و بعتن لغة
العشن دور کردن آتش العروق والعرن برس ...

شتر گر شد ويجوز لغة الجلون والجلن والجلانية اشكال
شدن وعلى يلحن لغة الغمن درنگ كردن بجاي الغمن
والعهون خشك شدن شاخ خرما مصدر اعهنت عواهن
النخل اذا يبست وهي السعفات اللواتي يلين القلبة
العهن درزير جاي كردن خرما تا بپزد ويوسته تا نرم شود
الفطنة والفطانة دريافتن ويعدي باللام وقطن
لغة القوالبج وعره بهم كردن القرن بايك ديگر نزديك
كردن وپاي دابه بهتابكه ستور وبقرن لغة القاطو
مقيم شدن الكمون نهان شدن الكمانة پاخسته كوى
كردن اللبن شير دادن كبيسه وجوب يا بسفال بزند
ويلبن لغة اللحون گران رو شدن اللسن بزبان افراط
كردن اللمن برپشت زدن وبزدن بنان ماند وبگردانيدن
وهمه روز رفتن وبشكافتن خايه كشتن وخايه بيرون
آوردن والطمن برخسانه زدن وبطمن لغة الطرون باشاكه
الطرن دريكي جا مقام كردن الطزن مشكل بركردن الطشر بمار بايس
زدن وبوستين بازكردن الجون والمجانة باك ناداشتن از گفتن
هرچيزي مصدر زيان آيد المخش گريستن وبرگشتن دلواز
جاه الطرون فرسوده شدن الطزن جرب گرفتن پاي شتر از سوده
وفرهنگ شدن وبيالا ... ومرن زوجه فلان على هذا الامر

سوسمار خانه كوكند الهون والهوانة بيادا بيلة ودكن شدن
وبيهوان لغة ومن المعتل الوحل الى يا فتن الموحلة خشم كردن
ومونشا والمهون وحوايجال ومن الاجوف التوب والتوبة
والمتاب توبه كردن از گناه والتوبة توبه كاكنه ويعدى
بعلى التوب والمتابة والتوب والثوبان والقوب باز آمدن
ويهم شم لب وموم درجاي الجوب بريدن ومسواخ كردن
همسانه وبجيب لغة الجوب والجيابة كناه كردن وبجيب لغة
الحوب درويش الذوب گداخته شدن والجبر شكه حق وباقي شدن
يقال كان ذاب يوكدي شيء أي لازم نفي الذوب والزوب آميخ
شدن شير والثوب خراب آلود شدن الرب الرجال الخلاط عقله
والسب السوب آميختن ويعدي بالباء ونفسه الاصبوبة
داست شدن يتوالصوب باران باريدن وچيزي از بنو افرود آمدن
ويهون بچيزي القوب بشكافتن وكوكود بر زمين فرود بر
اللوب واللوس واللواب واللوبان تشنه شدن اللوب گرد جاه
گاليدن صعب ويجيله والنيابة بجاي كسي باستادن كرويش از نو
بوده باشد يقال ناب عنه ومن الحوث والحوقان فرود آمدن
مرغ از هوا بر صيد خود وعلا خلاق كردن الحوت
مرغ بال مرغ كه درپيدا الصوت بانگ كردن والغوث صاف
وصيد لغوث در آگدش القوت طعام وعلف بقدار حاجه

حاكنه اللوث باز داشتن بكردانیدن ویلهث لغة اللوث
والمماث بمودن و ماث لغة ث البوث باز جستن و برا
كندن در خاك الروق سر كیپ اكفلتان ستور الخوث والخناث
فریاد رسیدن اللوث عماحه در سر بستن واللوث كردن
وبناه بالكیپ حاكنه ورائش الرجل اي داد والتعث رائش
ولایت ومنه الحدیث رائش یده الناس اي احاطوه الموث
والموثان نان در آب اغشتن ح البوح سخن بكسی رسیدن
وتافتن برق وتابو رفع شدن الحوج حاجتمند شدن بنوال
حاج البید وتیح لغة الزوح والزواح روانشدن الصوح
جنبیدن تیر از نشانه الفوح ایستادن بجایی تقول عنه بالكرمكان
ووادا شتن بر ازم و منهد و از كردانیدن ستور و برو ار
آوردن اللوح بجا یسن الموج موج زدن آب ووهم در شدن
مو دكان ح البوح بدیل كردن از و بعدي بالباء وهو البكان
الجح اینن كردن و سخن زبان ومنه الجانحة الروح
بزرك شدن الدوحة الشجرة العظيمة الروح سخن بر آكنده
الروح والروح نهادكاه كردن ... كاه رفتن الروح
والروحان جنبیدن باد الصوح بشكافتن صحن الشیء
فانصاح اي شقفته فانشق الطوح هلاك شدن والتمرعي
بشهري افكندن وطیح لغة الفوح بوی خوش دمیدن

ویفیح لغة الفوح والفوحان والفیاح در فشیدن و تیشه شاخ درنگ
بكر امیشان النوح والنیاحة نوحه كردن خ البوخ والبوخان سرد شدن
كالحمرق و مكر بشدة كالحر خبر وخانل شدة وسرد شدة از اوله وبعاري بحر
النوخ والنوخة ياي ومانند آن بخيزي نرم فروشدن البخوخ لفلة
سیال شدن زود ز الدوخ خواندن وخوار كرده و در شهرها كشتن
السيوخ والسوخ مثال النوخ والنوخ النوخ بيرون آمدن بالكزمام
والنوخ مثال النوخ اللوخ بجاي ماندن د الجود سخاوت كردن والنعت
منه جواد الجود نيكو باريدن باران والنعت جود الجودة نيك
شدن والنعت جيد الجودة نيكو شدن ابيض والنعت جواد الجواد
تشنه شدن والنعت مجرود الجود الجوع اي كرسنه شدة الجود
جان بلب آمدن والنعت جايد الزود والزياد و والاترن الرؤد
والرودان والرياد جستن چيزى وكياه وشدن آمد كردن والرودان
در خانه همسايكان شدن زن الشيادة والشيد والشيد والشيدود
حمرتر شدن الشبادة غلبه كردن بچيزي بابسيام العود ديكر
بار باز آمدن على الجه ... اي اعادة العبادة بيمار بوديدن
القود بهرتر ... خبل الجبيب ومايشبهه القوح
والقيادة كشيدن الهود والهياد توبه كردن جهود وجهود
شدن د الحرد السير الشديد بلا الجاد ... كيل بودن عمد
و ثربد ان الحود والمعاد والعياد والتود واللبان واللوالد

والثّوخ والتّوخ پناه گرفتن بکسی یا بجایی و یا بچیزی
و پیدا بی باکی و باز دانست خواستن ر البور الخوران
و عرضه کردن ناقه بر فحل تا بنگرند که آبستن است یا نه البوار
هلاک شدن و کاسد شدن نرخ الثّور برآمدن سرخی الثّور
والثّوران برخاستن گرد و فتنه و خاستن بسوی کسی تا و برا
بزنی الجور از راه بگشتن و بیدای بعض و ستم کردن
و بیدای یعنی الحور باز گشتن و کم شدن و سپید کردن
جامه الحور سست شدن الخوار بانگ گوساله و هذا مصدر
و اسم و الخور حصدن و طعنه زدن از احد بر خوردن الدور
و الدوار و الدوران گرد بر گشتن الزور و الزیارة زیارت
السور و السوار حمله کردن بزودی بسوی مردم و بر دیوار بر شدن
و بر جستن و بجوشیدن از خشم و رفتن شراب بر مردم الشّور
انگبین رفتن و نیکو و فر به شدن اسب و ستور عرضه کردن
بر خریدار و پیش آوردن و پا پس بردن الضّیر جدا شدن
و بازگردیدن و ریع فاجزی کردن الضور گرسنگی کردن
و بکوبیدن سال و مانند آن الطور و اطوار گرد سر چیزی
گشتن و نزدیک شدن بدان نیال الاظور به الطور
بیرامن چیزی گردیدن العور یک چشم کردن و کاره بجوله
و بچه ای اخره و ذهب فضل کردن و هلاک کردن الغور

منفعت رسانیدن و دیده کندن و کب بزمین فرو خوردن و خوار
یا راوردن و بسوی زمین که بکوه شال رفتن و بغر فیه الغور
چشم بکو فرو شدن العیار فرو شدن آفتاب و غروب و شیب الفور
و الفوران جوشیدن دیگ و چشم و پیچ بلان مانند الکور عمامه
کسی بستن الهور زکوه دان و رفتن خون النور روشن شدن النور و النوار
رمانیدن و رمیدن الهور پشکا فتن و بیفتادن و تهمت کردن
و هور به بالتّنیّ ای اتّهمته به ز الجواز و المجاز بگذشتن
و روا بودن الحوز نوم تر الجبانة و الحوز جمع کردن الزوار و
و همان در کشیدن الضور خوردن الفور فیروزی یافتن و هلاک
شدن و هذا من الاضداد س البوس بوسه کردن الجوس و الجوسان
اندر میان شهرها گشتن بشب از دیدن الحوس کنار و یعال
حاس و جاس بمعنی الدیاس و الدیاسة و الدوس خرمن کوفتن
الدوس روشن کردن شمشیر و آینه و کج بران مانند و پای
بجستن الشوس کیسه در طعام افکندن السیاسة و الشوس
نگاه داشتن العوس و العوسان گشتن بشب از بهر چیزی را ناصبل
الطوس بوشانیدن القوس قیاس کردن الکوس بیعکندن و سر
زیر و پای زور کردن و بر سر دست و پای رفتن الوس
جنبانیدن و جستن چیزی در دندان مانند بود النوس
راندن و جنبیدن چیزی او بجنبه الهوس بکوفتن و بشب

کردیدن و نیک خوردن و نرم راندن ش الحوش بر اندن
و بهم کردن و بسو ایشان صید را تا صید کنی و بر الحوش
بن تیز کاه زدن النوش فرا گرفتن التهوش جنبانیدن و بر
انگیختن ص البوص درگذشتن از کسی و پیش شدن الحوص
دوختن الشوص شستن و الغوص و الغیاصة بآب فرو شدن
و یحاکی بنفی و از حقیقت کاری بر انسان و یحاکی یحکی
اللوص بکشتن از کار المواص پیشتن النوص و المناص
ض الحوض حوض گرفتن الحوض در آب شدن و شوریدن
شراب و کار کاری حوض کردن الریاضة رام کردن ستور العوض
عوض دادن و عوض گرفتن النوض بشدن و جنبیدن و درخشیدن
برق ط الخوط کرد کردن الحوط و الحیاطة نگاه
داشتن الخوط مثل الخط السوط آمیختن المسوط
و الشیاطة تازیانه زدن الشوط دویدن الغوط و الغوط
و الغیاط ستاغ شدن ناقه و کوشیدن الغوط الحول
و یغبط لغة اللوط و ادوشیدن و بنادولد حوض اللیاطة
مره النوط چیزی از جای بیاویختن نیط الرجل اصابه
نوطه و هی ورم فی الصدر ظ الدخل الجنة جواظ
و هو الجامع المانع و قیل القصیر البطین و قیل جاظ جوظا
و جوظانا الفوظ و الفواظ مردن ع البوع باز کشیدن

وکام

و کام دو ندیمان کشیدن و اسپ در رفتن الثوع پشت بستن و چیزی
یکبارگی خوردن الجوع و المجاعة گرسنه شدن الروع ترسانیدن و چیزی
خوش آمدن الزوع باز داشتن مثل الوزع و پیش کردن و جنبانیدن
جهاز ستور تا پای بر رود و باز کشیدن السوع جراحت کردن ستور از پی
سپاه الصوع بر اکنده کردن و هراسانیدن و صاع لغة الضوع
دمیدن بوی خوش و جنبانیدن چیزی و زاری کردن کوکان خود
در گریستن و ترسانیدن الطوع فرمان بردار کردن و یعدی
باللام و فلان تشاء اطاع له و اطاعه و طاع له ای جنب
و طاع له المرتع ای اتسع القوع و القیاع کشی کردن فحل
بر ناقه اللوع صدر کاع الکلب اذا مشی علی قوس جسده
الجبر بر کوه رفتن اللوع و اللیاع و حسد
و شوق دل راستن و بد دل شدن و یلاع فی آخر لغة
النوع تشنه شدن و جنبیدن شاخ درخت الهوع و الهواع
و الهوعة قی کردن غ الروغ و الروغان روباه بازی
کردن و نهان پیچ چیزی شدن السوغ بکوفتن و کاشتن
طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن و روا بودن الصیغ
و الصیغة زرکری کردن و افزودن ف الجوف طعنة در اندر
شکم بود الخوف الخوف و ترسانیدن الروق
زائیدن چیزی سخت و سودن و بنج بدا

الرُّوق بر فتن سوى عشيه فيهما تقارب ونحو السّوق
انبو ئيدان وهلاكل شدان السّوق بيار اشن وبز لا ئيدان
والفخار منه يشيف الصّوق والصوق بيار شدان بسم كونفا
بش از اندكي والنعر صايق وصاق واصوق وكيصيه
لغة وصاق هذا بش بجذ مرا بي كر صوقس بحد قلنه
وصاق عني سرف ... بي عدل وصاق السهم عن الهدف
المصدر الصّوق جنبيدان تير از نشانه الطّوق والطواف
والطوفان كرد در آمدن الطوق بند احاجت شدان وعوه
زدن العوق والعنا فلا ازني كسبي فراشدن العوق در ا
ولتيل شدان **ق** البوق داهى بكرهي زبيدن التوق
والتوقان آرزومند شدن الحوق خانه كردن فرا رفتن الرّوق
والرواقة والروقة خوش شدن الزوق واطواق والمراق
جنبيدن وازمودن البوق ... وصلحي شدن شر
السّوق والمساقة والسياق راندن السياق جان كندن
السّوق بر ساق ... السّوق آرزومند ... الله
الطّوق والطاقة توانا ... العوق بالامد ... العوق
اندر كذشتن از كسي ... فوق ...
شدن الفوق جان كند ... الموق والموو ...
 ... الموق ... العوق ...

النوق ... اختن **ل** البول بر شدن لشن بر ماكه خويش
وفربه شدن شتر وشتر ابنان كبر الحول والجبالة با فتن اللول
بوى خوش وهم درنان مردمان باشد القوم بزولون او
اي يا نوله اختلاط ... البول مهول كر ... النبول خار
شدن التحول در بستن خضاب وعطر وبصيل لغة العواحد
كرده اللول خايه ان **ل** البول بول كردن الجول الخوار كشتن
الحيالة ... شدن والحويل والحوال بر كشتن سال وكيسال
الحول جوانب ... وحنبيدن وازحال وعمل مكشتن
وازجاي بجاي شدن الحول بو جستن بر نشستن الحول بمال كاه
داشتن مر ... خويش را و بعدي بحلي اللوله دولة يا فتن
در مال و در ... بضم اللال في المال وبفتح اللال في الحرب ودالت
الايام ... ودال الثوب بلى كرد والى بلشتن السئول بر داشتن
شر ... خود را و ... وازجاي برخاستن ... واندكي
... وتبدل ... الصّول والصولة والصيال ... الطول
بر كسي بود ... عليه كرد وفضل كرد بر كسي ... الطول
در ... المول ... عول كرد ... وعيال
... غلبه
كردن والمدوهلين كرد ... كاه فرو كرفتن القول
والقيل والقول والمقالة ... الطول والطول بسيار شدن وبخل

لعنة النول عطا دادن النول ترسا چنان م الحوم از چیزی
درکاه دیدن و پرواز کردن مرغ الدوم الدوام والادومة همیشه
بودن الدوم والدوام جستن السّوم زود کذشتن و هم کردن و نشان
کردن دیغ وخواری بود که بحی او الصوم والصیام
روزه و باز ایستادن وخوش شدن از ابلیس باد و افتادن بینهم میان
وحلوه کردن مرغ الحوم اکثنا درکرده کردن الیام والنوم بجا شدن
و ایستادن و اقیس کردن و روا شدن بازار و کاسد شدن آن و بریدن
کار الکوم کنج کردن ابب اللوم ملامت کردن النوم بر کسی بخواب غلبه کردن
ن البون افزون آمدن از کسی در فضل و جلالت الخون والخیانة
خیانت کردن الشهون الوزن الدهون بر سر دست و پای ایستادن
و برگشتن اسم جمارم اللون با نیزه زدن بجاری بجلی الکون والکینونة
بودن المون موسمه کسی بکشیدن الهون والهوان خوار شدن الهون
آسان شدن و بیار رفتن ﻫ الجوه والجیهة جاهی بحا کردن المتعلق
الشهوة آرزو کردن الفوه سخن گفتن و یعدی بالباء الفوه مصدر
الفوه ای اصابه عاهة یقال ارض معهوة والعاس معوهة
کمتر کوها ای جامعة الموه بسیار شد ... علی البیر جاکر
ویفعل لغة فیه التوه ... ... من لم زدل ...
ویلک سدان بناید ومن الناقص ح الجبایة والجباوة
... کردن آب و خراج و جزا الحبو خزیدن کودک و حرف ...

پیچیدن و رمیدن بر بر زمین تا بنشانه رسد و بلند شدن
دیک الحبو خزیدن کودک الحباء عطا دادن و یعدی بالی والطفول
الثانیة بالیا و بنفسه الخبو پر شدن آتش الدبو بر باز اشارن دبو بالیدن
درمیان قومی واغزون شدن و بالا کرفتن و دهن بر کسی افتادن
الصبو والصبو بالا از حرق بودن لغة الصبو والصبوة والصبا
الصبا و الصبو دل بکسی میل کردن و کودکی کردن الصبو بوییدن
کردن الظبو خواندن الدبو کردن ... دبلیلا کردن و منه الحدیث قبوا
قبوا الکبو والکبوة بر روی افتادن ... بسر آمدن بنور الکبو والکبو آتش
از آتش زدن بیرون نیامدن و تیر کوزه و ماننده آن ریختن کبره
لفانا از اغطاها الرماد وخوی بیرون نیا وردن ملتو الذبو والنبوة
کار کسی را بمثبه بر وفق زخم و کار بکریدن جسم و تکالیف قوادنا کرفتن
الحبو والحبو والهباء فروماندن الشر و بر جای نشستن کردن ح الجثو
بیان ... دن ودادن ... دن و ... علیهم الکوکام تمام کردن ورام کردن
و سخن کردن وخوی کردن و ستر کردن و فرو کردن ایشان وهزاهن
ز افضال واصلاح آوردن میان ... کسی و دلو بر فوق کشیدن اعلاه
واشاره کردن بسر والساکش والتقابع ... یان بالیا زنوک
بینهم ای اصلحت الشتو زمستان بجای ایستادن و راوز
کار محیط کردن الحتو والعتو والعتی از حد در کذشتن
و بمعانت پیدی رسالات الفنوهش ... کردن اللقوکام

خرد نیاید المثو بکشیدن النثو بیرون خزیدن چیز ث
الجثو بزانو در نشستن وجثا وجثا اذا اقام علی اطراف اصابع
الجثو چیز را بکوکها الحثو التراب الحثو خاک باشیدن وعطا
اندک دادن وحثیت لغة العثو والعثو فساد کردن الغثو
بردن سیل خاشاک وجز آن را وغثا السیل المرتع اذا جمع
بعضه الی بعض واذهب حلاوته النثو والنثاء یاد کردن
حدیث واشکارا کردن ج الجحو باز ایستادن بجای وطن
بودن وبخیلی کردن بچیزی ویاریان بالیاء وغلبه کردن بمعنی لا
ببرد الدجو تاریک شدن شب الدجاء اجابت ایستادن وتیرگی
الدجاء سستان شدن خراج وبکد ایشان کار التشجی الاحمل
شب ودریا وغیر آن الشجو اندوهگین کردن الجحو اصو بحاله
برداکرد الجحو دور شدن نه از کمان النجاة والنجاء
بستادن النجو غایط کردن وپوست از گوسفند باز کردن
وهمه کردن خواهش النجو والنجوا از کردن البجو والبجاء
عیب کردن وبالوح هجا کردن ودشوار داشتن زن صحبت
شوی را ح الدحو گستردانیدن وجوز اندر باختن وبیرون افکندن
الدحو کرده شدن [illegible] وکژ شدن [illegible] السحو سحاب برناخته بستن
وگل بیل از زمین فرا ناکدن السحو دهن باز کردن
وبار سپردن الصحو ز مستی باز هوش آمدن وبرهنه شدن آسمان

ازابر

٢٨

از ابر الضحو بدید آمدن وهویدا شدن وضحی لغة الضحو
والضحوة والضحو بوقت چاشتگاه آمدن الطحو مثل الدحو و
والذهاب فی الارض وطحا به قلبه ای ذهب به فی کل شیء الحو
اذ جیب باز کردن المحو ستردن ومحیت لغة ردیة النحو قصد کردن
وبکرانه ایشان چشم سوی کسی نگریستن ضری الیه اذا اصرفه الیه
خ السخاء والسخاوة والسخو سخاوت کردن وبیدی بالیاء ونفسه
السخو آتش از دیگدان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود ودور کند
الخود ادواتر [illegible] کردن [illegible] خوردن وجنبیدن د الطهاء کردن
[illegible] آمدن وفی الحدیث کان [illegible] ثلاثة [illegible]
[illegible] البداوة والبداوة ببیابان شدن البجوی
عطا خواستن الجدو [illegible] از کسی فراخواستن الجدو [illegible]
[illegible] الودوجود دکوکی افکندن وکام فراخ نهادکر
للشتاب وکوب الوس فی البحر وانراخص [illegible] ودست [illegible] رفتن
[illegible] حدی از [illegible] فرا گرفتن وبدویدن مثال العدو ودوسود گفتن
العدو وبدویدن وبکردانیدن وشغول شدن وفرا کاشتن از جزی
العدو والعدو والعدوان والعداء بیداد کردن واندر کردن
وفی الحدیث [illegible] ای [illegible] العدوة وهی الخلة ای بیرون نگاه
العدو وبا [illegible] کردن ورفتن دران وقت العدو وبوی خوش آمدن
از کوهسر وبوزکی لغة الذکی درستن بیرون آوردن زمین بنام را

الغذو خوش بوی شدن طعام النداوة کردن و جوانمردی کردن
و با تجمل رفتن و آب خوردن شتر حول المرعی و موان بشوب ثم تمتد الی
المرعی ثم تعود الی الماء و چرا کردن شتر میان دو شرب الندو و الانداء
خواندن و دار الندوة من هذه د البذاء فحش گفتن و یبدی
بعلی الجزء بزانو در نشستن و لا تبدّ با بیاکر جیمز الحذو نعلین
برابر کردن و چراغ و ربراس کسی با جزی افتادکر و بر برکه ال
خال الحذو سنت کردن . الخزاء بر رودن النار و حصده غلا اکما
انجر سال و غلا ای موسر امرعیا و غلا البول ای تقطع لبیذق
بیهوده گفتن و بر بدن ر البرو افریدن الثرو بسیار کردن ابیدن
و بسیار عیب کردن الذرو لا ابدین خال و بشتاب رفتن و ابدن
بجهاکر فو عمل کردن النسر جامه از کسی باز بردن و بسری
لغة فیه و انزه از کسی باز بردن و بجدبان فیهما بعین و ممن شلة
الصنو و شاد ایدن خون از جراحة العدو بکسی فرو آمدن و عن عسی
من العدواء الخرو سر بستن و جیز بحرکه . و العرو الحجب القرد
و انود غیرها بستن و بس روشدن و ینوز لغة الکوو کوی
باز بدن و شومند گرفتن و بر زبان جاه و هو ایضا خوط الفرس
بدین فی استقامة یفعلها بحو یطنه الحر و بلد بوتة اطروه
تارای کرکر افقرونه ای بجلاونه ز البزو بر کسی تطاول کردن
الحزو تقدیر کردن و مرغ فال گرفتن و الفر ابر نحزو الشای برقعها

و نحری لغة الحز و و حقیون کردن و ناگاه داشتن العزو
یلسی باز خواندن و عزبن لغة العزو خنال شدن و قصد
کردن النزو و از زمین بر جستن النزاء و النزوان و النزو
بر جستن گشن ماده خویش س الجسو خشک شدن جری از پای شول
الخسو انشا چران الرسو استوار شدن و صلح افگندن و از
کسی حدیث کردن الرسو بنیان کردن و نا پایدار العشو
شغه بستن دست و خشک شدن بنا رگ العشو العمی و العشاء
و اهم العیخین ان بیری العشو تاریک شدن بصر العشو شب و غیره
یعنی لغة الفسو و القسادم الفسو و الفساوه سخت دل کر
و بد شدن اسم الکسوة جامه بر کسی پوشیدن ش الحشو الذ
الحشو بر شدن حرم الرهو و الرهوة رسو حاکر العشو شام کر
و شام خوردن و تاریک شدن بصر العشو فاش شدن خبر العشو نوی
کردن ص الحصو اطیع الشیخ و گز شدن حد و پای و دست بر داشتن
بغال للمینه اذا انبغ . فارتفعت یداه و رجلاه شحا یشحو و شحا
بشحی شحیا قبه لغة العصو بعصا زدن و بستن جراحة
القصو کوا انه گوش شتر بریدن القصو دو شدن و اللغة و اص
و قضی اللصو الخصام لو بیده النصو حوی مشارة کسی بلو فتن
ض الرضاء و الرضوان خشنود شدن تعالی راضیه فرضوه
و رضیه الرضو غلبه کردن خشنودی الغضو تاریک شدن الفضا

فراخ شدن زمین النحو بیرون کشیدن جامه با خود بیرون آمدن
وقطع کردن مسافت و پیمودن کرفتن شتر بدرکم بوران النخو
زایل شدن خضاب وحناط الحطو خرج کل الشیء مزعزع گاو منه
ومنه الحدیث فحطا فی حطوة ای حرکه الخطو گام نهادن
البسطو کرفتن بعنف ویعدی بالباء وحمل بردن ویعدی بعلی
وگام دوا او دنهاکن ابن العطو فراکرفتن وغلبه کردن کسی را علی
خوض درکاری الغخو نا کردن شدن ثم الخطو گام خود نهادن
او نشاطا وفی الحدیث اخطاه ای اسکته المطو کیل الفرس سور
در سفر کشیدن و و بیشت شور نشتن ظ البظو والخظو والکظو
لکنا شدن گوشت ع البعو جنایت کردن الدعا خواندن و دعا کردن
وعلیه قلانا ای صححه له اعاذ الله له وعلیه الرعو باز ایستادن
الضحو خر شدن القعو بر جستن نحل بر نا قه غ الثغاء بانگ کردن
گوسفند الرغاء بانگ کردن شتر الرغوة والرغو روغن گاو پر
بر آمدن الضغو ... کردن وضغی ویضغی لغة الصغاء والضغو
بانگ کردن روباه وگربه اللغو نا فرجام گفتن ولغی یلغی لغة الطاغی
والطغیان والطغوان والطاغیة والطغو والطغوی از حد
درگذشتن وطغی یطغی لغة وطغی یطغی لغة القفو بسکستن ف چیزی
القفو پس روی کردن الجفوة والجفاء جفا کردن وفروا نا کرفتن
بر جای خویش والنافة یعدی بعن الحفو باز داشتن از بیلی

واز

واز بیخ بر کندن الحفو والحفوة برهنه بدروپیله برهنه ضعیف الرفو بلشتن
خسته الرفو والرفو لازم جامه و جامه رفو کردن السفو رفتن
بشتاب رفتن واریدن بشتاب رفتن الصفو والصفا صافی شدن
الصفو برگزیدن صافی چیزی وسخن دیدن امو وا را ماندن
دنبال ... و بسیار شدن مال الطفو بر سر آب آمدن چیزی وسخن
امو الحقو از کسی را دست کوم ویعدی بعن و بنزدیک شدن
و بسیار کردن لازم ومنه الحفاوة نیکی کردن وشلنر لازم و معتدی
القفو از پس رفتن فراشدن القفو از نام دا کردن القفاوة برو طعام
کردن ومهمان طعام پیش مهمان نهادن اللفا جفا کردن
الحفو جنبانیدن مرغ بال خود را اریدن وگرسنه شدن
وسخن دیدن امو الکفوة والهفوان خطا شدن بر الهفو
صوف وچنانکه درهوا شدن ق الحقو درد شکم والحقول
حقی فهو محقو المزقاء بانگ کردن کوش السقو کسی را علی
کردن بشقاوة و بدبخت کردن الشقو دندان کودک برآمدن
الحقو باز داشتن قلب الحوق نفی الجهل اصابه اللقوة
فهو ملقو الملقو بهانه دن و بینه و روش کردن دندان و لقی
لغة اللقو بیرون کردن مغز از استخوان و بکر بیرون الملازم
ونحوها ک البکو گریه از کسی نگاه کردن والبس کردن الذکو
ذکی الشیء الذکاء والذکو فروختن شدن آتش الربو

کردن جوش و با اشتر بگل دو لو کاک و با پس اگر بجای و همه
اشتو الزکوة الزکاء بپاکیزه گشتن و زیاده شدن و بنار
زیستن زرخضب و بصلاح بازآمدن الشکایة والشکوی
والشکاة والشکیة گله کردن العکو دنبال دیر بستن
ل الابلاء والبلو آزمودن البلو والابلاء عطا دادن
والابلاء الاسم ویکون حسنا و سیئا و اصلح المحنة
التلاوة خواندن العلو از پی فرا شدن و فرو گذاشتن الجلاء
از خانه و مان بیرون شدن و بیرون کردن لازم و متعدی
الجلاء روشن شدن و روشن کردن و اندوه و ابر کندن جلوة
العروس جلوة الجلوة جلوه کردن الحلاوة شیرین بودن و حلو
لغة الحلوان شیرینی اجری که کسی را دهد کرده باشد
الحلاوة والحلوة والخلو خالی شدن و بگذشتن یقال خلا به
وخلا معه والیه و افسوس کردن والاخر بیعاری بالبناء و خلو
به ایضا ای سخرت الدلو دلو از چاه برکشیدن و نرم
رانده شدن و نیز دیگر چیزی بدیگری یقال دلوته الیک
السلو والسلوة از دل شد اندوه و عشق وسلی لغة الطلو
بستن اسوبن العلو بلند شدن و غالب گشتن و برزو چیزی شدن
وگرو بستن کردن و نیز لوا آتش الغلو از حد در گذشتن الغلاء
گران شدن نرخ الغلو تیر تا بر تاختن الفلو از شیر باز کردن کره

ناهض

و مبتری کردن و شمیر بر سر زدن الفلو رود لن بازایدن و لکرام
الازان برتافتن و بریان کردن والانزاء اشتر بعنف م السمو والعلو
بلند السماوة جمله بر دن خیل بر ما که خویش و قد سما القوم
نحو الصید الطمو بر آمدن آب جیحی و دریا و طمی لغة
الغمو شغف بوشیدن النمو جالیدن برافتن و نمی لغة النماء
بالیدن گشتن و افزون شدن و نمی لغة ن الحنو خم دادن
و حنیت لغة ردیة الحنو خمیده باز کردن و یحی یحیی الحنو
آزرو مثل نحل السنن الحنی خشک شدن الدنو نزدیک آمدن
الدنو [illegible] نزدیک شدن و [illegible] الدنا بانگ کردن [illegible]
السنو والسناوة آب کشیدن اشتر و جلادان السنو با [illegible]
آسمان و آب دادن میغ و گاو زمین را العلق فرو بتن کردن و افتن
چیزی بهم با صلاح و صوم از اضداد و ابر کشتن و بنا بر
از زمین برشتن العنو آب برگرفتن از حبک القنو والقنوات
والقنیان ذکا هلالر بگو مقیان بر بعنی نتاج و صفعه با لا
دادن المنو ازمودن و بلا کش دادن ه الدهو والدهاء
والدهو والدهیة داهی شدن الزهو [illegible] آهسته رفتن و [illegible]
دریا و جان بای از سم باز نمانده و دها بین رجلیه ای فتح
الزهو نیز دیگر [illegible] گوسفند و سرخ شدن غوره خرما و آبی خوش
والمحمول فی معنی الکبر فخر و رفتن اشتر بسر و دیگر با بر [illegible]

کلام و منه السهو غافل شدن السهو والسهوة الاذ منه
شمه الطهو پختن و بریان کردن کوشت و بشوال ...
وطهیت لغة اللهو بازی کردن حمت البقر جمیعا بجنبد
سپید شد و مصدر المهو سخت سپید شدن ومن المضاعف
ب الجب خادم کردن و بریدن کوهان شتر و جر الزلو
و کشتن داکر خرما و غلبه کردن الخب والخبب والخبوب دویدن
و دراز شدن کیاه با موج شدن دریا الذب والذبول
و پژمرده شدن و صواب ... لب از تشنکی بعیر ذبوب
اذا اصابه الذباب الذب تمام کردن و افزون کردن
و بیرون ... بر ... و جمع کردن و برجا کردن
و فلان یذب الناس ای یجمعهم الذب برکردن مثل السب
ریش کردن و طعنه زدن بر ابن العروسة ای قطعة
علی الاستعارة السب والمسبة والسباب دشنام دادن السب
بر انکیختن آتش و جنک و افروخته کردن بون الشباب والشبیب
بر سکیزیدن ستور الغا بر شیب الکلب ... و رفتن
خون الضب دویدن شتر باطراف الصابع والغابر
یضب الکلب ... روحان دو حیلی ... کرفتن العجب
آب ... بتبیب و دراز شدن نبات العباب موج
زدن دریا الکلب بر روی افکندن و کروه کردن ریسمان

الت بکشند زه ان الهب لاخواب بیدار شدن وهب لغة الحبو
جستن باد الهباب نشاط کردن اشتر در رفتن هبت بفعل لکذا
ای طفق در ایستاد ث البث پریدن و بیثا لغة الحث
پراکندن ... از جا و ... از درخت برکندن و شتافتن الحثر
بهم باز زدن البعث الحاح کردن و بهم کردن بسخت و یقال فی الثنایة
بالثاء و باز ... سخن بکبار بسوی ... الغر فرو ...
در کر و فرو بردن بر جرعه و بخورد و پیمان کردن ... و الغث
کت بیس ... و فی الحدیث یغث فیه میزابان من الجنة
فیه دفقا فتتا بعا و منه الحدیث تغث ای ... الغث
خرد و مرح کردن الغث بسیار دادن و روغن بریان کردن
بوج کردن و سخن حیلی کردن الکث بر انسش اللث ...
بسته ... و بستن ... محکم المت بکبیدن ... حسن
بلمس ... و بنا ... الیمن ... سخن و حل ...
بجا ... و بشکستن و برچیدن ث الهث ... والنکاد
کردن ان الجث ازبن بر ... و ترسانیدن الحث ... برافروختن
برکالید ... ای افراع العث خوردن دیوچه در جامه
بشم ... فی الحدیث ... ای یقتد ای یجمعه ...
بهم کردن المث ... حیزی ... و بکیدن النث ...
کردن حدیث ج الج ... شکافتن و نیزه زدن ...

ونج لغة والضم اشهر النجح كردن ونجحة بركسي غلبه
كردن وشكسته سر را علاج كردن ونيان بحد احد فرو
كردن تا مردن معلوم كردد النجح جنبانيدن النزج اهن بن نجره
بر كسي زدن ونبيد اختن يقال از اظليم اذا علا النج بر كسي
السج تنك شدن غايط وبكاه كل كردن ديوار الشج
سر شكستن ونبج لغة وقطع كردن مسافت وقصد مركب
باب بشكستن وبند كافتن كشتي اب دريا را اللج بانك برسر كاشتن
اللج باي ازمم باز نماكنه ناقه ودور شدن زه لا لا كوسفند كمان
در حال كشادن المج آب از دهن بيند اختن النج بر انداختن
لله بدن ونحوها ح الوخ پنهان كردن از زير حال بازي در ديدن
كودك را دراز البح والرحج در فقاذ دن مثل البوع وكستره كستردن
الزج دور كردن وجلبر النجي في عجلة السج بجنة شدن
وانيز ابنيدن لازم ومتعلل السج فربه شدن كوسفند ونسج
لغة الشح بخيلي كردن ونشح لغة الطح ببا ئنه باي كوفتن
الفحج بانك كردن مار ونفج لغة المجج نابيدا شدا خ
النخ سوختن وخشم شدن وبخل ودر فقاذ دن الصح
كركيدن النخ سخت راندن د الليد دور كردن وبر اكند
كردن الجد بريدن وجد في الامال اذا كاز واحطا فيه الجد
كوشدن ونجل لغة الجد كنارها جري بديل كرد دوجد

دازه

٣٩٦

در پوش جمع وسر المتان وسرد كردن حرق وابر دادكيك كرد
چون الطرق نيز كرد واسم ذكل لامات القرات الكر باز الايناد
المكرو والكر باز كرديدن لازم ومتعد الطرو والطرو بكذاشتن
مرتبه ومر عليه وبعدي بالباء وبعي الطرو ركش بر كسي غليه كردن
يقال مر فهو ممر والطراة نلخ شدن ومرر تمر الحص والنحوم ديول
دشخوار داشتن البرار را كرفتن شرا او المعروف منه المجهول
ز البزز بودن الجز دو لكنشت وبريدن بشم الحوز بدن سر
يا كير انوابي رخنه ورجور افكندن الحز بجوسن بر بودن نيا كردن
وبهم ولد و دوختن اللز كاذ ل برمين فرو بردن وحصايه الجاكم
وز فر بن بجاي بناكو كرده ونيز زدن للعزو العزو العزوز
والعزار تنك شدن سوراخ بستان اثر العز غلبه كرد اللعوا زجاي بجستن
الكزاد لاز مرما بامم امدن كز زين الشيخ ضيقه اللز واللزاز لازم كرفتن
وبشتيوان انجا كنه دررا الطز عليكن الحز بجنبانيدن س النشر خرم
راندن ستور را وحرد ومرد كردن وتر كردن يسر ونضير او ماند
وسخن وجيني اكرد ورايكال كالذ شتران وحس كردن شتران در حال
راندن وفي حد الحديث الجر واثر وجبان خبر وسود الحس الشين
وشانه كردن ستور وازيج بر كشادن وكوشت بر اتش افكندن وسوختن
كاكياه را الحش خيش كردن لا الدس بنيان كردن ونهان فرناكرد وطي
در بغلها اثر ماكسش الرحباه كنادن وحمان دوش صاح افكندن ونياه

کردن وهو ازمن ز اصطلاح و با خویشتن اندیشه کردن الغش
بر یی احتیاز ازدان وطعام حاکن ودر کی شده جهر و تنها جرید
نا قد النش خوردن المر بسودن و عس خبر فلان ارطاو الغش
الغس عیب کردن القش آنچه فراشدن وعاه کردن و نیوش
کردن و تنها جویدن نا قد الفش خوردن لطش بسودن
و بمعنی لغة والفة افصح النش نرم راندن التهوس والنش تان
بجنبانیدن شدن و نش لغة ش الحقی الجش ملعو رکردن و بالرکن
جاه الحش فروختن آتش و گیاه حاکر ستورا و برتنی نشاندن
و گیاه فاروردن الخش برسینه عیب کردن و در آمدن الوش
کیب و [illegible] الطش اندک باریدن العش [illegible] اندک
کردن العقش جبانی کردن الفش [illegible] کردن باد از حملک
وزود بر بدو بدن القش ذله شدن [illegible] و کوش
باز کردن المش [illegible] آتش [illegible] بشب از ان بستوه
و بجنبانیدن بدوختن و بحویی کلا آتش النش نرم راندن و امتحن
و حمایة فی الحدیث المش برک از [illegible] فرو کردن [illegible] ستوران
ص الحص [illegible] از سر بریدن خرد و بس حاکر [illegible] او تکی
دو یدن و [illegible] زتیمار نادادن وقال [illegible] اذا کان الجبیر
احداث الخد و [illegible] والخصوصیة والخصیة یا خاص کردن خاص
شدن الرص تنگ بر یکدیگر اوراد استوار بر آوردن بنا الفص

بکلکم

٣٧

چرا کردن و فصح الجضح ای سال الغض والقضی برکفتن وازی
الغض یکحرکت کردن و بجان موی برون و ناخن بیر المضر و [illegible]
و بیضر لغة النضر راندن و [illegible] آب باران [illegible] جلو کرده و کردن
بگسیدن و بدراه [illegible] و انسکاره کردن البیض فرد [illegible] ض
براورولیدن الارض خرده و مره کردن الغض فرو خوابانیدن
چشم و فرو داشتن او از او کم کردن فرو کسی و باز داشتن الغض
بشکستن و برکنده کردن القض سفتن و لشکر بر داد و علم
کردن المض بورد آوردن [illegible] و سخن [illegible] دل
البیض مکستر ط البط شکافتن ریش وجراحت الحط فرو [illegible]
باران و [illegible] و کان ازرد فرو کردن و فرو د [illegible] و کم کردن
از بها الحطاظ اعتما [illegible] حیری کردن الخط بشتن [illegible] خطوط
کیدن الشطوط دور شدن و یشط لغة الشطاط ستم کردن
العط بریدن [illegible] تا الغلط [illegible] فرو بردن الغط
سر قلم بزدن و [illegible] سوا زحق کسی [illegible]
شدن [illegible] اللظ فرو گذاشتن [illegible]
و از حق کسی انکار کردن الملظ کیدن ظ الشظ [illegible]
جوال کردن الکظ گران کردن طعام [illegible] ع الودع
بعنف سوختن الشع [illegible] انداختن [illegible] الکعو [illegible] بد دل شدن
و بکع لغة المقة [illegible] کردن ق الحق و الحقوق [illegible]

وکرد چیزی در آوردن الحق والحقاق بر کندن موی از روی
الترو فکیدن لب زدن در وقت بوسه دادن الرق بسیار خوردن
وقدان برفتا الزفاق والزف زن بخانه شو دادن وعروس
بخانه شوهر فرستادن السفع یافتن برا خرما و باز پیچیدن السقف
تراز کردن وانرو حلوین کردن الصفق کسل کردن وکوشت بر تنال کردن
و از آن را صبح کردن وکوسفند را بر حلوی بیفکندن المتخ ومخ
استخوان بیرون کردن وکوشت تمال کردن و [illegible] باز نهادن ناقه
در حال دوشیدن الضف دو نهادن بهم کف الطف بیستن حلق
لب از تقیه و امر بلطفت الناقة [illegible] قوامها کلها الفوق
موعج والتبع خواستن و [illegible] خزانکی و بریان کردن الفقی سیم در ابیر
بمیان انکشتان الکق باز ایستادن ونابینا کردن و باز داشتن
را از [illegible] وجامه را نورد کردن و [illegible]
الناقة سوطت [illegible] الکفوف نابینا شدن یقال العین
فهو ملکوف و دندان [illegible] اثر اللق [illegible]
وحق کسی از وی باز داشتن ق الحق درست کردن و [illegible]
و بر حق [illegible] و غلبه کردن کسی [illegible] سزاوار
کردن [illegible] بلوفتن الزق دانه دادن مرغ بچه را
بمنقار الشق سرکین انداختن بنجشک الشق والشهوق
بر آمدن دندان [illegible] دستخوار کردن و دستخواری بر کسی

نماکند یقال شق علیه العق کشتن تو معقال در وقت زادن
فرزند وموی باز کردن او و شکافتن چیزی و [illegible] اسمان
العقوق نافرمان کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد
ک الیک کردن شکستن وانبوهی کردن الدك بشکستن بپای
وخورد کردن کالرطب والعنب والبطیخ و [illegible] الحک خاریدن
چیزی در دل الاک خرد و هم در کردن و شکستن و بر انباشتن جاه الرکل
الازم کردن و دست بغل باز کردن بستن و کیاه در کردن کسی کردن
وچیزی بر چیزی افکندن و [illegible] و ضعف و [illegible]
السک تنگ شدن غایط و کوش آرین بریدن و آهن در
زدن الشک بکمان افکندن و چیزی [illegible] دوختن و [illegible]
و بلفکیدن الضحک [illegible] وکوفتن حلقت الباب
اللحک باز کردن ابیان خواستن حدیث [illegible]
زدن وکرم شدن روز و باز داشتن العک [illegible]
کردن [illegible] و [illegible] بیاوردن و دارو در دهن کودک کردن
وهیر بشکستن ودهن باز ستدن و غل بر داشتن الفک و
الفکول الفهر بر داشتن وخنک از هیبت اللک زدن
الملک تهی کردن پستان بجمله الحک بکوفتن بشمشیر زدن و [illegible]
شدن جاه ل البل والبلل تر کردن و رحم [illegible] دادن و
دادن التل والتلول بر روی افکندن الثل والثلل خالی کردن جاه

افکندن و هلاک کردن و فرو کشتن و سرکین افکندن و تباه
کردن نظام کار الجمال بشتر بر جهان الجلول فرو کرداشتن
خان و مان و شدن از جای بجای مثل الجلاء استعمل فلان
علی الجالیة والجالة الحال باز کشادن الجلول فرود امدن یقال
حل بهم وحلبهم بمعنی الحل الحلوا کردن دلان خلال و خاص کردن
در خوردن و درویش شدن و در زبان بر غالب جوی اکنز تا [illegible]
و تیز کردن کوزاه و اخته سیف محلول حلول و یقال فصیل محلول
ای مهزول الحل والحلول فرا رسیدن الکل والدکال [illegible]
بهمودن السکل بکشیدن اقا اکبر یقال منه سل فهو مسلول السل
بر [illegible] و جراان السال والسلال دارن و دوراه دور و باطل [illegible]
الطلول [illegible] العلة بیمار شدن العل والعلل [illegible]
یا [illegible] داکن و بیانی زدن و خوردن و قال الغل الغال
[illegible] بکرد [illegible] و باطل [illegible] بستن و آب [illegible]
بر [illegible] در شدن و در [illegible] الغلل تشنه [illegible]
والماجنة [illegible] الغلول [illegible] بر [illegible]
[illegible] و خشم کرکنز [illegible] و [illegible]
و خمیر [illegible] التم [illegible] کردن [illegible] باصلاح
آوردن و بام آوردن و بیاکنان سوراخ باکنامها و [illegible]
و هم بخوردن الحجم بر کار [illegible] الحمام سیاه شدن [illegible] و حم لغة

الحمام والحجوم کرد آمدن آب در چاه پس از کشیدن و فراوان شدن
و حم لغة الحم قصد کردن و [illegible] و کرم کردن و [illegible]
و حم الرجل من الحمی فهو محموم الحم پاک کردن چاه و فراخ کردن خانه
الرم آلودن و سوراخ بر کرفتن والالکاء جمع الغارة
من هذا اللذمة والرم نکوهیدن الرم والمرمة باصلاح
آوردن خلل و خوردن الرم بیمار کردن و [illegible]
و [illegible] کرده و [illegible] شدن و تکبر کردن السم قصد
کردن و سوزن را سوراخ کردن و زهر داکند و زهر از طعام کند و [illegible]
بر انسان و [illegible] کردن [illegible] و جز آن و باصلاح آوردن میان دو تن و تمام
شدن الخمة و سمة النعمة ای خضه ایضا علی الحذاء السموم باد گرم
و سم یومنا من السموم الشمة بویه ان و بسم لغة والغم [illegible]
الصم [illegible] و بعضا [illegible] و [illegible] باللحم [illegible]
والظلم والظلوم [illegible] و جاه [illegible]
[illegible] والعموم [illegible]
الغم فرا بوشیدن و [illegible] و غمکین کردن و [illegible]
و [illegible] الغم خانه فراز [illegible] و [illegible]
ادمی [illegible] باشد الکم [illegible]
بیرون آوردن [illegible] الکم کرد کردن و باصلاح آوردن و [illegible]
نمم ای حنون النم والنمیمة سخن چینی کردن و نم لغة الهم قصد کردن

وكلاء الديدان التهم والتهمة خواهش وآرزو وهلاك كردن ووقت
خواب كور كردن ابنوازيدن ن الجنون والجنان دراندن
ويجيء بجيء بنفسه وشك شدن الجن دفن كردن الجنون
ديوانه شدن ونيك باكيدن كياه وبسيار شدن بانگ مگسان
ونشاط كردن ايشان دران وقت والفعل من ذلك حن يحن
الحن باز كردن الايمان والحن باز كشتن ويجيء بعد الكون منهم
وتيز كردن ودندان مگسان وبكشتن كبر والحن بر فرو قله
خويشتن فرو كذاشتن ويجيء بجيء وسحز الذال ونيك حرامیدن
وتماكيدن [illegible] المشن [illegible] بجنف وغاره كردن الظن گمان
بردن [illegible] بوده وجهيم كردن العن والعنون بازداشتن
اسب وفرابيش آمدن وبعض لغة وبالكسر افصح القرن [illegible]
ورنجابيدن الكون فرابوشيدن وارتجعت داشتن الملية والحمنة
نغمه داكن ومنه [illegible] ويجيء فيهما بعلي وبريدن [illegible]
بنافتن [illegible] كردان وقعد بريدان ومن المهموز القارب
الآمر [illegible] كردان لشكر [illegible] ويفعل لغة د الابول بر جهاندن
[illegible] ويابل لغة ل الاخل فراگرفتن وبذيرفتن
ونشستن وعزا كردن وبازداشتن وكشتن ر الآبز والاباز
كشوس [illegible] ويابر لغة الابر [illegible] كردان
حل [illegible] وبركندن الحجر والجور والاجارة [illegible] كشيدن بوتيز

بافتن

بانگ كردن نخل ويفلح لغة الفتح چشم بركندن وخار بيرون
آوردن الغابر [illegible] د الجلد تازيانه زدن وتكرك آمدن
والفعل من جلد وبوسه [illegible] باز كردن فجلد يوما اي
سقط وكان مجالد بجالد اي يلذب وقيل منهم اليتوا [illegible]
شدن الحول قصد كردن الحرود حول الاجل عن قوم اي تنحي
عنهم ولم يخالطهم ونزل منفردا الحسنا فوامر آمدن الحقد بشافتن
[illegible] من الحقد وخيار [illegible] بخوردن وانكور [illegible] خوشه
فراكردن وبتابي وسخن خواندن وبدرود آوردن والرفد
ياري كردن وعطا دادن وخراميدن ويرفل لغة الرفل
[illegible] كردن [illegible] الزبل [illegible] داكن
وغوبه جنبانيدن تا [illegible] برآوردن وعون كردن [illegible]
[illegible] كردن وسفل لغة [illegible] والشرود [illegible] الصفل
[illegible] كردن الصلود [illegible] العصود [illegible]
العصد [illegible] ومنه العصيدة العصا [illegible]
وياري كردن العقد [illegible] بستن وبيمان كردن [illegible]
خوردن [illegible] ومنه العقود [illegible] كردن [illegible]
فراخاكن العمل [illegible] كردن [illegible]
نايافتن القرد [illegible] كردن
وجاي كردن وميانجي زيستن وشكستن [illegible] بافتن.

رسن الكتان بر جای کسی زدن الكتل بريدن الكسار بعضی از زمين
و بيخ جو بيدن از بستان و بلسان لغة في الثانية التضال بوم
انجا كه كالا البهرة هنال ديوث و زرد كردن جامه ذ الجبذ
قلب الجذب اي بكشيدن الخذا اندر زمين بريان كردن
و بيخ بيخ آوردن ابر التهام دنبال بر داشتن عن الفلان بار لذ
جيزي كسي را داكر و بريدن البنل آفكندن و بنيل كردن
البنزان جستن ذكر على الابدان والبنصان ر التبر شكستن و من
التبر التبا رالبذا كل و فمال لغة فيه التمر خرما داكر نسبي
التمر خنك شدن ميوه الجذ واين بركندن الجرس بريدن
بار از خرما و شير و دا و كشتن و كم شدن آب رود و دريا الخبر
اندل داكر و بل بنال جيشم نم ندشتن و بجزان و بيوند ازدادن خيمه
داكر الحسر بحابندن و برهنه كردن دست و سر الحسور بحسه
شدن الحسر كرد كردن و بمردن و حسر لغة الحفز حين كندن
و اثر كردن و ميخ زرفتن بن دندان و حفز بحفز لغة الحفد
و الحفالة خوار شدن و خوار داشتن الجنتر غدر كردن و فرو نمن
الخنتر كاستن الخنسر نفي التردي عن الطعام الخطر والحطران
دنبال بر داشتن شتر و خراميدن مرد دراول بهاري بالياء و امدن و علة
شتر از جنكي و كم بريدن الخفر و الخفارة عهد بجاي اوردن
و بيهاري باليا و زنهار داكر الجم سخر داكر و منه المخمور كواكب بغاال

داشتن و شرم داشتن و آرد سرشتن الزفر بار بر داشتن
الزبير نشستن و تدبير كردن و بر بر لغة الزحير بجاي آن شكم و بسفر
بيرون شدن والصفر نشستن و حلوه در هر بحيه كردن السفافه
رسوايي كردن در صله الشجر صوت الحمار من فيه الصير
شكيبايي كردن و كول كردن و باز داشتن الصبره كول الطعام الصغر
بانك كردن بنجشك و شكيبايان الصبر دسته كردن كتاب و بر وضع
انجا كه ورا بشيمه وكرد كردن اسب دست و باي و بر جستن
الضفر بافتن رسن و بافتن كيسو و لقمه كردن و برويز
الظهر الزحير و هو صوت معه بحج الظفر يافتن و الظفور
بر جستن الظفر بناخن تر اشيدن العتر و العتران جنبيدن
نيزه العفر عيره اشتن و آن كوسفند كي بود ي كند در راه حسير مرد شناري
بر لي بمانند و خون وي بر سر نيزه ان ريختند كي بر لي تبوك الـ
العجز كردن بدو در آوردن و بجا نيدن و حمله كردن
و سخره دو بدن العذر ختنه كردن و بسيار عيب شدن و معذور
داشتن و معذور كردن و در كاو شدن و الفعل منه عذر
العذر الرد والمنع اي هارج بين وجه الحالق من الدم العترو العتران
هنال الحطو الخطران و بهاري باليا العذر ام خواستن در حال
بتمل و بي عدم العشره شدن و ده كو كردن العصر فشردن و شيره
بستدن و از بلكي بر رستن والعصر الملجأ عصر القوم اي مطروا

العقر بر خاک افکندن العفار بکشتن دادن خرما و عفر الزرع ان
یسقی اذا اعطش فیصلح العقر کشتن اشتر و ساق بکف بریدن
و ریش کردن و پی کردن و لازم کردن والعقار الخمر بملازمته
الدن العکر والعکور خلاف الرجوع الغدارة وقایی کردن الغفر پوشیدن
و پنهان کردن و باز داشتن الغفر والمغفرة والغفران امرزیدن
الغفر فرا پوشیدن و باز دیدار دادن جامه و باز گشتن بیماری
و جراحت الفور دشوار سیر شدن عن الصبر العقل بر بدن
العقر بستن بشکستن الفسو ضو پیدا کردن و صوا حیکان ظهر الطیبة الی
انها ر القتر بوی گوشت بریان در و قدر پختن و نفقه بر عیال تنگ
داشتن و بریان کردن القدارة توانا شدن و بیچارگی العذر
اندازه کردن و تنگ گرفتن المشی و گوشت در دیگ پختن و کالبد بر
کسی تنگ و ... رفتن القسر بل شخوالی بر کاری داشتن و مقهور
کردن و غلبه کردن القشر پوست باز کردن القمر قمار کردن
الکسر بشکستن و حرف را بکسر کردن و بال از دو مرغ در بریدن
الکسر چمار زدن و برهنه کردن شور النبی بهم بر زدن و دور
داشتن النفر والنفیر والنفور برون شدن حاج
از منا الیمن باکو ... حاکر کبیره و بریدن گوشت
البذر باطل شدن خون و ... لغة البدر والبدیر
بانگ جویدن کلب و بانگ کردن کشتر و کبوتر و بیقا کند

ضرب یضرب

٤٧

الهبذ بزدن و افشردن هذره بالعصا ای ضربه بها و هذه
غمزه الهصر شکستن و کشیدن چیزی را الهمر بر و ابر آوردن
کالغمز الرطب و غمزه الغمز بازیدن اشک و باران ز الجزر
بریدن النزور سخت شدن و مردن الجلز سخت کردن شان
بر سو بزه و راه بر سیر و ماندن و دسته کارد و تازیانه را
بچیزی دیگر بر پوشیدن و پی بر زدن الجمز دویدن الحفز
پوییدن و منه الجنازة الحرز نگاه داشتن الحفز باز دا
داشتن و فرا پوشیدن و طعنه زدن و راندن الحمز سوختن اندیشه
دل را الخبز نان پختن و نان دادن و سخت راندن و زدن
الصقر علق در دهن شتر کردن و بر جستن فی الحلب و قطاع کردن
العجز ناتوان شدن و سستی کردن و بعجز لغة ردیة العجز ان
رفتن پای بر ... العفز خوابانیدن اللحز باهم اعلاق و در پرید
بچیزی العرز در پوختن نان و سوزن و کج بدان ماند و پای درو
کردن آنرا از چوب ... الغمز بچشم نمودن و افشردن و غمز الدابة
ظلعه من رجله الفرز جدا کردن نصیب القفز والقفزان
بر جستن اللکز کوب نهادن و خرما در جای نهادن اللبز ضرب الناقة
بجمع خفها اللمز باز داشتن و بردن و عیب کردن النبز
لقب نهادن و نبز لغة النقز والنقزان حمله القفزان
الهمز بهم کردن لقب نهادن و عیب کردن بسبب ... و فشردن

وبوزدن وباز داشتن س الجرس خوردن هیچ چیزی را
الجلوس نشستن الجلس بنجار شدن الحبس باز داشتن
الخمس پنج یک کردن و پنجم یاران شدن الرکس فراجنبانیدن
خفته الرمس دفن کردن السادس ششم و شش یک کردن الفرس
دندان بر چیزی نهادن تا سخته یا مسته وجاه بستان آوردن
وکلید را اندازه کردن الطفوش پژمردن الطلس والطمس
کردن الطوس زایل شدن الطاسه نگاه داشتن العبس والعبوس
روی ترش کردن. العجس سخته گرفتن چیزی و از حاجت باز داشتن
العدس مثال الجلس ای بر عیار رفتن و بر گمان سخن گفتن
و شدن الوطا ایضا العس خوار داشتن ودام کردن و بر اندن
شتر از زنهار کردن و با آواز کردن و نیکو کردن جاه بسنگ
العکس باشکونه کردن با بی و در شتر باز کردن بستن
و بر بر خود دیدن و گفتن الغرس درخت نشاندن الغطس
والغمس باب فرو بردن الغوس باب فرو کشد الفرس گردن
شکستن و کشتن الفطوس مثال الطفوس والفقوس مثله
الفقس خایه تباه کردن مرغ القبس کسب اعلم آموختن
و آتش کردن الفرس سخت شدن سرما و آفسردن الفقس
بر شکیر زدن القلس فی گردن و کف انداختن شراب
وکو بر آوردن و تا زیانه زدن و کشتی رسن کردن القلوس

از آب ترش بر شدن الکبس انباشتن و نسلکه نسبردن
و هند الکابوس و تا گاه جای را بغاره فرو گرفتن اللدس
شتافتن کردن و دربوشانیدن اللدس بر جامه کبیدی الرطس
الوطی الشدید واللطم الملس واملطس طعنه کردن
المرس علاج کردن و رشته تافتن الملس خبانیدن کردن
و باز شدن و مرکاس کردن در بیع النبس سخن گفتن
و نستعمل فی النفی النفس چشم کردن النمس راز گفتن
باکسی و الزنیان داشتن الهجس سور کردن بدهو و جلدین
النفس فی خفا بید و فرادل داکرد اندیشه الهرس
بشکستن و گفتن حق الهریسه الهلس لاغر کردن و هلس
فهو مملوس ذهب عقله الهمس اولزنم داشتن ش الجرش و شبه
الجمش باز رسن الحرش بر اغالیدن و صیل کردن سو سمار
الحفش ابر جکیدن از مشک و کود کردن و بهم آمدن چوبی
کندن و تر اشیدن الخنش صید کردن و بیرون آوردن و باز داشتن
الخدش و الخمش خراشیدن و کسب کردن العمش فزون
شدن الفرش از یانی بجری بجای چوبی القرش بهم کردن
و کسب کردن و بوش باز کردن و حد قریش اسم دابه فی
البحر القمش فراهم آوردن از جایها و بستا بر چیزی خوردن
اللدش بحمه راندن و مواضع امثال الخدش النتش بیافتن

وچيزی بمنشاش ازجای بيرون کردن المرش الخرش
لکلکش آب جاه تمام برکشيدن الهبش بهم کردن وکسب کردن
الهرش والهراش سگ درجهانيدن الهمش درهم جستن

ص الحرص بيخيدن جامه درکوفتن الجرص حريص کردن
الهفص سوکند خوردن الهمص چيزی از چشم بيرون آوردن
الخبص افروشه کردن سرپيسه المحقص تافتن موی
الغلص قطع الخلص الغمص تحت را نا سپاسی کردن
وعيب کردن وغمص الفحص الفرص بريدن آهن
وکوشه کردن نعلين وبرکرده کاه يکی زدن الفقص
والنعمة فاقص القبص گرفتن بسر انگشتان وتيز ونشاطی
شدن القلوص بازجستن لب وبرجستن جامها ازبس شستن
وکوتاه شدن سايه وبرآمدن لب ازجاه القنص صيد کردن
النهوص بلند شدن النکوص برکشتن النمص موی برشتن
ازروی برکندن ض الجرض خيو درگلو گرفتن از انديشه وخشم
وبعدی يهاء وجرض جرض لغه ويقال هو يجرض بنفسه
يکاد يقضي الحيص اطال کردن وکم شدن ازجای وبيفاکند
بيرون شير اندازد وبريدن بيرمرد ازنکاح واز يکی وبيرون
کردن دانه ازپنبه الحفض بيرون کندن وبيفکندن الخفض
فرو داشتن آواز وخفض کردن سخن . وفرو آوردن وخوش زيستن

وخوش عيش کردن باران ونرم رفتن شتر الخفض والخفاص
ختنه کردن زن الرحض والرحض فروختن تو سوي ويسکر وليح بوله
ماند الربوض في الکبش مثل الجثوم في الجمل الغرض بر راه کنه
وعرض کرده وبر آن يتيم کند واشکار کردن الغرض کم کردن وکم
وبرکند وبر تازه راکنه وحسان صها باران وبيش وقت ابر باز
الفرض فريضه کردن وعطا دادن وبند آب بکشاکه وچيزی
بر اکنده کردن والفرضه بندرگاه الفروض کا وچهار دندان
القبض فرا گرفتن بپنجه وبشتاب رفتن وبستاب رانيدن ونمار کردن
الوقص بکر دادن از چيزی وسبيع کفتن ونداخون براي بيرون
وبيخيدن موی جامه راو پلک از باز اش داکند الکرض بيرون کردن
ناقه آب بخلا از رحم خود النبض والنبضان جستن رگ ط
الشلط زخ زدن الحنوط فاکره وآمدن کشته الخبط فرو کوفتن
ودست برزمين زدن ونشاندن برگ درخت وخواب کردن
شکم برآمدن دارو وچوب کنده ومنه الحمل خرط علينا الحملام الخرط
جواب الاجوخ بر دن ومنه المخرطه ومنه رجل مخروط المحيه
فيها طول من غير عرض الخلاط آميختن الخمط بريان کردن بچه مرت
وبوبيد بيرون کردن وترش شدن وبرگ الاکل خوردن التزلط التزوط
موی المرط والرباط بستن الوهط بريدن النشط آميختن
الضبط نگاه داشتن وکار کردن بدو دست الضابوط نسبيلکه للمحفوظ والحط

ریز دادن العبط بشکافتن وزوع کفتن و کشتن بهیمه بی علتی
وفی الیمین العبط بمعنی الجوالیه مات فلان عبطة ای مات شابا
صحیحا الخوط بر دادن و میزسیم بیفشاندن الغبط بر مجاز
کوسفند تا فربهی اش بدانند الخبط والخبطة بوزنش بردن
الغوط تا بپای فرو رفتن لغمه وغوط لغة الغسط والقسوط
بیداد کردن القسط جزو از چیزی و داد بردن و توش بازکرده
الفقوط کشتی کردن مرغ القرط کودک را دستبند کردن
القنوط نومید شدن الکشط همان القشط اللبط بیفکندن
و بپای بزدن النشط التثقیل النحیط بنابیدن التقبط
بانگ کردن اهو و بیخی برشدن بزو فی النفیث الهبط فرو
آوردن نیز الهبوط فرو آمدن و فرو افتادن نیز الهبط شکافتن
و عیب کردن الهبط باز گرفتن حق و رفتن جدتو انسین
ظ الحظ والکسر دشخوار آمدن و سختی رسانیدن اللوظ
کفتن و از دهن بیرون افکندن القرظ بوش برآسش بقرظ
والقرظا سوکن ع الرجوع والرجعی والرجع باز کردانیدن و باز
کشتن الرجع والرجعان جواب نامه باز فرستادن الرجع والرجاع
بیلکی در ناقه که بار دارد و نیز داده الرضاع والرضاعة
والرضع شیر خوردن و رضع لغة النزع بز کر کشیدن کمان
و جامه بیرون کشیدن و آتش بدان مانده و استه بیرون کردن

و باز

و باز ایستادن و جان کندن النزوع بشدن و بر کندن الرام
و منحل و کشیدن شدن النزاع او خود آکشیدن و بجای […]
النزوع بشدن و بردن از زم و منحل و کشیده شدن النزاع
الا خود کشیدن و بجای بایستادن غ النزغ شوراندن ف
الحف والحجیف بانگ کردن شکم اسپ و نحو آن کردن الجارف
پاک کردن کشتی و بریدن مرغ الجدف بریدن و شتافتن الحرف
خوراق فاگرفتن فارسی حرف ب الحلوف کل ببلا از زمین
فاربیدن الحذف بیفکندن و برفتن و جری […] الاخفش
الحرف کسب کردن از بهر عیال و حرفة الشیء عن وجهه حرفا
الحسف برکزیدن خرما الخلق سوکند خوردن الحذق […]
اندلختن الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین
فرو شدن و برفتن فی الوجه الا ارض وکرفتن ماه و چشم را
سرفرو شدن الخشف فرو شدن جنبیدن و نیز بیستن
الخشوف بشدن در رفتن الخصف بر هم نهادن و نعلین
دوختن و لغ بدان مانند الخصاف بیفکندن تا قرنها الارینه
ماهی و منه ناقة خصوف الخضف بیزدادن الخطفان
زود رفتن […] الخلق آب کشیدن الخناف ابر کردن و بینی از
مهار بجیدن ولین فی اسراع البعیر قلب خلوف ید الی وحشیه
الا اسار الزلف والزلیف والزلفان کام خرد نهادن الزرق

والزروق والزرقان والنذراف سست رفتن ورفتن اشتر
الزیسفان والرسف والرسیف رفتن با بند الرضف داغ
کردن بسنک الشنف سخت کردن کور بند تر الشسوف
کاغ جیدن شدن الصدوف والصدوف بکشتن الصرف تر بین
الحدیث بالحر باده فیه وبکرداینیدن پاحرفی از حرف و صیرفی
کردن الصدوف بکشتن الصریف جوش کردن دروندان
وکردنا جاه الصروف والصراف بکشتن آمدن سک ماده
الطرف بکرداینیدن و خشم کردن و نبالیدن و برچشم زدن
وجنبیدن و جنبانیدن چشم الظلوف خودرا از هوا نفس بکنده باز
داشتن و برزنکار زدن و برزمین سنک راه رفتن تا نشان پای ناید
العجف والعجوف باز داشتن نفس از طعام و ایثار کردن
کسی را بر خویشتن در خوردن طعام العزوف والعزاف خوردن
العزف انکل خوردن علف العوف بس اسپ بریدن و آبش
دندان بیرون آمدن والفوحل منه عرق فهو معروف المعرفة والعرفة
والعرفان شناختن العزوف والعزوف خودرا از هوا نفس
بازداشتن و ظنبور و کران زدن العزف والعزیف بانک کردن
پری العسف والعسوف از راه بکشتن العسف تر کیک شدن
شتر زکی العصف والعصوف سخت جستن باد و بیقرار کردن الرحمة
و برکشتن برجیدن و کشت کنده و هلاک کردن وهذا یعدی بالکیاء

العطوف

العطف حمله کردن و مهربانی کردن و پهاری بعضی و بر و در دوازه
و عطف کردن سخن و بازکردانیدن و بازکردیدن العقف بازکردانیدن
العلف علف دادن الغروف کیب بن بر داشتن و خوردن بکفچلیز
بر کردن و موج بیشانی اسب بسپیدن و پوست را خوردن دادن
و بریدن الخصف کوفتن فرو افکندن سک و شکلکستن کوش
الغضوف بنمود نیستن الغلق دراغلاق کردن و غالیه بکار داشتن
القذف سنک انداختن و فی کردن و دشنام دادن العرف بوسیدن بار
کردن ریش و جز آن و عیب کردن و تهمت کردن و کسب کردن
القصف شکستن القضیب او از رعد کدن و لکال العیال از القطف جیدن
میوه از القطوف والقطاف کاه خرد را [illegible] القلف بریدن
پوست و کل از سر خم باز کردن و فی الحدیث ما هم بقلف ای لم یزده
الکتف آهسته رفتن و برآوردن کتف شود در رفتن و دست بازپس
بستن الکسف بریدن و پاره کردن و نیکی کرد و کرفته کرداینیدن
آفتاب و ماه الکسوف کرفتن آفتاب و ماه و روی ترش کردن و بی شدن
حال کسی را زم و منفعل الکشف برهنه کردن و آشکارا کردن الکشاف
آبستن شدن ستور هر سالی التنف برکناره [illegible] جیزی بر کرفتن
و یعدی بالباء النجوف استخوان بر ویدن و [illegible] النجاف
قضیب [illegible] بسته که [illegible] نتوانند کرد الندف پنبه زدن
النزف ضعیف کرداینیدن خون مردم را و برسانیدن [illegible]

الختل والخذکان کام خود نماکه با شتافتن الجذل محکم تافتن
الخشل والخشول سست شدن پال وبهم آمدن قوم وتیر در پستان
وضعیف شدن یا درنیا رسیدن بارخرما ونیز تافتن الحفل انداز
باران شدن آسمان التبذل بخته کردی زر وسیم اکنز السقل
ریختن خون السیل آمیختن و درهم افکندن انگشت و لیف بدان
العتل درآویختن بوی وبهرکی بیاء والعتول درویدن زمین بشدن
ودرکشیدن لتعلل العد والکمال بس سر زدن الملکل آلات سرشتن
و اذن کردن الملل والمملکة بادشاه شدن النزل طعنه زدن
جنبد وطعن کردن درکسی الهمنك برده دریدن المیلاك والملاك
والهلکة والتهلکة هلاک شدن ل البتال بریدن التبتل
گردن بروی و درکیسه افکندن التفل مع الربق التمل بر ربق
شتر خوردن الجمل بتافتن وبرزمین زدن وبیرکار بشکفتن
الجبال بریدن الحقول شکافتن و مرغ دویدن الجفل
باد ابر را ببردن از نم و منقار الجبال ام افکندن حیوان را
الحذل والحذول جور کردن و چشم سرخ کردن الحفل گرد آمدن
وجمع شدن باران وبا آمدن رسیدن و بر زودن
و بکل افتاکن والثانیة بجاری بالیاء وبهمن وبنفسه الحقل امیر
نکشتن الحبل بر داشتن و بار در کشیدن زن و درختن و حمل
بردن و کسی را بعوض خود نشاندن الحالة جیا بجی شدن

و اعر بجاری بالیاء و ذکر من القوم الخیال ناقص کردانید
عقل واعضا و تباه کردانیدن دوستی مردم را الخبل خریدن
الخزل ببریدن الخسل ... الخصال والخصال علیه کردن
بتیر انداختن در مقامری الزجال والزملان بشتاب رفتن النکل
بازداشتن السحیل والسحال بانگ کردن حمار القسیل ... نکل
ترکرد ابر وبسیار لغة العبل فرا گرفتن وبتافتن وبیکار
بهمن بر تیر نشاندن العدل ... وشریك گرفتن وبرابر کردن
چیزی با چیزی والثانیة بجاری الی المفعول الثالث بالیاء
العدول بگشتن العزل والعزلة جدا کردن و معزول
کردن و عول کردن ازان العسلان دویدن گرگ وجنبیدن
نیزه العطل کشیدن کردن سال ... العقل خرد ... بستن
و دریافتن و زانوی شتر ببستن و موی بشانه کردن زن و دیت
دادن و قبض کردن دارو شکم را و قبض کردن شکم العقول
بر کوه شدن بر کوهی العلل ... و آزادشتن و ...
وطن بردن و بجاری بالیاء و برهم ... کردن وجار
کردن و بمردن الغزل رشتن الغسل شستن الفحل بتافتن
و بکرد ... قبال ... الفصل جدا کردن خصومت الفصول
از جان بر رفتن الفصال ... باز کردن القرآن ... الفصیل
بریدن و خویش ... الوطن بریدن القصل ... شدن و ...

باز آمدن الکیان بازی بنا کردن و تاخیر کردن در وام النزول فرود
آمدن و بمنا آمدن و نزل الرجل ای زکم البهال کسب کردن
خیله النظال نطول بر خویشتن کردن البهال فرو گذاشتن
البهادیل بانگ کردن قمری و کبوتران مانند الهزال و الهزل
نزار کردن و شدن الهزاهز آلفتن البتال و البتالان و التهتال
و الهطال و الهطلان آسمان باران کردن و ریختن اشک یقال
سحاب هطل و هاطل م البزم بس دندان به پیش گرفتن البسم
کار نیز دندان الکرم بر دندان پیشین کسی زدن و بشکستن آن
السلم رخنه کردن الجلم بریدن الجرم گناه کردن الجزم
کسب کردن و بریدن خوشه خرما الجزم بریدن و پاکی کردن
حروف و بریدن حنظل و حز کردن الحلم گوشت فرا گرفتن از استخوان
و بریدن الحتم واجب کردن و محکم کردن الحتم دادن الحلم
بریدن الحتم واجب و بسیار رفتن و بستابر برخواندن الحرم و الحرمه
و الحرمان بی روزی کردن الحزم استوار کردن و بار بر بستن
و بستی بستن للحطب و بیدار بودن در کار الی و حزم الحزم
لغة فی [illegible] الحتم داغ کردن بینی ستوه الخشم خشم آوردن الحصم
تیز دادن الحطم شکستن الختم تمام کردن قرآن و مهر کردن
الخذم بریدن الخرم بریدن و کم کردن و ازار او بلشتن
و تباه کردن خیمه الخرم چهار بر کردن الخشم بشکستن

و بینی بریدن الخصم غلبه کردن خصومت و خصومت بر کسی
غالب شدن و منه قراة حمزة و هم یخصمون الخضم بخاییدن بهمه
دندان و خضم یخضم لغة الخضم خیار کردن اللادم و اللادام
کام ترک [illegible] الدرم افتن [illegible] و دو مران حرکوش الدثم بشکم
و نشان بستن بر انگشت الدم رخنه بر آوردن و بار درحامها که
و انباشتن الرثم ناپدید کردن نشان و رثم بیت الارض ای جلویه
کلارض الرسیم بشافتن بینی الرضم شوریدن زمین را بهم کشتن
و بسنگ بر آوردن و فرو ختن سنگ الرطم احتباس نحر البسیم
و در خلا افتادن [illegible] الرحل تا کمال السکم بوبس [illegible] بسیلم البشیم
دشنام حانه الشرم شکافتن بوس و انکل حاکند و لذلک سمی البحر
الصدم بهم باز کوفتن و کالی صعب بریدن الصرم از
کسی بریدن و باران درختان بریدن الصکم زدن و باز کاپشی
الصلم ازبن بریدن گوش و بینی و کج بران مانند الطیم
ناپدید کردن الطسوم ناپدید شدن الظلم بیداد کردن
و کسی را هیز تا رسیده حاکند و کیب در رسیدن بجائی رسیدن
از پیش نرسیده با میل العتم درنگ شدن و تاریک شدن
بار العتم کردن بستن شکسته و کژ در بسته شدن الزم و منه
العنیم و العزام ملامت کردن و بر دندان گرفتن العزم
و العزیمة دل در کاری نهادن العشم کسب کردن و طمع کردن و [illegible]

كردن الحجان الحسوم نان كرش شدن العصمة نكاه
داشتن العكم جشم داشتن وسخن كردن بار بر شتر و بار
كسي بر شتر سخن كردن و دهن بر بستن العلم بر بستن
لب الغشم والغذم بسيار دادن الغشوم تاريك شدن شب
الغشم ستم كردن وشكستن الفدم فدام بر دهن بستن وليف
بر سر كوزه كردن الفصم شكستن وبي جدا كردن القصم شكستن و بي
جدا كردن القطام از شير باز كردن القوم سياه شدن القتم و
القدم مثل الغشم القرم بريدن پاره از پيش شتر بر بي نشان را
القروم والقرم خوردن كودك و بر بجه اول بار القسم باز بخشيدن و دور
واندر پيش كردن در كاري تا چون كند القشم بر گزيدن طعام
كردن بد بي از آن وخوردن القصم شكستن كه جدا كرد القصم
بكوشد دندان القطم جنبيدن و دندان بر چيزي نهادن القلم
سم و ناخن بجيدن الكرم والكرام بكزيدن الكدم بشكستن
وخوردن الكسم رنجه كردن وكسه خورد بيچيز خشك
الكشم بشكستن ويقال اللقم بريدن بيني الكظم خشم فرو
خوردن و بند لب بستن الكظم والكظوم شتر نشخوار واز
كرفتن الكلم خسته كردن و داغ كردن اللثم دهن بند بر بستن
وشكستن سنگ را بپاي وخون آلوده كردن سنگ پاي را و سنگ
بر داشتن شوربشم و بوسه دادن بر لب و لثم فيه لغة اللذم

بروي زدن و بانك بر جامه داكز اللطم تبانچه زدن
اللقم مثل اللثم بيني بند بر بستن اللكم مثل الكمال النجيم باكيله
النسيم والنسمان باكحوش آمدن النظم بپوستن سخن و مرواريد
النعم سرايمان و نعم لغة النقم والنقمة كالي زشت آمدن
و نقم ينقم لغة النهم بانگ بر زدن النهيم بناكيدن الهتم
دندان بشكستن الحطم مثال القثم الحذم بريدن وخوردن بزودي
و ويران كردن بنا الهدم والهذم مذهب همه داكز بيكبار و شكستن
الهشم والهضم بشكستن الهضم چيزي از حق كسي كم كردن و بعد
بهم . وكوار يدن طعام ن التبن كاه داكز الشفن للكدن زدن
ناقه وطعام بتهاكه . روز شتيد التبون بشستن الثبن والثبان
دامن بر دوختن الثن هيتم شدن الحفن كسي را بمشت چيزي
داكز الخبن چيزي بكنار بر داشتن الختن ختنه كردن
كودك والغابن بختن الدفن در زير خاك كردن الزبن لكد زدن
شتر و بيوختن و باز زدن و بزين لغة الزفن پاي كوفتن السفن ستر ابيله
و پوست باز كردن والشجن باز كرفتن و مواكن حين الجبس
الشفن دشمن داشتن وجماع كردن وجشم داشتن الشقون بن نيال
جشم بكوشه الصفن زمين بسم ترايبدن اسب الضبن قراب
از كسي بكردانيدن كه نوبت او باشد و كرفتن زون الصبان برازمين
الصفون بر سه پاي ايستادن اسب و بر كنار سنب جهارم و قدم

يمن باز نهكند وهذا الحديث فمتا قمنا خلفه صفونا الضبر
باز داشتن الضفن باي بر كوفتن خويش زدن وطفيلي كردن
وبدست يا بباي بر زدن الظبن آتش در زير خاكستر كردن تا ميرد
للطبانة والطبانية والطبون آتش زير كل شدن وطبن يطبن طبنا
لغة المجن آرد سرشتن والوكش بر زمين فشردن در برخاستن
للذي بركن العدان بيوستد بجاي ايستاكند العطن بوست را زير
كرده تا نرم شود العطون فروختن شتر بر كناره لب الغبن زبان
كردن الغصن شاخ بريدن الغضن باز داشتن الفتنة والفتون
آزمودن و فتنه شدن ازدام ومتحل و سوختن و بشدن در زمين
الفكن بشم ديشن القبن والقـ[illegible]ـدن در زمين القفن
بكشتن كو سفند از قفا سون الكين دوتا كردن سر دلو
وباز داشتن و پنهان كردن الملن بر منتاند الهين و
والتهتان آسمان باران كردن تباك هـ النكهة بوى دهن
ومن المعتل جـ الوثب والوثوب بر جستن الوجوب
واجب شدن و بيفتاكند الجبة فروشدن خورشيد الوجبة بيفكند
ديوار الوجيب طپيدن دل الجبة بيع بستن الوذوب
رفتن آب الوسب بسيار كياه شدن زمين الوصوب
دايم شدن وخالص شدن الوظول ايستاكند بر كاري
الوقب والوقوب در آمدن تاريكي شب و بيستاكند و بشكند

وجشم بكوفر وشدن الوقيب صوت قتب الفرس
الوكبان آهسته رفتن الوكب والوكوب كيلك ولب ازدا
ذهب على وجه الوهب والهبة بخشيدن ويهب لغة
ت الوقت بديل كردن هنگام الولت نقصان
كردن ث الولث عهد بستن و بخصا زدن ج
الوج لب كشاكند بشوروا صلاح آوردن الوسج والوسيج
نوعي از دويدن شتر الوشج والوشيج درهم شدن الوكوج
در آمدن الوهجان درخشيدن ح الوصح روشن ومتويدان
د الوتد والتدة ميخ زدن الوجود يافتن الموجد خشم
رفتن الوجدان كم شده باز يافتن الوجد اندوهگين
شدن الوحد والحدة تنها شدن الوحد والوحدة
والحدة تنها و يكانه شدن الوخد والوخدان والخدة
والوخذان بويدن شتر الوكود بيامدن و كيدن الوكد
باب آمدن و بر بانگ الوطد والطدة والموعدة
وعده كردن الوغد خدمت كردن الوقد الوقادة
نزديك رسيدن شدن الوقد والوقود والقدة افروختن
شدن آتش الوكد قصد كردن الولود والولادة
والوكاده بزادن الولد ابستن كردن ذ الوقذ
بچوب بكشتن وضعيف كردن بيمالي وعباكة مردم را

ز الوتر نقصان كردن وطاق كردن الوتر والترة كينه وركردن الوتر
كشيده كردن الوجر دالا فرو ريختن در ميان زهر الوذر كوشه باره
كردن و دست باز داشتن و جرمة بالكشيف اي حفنه الوزر
كناه كسي بر داشتن الوشر دودن و تمل كردن دندان و بريدن
چوب بر ارّه الوعوره درشت شدن زمين الوغر جوش آمدن
الوفر تمام كردن الوفر تمام شدن و بسيار شدن الوقر كران كردن
كوش و بشكافتن استخوان وشكستن الوقار والقرة آهسته شدن
ووقر لغة الوقور در خانه نشستن والنعت وقور منها الوكز آشيان
شدن مرغ و پر كردن مشك و بر جستن دويدن ناقه ز الوجز
كوتاه كردن سخن الوخز در دوختن سنان و سوزن و لخ بدان مانند و نشان
پري بديد آمدن الوعز وصيت كردن و ليهدي بالي و حكم كردن
بر كسي و يعلي بجلي الوكز مشت زدن الوهز بر زدن س
الوطس الضرب الشديد بالخف وغيره و بشكستن الوجس الصوت
الخفي الودس نهان كردن و بويناك شدن الوقس كوكي بديد
آمدن الوكس نقصان كردن و كس في بيعه اي خسر فيها
ونقصان شدن الوكسان بيوسته بدويدن الوهس كردن شكستن
و سخت رفتن و خوردن و نبسر كردن و دراز كفتن و غمازي كردن ش
الوروش خوردن طعام و طفيلي كردن ص الوبيص درخشيدن
الوقص كردن شكستن الوهص چيزي نرم بشكستن و بپاي بسپردن

جيز زد

چيز زد كيل ض الوخض طعنه كردن چنانكه كارگر نشود
الوحض والوميض والوضان بتافتن روشنايي ط الوبط
والوبوط ضعيف رأي شدن و فعل فعل لغة الوخط تاثير
كردن سپيدي در موي و طعنه كردن چنانكه كارگر نشود و بشتاب
دويدن الوسط والوسوط والشطة درميان كه الوقط بغلتيدن
الوهط شكستن ظ الوشظ استخوان زيادتي بشكستن و ستوران
محكم كردن تير الوعظ والعظة والموعظة پند دادن الوكظ
باز زدن ع الودع دست باز داشتن الوزع باز داشتن الوزع
والوزوع رس شدن بچيزي الوضع بنهادن و شكافتن ستور الوضع
والوديعة زيان كردن بوال وضع في تجارته الوقوع بيفتادن
و فرود آمدن حرف الوقيعة بد كفتن كسي را الوكع كژ بودن قدم
الولع والولوع رس شدن بچيزي الولع والولعان دروغ كفتن غ
الولغ لب خوردن سگ الوتغ تباه اوردن ناقه پوك بچه در
فرج افكندن و بروج نماينده نا بيرون و تير اهداف ق الوحق والوحيف
بشتافتن و لرزيدن الوحق بر زمين افكندن الوخق بما باريدن
خطي ناحاره نبود الوذف چكيدن الورف والوروف والوريف تازه
نبات الوزف والوزيف بويدان بشتافتن الوصف والصفة
بديد كردن الوصوف نيك رفتن ستر الوظف قيل ستر تمل كردن ولز
في فرا بران الوظف والوظيفة وظيفه كردن الوقف باز داشتن

دو حصه کردن الوقوف باز ایستادن الوکف والوکوف والوکیفة
والتوکاف والوکاف چکیدن آب از سقف ودلو ونیه بلان مانند
الوهف والوهیف برابر آمدن واز درخت الوهو قیمی کلیسا کردن
ق الوبوق هلاک شدن الودق نزدیک شدن وبیامدن باران
باران وانس گرفتن وبیامدن بایما ونکشیدن خواهش اذا وخلاف اند
سیم الورق برگ درخت بیاوردن فی الوسق آگندن وبرداشتن وگرد
کردن الوثق گوشت قدید کردن الزعق والوعاق بانگ کردن
شکم ستور در رفتن الولق روان کشیدن زبان بدروغ کلفق وطعنه کردن
وزود بشتافتن ک الورک بر سرین نشستن الوعک ضعیف کردن
تب مردم را ل الوبل باران بزرگ قطره باریدن الوحل در وحل
افکندن وغلبه کردن کسی را ببه رفتن در وحل الوشل چکیدن الوصل
والوصلة والصلة بپیوستن وبالوادان گفتن چون اهل جاهلیه
وبپیوسته شدن وعطا دادن الوصول رسیدن الوغل والوغول
بنهان شدن بدرخت [illegible] الوغول الطفل [illegible] الوقول در رفتن
برکوه بر کوه الوکل والوکالة کار بکسی بردن الوجل ومه
بچیزی شدن الوهول [illegible] م الوجم نکستن ودویدن
وبردن وکیاه [illegible] الوجوم خاموش گشتن از خشم
باز اندوه [illegible] الوخم ناگوار [illegible]
ونیز آید گسیلو غلبه کردن الوسم والسمة داغ کردن الوسم

بنیکوئی غلبه کردن الوشم کبود کردن دست الوصم معیوب
کردن وشکستن الوضم بکسی فرود آمدن وکوشت خوانک
کردن الوغم خشم کردن بچیزی الوقم بازدادن وقهر کردن
وبشکستن پای الموقوم اندوهگین الحزن والموکوم مثله
الوتیم حد [illegible] کردن مکس الوهم دل بچیزی شدن ن الوتن
بروتین زدن وهیس [illegible] شدن کار الوجن
کوفتن الوزن ترکردن وکوتاه زادن وزن وحنا الموزون الموزن
الوزن والزنة سنجیدن الوضن نوار بافتن وجری خوانی الوکن
کردن الوکن والوکون بر خایه نشستن مرغ وبجای نشستن مردم
الوهن سست کردانیدن وسست شدن ه ماو بمعنی لمائی ما
فطنت لغتة فی قولک ما ابیت ومن اللیفه [illegible] المفروق
ح الوحی فرمان کردن ونبشتن واشاره کردن بدست وسخن گفتن
بنهان وقصد کردن ورفتن خ الوخی قصد کردن د الودی
بیرون آمدن وودی ستور قضیب خود فرو هشتن البول
للضراب الودی والوداب سخن بیا دادن ذ الوذی بیرون آمدن
انقطاس [illegible] اینجوان [illegible] ایم جوف مردم
ووری بودن لغته ش الوشی نگار کردن جامه وبسیار شدن
الوشایة سخن بردن ص الوصی پیوسته شدن ورستن
رازم وقعل [illegible] الوحی وصت الارض اذا اتصل نبتها

ع الوحي ياد كرفتن وبرتن استخوان بس شكستكي وتهم كعلان بلماكي
در جراحت ق والوفاء بيمان نكاه داشتن الوقي
تمام شدن ق الوقاية نكاه داشتن ل ولين كار اصل
اصابها المطر الولي والماضي ولي ن الوني والوني والوني
سست شدن لا يني يفعل كذا اي لا يزال هـ الوهي دريده
وبوشك شدن ومن مهموز عينه الواي وعده كردن ووأجب
كردن ومن الياء د يدين الرجل اصبت يده واتخذت
عنده يدا ومن المعتل الياء ر اليسر والميسر قمار باختن
وريس يجب نافتن البكار بانك كردن بز [illegible] ع الينع
بجاي رسيدن ميوه ينيع لغة ن اليمن خجسته كردن
ومن المهموز الحين بريدن وقطع كردن مسافه الحينة
ز جهره ماندن وزيان كردن الريب والريبة بكمان افكندن
السيب رفتن آب وماده والسيب سر شدن
هند اسبيب على غير قياس وسايب على القياس الصيب باران
بجيزى وهند صاب السهم القرطاس الطيب خوشبوى وپاك شدن
وحلال شدن وپاكيزه شدن العيب والعاب والتعيب والمعاب عيب
كردن ومعيوب شدن الغيب والغيبة والمغيب والغيبوبة
غايب شدن النيب بازداشتن وكم كردن ت
والبيتوتة بشب كارى كردن وبكذاشتن الزيت الطعام

كسى زيت كردن وكسى را زيت دادن والمفعول مزيت
ومزيوت اللبث بازداشتن وكم كردن البيت والبيان
اندك ج الضيح والضيحان خطا شدن تير الهيج باك
داشتن وطفرت كردن الهيج برانكيختن وپايمال
الهيج والهياج خشك شدن كياه الهياج جنبش بلند
آمدن ومستى شدن شتر الهيجان انكيخته شدن ح التيح
والتوح جنبيدن در رفتن وتقدير كردن وكرده شدن
تاح له اي قدر الرح بوى يافتن الرح ابل شير
خضاب السيخ رفتن كرد السيخ والسياحة در زمين رفتن
الصياح بانك كردن الطيح سركشته شدن در زمين ونيفا كنه
وهلاك شدن ويطوح لغة الفيح جراحت خون انداختن
وفاحت الغارة اتسعت الفيح والفيحان مثال الفوح وبر
جوى شدن ذيل وخوى از جراحت المح سوكلا كردن وعطا
خواستن وعطا دادن المنيح والمباحة آب از چاه بدلو
بر آوردن روخ آميدن وشفاعت كردن خ الشيخ
پاى بر زمين فرو شدن اليخ والزيوخ خوار شدن الزيخ جور
كردن الشيخ مثل السيخ والسيخ بير شدن الطيخ
الوده شدن بعيب ولبن كردن الفيخ باد بيرون آمدن
از ... د البيود والبياد هلاك شدن الحيد والحيود

والمجيد والجيادوده بكشتن الزيد والمزيد والزيادة
افزون كردن وافزون شدن التشيد بنا يكج كردن وافراشتن
ان الصياد شكار كردن القياد خواميدن وبموردن وزيكه
شدن حال وهنه القايدة الكيك كم كردن وحايضه شدن
زن وهو يكيد بنفسه اي يجود بها الميذ كريدن وخوار
بار آوردن وخراميدن التبيار بشكستن وبازكشتن بجاري
وبجنبانيدن وبال بردن وزجر كردن ش ر الخير ازكسي
بهتر بودن ونه بهتر من بر كزيدن ونيكل شدن الكير والبرور
والمسير رفتن وراندن السير سيره نها كرد الصير والمصير و
الصيرورة كشتن الصير بجنبانيدن وبازكرداندن الضير كزند كردن
الطير والطيران والطيرورة بريدن وشتافتن للعير جملة
وبشدن در زمين الكنهر ليغ كردن وديته داكتر الغير والغبار والميز
خوار بار آوردن الكير علم كهنه جاميدن ز الخير نرم راندن وبحر
رفتن الضير نقصان كهنه وجود كردن الحيز جدا كردن
س الجيس جزيا وروغ. وملكسك بهم كردن وخوردن واميختن
الحبيس جلا كردن ودم رفتن جرد ار وكاسد شدن اخريان
الريس والريسا زخراميدن العيش زيستن كردن [illegible] القياس
والقيس قياس كردن الكيس والكياسه زيرك شدن وبزيركي
غلبه كردن الميش رفتن وخراميدن الهيش جمع كردن در رفتن

ش الجيش والجيشانة والجيشان بر جوش آمدن
ديگ و موج زدن دريا و بر آمدن دل از خشم يا از بيم الجيش
جمع كردن الريش بر پر تير نهادن وبنكو كردن حال كسي الطيش
بكشتن تير از نشانه وسبكسار شدن العيش والمعيشة و
المعاش بزيستن الطيش اميختن سخن وموي با پشم ومير [illegible]
باز اميختن ونيمي تير از بستان ناقه بدوشيدن الهيش
جنبيدن وانگيخته شدن ص الحيص بگرديدن وبگريختن
الحيوص والمحيص بكشتن الحيص انكل شدن الريص
بكشتن ورويا بازي كردن الغيص رفتن آب وبعقاكر
دندان الكبيص [illegible] خوردن ض البيض خايه كردن
ووام كردن دست اسب وبيضاكردن خار بهمي وبيماري علوه
كردن وسخت شدن گرما الجيض بگشتن الحيط والمحيض و
الحيوض ني نماز شدن زن وبر رفتن [illegible] سموع
الغيض كم كردن آب وكم شدن [illegible] الفيض بسيار
شدن آب واشكارا شدن خبر وبسر [illegible] ورفتن
وبيرون آمدن الفيض والفيوض بمردن القيض
بشكافتن خانه البهيض بشكستن استخوان بسر [illegible]
ط الخياط والخياطة دوختن الشيط هلاك شدن
واميختن وجوشيدن وشتافتن وسوخته شدن

و باطل شدن خون الشبوط خشم گرفتن وخون كشتها هلاك كردن

الشبوط بكلا اخشن آمدن خو السمن ونحوه وقيل الشبوطان

يخترق الزبل والسمر وخوكردن ظ الغيظ خشم آوردن

التغيظ والغيوظ والغيظان بمردن التغيظ سخت شدن گرما وآوستان

اجاي مقام كردن ع البيع خريدن وفروختن التبيع في ازاهر

بيرون كردن وبيرون آمدن وبرفتن تب وبكلا اخشن مثال الدوى

الزبغ والزباغ والزبوع عن طالزبوع اشكار اشدن خبر الزبع

باز كشتن وزيان شدن السبيع والسبوع رفتن تب وفا واشدن

گوداب السبع والسبياع والسبيوعه والكيوع اشكار اشدن

خبر السياغ ازني فراشدن الضيع والضياع والضيعه ضايع

شدن الكيع والكبوع والكبعان والكيع بدل شده والنعز من

الهيبع واللبيع المنيع كراهنه شدن واوشن شده سيراب الهيبع

والهيوع والهيعان بددل شدن والنعز من الهيع واللبيع

هاع لاع وهايع لايع غ النبغ بكلا ازياشدن الزبغ والزبوغ

ازحق بجسبيدان وكتل شدن جشم الشبيغ دكالو قراكرفتن

طعام وشراب وكلو فروشدن آن النبغ شوريدن خون ف

الحيف جوركردن الزيف مزغزاجزيدن الزيف خراميدن

وبيهره شدن السيف شمشير زدن الصيف والمصيف تابستان جاي مقام

كردن وبارآن تابستان آوردن حسبيدان الضيف والضيقوفه

خطا شدن تير الضيف جسبيدان الضيف والضيافة مهمان كردن

الظليف بكشتن ظاف يظيف نمودن حال وپوست كردن العيافة

بمرغ فال گرفتن العيف كراهيت كردن از مرغ وكراهيت داشتن

العيفان بكشتن شاخها در جست درختي وابستن القيافة پي شناختن

ق الحبق والحبوق والمحبق فروآمدن بالا وملكوه الي بوق بيرون

آمدن جان ازتن الوبق درحسيلة شراب الضيق تنك شدن

العبق واللبق درخوراهدن اللبيق واللباق درخور آمدن دولت ك

الحبك والحبكان خراميدن وتاني كردن الحياكة بافتن الضيك

در آويختن الضيكان خراميدان اللبك جماع كردن ل الزبل خرامسدن

ودامن در زمين كشيده الزبل جلاكردن السيل والسيلان رفتن

العيل والمعيل درماندن القيلولة ضعيف راي شدن القيلولة والقايلة

والمقيل نيم روز خفتن القيل شراب نيم روز خفتن القيل شراب

نيم روز خفتن وبيع اقالة كردن الكيل پيمودن بيمانه وبيرون

نا امدن آتش از آتش زنه وكال الزند كما الميل بكشتن وحيله

كردن الهيل فرو ريختن خاك م اليتم بي پدر شدن كودك ويتيم شدن

زن بي شوي الخيم والخيومة بد دل گردن وبد داشتن الديمومة

دايم شدن باران الذيم والذام عيب كردن وبد داشتن الديمومة

اللئم لا زجايي فراتر شدن ورفتن اليتم بر كشيدن وانداز بنام كردن

ونكو ستي طرب تابجاي ارد وياياد باشد الضيم بيداد كردن الطيم

الخيمة آرزو منك شدن بشير و آب را الخيمة آب آرزو كردن
الغيم نسته شدن المغيومة باير شدن آسمان الغيم والبيان
دل شدن بر رنج ورونق وحاكر بجاي الغيم تا بيدا شدن ونشنه
شدن ن البيان هويدا شدن البين والبينونة جدا
شدن الحين با بيوند شدن الحين هلاك شدن والحين هنگام
بودن الدين وام دادن دوام شدن الدين قرار مردار الشكن
وهمو و خوار كردن با نخوار شدن لازم و متعدي وعاكر شدن رفتن
و بالشاه شدن و بلا آش حاكر و حساب كردن الدين تا ندين
دار كشتن و يعدي بالباء والنقب دين الدين حل الصبر دست تفسيح
ايي خبث الدين غلبه كردن كناه بر دل و خواب بر چشم ومستي بر عقل
وزنكار بر مسل الوين الامين الشين معيوب كردن الطين دكل
كر كردن وكل برناس اخواكر و بنا فريدن طانه الله علي الخير اي
جبله طنة السطح للكتاب العين بخشم كردن وجاه بابر فرو بردن
للحينان برفتن آب واشكل الحيانه ديك پايه كردن ويعدي
بعلي التين فرا بو شيدن وچيزي را هز او فرا بو شيدن جمع اسلاملا
و فكنده و متش بشوريدن الفين اهنكري كردن و كره
كردن اللبن والليان نرم شدن ايلين دروغ گفتن هـ
التيه والتوه حيران شدن و تقدير كردن و كبر كردن الكبر
برده شدن الميل حتك الحره ومن الناقص ب الجباية

كرد

كرد كردن خراج الجبي گرد كردن آب در حوض الزبي در بيابان
تومي بر باليدن الزبي بر داشتن و زبيت اي سوت
اليس ما يكرهه السبي برده كردن و دور كردن السباء خريدن
با نجاي بري يقال سباك الله اي غربك الظبي خواندن
ث الجثي والجثو بزانو افتادن الحثي خاك فاشيدن
الختي سركين افكندن كاو الرثي رحمت نمودن الرثي
والمرثية مرثية گفتن الرثا ثة سخني از كسي باز گفتن
الغثي والغثيان منش بزدن از چيزي ح خلط زانو افرابود
وخاشه انداختن رود و كف بر انداختن كف الغثي
مثال الثوا بي بادكردن حليف ح السحي السحو المحي المحو د الخزي
بشتاب رفتن متور الردي والردي يان بوبيدن متور الردي
شكستن وانداختن وازجاي در افكندن وافزون شدن الفدية
والفدا بازخريدن و كريان كسي شدن القريان بستافتن
الهدي الهدا الهدي راه نمودن در دين الهداية راه نمودن
الهدي بطريق ديكر رفتن وراه راست رفتن و پيش شدن
وامير كردن وهدايت بودن الهدي والهداء زن بخانه شوهر
فرستادن الهدي الاسير والهادي المتقدم ذ الجذي بريدن وكرنه
شراب زبان را القذي خاشه بيرون افكندن وبازكفتن در بيماري
ر البري تراشيدن وبيش كشيد و تر كردن البري والسراة فراوان

مال الجري والجريان والجرية رفتن آب الجوي بكاستن
اللوي والدراية دانستن الوادي فريقين وتيز كردن الزري
داميدن الزري والزراية عيب كردن كسي وبجاي بعلي
السري والمسري بشب رفتن وسرية لغة في سرى وانو
ايضا الشري والشراء خريدن وفروختن الصري بريدن
وار كردن ووكاصلاح آوردن ووازداشتن الغديج دروغ گفتن
وفا يافتن وبريدن بروجه صلاح وكار نيكو كردن ومثال
الغديج مهمان داشتن الغزي ترد كردن اب از حوض ومنه
المقراة الغواء بلرداكند با بستان الكرا از جين بنو حبز كردن
الكوي حي كذلان المرعي وال بدو ييدن وتيل بيرون او دن
باراك از ابر وتيل برانداختن ترد وحجوه كردن از جزء ز
الجزاء بياداش كار غلبه كردن ونكرار دان ووفق نياز
كردن الجزي تقدير كردن وبرداشتن الخزي غلبه كردن بخوي
العزاء نسبت كردن العزي مثال العزو ونزي راها
ونزو واحلام المسي بلخوشدان وبيرون آوردن
نطفه از رحم وبجه بيرون آوردن من حيا الناقة اذا
عسر عليها ومسوة لغة النسي بر ركل نساردن ش الخشي
غلبه كردن بترسيدن المشي والمشية رفتن المشاء بسيار
فرزند شدن وبسيار گشتن جار پاي ص الخصا خايه كشتن

بكشيدن العصي والمعصية والعصيان نافرماني كردن
فضي اللحم عن العظم باز شدن گوشت از استخوان ض القضاء
حكم كردن وبگزاردن وانج بر تو واجب باشد وحكم كردن بكاري وتمام
كردن كاري وكشتن والخرى بجاي بعلي وبنفس المصطفاء والمطني
بلدائش ط الغطي فرا پوشيدن وتاريك شدن والتلاية بجاي
بعلي وبغية كردن وبغايت خواهند رسيدن ع السعي
غلبه كردن كسي را برفتن غ البغي ستم كردن وبجاي بعلي
وبغية كردن وبيا ما سانيدن جراحت ونيم رشدن
ونيك با ريدن باران وبرشدن كب رود خانه البغية والبغاء
جستن البغاء زنا كردن ف كسي را در راهي ديكري وصيته
كرك خبيث اليس في الوصية بالغت في الراحم الخفي بغان
كردن واشكارا كردن وبتافتن بر ق ضعيف الوزني بال
زدن مرغ وبرداشتن شراب بجيري را الزفيان شخت
جستن بال زفته الريح زفيا ناطردن السيع داميدن
الشفاء شفا دادن القفي بر قفا زدن الكفاية بسنده
كردن النقي بزه كردن وراندن ودور شدن ولازم وسعد
ق البقي جشم داشتن وتمهل كردن النقي تر بيدن
تقيه بر ينال ازو وحذر كرد وبيش او باز ايل الرقية افسون
افسون كردن الزقاء بانك كردن لوك الشقي آب داكند.

وخوامتن آفت کسی را وعلت استسقا رکردن وباران
فرهاکند وآب درمشک کردن العقی اول حدث کودکان نوزاد
وبعده ایضا مادام صغیرا النقی مغز از استخوان برون کردن
ك البکاء والبکی والبکی گریستن وغلبه کردن بگریستن
الحکایة باز گفتن وبجزي ما نستن الذکایة اثر تمام تمام کردن
در معادیان بکشتن یا بجراحت کردن یا بهر تمام کردن ل
الحلي زیور کرفتن الحلي گیاه درودن السلی افکندن
پوسته بجما دریان بوه الصلي بریان کردن ودر جلا افکندن
افکندن ویعدی باللام وانورا تش آوردن وصید کردن
وبر سکا بیلان للطي اندوکدو بای در پای بند کردن وباز
داشتن الغلي والغلیان جوشیدن الغلي وجستن حوی وجامه
وشمیر زدن برسر القلي والقلاء والمقلیة دشمن داشتن الولي
بریان کردن الکلي برلو زدن م الجامیة نگاه داشتن الحمیة
باز داشتن طعام وشراب از بیمار کس وبیرا زیان دارد الحمیة
والمحمیة ننگ داشتن الرماء جنبیدن وتوشی که دلیل حبوة
باشد یافتن الزجان بشنافتن دمتغي نخ کزلالي زبی
الرمي انداختن ودشنام دادن وبیفزودن رمي الله
لك ای نصرك وصنع لك الضمي بر لدن حیل بر چشم دید الطي
شنافتن الطي مثل الطمو یعمي ای یسیل العی کور وخاشاک انداختن

وجوازن النماء بالیمان وافزون شدن الحمي ادیدن کب
ن البني والبقاء بنا کردن وزن بخانه بردن والغابي
یعدی بعلي الکنایة ترك بذکرة والکناوة لغة فیه الکني
دونام کردن وباز داشتن وباز گردانیدن ودوم شدن
الجني میوه از درخت باز کردن الجنایة شوار گناه کردن ولکناه
کردن الحني برو در آوردن الزناء والزنا بلید کاری کردن
الضناء بسیار فرزند شدن العناية اندیشه وشتافتن بکار
العني والمغني والعنایة قصد کردن وخواستن القني والقنیة
خاصه چیزی از بهر خود اداشتن الکتابة کنیت کردن وتعریض
کردن المني تقدیر کردن وبیرون آوردن مني وآزمودن ومن اللفيف المقرون
ث الثواء والثوي والثوي والمثوي مقیم شدن ج الجي
والحوایة کرد کردن خ الخواء والخوي بي شدن والخوي فرود
آمدن خانه د الدوایة کف بر سر شیر آمدن ذ الذوي والذي
والذواء پژمرده شدن وذوي لغة ر الرواية روایت کردن
الروية کب شیدن قوم را الري سیراب گردیدن ز الزي
فراهم آوردن وبکرانیدن والثانی بعن ش الشي
بریان کردن ص صوي الضرع فهو صاوا ذا یبس ما فيه
من اللبن ض الضوي والضي باز آمدن الی القوم ای تضم
الیهم ویعدی الی ط الطي درنوردیدن نامه وبستن براوراه

ع المحي بجانيدن وبكردانيدن ويجاوي الى المفعول الثاني بعن
العواء بانگ كردن ل اللحي گردانيدن زبان در دهن. وتبافتن
رسن وبجانيدن سر وصحبت كردن وركاه داشتن من الكي
والكنبان طلاتعت كردن وام ن النواية والنحي قريه شدن
النية خواستن والغبن والنوى كشتن از جاي بجاي ه الحوى
فروافتادن وهوده فرزند شدن وزوال بكلاشتن وصوالصخت
فتحت فاها من المهموز الفاء هند الاي والاوى ماوى
گرفتن وبازامدن ويجاوي بالى الاي باماوي بردن الايد والماوية
والماواة بخشودن ويجاوي باللام ومن المضاعف ب البب
والتبابب هلاك شدن وزيانكار شدن الحب والمحبة دوست داشتن
الخب گريز شدن وبفتح الخاء اسم للاب واللاعب نرم
رفتن النوبب هر سيلان لب از تشنگي الزبيب نزديك
شدن آفتاب بفروشدن الشباب والشبابة جوان شدن
الشباب والشيب والشبوب بر سكيزيدن ستور الصنيب رفتن
لب از اندوه الكا الغب والغبوب ثب غب امدن وكذلك
كوشت وبنات خرما وبوسر وجراحت الغب والمغبة كاه كاه
امدن وثب گلاشتن وباخرامدن الغبوب خشك شدن كوشت
وبنات خرما وبوسر جراحت ويب لغة القبيب بانگ كردن
شير اشتيدن والقبيب الصوت النبت والنبيت والحب والحبيب بانگ كردن

بزن

بزن عند الفراغ ث البث بريان الشتات والشيب براگند
شدن الكتيب بانگ كردن اشتر نرم وبر جوشيدن ديگ وبيوه
الحنين بانگ كردن اشتر بجهات ث اللوث باران ضعيف الميان
الترثاث والترثوث كهنه شدن جامه ورسن وجز آن الغثوثه
الغوث شدن وريم دارشدن جراحت وبر شدن مح التيب
تراويدن لب از مسك وكوشت كيماه شدن ح اللج واللجوج
شاريدن لب ودخنه شدن لب الحج جستن باران
دايم الرجيج بانبوه نرم رفتن الضجيج والضجاج والاضجاج
والحجة والعجيج والعج بانگ كردن اشتر بماكيان از باركران
اللجاج واللجاجة ستيزه بجحة كردن وبلج لغة وهو الحج النج
والنجج دويدن وريم از جراحت السحوحة فربه شدن كوسفند
الصحة تن درست شدن الفج والفجيج بانگ كردن ما المحج
كهنه شدن جامه وبحج لغة النحج بانگ كردن خ النخ تيرشتن
شمال آره سرشته الزخيخ درفشيدن آتش الصخيخ كارشتن
الغيخ نخت كردن خفتن د الجد كوشش كردن وسخت كوشش تحقيق
الجد بزرگ شدن در چشم كسي الجدة نو شدن الجدة تيز شدن
وتيزي كردن بر مجيب السداد راست كشتن فو الشلاة مخن گردن
الفديد والقديد بانگ كردن وخراميدن النداو والتداوح والبدلاه
رميدن الهد بانگ كردن ديوار در جنبيدن ذ الشذو والشذوذ

جدا شدن ر النزوز والخزور بفتحا کسر النزو والنزوان جستن
و بجب الشیء الخرمن بانک کردن النزو والنزاء بر در فشیدن
الشراره بر شدن و فعال بفتحال ایضه الصر بانک سخت شدن
الصریر چرچره کردن در و قلم و پالان شتر و محمل و بنه بلا ایضا
الطرور مثال الطرور العرار بانک کردن اشترمرغ الغراره
غافل شدن الغرار بکر بخش الغرا را لام گرفتن و بوزد الکسر فقد
العزه والقرور روشن شدن چشم از شادی والقرة فی غایة الفرح
القر والقدیر بانک کردن کلوا فسرده المرز بر دوکان سکل
ز الهز العنل شدن والهزیز العزیز الجروز والجروزه خشک
شدن بیان الخرازه تاثیر کردن اندوه در دل الحزو العزه
والعزا القا رجمال شدن الغریز و سخت شدن و ضعیف
شدن و نا یافت شدن الغریز دویدن خون و ریم از جراحت
بعض رو کرفتن زمین النز بر جستن اسو و بانک کردن وی
س الحبس محبوس و حبس لغة و دریافتن الحس والحسیس
حوج آمدن خرد مان الخسر والخسارة خسیس و حقیر شدن
وخسست فی الحسة لغة الخسوسة والخنوس پر بان
تا ش الحشاشه خشک شدن کالولد فی بطن المراة
الخشیش بانک کردن مار از پوست الکشیش همله و بانک
جوشان شتر لیرج بانک کرد. انش زمین ز کبکلا شتر جستن از وی

وکش

وکش البقرای صاح وکش لزنتروان اسمعه لحصوبا خوار کا
عند ضروح تا ره النشیش جوشیدن می واه کرم در آبی و فرو بخور بدی
آب بزمین الهش والهشوشه سست شدن ص البصیص والبصیص
بر افشیدن الشخوص والشحاص اندک شدن شیر اشتر و بیخ
شدن عیش القصیص مثال الفریز الکصیصه جنبیدن و بجیدن
بانگ کردن ض البضاضه نازک پوست شدن البحض والمخوض
رفتن آب اندک اندک و اندک حاکه الغضاضه تازه شدن [illegible]
حاضر آمدن بز النضیض رفتن کرانک اندک ط العطیط خسته
خفته و کلو افسرده و هدیر البعیر فی الشقشقه القط کردن [illegible]
زنخ ف الجف والجفوف والجفاف خشک شدن و جفوف لغه
الخفوف اکحار شدن موی از بی روغن الحنیق بانک آمدن
از درخت موج رفتن [illegible] وجز از ان الخفه بگل [illegible] الخفوق
بزودی رفتن الرفیف نرم رفتن و برغاز کردن مرغ الرق والرفیف
در فشیدن نبات از [illegible] زفیف بشتافتن و بوبال [illegible] مرغ
الشف والشفوف تنگ شدن جامه و کلوخشر شدن من الشفاف بهبود
کردن النفق خشک شدن نبات الحفیق مثال الرفیف ق الحق والحقوق
واجب شدن و سزاوار شدن الخفیق صوت الفج الدوقه
تاریک شدن الدقه تنگ شدن و بخشا پیش الدق تا مه شدن و تنگ
شدن الرقیق بانک کردن بر سوک القفیق بانک کردن کرد و کرده م

ومى غ خانند ک التلوك احمق شدن الولكة والركاكة
سست شدن در القول والوأ الوك والعليك كرم شدن
ل البلل والبلول به شدن از بهاری الجلالة والجلال
بزرگوار شدن الحل حلال شدن الحلول حالى ببود دن وام الكل
والحلال حلال شدن وبيرون آمدن از حرام وزن از علة
وواجب شدن الدل والدلال ناز كردن الذل والتذلل والمذلة
خوار شدن الزلال شدن الزل والزلل والزلة والزليل
بلغزيدن قدم وزلت افاكير در سخن ودركار وسوده شدن
الزلول كم آمدن سيم در سنجيدن الصلول دم گرفتن گوشت الضليل
آواز كه ي آمدن الضلال والضلالة بى راه شدن ويضل الغنا لغار
كينه ور شدن وغل آب بهير اذا ام نقص زيد القل والقلة اندك
شدن الكل والكلول والكلة كند شدن شمشير الكل والكلال
بى فهمى زبان شدن مرد وبى بذل ساحة فرزند الكل والكلال
رنجه شدن الكلة رنجه شدن بصر وزبان م التم والتمام
تمام شدن الحموم بسيار شدن مال وجز از آن الحموم دم
گرفتن گوشت بريان وخنه الرخامة آنس رفح شدن الوخيم گند
رفتن از بيخ الرم والرمة پوسيده شدن الطم كار بزرگ شدن
الطميم نرم آوردن دويدن الهميم نرم رفتن ن الخضين ازاو مند
گشتند وبانك كردن ناقه بر آى وكردن بينى وبخنبية بنجار

من الضلال

من الضلالة الخنان بخشودن وبهار في بالبكاء الحنين
البكاء والضحك في انف الرنين الترنيم الزنين والزنة
بانگ كردن غلاوى الضن والضنة والضنانة بخيلى كردن وبصن
لغة والفتح افصح الطن والطنين بانك كردن مگس ورو بيش
العنن پيش آمدن اليمنين گريستن وناليدن ومن المهموز
الفائب الادب مهماز كردن وخواندن الهضب امر كردن
الاب بر اندن ت الاتة بكاستن وسوكند جا كن الامش [illegible]
كردن الاثبت تا ليدن وحسد كردن ح الارج خوش [illegible]
و باز [illegible] الانيخ وانخ. والانوخ بانك كردن با خفة وتمليد
خ الاخ. بر افراز بيش سر زدن د الاود وحنى شدن
وبجائى مقيم شدن ر الابر نيش زدن كردم وكشن [illegible]
وسكاة سوزن جاكن الازيز وحنا كردن وقريب فارته
بالقصر الحوم [illegible] ومزدور كيى بودن الاسر اسير كردن واسير
الاسر بسته شدن بول يقال اسر الجارية س فهو ماسور الاسر
بريدن [illegible] واطشا [illegible] من هذا الاصر بشكستن وعمل
كردن وباز داشتن الاطر [illegible] آوردن [illegible] فار [illegible]
بجبان الافر بريدن ونشاطى شدن وفربه شدن از [illegible]
الغزى وبجوش آمدن الاكار فتن موميز كردن والاكار [illegible]
ز الابز والابوز بر جستن ودويدن الاروز باهم آمدن وانوار

ز الأبز والأبزى جستن و دويدن الأروز بام آمدن
توارشدن ش الأيس درشتي كردن باكسي الأنس خيانه
كردن وشوريده خرد شدن الأرس برزگر شدن ض الأبض
سخت كردن پاي اشتر بالأباض وموضوع هذه العقال الأرض
بزرگ خورد شدن جوب والفعل منه فعل الأنض بكر ديدن
ني گوشت ط الأقط بينودكه اقط الطعام اي عمله
بالأقط الأرط دباغت كردن بالأرطي وهي شجرة ف الأنف
پس رفتن كردن الأنف فرار كن الانف برصيف ذلد ونيز كرد
وتابيني رسيدن آب وغيرآن ق الأزق تنگ شدن
وهذا الآزق الأفق بيرامتن الديم وفضل كردن ولغايت
رسيدن في العلم وغيره لا فوق بجا رسيدن الألق زبان
وروغ گفتن والق اي جن فهو مالوق ك الأفك الأفك
والهوار دروغ گفتن وافك پاء فكل فيه لغة ل الأبل غلبه كردن
وابل الرجل ... امراته اضنه عن عشيانها الأتال نزديك
آمدن كام در حنم الأزل ... در تنگي شدن ازل
الرجل اي صار في ازل وهذا الضيق لازالك اي حبسه عن
المرعي من ضيف م الأثم زنك كردن بجاي ... وجيز
جمع كرد وهذا الماثم ... الوم ... ياثم لغة والماثم هو حلال
الأثام والأثم جزا كردن بكناه الأدم الأدم نان خورش

دادن والعت گرفتن الأزم نيك خوردن و نيك تافتن رسن
الأزم والأزوم بدندان گرفتن ونا خوردن الأزم از بيخ بركندن والأزم گرفتن
ويعدي بالبا، وباز ايستادن از جيزي ويعدي بعلي يقال ازم علي
الشي وتنگ شدن روزگار بركسي ويافتن جيزي ن الأتن ستم
كردن الأجون والأسون از حال بگشتن آب الأتن مثل الإتلاف الأفف
كم خوردگن دايدن وبوي بگشتن وتمام بدو شيدن شيرناقه ه الأمه الأمه
والاميه مثل الأمج والأميح ومن المضاعف منه ث الأثاث انبوه
شدن نبات وموي وشاخ درخت وبوث لغة الاث ينث الأثر
ج الأجيج بشتافتن ط الأطيط بانگ كردن بالان وشتر ل الأل
والألل والأليل ناليدن بيمار و بشتافتن ن الأنين مثل الأليل
ومن الأجوف المهموز الفاء د الأيد قوي شدن وكيل شدن
الأير جماع كردن ض الأيض باز آمدن وگشتن م الأيم والأيومة
والأيوم بيوه شدن ومرد بي زن شدن الأيام دود كردن ن
الأين گاه آمدن ويد بحد شدن ومن الناقص المهموز الفاء
ث الأثابة غمز كردن د الأدي ماست شدن شير ر الأري انگبين
كردن مبخ وباركردن للدابة ونحوها وجيزي در بت ديك بستن ويم
آمدن ز الأزي التقبض ن الأني والأناء هنگام آمدن وبغايت گرمي
رسيدن ومن المهموز العين ب التيب بناليدن ز الزأر
والزئير بانگ كردن بزاري ومن المعتل المهموز العين ب الوأب

زژف شدن سم د الواد زنله درگور کردن ذ الواذ کوشانی کردن
برای اتش برکردن ر ال الوأل بناه کرفتن کس بجای یا بچیزی
ومن الناقص منه ص الضی بانک کردن بنجیشک غ
الکای بد کفتن کسی را ومن المهموز اللام ن الهنو کوارید ن
طعام وهنأ یهنؤ وهنئ یهنأ فیه لغتان الهنو عطا دادن وهنأ یهنو
لغة ومن المعتل المهموز اللام ث الوثو درد بشکستن فی
اللحم الذی فی العظم ج الوجو بجادو بدست بزدن الوجو والوجا
خصی کردن ذ الوذ بازردن وحقیر داشتن ومن الاجوف
منه ج الجیئة والمجیئ آمدن ف الفی باز کشتن ق القیء
قی کردن ک الکیئ والکیئة ترسیدن وبدل شدن ن
النیو خام شدن کوشت ه الهیا ساختن ویعدی باللام

باب ب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی والغابر

ب الثعب دویدن آب الجعب بیفکندن وبرکندن
والدعابة مزاج کردن الذهاب والذهوب بشدن الرعب
بترسانیدن الرعب برکردن الزعب دفع کردن وبرکردن
وباره از چیزی کس را دادن والثالث یعدی باللام التعب
کشیدن ونیک خوردن طعام وشراب وشتاب رفتن کوشت
از استخوان باز کردن و بریدن اللعب رفتن لعاب کودکی
النخب بیرون کشیدن دل و بددل کردانیدن وجماع کردن

النعب والنعیب بانک کردن کلاغ النعب ضرب من سیر
الابل النهب غارة کردن و بد کفتن کس را ونی بای کرفتن بکر
ت البغتة ناکاه کرفتن البهت والبهتان زور کرفتن البهت
غلبه کردن بحجت وتنفس کردن الزعت خوه کردن السحت هلاک
کردن واز بیخ برکندن وبوست از کوشت باز کردن اللحت بوست
باز کردن النعت صفت کردن ث البحث باز جستن البعث
فرستادن ومرده زنده کردن واز خواب بیدار کردن واز جای
برانکیختن وبکاوی فرستادن البغث بیامیختن نحو الحنطة بالشعیر
للغش الرغث مزه دستی باول تب بیش آمدن وقیل دعث
الرعث شیر جوشیدن ورغث الرجل اذ اکثر علیه السؤال حتی
تنفد ما عنده الضغث بهم آمیختن حدیث وکیاه دسته کردن
وسیم بچیدن ومالیدن کوهان العبث ... اندک چیزی دادن
اللهث واللهاث زبان از دهن بیرون کردن سک ...
معیوب کردن ودارو در لب آغشتن ج البعج ...
الذرع سوختن سخت ود... الجماع ...
زبروز بد کردن النبح خراشیدن وکر...
النسج ... رفتن وسودن وبیوسته جستن ... والشعیح
بانک کلاغ واستر النبح بای کوبیدن باز کشیدن ...
اللعج سوختن اندوه دل را المج جنبانیدن ... را ...

کردن المح بشتاب رفتن النح مثل المح النع ضرب من سیر الابل
العصوح سبید شدن کونه النهج هویدا کردن و رفتن در راه
و هویدا شدن لازم و متعدی ح البدح بجوب بزدن عجز الرجل
عن حمالته بحملها البدوح نیکو رفتن زن البدح زبان اشتر بجه
بشکافتن البدوح خرامیدن البروح والبروح بدید آمدن حیل
از دست جیب و العرب تتشأم به البطح بر روی افکندن البلوح
رنجه شدن و خشک شدن الجلح تر کردن بت الجرح خسته کردن
و کسب کردن و طعن کردن در کسی الجنح عطا دادن الجلح
خوردن اشتر سر درخت را الجموح والجماح والجمح سر نهادن اسب
و کشتی چنانک هیچ کس او را باز نتواند زد و سر باز زدن از چیزی الجنوح
والجنح بکشتن الجنح بر بال مرغ زدن الدلح والدلوح کران بار رفتن
الدنح کلو بریدن و بشکافتن چیزی الدح والدجوح والدحکات افزون
آمدن الدحح افزودن در خانه و شقه در پس خیمه دادن و زمو بر سر
زدن مثل بنیته تراد فی البیت من بیوت الاعراب والردح
بکستردن چیزی الرزوح والرزاح سخت لاغر شدن ستور و بماندن الرشح
والرشوح بیامدن خوی و تراویدن و لیخ بدین ماند الرضح کوفتن
الرتاحه کسب و بازرکانی کردن الرکوح الی الشی الرکون الوحج
لکد زدن و نیزه زدن السبح تصرف کردن در معیشت و برداخته شدن
التسبح والسباحه آشنا کردن والسبح فراخ شدن التسرح بیفکندن

التسرح والتسراح والتسریح بجوشانیدن و بجرا کلاشتن و جرا کردن لازم و متعدی
السطح بکستر انیدن و خانه را بام کردن السفح برختن خون و آب السفح
ریزانیدن آب و جز آن السفحات والسفوح ریخته شدن آب وما
یشبهه من المایعات السلح غایط کردن السمح والسماحه سخاوت
کردن السمح والسنوخ ضد البروح والعرب تتیمن به السماحه و التسمح
رادی یقال سمح به و یعدی بالباء و سمح لی ای اعطانی و له الشبح
باز کشیدن کالمضروب بین یدی الجلاد والمصلوب و پهن کردانیدن
ارش دست الشرح والشروح بدید کردن و باز کردن کوشت و کشاده کردن
دل و بدید کردن الصبح صبوحی دادن و بامداد بجایی یا بکسی شدن الصباح
بامداد کردن و غارت کردن الصدح والصدوح والصداح بانگ کردن
خروه الصراح کار آشکارا کردن الصفح اعراض کردن از کسی یا از چیزی
و یا از کسی جرم درگذاشتن و هما یعدیان بعن و شمشیر بپهنا در کسی زدن
و باز گردانیدن کسی را از حاجت خویش و آب دادن و آهن تنک کردن
الضبح آفتاب بکسی رسیدن آواز نفس اسب آمدن در دویدن و از
حال بگردانیدن خورشید و آتش چیزی را الضباح بانگ کردن روباه
الضبح والضبع کشیدن ستور بازو خود در دویدن الضرح کور فرو
بردن و دور کردن و لکد زدن الطرح بیفکندن طرحه و طرح به
بمعنی الطفح والطفوح بر شدن و زود بگذشتن و باد بنیه را بیالا بر بردن
ای سقطت الریح القطنه الطلح رنجه کردن شتر و لاغر کردن ستور الطلح

والطماح والطموح نگرستن بچیزی ویعدی بالی وبرداشتن
اسب خود را الفتح گشادن و داوری کردن و یاری کردن
وفراخ کردن سوراخ پستان اشتر یقال فتحت الناقة وافتحت
بمعنی والفتوح الناقة الواسعة الاحلیل الفدح گران کردن
کارها وام کسی را الفسح فراخ کردن جای الفضح والفضیحة
والفضوح رسوا شدن وصبح بدید آمدن الفطح باشارت گفتن
وپهن کردن الفلج بشکافتن وزمین کاویدن القبح نفرین
کردن واز نیکی دور کردن ولگام ستور باز دادن القبوح
سرستان کردن مرغ نزدیک آب خوردن القدح آتش زدن
وطعنه کردن کسی را بزبان وخورده در دندان افتادن در کار
کسی خلل آوردن وخوردنی بمغلیز بر کردن وآب بکشادن از
چشم وچشم بکو فرو شدن القرح خسته کردن وپیش آوردن
القروح تمام دندان شدن ستور وبدید آمدن حمل ناقه القرح
بول انداختن سگ قرح من الطرقة قرحة ویعدی بالباء
و دیگ را ابزار کردن القمح والقموح سر بر آوردن اشتر از آب خوردن
وقال اللیث القموح شلة العطش الکبح لگام باز کشیدن
الکدح خراشیدن وشتافتن وکسب کردن الکسح برف رفتن
بدان ماند الکشح بنهان داشتن دشمنی واعراض کردن از چیزی
وبرانزن الکفح والکفاح رویاروی بوسه وشمشیر زدن وکبدان

مانند وبزدن الکلوح روی ترش شدن ویکلح لغة الکلح مثل
الکبح اللطح دست نرم بر چیزی زدن وبر زمین زدن اللفح
ضربتی سبک زدن وسوختن وجستن باد گرم اللمح درخشیدن
برق ونگریستن المتح آب کشیدن از چاه ودراز شدن وتیر زهر
وسرکین انداختن وتر آخرها بعد یای بالباء المدح والمدحة
ستودن المرح والمزاح مزاح کردن المسح بمالیدن بدرون
دست وکردن زدن المسح والمساحة زمین پیمودن المصح
از دیدار بشدن المضح عیب کردن الملح نمک باندازه
در طعام کردن وکسی را دایگی کردن الملوح طعام شور شدن
المنح والمنحة دادن النبح والنباح والنبیح بانگ کردن سگ
النجح والنجاح روا شدن حاجت النذح فراخ کردن النزح والنزوح
آب کشیدن از چاه ه وینزح لغة النزوح دور شدن النشح والنشوح
آب خوردن وهو شرب دون الري النصیح والنصیحة نصیحت
کردن وتعدیة باللام اجود النصح درزیانه کردن النصوح
خوار شدن النضح آب زدن وبنشاندن تشنگی ودفع کردن
وآب تراویدن از مشک وخم النطح والنطاح سرون زدن
النفح باز دمیدن خون از رگ وباد سرد جستن وعطا دادن
وشمشیر زدن وبدست بزدن ستور چیزی را وفربه یک بر دیگر نهادن
النفح والنفوح دمیدن بوی وبجستن خون از رگ ح البذح کردن

كشي كردن البذوخ بلند شدن وبذخ لغة التنوخ مقام كردن تنخ بالمقام
اي اقام الجخ والجخ والزخ كبر وفخر كردن الجلخ بركردن آب رود را الرضخ
والرسخ استوار وبيخ آور شدن الرضخ اندك دادن وبكوفتن وبشكستن
ويستعمل في كسر النوى ورأس الحيات وغيرها الرّخ تكرار كردن السبخ
فراخ شدن السبخ النوم والفراغ وتسبيحا طويلا السلخ پوست باز
كردن وماه بسر بردن السمخ بر سوراخ گوش زدن الضمخ بيالودن
كالجسد بالطيب حتى كانما يقطر الفتخ سر انگشتان بسوي كف باز
شكستن الفسخ نقض كردن بيع وغيره واز جاي بياوردن بند وشخلد
كردن جامه وبر آكندن الفضخ كوفتن غوره خرما الفنخ شكستن
القفخ بر سر زدن بعصا ولا يكون القفخ الا على شيء اجوف القلخ بانگ
كردن گشن الكلخ السلخ ومصدره كلخ بانعقاد اي تكبر اللطخ بيالودن
اللمخ طبانچه زدن المرخ بماليدن چيز تا نرم شود المسخ از صورت مردي
بگردانيدن وبي طعام كردانيدن المضخ بيرون كشيدن چيزي از چيزي
المطخ بزدن الملخ جو سخت برفتن اسان رفتن وجماع كردن وكردن
كشي كردن النسخ منسوخ كردن ونسخت گرفتن از جاي بجاي وزايل
كردانيدن حكم النضخ آب از چشم بر جوشيدن وباريدن آب النفخ
ضرب من سير الابل النقخ بر سر زدن چنانك دماغ بيرون آيد د
الجحد والجرد انكار كردن الجهد رنجيدن وكوشيدن ورنجانيدن
بتعدي ولا يتعدي وآرزو كردن طعام ولاغر كردن والفعل من الاخير

جهد فهو مجهود جهد الرجل فهو مجهود اي هزل وجهد الطعام
اي اشتهي واكثر من اكله الزغد مثل الهدير الزهد خور كردن
خرما وديگر طعام الزهد والزهادة زيرك شدن وزهد لغة السعد
نيكبخت كردانيدن السعود همايون شدن يقال سعد يومنا السفد
والصهد بسوختن الضهد مقهور كردن الكهادات دويدن اللحد
بجسبيدن ودر لحد نهادن وگور را لحد كردن اللهد سوختن مثل
الدغم وكرانبار كردن كسي را المعد بكشيدن وبجنبانيدن المغد بر كندن
وخوش وبنعمت برستن ومرورانيدن عيش خوش كسي را المهد
جاي كردن وباز گسترانيدن المهد والمهود بستان از جاي برخاستن
ذ المنخل تيز كردن كارد الفخذ بر فخذ زدن ر البحر گوش اشتر شكافتن
البعر بشك افكندن البعور باران سخت كردن البهر دم بر افكندن
وغلبه كردن وافزون شدن نور ماه وبارع شدن التغر جوشيدن
الثغر دندان بشكستن وبيفكندن آن وبر دندان يكي زدن والثغر
الكسر والهدم الجور الانحجار اي در سوراخ شدن الجعر سركين افكندن
سگ الجهر آواز برداشتن وبال كردن چاه تا آب بديد آيد وصافي شود
وبسيار آمدن چيزي تا ببيني الدحر والدحور دور كردن الدخور خوار شدن
الدعر فساد كردن الدغر سوختن وطلاذة كودك برماليدن وهنجار
كردن ودرخت سبزك بيرون آوردن الزخر والزخور بخين نهادن الزعر
ترسانيدن الزخر والزخور بر شدن جوي وآب دريا ودراز شدن نبات

وبرجوشیدن دیگ الزهور روشن شدن چراغ و درخت ببرگ
بیرون آوردن وجز آوازان النحر بکردایدن النجم جادوی کردن
وبعز یعنت السعر آتش افروختن وجنگ انگیختن السعرة
شل وا مذکردن درحاجت خود شاعره وشعرته من الشعر الشعر
غلبه کردن شاعری الشعر بای بر داشتن سگ تا بول کند الشهر
شمشیر برکشیدن الشهرة معروف کردن الصحر کرم شدن شیر
چنانک بسوزد الصهر چربش گداختن تا بسوختن الطحر
انداختن کما لعین للقذی الظهر آشکارا شدن وغلبه کردن
الظهور والظهر برپشت جای بلند شدن العهر والعهور والعهاهة
زناکردن الغحز نازیدن الفغر دهن باز کردن وباز شدن الفهوان
یجامع الرجل امراة وینزل فی اخری وهو فی الحدیث القعر
برکندن درخت وبقعر چیزی رسیدن القهر غلبه کردن قهر اللحم
اذا اخذته النار وسال ماؤه الکهر باز زدن ودور آمدن روز
ودشنام دادن المخر شکافتن کشتی آب را وراست کردن زمین
کشتن وهو اذا ارسلت فیها الماء فی الصیف لتطیب والمخر صوت جری
الفلک بالریاح والمخر لغة المغر بشافتن المهر کاوین کردن المهارة
دانا شدن بکار المهر اشناو کردن درآب النحر انترکشتن ودست بر
داشتن در نماز و در سینه چیزی شدن و بر سینه زدن النعر والنعیر
نعره زدن بیش سرود گفتن و بیرون آمدن خون ورگ بشتاب

النغر جوشیدن دیگ و بنغز لغتی و در فتنه بر جستن النهر جوی کندن
وبانگ برزدن وآب رسیدن جاه ز البهز دفع کردن ودور کردن کسی را
از خود کسی را از خویش البغز نشاط کردن [illegible] الجهز کار زدن وکار سفر
راست کردن الرهز والرهزان جنبیدن درجماع النجز برجستن اللکز
الضرب بالجمع علی الصدر اللهز الدفع والضرب ولهزه الشیب خالطه
وبسوختن وبزدن النخز بیاون بکوفتن وبازداشتن وتبشلیدن
النغز قلب النزع النهز بجنبانیدن وبسوختن وبزدن تهزه ای
دفعه ومنه الحدیث لا تنهزه لا تدفعه وفی حدیث آخر تنهز فیها
ای یتلاقد یقال نهز الرجل اذا امرض عنقه وتا بضاره لیتهوع
س البخس بکاستن حق التعس برروی افتادن وهلاک شدن
الجعس زیدن سک الرحس تباهی کردن میان قوم وذهب در پوست کردن
درحال بار کردن از کوسفند الرعس بیزه زدن الرمسات جنبیدن سر از
بیری الرعس نرم رفتن از ماندگی الرغس بسیار کرد ایدن مال وبرکت
کردایدن اللحس والنعس بلیسیدن المعس بمالیدن النخس راندن
ودور کرد ایدن مالی وتنگ کردن سوراخ بکره بجوب النهس نار ش
البخش اندل باریدن البهش بعشافتن الی الشیء من الفرح الجحش
بخراشیدن الجهش اغاز کردن بگریستن النخش نخش گفتن ونخش وتنخش
لغة الخمش بسوزانیدن الخمش خراشیدن وپوست باز کردن النعش برداشتن
النهش بگزیدن مار ص البخص چشم بر کندن الرحص دیدن الرعص فشاندن

وبجستن اندام الرعص مثل النعص قال الليث يقال رعص جلده اذا اختلج وفي الحديث الا ضطراب الرهص بنياد برافكندن و افكندن ونيك افشردن وكب آوردن ستور رهص الحجر ايي نكبه والفعل منه رهصت الدابة ودردمند كردن الشخوص ازجاي بجاي شدن وبيرون حزيدن كالعين من الراس وچشم بهش باز ماندن القعص نيك وابژوهيدن ونيك ديدن ستور قعص راسه اذا حلق وسطه وتركه مثل افاصيص القطا القعص بزجاي بكشتن الكعص والمحص بزدن ض البعض گران كردن كار مردم وغيره المحص غلبه كردن الرخص بلغزيدن وبگشتن الدحص والمدحوص باطل شدن حجت الدحص بازداشتن الرحص شستن وخوي كردن تب والفعل منه رحص القعص برودرا وردن جوب وخرد دادن المحص وشره كردن وشرلب وبزه دادن المحض مشك فازدن الخاض والمخص دردزه كرفتن المخص كرفتن كوشت ازاستخوان وباريك كردن ريح وتيز كردن سنان النغضات جنبيدن النهص والنهوض برخاستن وبال بازكردن مرغ از بهر بريدن وبرابر شدن نبات ط الدعط والبخط بكشتن كوسفند السعط دارو دربيني افكندن السحوط والشحوط دور شدن الضغط افشردن الغوط باز ايستادن باران وفعل لغت فيه القحط در قحط سال شدن وقحط ماليدن سيدن القعط عمامه كرد در سر بستن وتنگ كردن وبانگ كردن وخشم كرفتن وتباكيدن اللحط آب زدن بر در سراي

اللعط بخشم كردن وبتير زدن العلفظ شغب كردن المحط باز بر خود راست كردن بالمنقار المخط آشيدن وبيرون كويشتن يثر وبيني باك كردن المعطر كندن موي وبكشيدن يقال معط السيف وامتعط المغط كمان كشيدن وكنج بدلز مانده النخط بيني پاك كردن ظ البهظ گران كردن كار مردم وغيره الجحوظ چشم بيرون خزيدن اللحظ نكريستن النعظ والنعوظ قيلم الذكر لازم ومتعدي يابايي كردن ع البخع والبخوع هلاك كردن البخوع والبخاعة اقرار دادن وكردن نهادن بخع لغة البدع كار نوي كردن البراعة فاضل شدن البضع باره كردن كوشت البضع الجج البضوع خور لب شدن بضعة من فلان اذا سمعت منه وهو علي التشبيه بقع الرجل اي رمي بكلام قبيح او بهتان وبقعتهم باقعة اصابتهم داهية البكع كسي را چيزي كفتن در روي كه دشخوار دارد از ادشمشير وعصا بيابي سخت زدن التسع بهم شدن ونيك بستدن الثلع والثلوع دور برامدن ثلع الرجل اي زكم الثلع سركوفتن الجدع بريدن كوش وبيني ولب ودرزندان كردن الجذع باز داشتن ستور بي علف ودر زندان كردن الجرع اندك خوردن شراب وهر چيزي وجرع لغة الجزع قطع كردن بيابان ورود در بهنا الجع كرد كردن الخشوع روي برهنه كردن الخنع بنهان كردن الخبوع الطعام كنك شدن از كرستن الختوع برفتن ومنه دليل ختع اي ماهر بالدلالة در تاريكي شب راه بري كردن الختع بيرون بردن راه بالصولب الخدع والخداع والخديعة فريفتن الخدع كاسد شدن بازار وبيچيدن كوشت ودرسوراخ شدن سوسمار وخشك شدن كبد دهن وخواب

در جسم آویختن النزع شکافتن الخزع وا پس ایستادن ومنه خزاعة
الخشوع والخضوع فروتنی کردن خنع الرجل خنعًا اذا دبر به فسقط
من جوعه وغیره الخلع بیرون کردن جامه وموزه ومایشبهه
وسر کشیدن از طاعت کالنزع الا ان فی الخلع مهلة ویعدی بعن
وخلعت دادن جامه ویعدی بعلی الخلع وافروختن زن بکابین
الخلاعة دامه بیاوردن خوشه الجنع والخماع والجموع بلنگیدن الخنع
والخنوع فروتنی کردن ونمودن ویعدی باللام الدسع قی کردن ونشخوار
بر آوردن وعطا دادن الدفع سوختن وباز داشتن وبار کشتن بانبوهی
الدفوع ره ببردن دفعت الشاة اذا ارضعت علی راس الولد الرکاع
خمیدن اشتر الدلع زبان از دهان بیرون کردن وبیرون آمدن الدمع
اشک رفتن الدلع باریش بودن وغلبه کردن قی بر مردم واشتر
بشتافتن الربع چهارم شدن وچهاریک بستدن وچهار تو کردن رسن وسنگ
افراشتن وبجای باز ایستادن وتب چهارم آمدن وباران ربیع آمدن
وستور گیاه ربیعی خوردن وباب آمدن اشتر روز چهارم الرتع والرتوع
چرا کردن ورتع لازم ومتعدی الرتع والرتاع الاکل الردع باز داشتن
ونیا لودن بعطر یشره ردع الرجل بتش باز سرد شد الدع طعنه
کردن الرضع تغیب الاسنان کلها فی المطعون الرفع برداشتن حرف
را برفع کردن الرفع التقریب ومنه ورزش مرفوعة ای مقربة لهم ونیک
رفتن شتر ونیک راندن وی در رفع لازم ومتعدی یقال رفع هو بنفسه ور فعته

انا الرقع پاره جامه دادن وجماکردن الرکوع پشت خم دادن
یا رکعتی کردن وبرو در آمدن از پیری الرمع والرمعان از خشم لرزیدن
الزلع بینی ا ختن وما در فرزند را عند الولادة الزرع والزراعة
کشت کردن ورویانیدن الزقع تیز دادن خراطی الحمار الزلع بشکافتن
الزمع والزمعان تیز برفتن وهو مشی متقارب بخطی التسبیع هفت
شدن وهفت یک بستدن وبل گفتن کسی را وسبعت البقرة اذا
اکلت السبع ولدها فهی مسبوعة وسبع الذئب الغنم ای فرسها التسجع بانگ
کردن قمری وسخن بسجع گفتن وناله کردن ناقه علی جهة واحدة
السطوع دمیدن بوی وبرخاستن گرد ودمیدن صبح ودرخشیدن
اتش السفع بال زدن مرغ وسوزانیدن ودگرگون کردن السقع بانگ کردن خروه
وبزبان بزدن یا خطبه کردن والمسقع الخطیب ما ادری این سقع
وسکع ای ذهب المتکوع هیکار کردن السلع بشکافتن الشرع والشریعة
پدید کردن الشرع بتره سوی کسی راست کردن وپوست باز کردن ودر کار
شدن ودر بار شدن الشروع در کب آمدن ودر کاری شدن وشرعت الاهاب
سلخته وشرع المنزل اذا کان علی طریق نافذ التشنیع نعلین راد وال کردن
التشنیع دور شدن الشفع جفت کردن الشفعة شفعه خواستن الشفاعة
خواهش کردن شفعت الناقة شفعًا اذا کانت یتبعها ولد فی بطنها
آخر وهو فی الحدیث الشقع ... بکون شدن علی الماء من شدة العطش
بسیار بالیدن بیمار وسکع لغة الشموع والشماع بازی کردن شفعت فلانًا

اي استقبحته وسيمته الصنع ريختن آب درا وند باشد ميان دو
انكشت سبابه واشارت كردن سوي كسي درحال غيبت
وهذا يعدي بالباء وبعلي الصبع كب ميان دو انكشت فرو
كذاشتن از براي وراه بكسي نمودن بانكشت الصدع شكافتن
وبيابان بريدن وبجاي آوردن فرمان والثاني يعدي
بالباء الصدوع ميل كردن ويعدي بالي وصدع غنمه صدعين
اي فرقها بفرقتين وواكرد ايدن وصدع بالحق اذا تكلم
به جهارا الصدع بفكندن الصفع سيلي زدن الصقع جيزي
سخت برجاي كسي زدن وكسي را صاعقه رسيدن الصقع
والصقيع بانك كردن خروه ونم شب آمدن الصنع كار كردن
وباكسي نيكويي كردن والثاني يعدي بالي صنع الفرس اي
احسن القيام عليه من التهذيب الصنعة كاركردن الصنع
كاركردن وروي قطرب الضبع بفتح الصاد الضبع دست
بازي كردن بكسي وبازآوردن اسب سم خود را نزديك بازو
درهرفتن وبكشن آمدن ناقه وبد ويدن يقال قد ضبعوا
لنا الطريق يصبعون ضبعا اي جعلوا لنا منه قسما الضجع
والضجوع بهلو برزمين نهادن اصل بناء لا ضطجاع وقلما يستعمل
...رع والضراعة بزاريدن وضرع لغة الضلع سوي كسي جنبيدن
ويعدي بعلي الطبع شمشير ودرم زدن ومهر كردن الظلع لنكيدن

اشارة كردن ويعدي بالي ث الوثو بدو دست ازجاي جيا ودن ج الوجو
بسيلي زدن وبكارد زدن الوجاء ركها خايه كشن بكوفتن د الودة عيب
كردن وبازردن وحقير داشتن ز الوزء خشك كردن كوشت ض الوضاءة
مفاخرة كردن بنيكويي وغلبه كردن ط الوطؤ بپاي سپردن ووطي لغة والخابر
يطاء بحذف الواو م الومو اشارة كردن باب فعل يفعل بكسر العين في
الماضي وفتحها في المستقبل ب الترب والمتربة درويش شدن
وكرد الود شدن التعب رنجور شدن العطب هلاك شدن الكلب مانده
شدن الجدب خشك سال رسيدن الجدوبة خشك سال شدن الجنب مصني
شدن پاي اسب وجنب البعير اذا اطلع من جنبه جنب اذا التصقت
ريته بجنبه من العطش الجرب كركن شدن الجنب درشت تر شدن
الجنب سست شدن پاي اسب وسل بپهلو وا دو شيدن ازغاية تشنكي واين
اشتر را باشد الحدب مهرباني كردن ومهربان شدن ويعدي بعلي حدب عليه
اي عطف الحرب سخت خشم كرفتن الحسبان والمحسبة بنداشتن ويحسب لغة
الحصب سرخجه برآمدن وباد سنك آوردن الحطب زمين كوشه شدن الحقب
باران نكردن آسمان واندك شدن عطا ودر دمند يل اشتر از رسن جا نك
كيرنتوانذ كردن الخرب بيران شدن الخزب بر آماسيده شدن بستان اشتر
مع ضيق احليله الخنب سست دست شدن الذرب والذربة خوفرا كردن
ويعدي بالباء الذرب تباه شدن معده وتيز شدن زبان وآهن الذهب خيرة
شدن جشم از ديدن زر الرتب رنجه شدن الرجب بزرك داشتن ومنه

رجب رجبا الرغب والرغبة رغبت كردن در چيزي ويعدي بفي
ورغبت از چيزي بگردانيدن ويعدي بعن الركوب برنشستن الرهب
والرهبة والرهبانية بترسيدن الزغب موي زود بر آمدن الزرب چكيدن
آب از مشك نو ودر بسته شدن السغب والسغوب والمسغبة گرسنه
شدن وسغب يسغب لغة الشقب نزديك شدن المثلب ستبر شدن
الشجب والشجوب هلاك شدن واندهگن شدن الشرب آشاميدن الشصب
سخت شدن كار الشنب سرد شدن الصحبة والصحابة صحبت كردن
الصخب بانگ كردن الصقب نزديك شدن ضربت الارض من الضرب
وهو الجليد الطرب سبك شدن دل از شادي يا از اندوه يا از آزار والعجب
شگفت داشتن العرب تباه شدن معده وبا سر شدن ريش در ريش
العصب پاي شدن گوشت ونبات وبهم كردن الغضب شكسته شدن
العطب هلاك شدن العلب سخت شدن گوشت العذب ورامانيك (?)
شدن چشم الغضب خشم گرفتن ويعدي بعلي غضبت لفلان اذا
كان حيا وغضبت بفلان اذا كان ميتا الغلب چيره گرديدن القلب
هانك شدن القرب والقرابة نزديك القربات نزديك شدن بزن
وسخت شدن گوشت بر كتف كب الكثب نزديك شدن الكلب سخت
شدن سرما زمستان وديوانه شدن سگ وگرگ وسخت حريص
شدن در حرب قومي الكنب دست بزويستن (?) اللحب بانگ كردن بانوحي (?)
اللحب نزار شدن از پيري اللسب ليسيدن ورو سيده شدن اللصب

دو سيله شدن شمشير در نيام وانگشتري بر انگشت گرفتن ونوهت در
گوشت از لاغري اللعب بازي كردن ويعدي بالباء اللغب آب خوردن
جرعه جرعه نغب من الاناء الي جرع اللغوب مانده شدن وهي لغة
ضعيفة اللهب سخت تشنه شدن الندب نشان خستگي بماندن
النشوب بسته شدن در چيزي النصب رنجور شدن النقب سخت سوده
شدن سول اشتر النكب بادنكبا آمدن من المنكب الهلب موي كم
شدن ت البلت بريده شدن البهت حيران شدن التفت والتفث
كنده شدن گوشت التفت شراب وآب بسيار خوردن وخوار شدن
الحمت تباه شدن كوز وجز آن الشماتة شادكامه شدن دشمن ويعدي
بالباء العنت رنجور شدن وبزه مند شدن ودر كاري افتادن چنانك
از وي بيرون نتواند آمدن وشكسته شدن از پس جبر والعنت الفجور
واصل هذا كله من قولهم اكمة عنوت اي شاقة المصعد ويقال عنوت
الغلت غلط كردن در حساب القلت هلاك المثت كنده شدن گوشت
الهرت فراخ شدن كب ث اللغث جامه خاز كن شدن الحنث سوگند
بدروغ كردن وشدن ويعدي بفي وبزه مند شدن الرمث درم شدن الرمث
تشكي بطون الابل عن اكل الرمث اللبث درآويخته شدن كالعضو
ونحوها الشعث والشعوثة گردگي وسبوي شدن الشنث درشت شدن كب
اشتر از خار خوردن العبث بازي كردن الغرث گرسنه شدن الغلث سخت شدن
جنگ ولازم شدن آن الكبث دم گرفتن گوشت اللبث واللباث واللباثة

درنگ کردن اللهث واللهاث تشنه کردن ج البرج فراخ
چشم شدن البلج کشاده شدن ابرو والبهج شاد شدن الثلج
آرام گرفتن دل الجرج جنبان شدن انگشتری در انگشت ومضطرب
شدن درجایی الحج برآسامیدن شکم شتر از درد الحرج خیره شدن
چشم وتنگ شدن ودژه هند شدن الخرج سیاه سپید شدن الحلج
بنالیدن اشتر از زنج والزرفتن الخج سست شدن العنج نشافتن
وکار دربستن شدن الدرج بشتافتن الزمج خشم گرفتن البرج
کلفت شدن جامه السلج بگلو فرو بردن السبج پوست جستن باد
الشرج یک خایه النشج الجوع گرفتن العرج لنگ شدن وفرو شدن
خرشید و درآویختن الغنج آشامیدن الغنج ناز کردن الفج گشای
شدن الفرج برهنه گردیدن الفلج کشاده دندان شدن فلج
الرجل فهو مفلوج سار شل ومصدره الفالج عن المبرد اللجج
تنگ شدن و در چیزی بستن لج فی المسالة اللزج واللزوج دوسنده
شدن اللهج حریص شدن ولهج بالماء المرج جنبان شدن انگشتری
در انگشت ومضطرب شدن چیزی النضج پخته وبریان شدن النعج
فربه شدن اشتر ومیش زنر از گوشت میش النعج والنعوج سپید چشم شدن
النهج دمه برافتادن وکهنه شدن جامه الهبج گوسنه شدن الهجج
سرگشته شدن اشتر از گرما ومتحیر شدن الهزج سرائیدن الهیج
گوسنه شدن ح البح شاد شدن البراج ازجایی فراتر شدن

ح بیح

٨٣

الترح اندوهگین شدن الجلح موی از پیش سر بشدن الجرح زدن
بزرگ شاخ شدن امراة حرح وحرحانی عظیمة المتاع الرزح والرزاح
سود کردن الدیح خورد سرین شدن البنح نرم خلد وخو شدن الصیح
حمرة الی البیاض الطلح مانده شدن الفرح ریش شدن وسبیل
روی شدن اسب قزح الکلب لعنته ف قزح القلح زرد دندان شدن
القمح وابتکیدن الکشح درد پهلو گرفتن ومنه المکشوح اللقح گوسنه شدن
اللقح واللقاح آبستن شدن اشتر المذح سوده ران شدن المرح نشاطی
شدن المرحان تباه شدن چشم الملح گوسپند سیاه سپید زادن
خ البرخ والبلخ متکبر شدن التنخ ان یغلب علی قلب الرجل الرسم
السبوخة زمین شوره شدن الرخ والسخ کند شدن طعام وشراب الطخ
مثل التنخ الفتخ نرم پیر شدن مرغ کالمفاصل ومنه سمیت العقاب
فتخاء د البعد هلاک شدن البلد باز ایستادن بجای الجلد اندک نغمت
شدن ونا بالیدن نبات والذکر شدن آت الجرد برجو شدن پوست
از خوردن سلخ وستور بدست وپای سست شدن الجسد خشک شدن
خون در تن الجعد تنگ عیش شدن ونکو شدن الحرد منع کردن
الحرد خشم گرفتن الحقد کینه گرفتن الحمد والمحمدة ستودن الدرد بی
دندان شدن الرشد راه راست یافتن الرغد بسیار نعمت شدن الزهادة
هلاک شدن الرمد چشم درد مند شدن الزرد در حلق فرو بردن لقمه وغیره
الزهد والزهادة بزاهد شدن وهو ضد معنی الرغبة السعادة نیکبخت

ثلان السفاد كشن كردن السفاد في التيس والبقر والسباع والطير
وسفد بالفتح لغة وفي الصحاح وفي الديوان سفد التيس الشاة
بكوه برشدن السهد والسهاد بي خوابي شدن الشهادة والكهود
كواهي دادن وحاضر شدن وكواه شدن وشهيد ثلان الصرد بكردشتن
ترازانج براي آيد وسرد ثلان الصعود بالا برشدن صعد في السلم
وصعد في الجبل وصعد في الوادي اي انحدر زفيد الضمد كينه گرفتن
العبد والعبدة تنك داشتن وخشم گرفتن العضد درد مند گشتن
بازو العكد فربه شدن سوسمار والنعت عكد العمد گرفتن ثلان الانهد
كوهان از برنشستن وتمكن ثلان العهد وصيت كردن وپيمان كردن
وديدن علامات الارض مطرت الغرد نعمت كرد اينان وخوش آواز
ثلان الفهد چون يوز شدن الفهد آن يشبه الفهد من كثرة
نومه واتمرده القرد بر هم نشستن پشم وكشن خورد ثلان بوست
وقرد الرجل اذا اسكت من عي الكمد اندهكن شدن ونهان داشتن
اندوه الكبد از جگر ناليدن وبتعب افتادن ودر بسته ثلان اللبد
واللكد شوخ بر پاي گرفتن اللسد بچوشيدن بزغاله مادر را المرد
بشدن موي با برگ درخت النجد عرق كردن واندهكن كردن والنجد
اندهكن شدن وپيوسته شدن سم المنكد اندك عيش وخيز ثلان الهرد
دريخته شدن گوشت ذ النخذ فرا گرفتن الجرذ موش دشتي وبا
ثلان الوبذ بيك ثلان التعلذي خوابيدن وشور جشم ثلان اللحذ بسيدن

ر البتر بريدن ثلان البتر دم بريده ثلان البجر ببرخر بدن ناف والاسم البجرة البجر
تشنه شدن ومتحير شدن ودا في الابل البشر ثلان البطر دم كرفتن وسر كشيدن
ثلان البغر سخت تشنه شدن وخور كم شدن از آب البقر متحير شدن ورنجه شدن
التبار هلاك ثلان التغر بجوشيدن ديك وتغر لغة الجحر فراخ شدن جاه وناد ثلان
الجشر خشك شدن كرانه رود ودريا چون منك بر شي وخشكي الجهر روز كور شدن
الجبر زرد دندان شدن ووا سر شدن جراحت پس از درستي الحبر شاد شدن ثلان
الحثر بر وتيره شدن جيف وآبله ثلان الحذر حذر كردن الحسرة از كار خرد
الحصر بخيل شدن وتنك دل شدن ودرمانده در سخن الحضور حاضر آمدن
الحمر جو خور شدن لسب الحكارة خار الطعام وبخيل ثلان الخبر بدانستن الخبر
باسد ثلان زمين وهو خبر والنعت خبر الخبر زمين بكشتن والخبر والخابر
الا تجار الخدر سست ثلان اندامها ودر خواب شدن وتاريك ثلان الخسارة والخسر
والخسر زيان كار ثلان الخصر سرد ثلان الخضر سبز ثلان الخمر شكن ثلان الخمر الدخول
في الخمرة وهو ما واراك من الشجر وغيره الدخر بسيار دود ثلان الدعر مثله
الدبر لست اثر ريش كردن و ثلان الدجر نشاطي وبخيره وسر گشته شدن وتاريك
ثلان الدعر والدعارة بسيار دود ثلان دبليل ثلان الادفر كند بغل ثلان الادفر كند
بغل يتزبوي ثلان الزهر خشم گرفتن الذعر والزعر تنك موي ثلان المستجر سرخ خشم ثلان
السخر والسخري والسخرية افسوس كردن وبعادي بمن السدر سر گشته ثلان وتباه
ثلان اثر از گرما سخت وضعيف ثلان جشم السقر سخت گرم ثلان وتيره دار
نا ثلان حرما السكر مست ثلان الشقر اسب سخت سرخ ثلان السهر بي خواب ثلان الشتر

بازگشته مثان مزه زیرست الشکر والشکرة بسیار شیر مثان و بیرون
اهلان برک درخت الصعر کژ کردن ئلز الصّغر والصّغار والصغر خوار
ئدن وصغر یصغر لغة الصّغر تیي دست ئلز والنعت منه صغر بسکون الفاء
وخال ئلز وکب زرد در شکم همر آمدن ویقال منه صُفِر فهو مصفور الصّجر تنک دل
ئلز الظفر ظفر یافتن وناخنه بر آمدن بر چشم الظفر درد منه ئلز ثبت العثر
والعمر فرود آمدن اشک واذهکن ئلز العجر بزرده ئلز اکم از بستري العسر العرج
کارد شخوار ئلز وعشر یعشر لغة العطر والعُطر خوشبوي ئلز بعطر العفر خال
رنک ئلز ودبخال افادن العقر عدهوش ئلز العکر بهم در ئلز دردي تیره ئلز کب
ودردي ئلز شرلب وروغت العمر دیر زیستن العبر واثلز بیماري وجراحت
وکردالود ئلز العذر تاریک ئلز وباسر ایستادن العفر شل العبر شمغد ئلز
العمر کیسه کردن الفقر نالستن من الفقارة القتر بوي دادن کوشت درخت
بخش وبریان کردن القدرة توانا ئلز ویعدي بعلي القدر بلیل ئلان
جیزي وقدر لغة ومصادره القذارة القصر بست کردن بدرد آمدن القفر اندک
کوشت ئلز کوشت ومال وخشک اندام ئلز القمر خیره ئلز چشم از دیدن برف
وکوره رنگ ئلز وقمرت القربة اذا اصابها شي من القمر کالاحتراق فلد خل
بیت المدمة والبشرة الکبر بزاد بر آمدن وبیو ئلز الکدر والکدورة تیره
ئلز الکعر فراوان خوردن طعام یاکودک بیشتر کعر الصبي اذا امتلا بطنه وکعد بطنه
ایضا اذا سمن قاله اللیث المجرکب خوردن بسیاري خوار ابي المذر کنده ئلز
خایه مرغ وکنج بدات مانل المعر تنک موي ئلز وتجمل ئلز المقر سخت تلخ ئلز

لتجر مثل المجر النخر بوسیده ئلز استخوان وجوب المنذر خبردهنده بدانستن
ویعدي بالباء التصّر تانه ئلز روي النعر کس کرفتن خر النعر خشم کرفتن وبجوئلز
وکیف ور ئلز النفر خشم کرفتن وبجوشیدن ودرد بکرفتن لوسفند از پهلوها
وي النکر والنکرة ناشناختن النمر پلنک رنگ ئلز النهر فراخ ئلز الجلمر
سخت بشکفت ئلز ز الخنز کند ئلز کوشت العجز بزرک ئلز دو کوشتي العکر
بي آرام ئلز اللخز بخیل ئلز النخز بیست ئلز النکز ازل ئلز کب جاه س التعس فلد
التعس الجنس ناکوارده ئلز الحس والحماسة سخت دل ئلز بحمس لغة وسخت
ئلز شر الخرس کنک ئلز الخنس پهن بیني ئلز الدبس سیهه ئلز الدخس ستور
بپاي معیوب ئلز الرنس شوخکن ئلز الرهس نرم ئلز ریل الرجس پلیله
ئلز السجس بکشتن کب از حال خود التوس بارور نکردن کشن ناقه را التیس
نرم خو ئلز وجلدات بول جنانکه باز نتواند خواندن الشراسة والشکاشة
بدخو ئلز الضبس بیر بلز از جیزي الضرس کند ئلز دندان از ترشي ودرشت
ئلز جیزي جنانکه کوبي دهان دارد الطلس وبثره رنک ئلز وخلقان ئلز
جامه الطلسة الخلقان الطفس والطفاسة شوخکن ئلز العبس خشک
ئلز بول وشوخ بر جیزي العرس انبارده کز عدات ومتحیر ئلز وملازم ئلز
ویعدي بالباء ومدهوش ئلز ویقال بالشین الغبس خاکستر کون ئلز القطس
پهن بیني ئلز القبس زود بارور کردن کشن ناقه را الفرس سخت سرد ئلز القعس
زمین پشت ئلز الکبس بزرک سر ئلز الکرس برهم نشستن الکرس الابوال والابعار
یتلبد بعضها علی بعض اللبس بوشیلز جامه اللحس لیسیدن القعس منش برزمن

اللهس لغة في اللحس الحرث از مجري بيفتادن رست بكره و سست كار زاري
يعني مرد المغس بيحاك اتادن درشكم سكون الغين في المغس اصح وتحريكه
من لفظ العامة المقس مثل اللقس الملوسة والملاسة والملس شبو
يعني النجس بليد يعني ونجس لغة النجس بد اختر يعني في كنز المصادر النحس من
باب كُحُل يفعل بمعنى المتعدي وفي هذا الباب بمعني اللازم ومصادره
النحوسة يقال نحسه الله فنحس نحوسة مثل سعده الله فسعد التلس سخت
زيرك يعني وزود بشيدن الطس سخت استاد يعني در طب النقاسة والنفس
حسك كردن بر چيزي ويعدي بعلي وبخيلي كردن بچيزي ويعدي بالباء النقاس
زايندگان يعني زنان ونفست لغة والنفت نفسا وصفوسة النمس كنك شدن
روغن **ش** البرش ذكنك يعني الحنش كيكت يعني العطش تشنه شدن
الغبش تاريك بام يعني الغطش تاريك يعني الدعش سركشته يعني الدعش
لرزان يعني النمش ذكنك شدن والنعت نمش **ص** البرص بيست يعني
الخرص كرسنه وسرما زده يعني بهم جاي ودم كرفتن الخمص والمخمصة باريك
ميان يعني از كرسنگي الدمص كيكت يعني الرغص برشكم يعني الترص چنانك
نتوان زدا الدهص كبك آوردن مور الترص الشكص بدخو يعني العرص
نشاطي يعني ودم كرفتن كوشت عرص البيت اي خبث دبحة العقص تنك
دل وبخيل دل يعني الغمص ناسپاسي كردن نعمت را وغدار كردن وعيب كردن
كسي را الغمص نرنكت شدن چشم القبص درد شكم كرفتن از خرما وكب بر ناهار
خوردن وسبك ونشاطي يعني وبزرك جكاد يعني القعص برجاي كشتن شدن

٨٦

اللقص مسن بزدن المحص نسو يعني رست از كهنگي المعص التواء في عصب
الرجل كانه يقصر عصبه فيتعوج قدمه ثم يسوي بيله المغص شل المغس الملص
نسو يعني چيزي چنانك در دست بشد ايسئل النغص ان تورد الابل الحوض
فاذا اشرب زقش وورد مكانه غيره ونا خوش يعني عيش النمص ابدك يعني
ابرو الهبص نشاطي يعني **ض** الحرض حيو در كلو بما ماند الحرافته الحرضة
تباه شدن و حرض تحرض لغة الحرض هلاك يعني الرمض سخته شدن
پاي از كرمي زمين وكرم شدن والبله يعني جگر ريك كوسفند اذ كياه تافته خوردن
درمانيم روزان وعرضت له الغول لغة في عرضت الغرض تنك دل يعني
ويعدي بمن وارزومند كشتن ويعدي بالي المخاض درد زه كرفتن المرض بيمار
وسست نظر يعني چشم المعض سخت خشم كرفتن **ط** التغوط كنك يعني كوشت
الحبط والحبوط باطل يعني عمل الجمط را ماليدن سنكم وبمازن نشان ريش
پس از درستي الخرط طعام در كلو بماند السبط والسبوطة شيو يعني موي
وهو سبط الجسم السخط خشم كرفتن وناخشنود يعني ويعدي بعلي الشرط
فرو بردن الشناطة كوس يعني الشمط دو موي يعني الغلط غلط كردن در سخن
و در كارا الغط نعمت را خوار داشتن وناسپاسي كردن الغناطة نوميد يعني
المرط والمعط بندن موي يارك درخت النشاط نشاطي يعني ونشاط كردن
النوط والنيط ابله يعني دست **ظ** الحظ شتاه داشتن الدعظ شكسته يعني
سوراخ بيكان تير المنظ خار در دست يعني وبالطاء لغة المكظ نزديك
آمدن وبشتافتن **ع** البتع سخت كردن يعني البشاعة كه كرك طعام ونيي طعم يعني

البلع الابتلاع التبع تابع شدن للشي والتباعة بس روي كردن المنزع برشدن
وبيشتا فتن التلع دراز كردن شدن الجدع بدغذا شدن كودك وبيني بريدن
شدن الجرعة جرعه جرعه خوردن شربت الجزع ناشكيبائي كردن الجشع سخت حريص
شدن الجلاعة والجلع بليك برابت وبي شرم شدن الخدع نرم وشكسته شدن ومنه
الخروع وقيل الخرع الدهش الذرع مباهي در سرانداختن شاة ذرعاء
الرقع بخاك واددن سيدن اي جاي ذنا مباس بودن در درويشي المرقع
بالمناء اسوء الحرص رجل راقع للذي يرضى بالطفيف من العطية
ويخادن اخلاق السوء وقد رقع الرجل ومنه الحديث ملقيا للرقع الرضع
وادوشيدن وخرد سيرت شدن الرضع شير خوردن الزلع بشت دست وپاي
بشكافتن وتباه شدن جراحت الزمع الدهش الشلع شكافته شدن قدم
السمع والسماع شنيدن وگوش فادا شتن ويعدي بنفسه وباللام ومنه
لا تسمعوا لهذا القرآن وبالي ومنه لا يسمعون الي الملاء الاعلى الشبع
سير شدن السكع حير شدن وماليدن از بيماري الصقع فرو افتيدن جاء
الصلع موي از بيش سر شدن الصقع خرد شدن مثل الافت والكعب الضبع
والضبعة بكشن آمدن اشتر الضرع والضراعة فروتني كردن وخواري نمودن
الضلع كژ شدن الطبع زنگار گرفتن شمشير والكود شدن بعار وكاهل شدن
الطمع والطمع في ... طلعت الجبل طلوعا اي علوت الطلع والطلاعة
طمع كردن الطلع كژ شدن باي الفرع رفتن بر سينه باي الفزع ترسيدن وپناه
گرفتن بكس وفرياد رسيدن وفرياد خواستن والاول يعدي بمن والثاني

[...]ت شدن القبع بسيار شدن حال
[...] چشم از بيماري نگريستن ونزديك شدن وفي الحديث
كان ... قدعا اكثر البكاء قدعا جبنا وانكسارا اقدعت لي الحسون اي
دنت القرع برخي موي شدن وزمين بي بر شدن وتهي شدن وبازدن
قد قرع مراحه اذا لم يكن له ابل وقزع الرجل قزعا اذا كان يقبل
المشورة ويرتدع اذا ردع يروح اليه والقلع بر جستن باي در گيتي گرفتن
القمع براما سيدن چشم القناعة والقنوع خرسند شدن الكرع والكروع شدن
وباريك شدن ساق ودست بر آب نهادن در آب خوردن وكشتن خرامتن
جارية كرعة اي مشتهية للبضاع كرع في الماء اي شرب الكلع دست وپاي بريدن
وشوخگن شدن آب الكنع در كشيدن شدن اللطع سپيد شدن آب وسرود شدن دندان
اللطع ليسيدن واللطع باي در كوفتن كيس زدن اللكع شوخ گرفتن بجري المتع
رفتن رزن المجع ... خوردن الجاعة پليد زبان شدن المرع والمرع والمراعة
در فراخي شدن وزمين كياهستان شدن النزع لگ سر شدن الهرع فرو ريخته شدن
كبسا رجيم الهلع سخت جزع كردن وسخت حريص شدن ولقانع شدن وريخته شدن
كب المروغ ريخته شدن اللثغ تل شدن غ البدغ والبطغ بريكيت بيا لودن
الفراغ برد اختن وتهي شدن وفارغ شدن وريخته شدن كب الفروغ ريخته شدن
اللثغ تل شدن ف التلف هلاك شدن التنق بافتن الحنق بيل دجور
كردن الحصن باكره خشك شدن وبرآمدن ريش بر روي الحنق كز باي شدن
الخزق فرو رفتن شدن الحطف والحطفة ربودن. خطف سخن لغة الدنف

القبع ... شدن

نزدیک ثلز آفتاب بغرو

ثلز ومنه زرق الزخن اشرح

الزدق ازنی درآمدن وازنی کیس برچهار پای

ردیف الزلق نزدیک ثلز الرق خطاکردن الشعق شر برخاستن از

بت ناخت دیا ماشیدن خرطوم ناقة السعق دراز ثلز وهو طول في الخیار

الشنق دشمن داشتن الصلق جای نا گرفتن زن در دل شوهر ونا

باریدن ابر وکاو زدن الطرق برگرانه مرغزار چراکردن الطلق وابتلز

تن ازچیزی العجق نزار ثلز العرق بنا بیدن اشتر درون درخت عرق الغصق

ادیخته کوش ثلز القرق صرا ناة المرض القشق بیلدثان الغصق سید ثلز

جوب القلق ختنه ماندن مرد الکلق شیفته ثلز ویعدی بالباء وکار

برگرفتن وسیاه بام ثلز اللقق درست فرو بردن واللقق سقوط الحایط

اللهق دریغ خوردن النشق درخویشتن جیدن آب وکنج بلاس ماند

نشغنت المرض المارعت القبتین وعن غیره ونش الماء بنفسه اذا غار

النصق بجوشیدن حیثر النطق مشرق ثلز شکستکی بر دماغ دهشرق ثلز درد دل

ردیف برجوف واکوده ثلز بعیب وتباه ثلز چیزی الکق تنک داشتن

دمعونه ثلز ازکلت ق البخق کور ثلز البرق خیره ثلز چشم ودرفت

الغنم اذا لانشکت بطونها من اکل البروق وهو نبت البلق شور ابلق

ثلز البهق نش انها بدین آمدن بر اندام الذهق اونل بر ثلان وحذق

القرآن لعنه فی حذق الحرق فرو ریدن موی الحلق تباه ثلز بقصیب خر

شرابب الدهق درسیدن و درآمدن برچیزی وتباه ثلز الزرق تاره ثلز

ردیف وسبز چشم ثلز الزعق ترسیده ثلان درنشاط الزلق بخزیدن

پای الزهوق والزهق هلاک ثلز السنق ناکوار ثلز از بسیاری خوردن

وفربه ثلز اللبق آرزومند کشتن بجماع الشلق فراخ کب ثلز الشرق

درگلو گرفتن آب ور روذکعت ثلز الشفق والشفقة مهربانی کردن الشق

واکشیدن مهار اشتر و درآویختن مثل آب از جای الصعق بمردن

وبیهوش ثلز الطبق دست درپهلو بسته ثلز الطرق برهم نشتن پر مرغ وآویختن

چشم ثلز الطفق والطفوق درکار ایستادن وطفق یطفق لغة مثل

کردم الشی بالشی العبق موی خویش درکیس کرفتن ویعدی بالباء العرق

خیک کردن العسق ملازم کرفتن و درودسیدن العشق عاشق ثلز العلق

والعلاقة درآویختن ودوست داشتن ویعدی بالباء وبنفسه العلق اشتر

کیاه خوردن شرب الدابة فعلق اذا علق العلق والعلوق خون بسته شدن

وآبستن ثلز زن العنق دراز کردن ثلز العذق فراوان ثلز کب الغرق غرقة

ثلز الغسق تاریک ثلز شب الغلق بسته ثلز کر وچنانک باز نتواند شد ودر

خشم ثلز فی الحدیث ایال و الغلق الغمق نمکن ثلز الفتق درفراخ سال ثلز

وبه نا ثلان بشت ستر الغرق برسیدن النشوق انتشار المرض والنفس الفهق

بيمه ناحيت ودرد ديك بستان الاشطر والشطورج وسوي من قوله تعالى
شطر المسجد الحرام اي نحوه كرژ شطران كوزه بنيمه كب الشطا كرانه سوي
كوهات ابنز ويك كناره رود الشطان دو الشطوط بداد والشطن كوش كرباس
الاشطان ج والشطن رسن الشطور كوسبند كه يك ديك بستانش شير دهد
الشطرج الشطوطات ابنز كه هرد وبهلوهاي كوهات او بزرك ئله بود بيز شطوت
جا هي فرود دور الشطي جامه بيت كه از مصر آيند شطيب كوهيت الشطير غريب
ط الشظا استخوان خرد در دست لب الاشظا الشظف سختي الشظي يكي جوب
الشظية پاره از هر چيزي ع الشعاب كاسه بند الشعار بر موي فروش يقال
ارض كثيرة الشعار اي كثيرة الشجر الشجاع دليل خوشدورای شعاعي اشرق
الشعب قبيلة بزرگ و بند بر كيست دو برك ئله الشعوب ج مشعبان آم شعبانات و شعبان
ج شعر شعث موي كرد آلود وبهم در شد الشعر موي و بز موي الاشعار و الشعور و شعور
الشعرا كوسبند بسيار موي و مكس كه دو نيش دارد الشعر ج والشعراء نوعي است
از شفتالو واحد و جمع دري يكسان بود و دوضه شعراء بسيار نبات
الشعراني بسيار موي تت الشعرة بكنار الشعرات ج الشعرة كوسپند كه دو ميان زنكلها
موي دارد الشعري موي فروش الشعشاع والشعشان مرد دراز الشعاع شعر
ج والشعشاع نيكو الشعفة سر كوه الشعف الشعوف والشعاف ج الشلع دراز
الشغواء لشكر پراكنده و شعوب سركي الشعهر لوره بيز الشعاهر ج الشعب
مشك كه از پوست بود الشعاب ج ۲ الشير ج الواحدة شيرة الشيرات ج
والشيرة پران بان كاردو لشانها ح وطاعتها كه ابحاكند الشعا ج الشعوع جو فروش

ظ الشعل ١٢

وادو ميدن اللسق واللصق رادو ميدن مثل امنه بهلوار تشكي اللحق
ايسيدن و بكچيد نخوردن و لعق اصبعه بمنزيد اللهق سخت سپيد ملز
الملق چاپلوسي كردن و نسو ملز النزق سبكسار ملز النشق بوي يافتن ورسته
ملز در جاي النفق بر سيلز و كراند ك الحسك لينه كرفتن السلك ملازم
كرفتن السهك شمعنل ملز دست الشركة والشرك انباز ملز الضحك
خنديدن الضحك خركوش حيض ملز و كارد و ببكافتن العسك
ملازم كرفتن تهذيب لزوم الطبق العطر للانسان الفرك دشمن داشتن
زن شوي را الفتوك مقيم ملز الفتك همه نخوردن و فعل بقول لغة فيها
اللبك آشفته كار الحكك تنك دل ملز النهك والنهكة نزار كردن بيماري
مردم را النهوك نزار ملز من المرض والفتح اشهر ل البخل بخيل كردن
ابدل مرجع في اليه يف والدجاليت البعل سر كشته ملز التفل آخوش
بوي ملز از بكار نداشتن عطر و كند ملز دهت الثجل بزرك شكم ملز الثعل
دندان افزوني بر آمدن الثكل والثكل مرده فرزند ملز و بزرك اير ملز
الثمل مست ملز الجدل بيكار كردن و بيكار كردن الجذل شاد ملز الجهل بسيار
كوز دو ملز دركـ [illegible] الجهل والجهالة نادان ملز تهذيب و نادانی كردن الجبل
آبستن [illegible] حل بريدن مژه چشم الحمل درد مند ملز شكم انبه از خوردن

نهم

الشحيلة بليته كه مي بخشند الشحايل ج غ الشغاف بوشش دل الشغوف
الشغير تردة يقال ذهب غنمه شغر بغر اي متفرقات الشغرية باي
كه در بس باي افكند الشغل كار الشغوا عقاب الشغيرة جوال درز
الشغائر ج ف الشفا كنارة الاشفا ج ويقال مابقي من الاشفاء اي
قليل الشفاعة خواهش الشفان باد سرد با باران والشفيق ايضًا الشفة
لب الشفتان دو الشفاة ج ويقال هو خفيف الشفة اي قليل السوال
ويقال سفة حسنة اي ثناء حسن ويقال ما كلمته ببنت شفة اي بكلمة
الشفرة كارد بزرگ وتيزي كارد وشمشير وجز آن الشفرات والشفار
...ل ها بالواو شفر اي احدا الشفع خلاف الوتر الشق جامه تنگ وبرده تنگ
نق... باقي روشنايي آفتاب در اول شب والشفق الردي مزكل
... الشفلح بزرگ لب با فراخي دو سوراخ بيني والشفلح
... مرد زيرك الشفوع اشتر كه در جاي بايد
... بـ مرجاه الشفرج الشفيع خواهش كننده
... يقال وجدت في اسناني شفيفا اي بردا
... بدبختي والشقوة ايضًا الشقاق جوب
... مقحطب كفش بزرگ ... ويقال ... اشـ...

الشقيص لب بسيار والشقيق برادر الشقيقة درد نيم سر وكشادي ميان دو ريك
وخواهر الشقايق ج الشقي بدبخت الشقيوت والاشقياء ج والاشياء شقيقة الشقيات
والشقاوي ج ك الشكو فرج زن الشكوة ان اشتري كه بستانش براز شير بود
الشكي والشكس بدخو الشك خلاف اليقين الشكل مانند الاشكال ج الشكلاء حاجت
وكو سفند سياه بروعين شكلاء جشمي سرخ الشكوة مشك خرد كه از پوست بزغاله شير
خواره بود الشكاء ج والشكوة گرس الشكور سپاس دارنده الشكرج وداية شكور
ستوري كه علف اندك مايه بسنده كند الشكر كل اشتر كه كوها نش بجيد تا فربه هشت مانه
الشكير اول موي كه بر آيد وموي كه كوتاه كه ميرت بيب اسب بود وآنج كرد آكرد درخت
بر آيد وفرج الشكرج الشكيكة گروه الشكايك ج الشكيم گوشه ديك الشكيمة كهنه
لكام الشكم وموي الشكايم ج الشكبة كلمه ل يد شلاء دستي شل التلجم شلغم الشلجاء
شمشير بلغة اهل اليمن الشلشال گوشت جرب الشلشلة بانك آش الشلة ساب نيست الشبل
شال م الشام نات جوين ويقال ماذقت شماجا اي سباز الشماس مزكي ترسايان
الشامست ج الشمال والشمال باد شمال الشمالات والشمائل ج الشامة هو جسه باتبويل
الشامات ج ناقة شمجي اشتري زود رو الشمرد ج والشمردل دراز الشمردل اشتر
نيكوخلق الشمردل مرد جوان قوي الشمس خر شغد ونوعيست از گردن بند الشموس
ج والشمس نام بتيست الشمع موم الشموع ج الشمول اشتر زود رو الشاعل ج
الشعلة خوابدت ترسايان الشمل باد شمال والشمل والشلة باقي خرما ويقال رايت
شملا من الناس اي قليلا الشلة كليم بزرگ الشمال ج الشموس كب كه بنشت نداهد
الشمس ج الشموع زن بازي كن ونخترات الشمع ج الشمول ناي ليست جي الا الشمل

ج الشميذ را اشتر زود رو الشماذج الشميط بام ن الشناء والشناءة والشنآن والشنان دشمني الشناجي الطويل الشنار العيب فرش شناص اشتري دراز الشناعة دستي الشنب خوش آب دندان وترجي آن پلشخة دستي انجوغ كرفته الشنق زير كونيا الشنوفح الشنق آنچه در فريضه بود الاشناق ج الشكم آنچه اسوار نادرد ولز بروبيلا الشلى مثل كهت الشنان ج وآنق شن طبقة وهما قبيلتان الشنون التنتر بهيات نزار وفربه و الشوار بريات كر وبريان فروس الشواور ج السواتوبو مت سر النوي ج والنوي اندامها بكناره برجوب دست وپاي الشوار قمارخانه عورت و مردم شوال م الشواويلج الشوا لد نوعيت السوب انكبين يقال ماله شوب ولادور نيست اورا انكبين وشيريره الشوط درخت كه ازان كمات كنند الشوذج مادة اشتر دراز الشوذب نزمالسه الشوذر جادر الشوافرج اليسوثاة مادة اشتر بيك رو الشوصة باد كه در پهلو افتد الشوط تك الاشواطج شوط باطل رشني كه برورن در آيد وشوط براح ترده الشوق آرزومندي الاشواقج الشوقب مرد دراز الشول خار الراحلة شركة والشوكة آن خار كه بدان تل كر باس راست كنند الشوكة مثله الباس والحد في السلاح الشول مرد سبك وباقي آب در جري الاشوال ج الشوكة دنب كژدم ونام منزليست از منزلها ماه الشولق طنيلي الشرها اسب فراخ دهن الشرهب حيره الشبا شير بسيار آب الشهباء آن لشكر كه از بسيار سلاح سفيد نمايد وسالي تنك بغلة شهباء اشتري سفيد الشهبرة زن سخت پير والشهكة ايضا الشهيد الكين تا بالود الشهادج الشهدان شهدانة الشهر ماه الاشهر والشهور ج الشهرق النهرق

جرجد جولاه الشهارق ج الشهلاء الحاجة وعينٌ شهلاء چشمي ميش الشهم مرد دل الشهوة آرزو الشهولت ج الشحيل كراة وحاذر وانك شهادت يافته بود درراه خدايي عزوجل الشهداء ج الشهيد هريسه وكويند سربريان آخر يقال شير جهير في الحلق والصوب امرأة شهيرة زني بزرك ودمن الشهيق بانك خر ي الشياح درمنه فروش الشيبان خون سياوشان الشيحر الاشيار ج الشيب سپيد موي الشغور جوا الشيحان مرد د لاور در كار و زيرك الشيخ پير وخواج الاشياخ والشيوخ والمشيخة والمشرخاء والشيخات والمشايخ ج والشيخ باران خرد وقطره وشيخ المرسلين لقب نوح پيغامبر عليه السلام الشيخة پير زن الشيذان كركل والشيمذات ايضا فرس شيز اسبي فربه وخيل شيازج الشيطان ديو و ديو مردم ونوعيت از مارا الشياطين ج يقال هو شيطان نشطان لطان ابلغ النظم مرد دراز واسب را نيز كويند الشياظم ج الشبكران نوعيت از نبات الشيق كثير فراتر الشعرق الشلم كوي كه ميان غلة الشيم خر نر الشيام ج الشيب اسب كه پاي نهد از انجا كه دست نهاده بود وكويند اسب درر آيله باب الصاد المضمومة

ب ثوب شبارق جامه پاره القرب بست الشبرم مرد كوتاه ونوعيت از خار الشبك دندان ج الشجاع مرد دلير ومار نر الشجعان والشجيعة ج وشجاع الرج كرم شكم الشجاعة دلير يقال فلان ذو شجرة اي ذو فنون ح الشحاج بانك استر وكلاغ الشح بخيلي خ الشخب شير كه از پستان بيرون آيد ر الشراع سايه وان ارج شراعي تيز دراز اذن شرافية كوشي بزرك الشر العيب الشر سحون مر استخوان سياه پهلو از سوي شكم الشراسيف ج الشر شور مرغيست خرد بنجشكي الشرايح الشرطة

بوشش الشرطي منسوب اليها الشرفة كنگره الشرفج الشرقة خمار السروطي حكر
نويس الشريج فرج زن وشربح نام مرد بيت ز الشزرت ناحية الشزاشج س
السحرة دستارجه ش الشخص كوسفند كه از شير بسند بود واحد وجمع درين
يكسان بود ط الشطبة راه بر روي شمشير وبرنيكه خربزه الشطيبج ح الشعاع روشني
ونابش آفتاب الشعع والاشعتج وشعاع السنبل داس خوشه الشعب كك النعة
شرزه وپاره كه در كاسه بندند وشاخ درخت الشعبج الشعر ورشاعر بود خيار خرد
ونوعيست از شفتالو كه دو رنگ دارد سرخ وزرد الشعار برج الشعلة بار آتش كيدي
بحشل الشعلج شعيب نام پيغامبريست عليه السلام غ الشغل كار الاشغال ج
الشغوب اشتر تمام الشغايم ج ف الشفارج بيش ماده الشفار جاشج الشفاري
موشك كه گوشها بزرگ دارد الشفافة باقي كب در مشربه رجل شفاهي مرد بزرگ
لب الشفة جات مژه وكناره رحم الاشفارج ق الشقاح والشقارك در
بانست الشقاق شكاف پاي اسب الشقرة سرخي كه بر مردم بود بر زبر سپيدي وهو
في الخيل حمرة صافية يحمر معها الشيب والناصية يقال جاء بالشقو والبقراي الكذب
آورد هروع الشقة پاره جامه دراز وجوي ميان دو جاي ونيمه از هر چيز د
باشد يقال في نفسه شقور وفقور اي بقية الشقوق شكاف دستو پاي مردم ك
الشكاعي حرحه بانيست الشكلة سرخي كه باآب آميخته بود سپيدي الشكم پاداش م
الشموط درازا لشمرح جامه باريك الشمروخ سر ركن خرما الشماريخ ج السمع
پاري ن الشنان كب سرد الشنترة انگشت الشنايرج الشنقنات رلوئ د
هر زبرد اهنك بر انكند الشخوب سر كوه الشنا خيب ج الشنعة داكوب و

الشواظ زبانه آتش بي دود الشوبوب پاره از باران الشآبيب ج الشور باج
م الشوري مشاورة الشوع درخت بان الشوم شوت الشونيز سياه دانه
ه الشهاق آخر بانگ خر الشهبة سياهي كه آميخته بود با سپيدي باب الشين
المكسورة ب الشباث چوب كه در دهن بزغاله كنند تا شير نخورد والشبام
رشته كه زبان روي بندند تا نفاء خود بندند الشبا مان دو الشبث شوث بانيست الشبدع
زبان و داهيه الشبعة كژدم الشباع ج الشبذر بانيست الشبر بدست الاشبار ج
الشبرق خار سم الشبع بالزقوت كه سير شوند السبل بحه شير الاشبال ج الشبه ماتند
ومرغ الاشباه ج ت الشتاز مستان ج الشجار ستد بايه كه جامه بر آن افكنند دجوب
كه بس در افكنند وچوب هودج التجارح ح الشحر رود بيت الشحنة گروهي
كه شهر نگاه دارند ودشمني د الشدة الشدق گوشه دهن الاشداق والشدوق
ج ر الشراع باد بان كشتي الشرع والاشرعة ج الشراك بور نعلين الشرك ج الشرب بهره
كب الشرجاة والشرداخ آنك بيش پاي نمكت بود الشرذمة گروه اندك الشرازم ج
الشرة نشاط تيز جواني الشرب نوعيست از خار الشرعة راه ديب وزه كمان ورود
كه بزند الشرعج الشراع بج الشرك والشركة انبازي الشرواط دراز الشرياق علية دراز
برك الشرياق هو ركن كه مي جهد الشرابين ج الشريب مي خواره الشرير كثير الشر س
الشس زمين سخت الشوس والشاسج الشح هلال نعلين از هست بود از هر
سوالشاع والشسوع ج الشيف خاره كابوسك ص الشص دام ماهي
الشصوص ج ط الشطر نيمي بر ونيمي دخترتقال ولدغلات شطرة اي نصف ذكور
ونصف اناث الشطريخ م ظ الشظاظ چوب كرشه جوال الشظاظات دو الاشظه

ج وشطاطا نام دردیست ع الشعاث نشان وجا ماندن في الشعر ج الشعارة
نشانها ج وطاعتها كذا انجامي كيند الشعابر ج الشعب دزة كوه الشعاب
ج الشعرم الاشعار ج الشرة موي زهار الشعري العبور و الشعري الغميصاء والغوص
دو ستاره ایست معروف يقال لهما اختا سهيل و هر دو را معربان كويند غ الشغ
افزوني ونقصان وهو من الاضداد الشغنين مرغيست جند كبوتري منقار وجنكل
وي سرخ بود الشغانين ج ق الشقاق الخلاق النقبة شكاف در كوه الشعوب
والشقاب والشقيج الشغز يحلي كرباسك الشغداب ج الشقراق كراج
الشقشقة آنج اشتر مست از كلو برآرد جون سليتي الشقاشق ج يقال هو ذو شقشقة
لي خطيب الشقص باره زمين الشقق و الشقة رنج وناحية ونيمي از
هرچه باشد ك الشكائم الشكل ج و الشكال آنكه دست و پاي اسپ سپيد بود
بخلاف يكديكر وصركيره وكان النبي عليه السلام يبغض الشكال والشكال ايز كو سپيد
كه دست و پايها سپيد بود و رسن ميان اشتر الشكة سلاح الشكال نا ل الشلن
رستاز بات الشلاسن ج الشلماط ميراز الشلو اندام الاشلاج م الشمال دست جپ
وكيسه بشات الاشمل والشمايل ج الشمز خرمابن الشمراخ ان سيدي كه بر رو
اسپ بود اما بلب زسيله بود وسرك خرما وسر كوه الشماريخ ج ويقال شرو شمر
اي خذيد الشميط كلو اسب السماطيط ج الشيم الشملال والشملة اشتركه شتاب
رود ن الشناق بند سر مشك وكويند آن رسن كه مشك را بدان درآويزد الشنق
ج السنخاف سركوه الشنشنة خوي الشناسن ج الشنظير كسيت خر الشعان سركوه دردم
دراز وزفت الشناعيف ج و الشواء بريان و القطعة منه شواة ه الشهاب ستاره

روشن وكويند يك ستاره از هفت كواكب وآنچ بشب روز جون آتش افروخته
آتش الشهب كالشهبان ج الشهارة كوتاه مرد شهرير خرما سرخ ي الشياط
كند بسه سوخته الشياع نوالد الشيافة م الشيب آواز كب اشتر در كب خورده
الشية نشان الشيات ج شيث نام پيغامبر يست عليه السلام الشيح درمنه
الاشياح ج ورجل شيخ مردي بشكوه الشيلم الشيرج روغن كنجد الشيراز
الشوارنز و الشيرك آبنوس الشيس والشيسار خرماي خشك

كتاب الصاد

باب الصاد المفتوحة ا الصاب آب كه باجده بيرون آيد الصاب الوالصابر شكيبا
الصابروت والصبر ج الصابون م الصابوني صابون فروش الصابي از كيشي
بكيشي شونده وجنسي اند از ترسايان الصابون ج الصابية باد كه بميان باد صبا
وشمال جهد رجل صات مردي سخت آواز الصاحب يار و همراه و خداوند ج الصاحبون
والصاحبة والصحبات والصحبة والصحب ج الاصاحيب ج الصحب جمع الصحب وصاحب
وصاحب الجيش سپه سالار لشكر وصاحب الحوت يونس پيغامبر عليه السلام
البريد انكه بيك اوفرستد وصاحب النبوح انكه بيكان از وطلبند الصاحبة زن
الصاحبات والصواحب ج الصاحي بهوش القاخة ناميست وستا جيز را دادا هبه
را الصاخرة ساغر الصاد ديك مسين وخروس در آن وقت كه دهقان مرا غذ كند
وماده را طلب كند دركيست بميان جشم وبيني الصادق راست كوي الصادقون ج والصادق
لقب اسمعيل پيغامبر عليه السلام رجل صاد و امراة صادية تشنه والصادية
كن خرمابن كه از آب دور بود الصوادي ج الصارة زمين درختستان الصارة
تشنه الصرائر ج والصارة حاجت الصوارج الصارخ فرياد رسنده وفرياد رسيده

وهو من الاضداد الصارد تیرکه برنشانه بگذرد صارف وصارفة سیکی کرآواز
الصوارف ج الصارم شمشیر بران الصوارم ج الصارور آکور الصارورة
ج ناکرده الصاري کشتی بان الصراج ج الصاع جهار مد وزمین نشیب یقال
بلغ المال کذا فصاعدًا ای زایدًا الصاعقة آتش که از ابر بیفتد و بانک هلاک
کنند ه وسرکی الصواعق ج الصاغر خوار الصاغرون ج کبش صاف کرانی
بسیار پشم یقال ما بالدار وصافر ای احد الصافن رکی هاز وبهت ورشه ساق
والصافن اسب که بر دست و پای بایستد و بر کناره سم جهارم الصافنات والصفن
والصوافن ج الصاقل آنکه آهن روشن کند الصاقور جینبر الصاقورة آسمان
سیم الصالب مازوبهت وتب سخت کرم لحم صالی کوشتی کند الصالح ضد
الطالح بسامان کار الصالحون والصلحاء ج وصالح نام پیغامبریست علیه السلام
الصالحة زن نیکو ونیکیتی الصالحات ج الصانع آفریدکار والصانع دست کار
الصانعون والصناع ج الصایب آن تیر که راست رود الصایر پالکوی الصایغ
زرکر الصاغة ج الصایف آن تیر که از نشانه بجهد یقال لقیته اول صایفة وصایفة
ای اول شی الصایل حمله برنده الصایلون ج الصایم روزه دار الصایمون والصوم
والصیم والصیام ج الصاین کرا اسب که سم نگاه دارد الصواین ج ب الصبا باد صبا
الا صباج الصباح بامداد ویوم الصباح روز غارت الصبار شکیبا الصبارون ج صبارة
الشتا سختی سرما زمستان الصباغ رنکرز الصباغون ج الصب آرزومند الصیب زمین
نشیب والصبوب ایضًا الا صباب ج الصبر والصبرة سنک سخت الصابح شاة
صنغار کوسفندی سرد نبال سپید الصبوح جامه وآن شراب که از بن صبح خورند

الصبور بی شتاب الصبیح الصبیب خون ریخته وآن برکی که بجید القاب
ج وجه صبیح روی نیکو صباح الصبیحة بامداد الصبر بامدات والبوسبیك
الصبی کودک خرد دمرد تک جشم وآبرسپید و براز بان شمشیر الصبیات والصبرة
والصبیة ج الصبیة دختریشه الصابا ج الصیبان دوکناره زنخ یقال
الواحد صیت ت سخت یقال عبد صم وجل صم والف صم هزار تمام الصت
کرد ح الصحاح درست الصحان مصحف فروش الصحرا دشت الصحراوات
والصحاری ج یقال لقیته صحرة بحرة دیدم اورا روی باروی الصحصح والصحصاح
زمین هموار ه الصحفة کاسه بزرک الصحاف ج الصحل کرات آواز الصحن
میان سرای وتلح بزرک وبث کوش اسب ودرین خم اسب الصحیفة پوست
روی مردم ونامه الصحف والصحائف ج خ الصخابة زن بلند آواز الصخب
بانک کوکنکا یوم صخدان روزی کرم الصخرة سنک بزرک الصخر ج د الصدا
زنکار روز تنکک که در جشم کنند شاة صدا کوسفندی که با سرخی زند الصداق
کابین والصدقة ایضًا الصداقة دوستی الصدح بانک فاخته الصدکوه
الصدر پیشگاه واول نامه وسینه الصدور ج وصدار ایست پیش خانه وصدر
القناة اعلاها وصدر کل شی اوله الصدع بانت وشکاف الصدوع ج القرع
بزکوهی نه بزرک ونه خرد وصرد مبک کوشت الصدق م الاصداق ج والصدف
کوه بلند ولکن بلند سخت کرد اکرد جشم الصدقة اندررت کوش الصدق الصدقة
هرجه بدهند بر سبیل وجوب وقیل شی الزکوة صدقة الصدقات ج الصدق
تیره سخت الصدعان هردو سو با پیشانی وهردو سوی روی الواحدة صدعت

الصلوف آن زن كه زوي بگرداند از شوي خود الصدوق راست گوي الصلق
ج الصادي تشنه مرده وآواز كه از كوه باز شنوند وكو كنك وتشنه الصدي
تع زنگ گرفته الصديان تشنه الصديد زردكب الصدود والاصدة
والاصدارج الصديع روشنائي صبح ورمه كوسفند الصليغ مرد ضعيف وكودك
هفت روزه الصديق دوست الاصدقاءج ر الصراة زرد آب الصري
ج الصري والصراري كشتي بان الصرار والصرار بوت ج الصرار كشته
خوشه درد كلو آورده الصرام خرم فروش الصراية حنظل زرد شده
الصرايج الصرب والصربة شير ترش والصرب بهمه سرخ الصرح كوشك
بلند الصروج الصرحة ميان سراي الصرخدية شرابيست منسوب بصرخد
وهو موضع الجزيرة الصرد الحب الخالص ورجل صرد مرد سرمازده
الصردج زمين هموار الصرة بانك وكروه وسختي گرما تموز الصرصر باد
الصرصرة بانك باد الصرصراني آن اشترب كه بدرمين نحتي بود وما در عربي
الصرصرانات ج الصريع م الصرعان باملداد وشبانگاه الصرف الحيلة
والتوبة والحوادث الصرفان ارزيز وبوعيست از خرما الصرفة نام منزليست از
منزلهاء ماه الصرم جرم الصرماء بيابان كه در او آب نبود الصرورة والصروري
آن كه حج نكرده باشد الصريح شيركف نبشته والصريح الخالص والصريح مرد
كوهري الصرحاءج انصريخ فرياد رس الصرير بانك دد وبانك قلم وتخت ونعلين
وملخ الصريع بيفكنده الصرعيج الصريف شير تازه وبانك نكره وبانك دندان
اشتر الصريم خرمن ناكوفته وبام الصريم شب وروز وهو من الاضداد الصريمة

الصرارة نزديك نهان صرارة نوشي بانك كنند الصرارة ... ج م

رنك جدا كانه والصريمة العزيمة والصريمة جماعة من الغضا والسلم
خرمه صري درمي بانك كنند جوت براو نمانند وصاه جزوي اي كه دير بماند
در بار كيت تا زه شود ع الصعب آنك رام نباشد الصعاب ج الصعبة زمين
سخت الصعبر درختيست الصعابرج والصعتري جايك وزيرك الصعد بالاو الصعو
ايضا والصعد دشوارست قوله تعالى عذابا صعدا اي شاقا لا راحة فيه الصعفي
والصعفوق دزد بليد الصعد والصعب خرد مر الصعوة تزلك مرغيست القعو
والصعوليج الصعود اشتر كه بچه بيفكند و بر بچه ديگر شير دهد وكوهيست در دوزخ
نعوذ بالله الصعيد روي زمين وخاك بر روي زمين الصعدج الصعلات
ج وصعيد مصر جاي كاهيست بمصر غ الصغار خواري الصغاث جغانه الصغول
آنك بزاد بر آمد برد وبتت خرد الصغير خرد الصغار والصغراء والمصغراء ج
الصغيرة گناه خرد الصغائرج ف الصفا كوهيست بمكه والصفا سنكي تنو
سخت والصفواء والصفوات ايضا الاصفاء والصفيح الصفاء خالص والصفو
ايضا الصفاح آهنگر الصفاد بند كتند و بند كرا الصفار بنايست الصفار
روي كرد روي فروش الصفا رود سح الصفيح بلوفردم وبركوه ويقال نظر اليه
بصفح وجهه اي بجانبه والصفحة يك سوي روي ويك سوي ورق الصفحات ج
الصفد بند الاصفادج والصفد العطاء الصفر كرم شكم وعلت زرد برو صفر نام
ماهيست الاصفارج الصفران محرم وصفر الصفراء كمان ونباتيست الصفري بارا
كه در كرما آيد الصفصاف بيد سپيد الصفصافة سكبا وهي لغة شيقيه الصفصف
زمين هموار الصفا صنج الصفقة فتا الصفاف فتا حزار الصفاعنج الصفق

الصف رسته الصفوف ج والصف فرشتگان گرد آیند صف صف ونماز گزاران
قوله تعالی ثم ائتوا صفا یعنی المصلی ویقال مجتمعین الصفتان هر دو سوی
از سوی تکلوا الصفت پوست خایه الاصفات والصفتان والصفح یوم الصفوف
روز نبرد صافی درد الصفوف آن اشتر که دستها بهم نهد در حال دوختن
الصفوف گاه الصفع منک بعن الصفایح ج والصفیح والصفیحة پوست
روی وتخته در الصفایح والصفیحة شمشیر پهن الصفیر بانگ کوش و بانگ کردن
الصفیف گوشت نمک سود الصفیق جامه تنگ بافته وفی شرم و وجه صفیق
روی سخت پوست الصفی دست گزیده الاصفیاء ج والصفی اشتر بسیار شیر و خرما
که صبر نتواند کرد از لب القفایا ج ق الصقار چرغ دار الصقال مهره زن
وانک آهن روشن کند الصقب ستون خانه الصقوب ج الصقر چرغ و زیر بخت ترویش
ودوشاب خرما الصقور والصقارج صقرة الشمس تبش آفتاب و سختی آن
الصقعاء عقاب سپید الصقعب دراز فرش صقیل ابیس پهلو آور الصقیع
برا الصقیل شمشیر افروخته ک دایه صکاء ستوری لنگ زن الصکال جک
نویس الصک جک الصکوک والصکاک ج ولیلة الصک شب برات ای شب نیمه شعبان
یقال لقیته صک عمی وهو اشد الهاجرة حرا ل الصلا زیر سرین مردم وآن
الصلوان دو الصلافی که بدان کرم شوند الاصلاء ج الصلاة منک که برای بوی
خوش سایند والصلابة ایضا الصلابات ج الصلوة نماز و درود و رحمت و دعا
واستغفار وکشت الصلوات ج والصلوة سورت الحمد وصلوة الاولی صلوة
الظهر نماز پیشین وصلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیگر وصلوة العجاوین نماز

والصفی والصفیة ج برگزیده رسن گان از غنیمت پیش از آنکه قسمت کند از برای خود الصفایا ج م

پیشین ونماز دیگر از آن قبل خوانند که قرات در آن پنهان باید خواند وصلوة
المغرب وصلوة الشاهد وصلوة العشاء الاولی نماز شام وصلوة العتمة
وصلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة العشیین نماز شام وخفتن وصلوة
الفجر وصلوة الصبح والغداة نماز بامداد وصلوة الضحی نماز چاشت وصلوة
الکسوف نماز آفتاب گرفتن وصلوة الخسوف نماز ماه گرفتن وصلوة الاستسقاء
نماز باران وصلوة القصر نماز سفر وصلوة الخوف نماز در حرب الصلاح ضد الفساد
صلاح مبنی علی الکسر نام بیت مکه الصلدان الاف زن الصلایق نان تنک الصلب بازو
پشت الاصلاب ج الصلب پاره زمین درشت الصلبة ج جبین صلت وصلد پیشانی
روشن بسیار شیر والصلود ایضا الصلصال گل خشک الصلعة داهیة الصلفاء زمین
سخت الصلفة زن که شوی ورا دوست ندارد الصلایف ج اذن صلکا گوشی خرد
بریده الصلادة سنگ سخت شوالصلود اسب که خوی نیارد و زند صلود آتش زنه
که آتش از آن بیرون نیاید وقدر صلود دیگ کر از کون الصلعب دراز الصلاهب
ج الصعلبی اشتر سخت الصلیبا جلیبا وعلم لشکر وچریش استخوان و سخت الصلیبان
هر دو سوی کمر از سوی کلو الواحد صلیف الصلیقه نان پهن الصلایق ج الصلیل
بانک زخم شمشیر م صماء الخبر نامیست داهیه را الصمان زمین درشت القصیح قندیل
الواحدة صمیحة وهی لغة رومیة الصمح سخت دراز الصمد مهتر و پناه نیاز مندان
وانک اورا خوف نبود الصمد زمین بلند درشت الاصماد ج الصمصام والصمصامة
تیغ که باز نجهد از زخم اذن صمعاء گوش خرد که گوش وی با کوش آهو ماند والصمعاء گیاه
قوی شده الصمغ درم فرودایه الصمغ الصوغ ج الصوت آن زره که آواز دهد

جرت در بوئسند الصيان دلير الصير كوهت براستخوان كرفته الصيم خالص
ومیان دل ن الصنابر بخش سرما زمستان الصناج صنج زن الصناع زن
جرب دست الصنوع الصناع دست كار الصناعون ج الصنع جند الصنوج
الصنجة سنك ترازو الصنجات ج الصنك جندن و مرد بزرك سر و كفش الصندلي
كفش فروش الصنع جرب دست الصنجة كار الصيغة كنار ازار كه ريشه دارد
الصنفات ج صنعاء قصبة اليمن الصنبر درخت است الصنم بت الاصنام ج
الصنور جلغوزه الصنيع جرب دست وشمشير آراسته الصنيعة كار الصنايع ج و
الصولب ضد الخطاء يقال ما بالدار صولت اي احد عصفور صوان بنجشكي
آموخته الصولج زركر الصولغون ج الصوب ابركه بارانت دارد الاصوليب ج الصوت
آواز الاصوات ج الصور سرو بي شاني و الصور خرماستان الاصوار و الصيران ج
الصورة خارش سر الصوقعة عمامه الصولب تخم الصولجيم نيك الصولجان جوكان
الصولجانات و الصوالج ج الصوم روزه و كليسيا و حدث امر مرغ الصومان روزه
دار الصوم ج الصومع كبند الصومعة عبادت جاي الصوامع ج الصومل زنبر
ثوب صوت جامه نهادني از برلي عيد و جز آن ه الصهباء كه بارفي زند
الصهصلق زن سخت آواز القهرة جاي زين از پشت اسب و بس كوهان اشتر
الصهيل آواز اسب ي الصياح بانك كنند ها الصياد نخجيركر الصياغ زركر الصيب باران
الصايب ج رجل صيب مردي سخت آواز الصيحاني نوعيست از خرما سياه
الصيحة بانك وغلب يوم صيخود روزي سخت كرم الصياخ بكريد از وحشي جزكز
الصيود ج الصيداء ديك سنكين الصيداء بسيار كوي بدخوي و غول و سنك ريك الصيدح اسب

صيخود

سخت آواز الصيادح ج الصيدالي و الصيدماني بيشتر فروش الصيادلة و الصيادنة
ج الصيدآن ناميست روباه را رجل صير شير مردي نيكو صورت الصير فيو الصيرفي
صراف الصيارفة ج الصيرم خورد يكبار در شبانروزي الصين نابستان و بادران
تابستاني الصيفي فرزند مرد از پس پيري الصيفيون ج الصيقل آب آهن روشن كننده
الصياقلة ج الصيلم تيغ شمشير و كارد بزرك و داهيه يقال ماله صيور اي راي القعب
سنك الصياهب ج يوم صيهب روزي سخت كرم الصيعد دراز و كوزه آب
الصياهد ج الصبي بانك بيل و خوك و كژدم و موش و موش دشتي و بچه مرغ
باب الصاد المضمومة ب الصبابة باقي آب در مشك الصباب و الصبة باقي
غراب رجل صباح مردي نيكو الصبارة الحجارة الصبة كوسفند و رمه و از بيست اشتر
تا جهل و از ده بر تا جهل الصبيج الصبح بام الصبر زميني كه در او سنك ريزه بود
و القبر اعلى الجنة و منه الحديث سدرة المنتهى صبر الجنة و كذلك صبر كل شي
اعلاه و صبر قبيلة من عشات القبر ابو سبيل و ناحيت الاحياز الصبرة كول كندم
الصبر ج ح الصحرة الصحراء د الصداح بانك خروس الصداد سام ابرص
از كر باسك الصدائد جمع اي غير قياس الصداع درد نيم سر الصدرة بالا پيش و لباجه
الصدرج الصدغ زلف و ميان دنبال چشم و كوه الاصداغ ج الصدف كوه بلند
الصدفة كابين ر القراح خالص يقال راح صراح الصراحية م الصراحيات ج
الصراف خروش الصراد ابر تنك بي آب الصرد نشان ريش اشتر و تر نكك درخت
الصردان ج الصردان دو رك بيز در زير زبان الصرة كيسه الصريح القرض
نزديك الصراصر ج الصرصر تو ناتك الواحدة صرصورة الصرد سردسير

الصعداء نفس دراز الصعلوک درد درویش الصعالیک ج غ الصغار خرد
الصغر خواری الصغرط جغراط ف الصفاح سنگ پهن الصفار علتی زرد برو آغلبه
الصفاریة بنجشک زرد الصفرة زردی و صفرة البیض زرده خایه الصفر روی
الصفری روی فروش الصفنة خم ونشتگاه سوار از زین اسب الصفن والصفاق
ج الصفق زکوکه بدان دست بروی سنوید الصفنة پوست خایه و آونده که بشبان
طعام خورد از زنبیل الصفن ج ق الصقاع بانگ خروس یقال جاء بالصقرة
البقراء الکذب الصقراط جغراط الصقع ناحیت الاصقاع ج الصقلة والصقلة
پهلو مردم ونهیگاه اسب ل الصلاعة سنگ پهن الصلاع ج الصلب ماز پشت
الاصلاب ج ورجل صلیب مردی سخت الصلیبة سنگ افشان الصلب کارد
بزرگ الاصلات ج الصلح یلد الواحد صلحة الصلح آشتی الصلصل فاخته
ونفع بزرگی الصلا اصلاح الصلصلة بانگ درپت ابکر الصلاصل ج م الصاح
مرتبره الصمغة میوه که کودکان از بدان خاموش کنند الصمد آنکه قوت او
تمام شده بود الصلوخ خارکوش ن الصنات کذبغل الصنور خرمابن جدا
کانه الصانبر ج الصنوبر نابژه درخت مشک ونادوان که بدان آب در حوض
شود وانک زنبلا بنود اور الصابر ج الصنبع خرگوش الصنئل خرد سر والصندوق
م الصنادیق ج الصنع کار الصنج شکاف در کوه و الصولب سنگ الصیان
ج الصولخ خوی لب وکح الصواع جام سیمین وجمارمت الاصواغ والاصوع
والصیعان ج الصورة بکسر الصور والصورج والصور بوق والصور
القرن بلغة اهل الیمن والصور الذی ینفخ فیه اسرافیل علیه السلام و صور

نام شهریست الصوف پشم میش الاصواف ج الصونانه کوتاه و رعنا الصورة
بلک ونشان که در بیابان بود الاصوار الصوی ج ه الصحابی می که باز بخم
بود الصحارة جز درئیب الصحارج الحوض الصهبة والصهوبة سرخی که
در موی مردم بود باب الصاد المکسورة ب الصبا کودکی یقال رایت فلانا
فی صباه الصباغ سباغ وآن خوردنی بود سفیل در دکلورا نیک بود الصبغ
رنگ ونان خورش الاصباغ والصباغ والاصبغة ج صبغة الله دین الله
الصبغی رنگ فروش ح الصحة تن درستی الصحح الصحاة ماهیابه د
الصداء پیراهن خرد و داغ که بر سینه اشتر نهند الصداع که بر روی اشتر نهند
الصدغ ره الصدق راست الاصداق ج الصدیق سخت راست گوی الصدیقون
الصدیق لقب یوسف علیه السلام وآن ابوبکر رضی الله عنه الصدیقة لقب عایشه
رضی الله عنها ر الصرار رشته که بر پستان اشتر بندند و رشته که بر شیشه بندند
الصریح الصراط راه القسطاط ج الصراع گیتی الصرام وقت خرما بریدن الصرداح زمین
القرابد سر الصرف بی آب و جیزیست سرخ که بدان ادیم پیرایند الصرمة گروه
مردم و گله اشتر از ده تا چهل الصرم ج رجل صریع ای شدید الصراع ع الصون الصوو
اشتر مرغ خرد سر ف الصفاح نام جایگاهیست الصفاد بند الصفلج الصفاق
پوست اندرون شکم الصفاق ج الصفة نشان الصفات ج الصفر خالی یقال
صفر صفو ای خالی الصفر دیگ انجیر و اندک اشتر خیر الصفاره ج الصفرت دردیش
الصفاریت ج الصفوة خالص ق الصقاع رفیب بوش وخرقه که در زیر جام منکر
برانکند الصقیل خرما خشک الصقالب نوعی اند از ترکان ل الصلا آتش که

بلان کرم شوند الصلال بیوند کوزکانی الصلامة کروه الصلامات ج
الصلة عطا الصلات ج الصلدم سخت الصلادم ج الصل مارکه جون بکزد
در وقت بکشد و داهیه لا صلال ج الصلة باران بران کنند الصلال ح
الصلبان نباتیست م الصماخ سوراخ کوش الاصمخة والصمخ ج الصماد
غلاف شیشه الصماغات هر دو سوی دهن الصمام آنچه سر شیشه بدان استوار
کنند الصمار والصماة زمین درشت الصمرد ازان اندک شیر الصمارد ج
الصمصم مرد درشت المصمصة کروه الصلاخ خار کوش الصماخ ج
الصمم سخن الصمة دلیر وشیر الصم ج الصمیت همیشه خاموش ن الصناب
خردل وهو نبت والصناب خردل ومویز بر هم کرفته الصنابت اسب کمیت
یا بور که سپیدی باوی آمیخته بود الصنار رجنار الصنارة کوش بلغت اهل
الیمن والصنارة مردوک و دسته شیر الصنار ج الصناعة کار الصناعات
ج یقال بصیاسته ای بکله الصنیب والصندیل معروف واحد الصنادیل
الصنن کونه الاضنان والصنوف ج الصن زنبیل بزرک الصنان والصن
نخستین روز از ایام عجوز و کفیز بیر وهو سبع الصنبر دوم روز از ایام عجوز الصنو
برادر والصنوات خرما بن که از بن دیکری رسته بود الصوان ج و الصوار مشک
و رمه کاو دشتی الاصرة والصیران ج الصوان تخته الاصنونة ج ه الصفر
بر روزن الصهدة مادر زن الصهر ج الصهریج والصهوی آخرکب
کرمابه الصاریج ج و صهریج المعلة کورکب الصیهم آنکه اورا هیچ چیز
باز ندارد از مراد و اثر بد خوی ی الصیاح بانک الصیار مشک و رمه کاو دشتی

الصیران ج الصیام روزه الصیان تخته جامه الصیت آوازه الصیر حینی
و جیر الباب مکان در و یقال انا علی صیر حاجتی ای علی طرف منها الصیرة
شبانکاه کوسفند الصیر ج الصیصاء تخم بوست خنظل الصیصیة بانه و خاد
بسپاهی خوره و آن خار که تذکرد باسب بدان راست کنند الصیاصی ج الصیغة
صورت کفتن الصیق کرد اندر هوا الصیق ج الصیلة کره تازیانه الصین جیب

تم کتاب الصاد بعون الله و توفیقه **کتاب الضاد بالضاد المفتوحة**

ا الضابوک آنک در خولبجنات نماید که مردم را اندر کرفته است ای مستر الضافی
خاکستر الضاجعة کوسفند بسیار الضاحک خندنده و سنک در فشنده مارکه سایه کند
الضاجة نامیست آسمان را الضاد حرفی که در لرزوقت بانک کند الضارب زن زانه
والانثی ضاربة والضارب شب تاریک وان اشتر که لکد زند دو شنک الضار
زیان دهنده الضارع سخت لاغر الضار ورا سختی الضاری سک شکاری الضواری
ج الضاغط آن که انکور بیفشاند الضاغوط خنتو الضافی التام یقال صافی النفل
علی قومه الضافیة زن تمام الضال درخت که از ان کمان کنند الضال بی راه
الضالون ج ویقال ضال مال ابتاع الضامر والانثی ضامرة باریک میان الضوامر
ج الضامن باینده الضامنون والضمنا ج الضان میشینه الضاین یک الضین
ج والانثی ضاینة الضوائن ج الضاینة زن که بسیار زاید الضاوی کودک نازبیل
ب الضابة نرم الضبارة آس دهت ضبارة نام مرد بیست الضبة کینه و شکوهیده
که از کاره و بیرون آید سوسمار الضباب ج و بعیر دوضبت اذا کان بحقده ورم الضبة
سوسمار ماده والضبة المکون سوسمار که خایه بسیار دارد در شکم والضبة آهن که

بردرند الضباسج ارض ضبية زمين بسيار سوسمار الضبثم نام شيرزرا
وداهيه را الضباثم ج الضبح بانك نفس اسب جون بدود وخاكستر الضبر كوژ
يا باي الضبس سخت الضبطار اشتري قوي نافة ضبعة اشتري بكشن آمده
الضلع والضباعي ج الضبع كفتار وتنكسال الضباع ج الضبع ميان بازو
الضبغطري آنج درميان غله كشته بپاي كنند تا مرغان بهراسند الضغطي
كخ كه كودكان را بدان بترسانند الضباغطج الضبنطي قوي الضيبة روغن
ودوشاب درهم آميخته الضبيس بددل وحريص ح الضجر خشكين والضجور
ايضا الضجع نباتيست كه بدان جامه شويند الاضجاع ج الضجعا كل
كوسفند شفتة ضجاء بلي كذا الضجوج بانك كنند الضجوح الضجرات اشتر
جنع كنند نزديك دوشيدن الضجوع اشتر كه بركناره آب وكياه چرا كند
الضجيع هم بستر ح الضحا جاشتگاه فراخ والضحوة ايضا الضحي ج الضحاك
خنده كننده وضحاك نام مرديست الضحضاح والضول آب اندك در
جوي وجزآن الضحال ج الضحك مسكه وشهد وكاره وخرما الضحكي بلك
كبي الضحوك راه روشن ليلة ضحيا شبي روشن الضحية آنج قربان كنند
باشد الضحايا ج خ الضخم بزرك الضخام ج د الضديد ناهموار الضراء
سختي الاضرج الضرب درهم زدن وروده زدن الضرب كوشت ومرد سبك
كوشت وكوشت بستان اشتر وباران مهك الاضرب والضرب والاضرب ج
الضرب انكبين سپيد وكويند شير الضربات درد ريش الضرجح بكسر الفراج
ج الضر والضرر خلاف النفع الضرة كوشت وزن هم شوي الضرار ج

الضرات هردو سنك آسيا الضرس كندي دندان ومرحل خرش ودبي
درشت الضرع بستان اشتر الضروع ج الضرع ضعيف ضرغد نام كوهيست الضرفة
درخت آزاد الضرف ج الضرم بهيزم آتش انكيز يقال مابها نافخ ضرمة اي
احد الضرم كرسنه بجه عقاب وفرس ضرم اسبي دونده الضروح اسب لگدزن
الضروس دندانها واشتر كه دندان كند دوشنده را والضروس الشديد والضريس
ايضا الضريب ماست ودشير برهم دوشنده وآنكس كه تيرها قمار بكرد اندرم شب
الضريبة خوي وجزيه وكيسوي كي ريمان الضرائب ج الضريجة ماشورة الضريح
كورني لحد الضرير نابينا وباقي تن چون ضعيف ولاغر شود وكنار رود ج الضراء
ج الضريس جاه بسنك ورشته الضريع خارم شاة ضريعة كوسفند بزرگ
بستان الضريك نابينا ودرويش الضريم سوزش ع الضعة في قلم الضعوات
ح الضعضاع اندك از اراي بود الضعف خلاف القوة الضعف مرد حريص الضعيف
سست الضعاف والضعفة والضعفاء ج يقال ضعيف نحيف اتباع غ ضوهل
كفشك درزه مرسند زنان الضغابة احمق الضغوة اشتر كه كوهانش بجهد تا زهست
بانه الضغيب بانك خركوش الضغيف مرغزار الضغيل بانك جوشيدن حجام
شيشه الضغبية كينه الضغائن ج ف الضفاط بازركان الضفاطة جماعة
اآت طلاي وجنگ زنند والضفاطة ضعيف الراي الضغر كشيدن مي نافته
والضفر موي تافته وبافته والضفيرة ايضا الضفائر ج الضفرة ريك برهم كوفته
الضفرج الضغف بسختي وشتاب وبسياري عيال الضفة كروه مردم وكناره
جوي الضفات الضفندر بزرك واحمق رايز كويند نافة ضفوف اشتر بسيار شير

الصغير نزار ل الضلال بي راهي يقال ذهب في الضلال والتلال اتباع تام الضلال
بزرگ م الضمان باينداني الضمج ماده اشتربزرگ وامراة ضمج زني تام
خلق الضمد نر وخشک درخت وخرد وبزرگ كوسفند الاضاد ج الضمد كيش
الضمود كيشه الضمور ج الضمران نوعيست از درخت الضمزة گروه الضم
ج الضمضم خشمكين الضاضم ج الضمج زن تام خلق واشترجوان الضم اعرب
دربر الضمن بيار برجاي مانده الضمين ج الضميرد وداغ دردل كيرنده الضماير ج
الضميف بابندات الضمناج ن الضنك تنك الضنوز زنده الضنين بخيل الاضنة
والاضناء الضني بيماري باريک و الضور وشنايي الي ضوابح الضواة اثرزني كه
بركردن برآيد الضوحابة خرمابن روده الضواجع هفتوريک كمين الضوالحك
جهار دندان كه ازبس بيشتر بود الضاحكتان دو الضاحكة يكي الضوح كردش
روش الاضواح الضوضو بانك الضوركعة احمق كرانجان الضومران
شتا سپرم الضوة آواز الضويطة گل وخلاش دربن جرض بود واردک شتر
مست ه الضهل كب اندک درجوي الضهول جاه اندک كب امراة ضهوا
وضهيا، وضهياة زني كه حيض نشود الضهي ج ي الضياح شيرسيار كب
والضح ايضاً الضياع رام الضيثم شيرا الضيزن طنبايل طنبان طنبايل وضيزن
نام زنيست الصيطو بزرگ شكم وبزرگ وفرومايه الضيطرون والضياطرة ج الضيعة
خواسته الضياع والضيع ج الضيغم شير الضباغم ج الضيف مهمان واحد وجمع
ومذكر ومونث دربن يكسان بود وربما يجمع بالاضياف والضيوف والضيفان
الضيفن طنبايل طنبان الضيافن ج الضيق تنك يقال ضيق ليق عيق اتباع

الضيكل برهنه الضياكل ج الضيم ستم الضيمران شاسپرم الضيون گربه دشتي الضياون
ج الضيل خرد ونزار يقال ضئيل بئيل اتباع الضئيلة ماربارک باب الضاد
المضمومة ب الضباح بانک كردن روباه الضبارم مرد دلير والضبارم
والضيارم والضبارمة شير قوي الضبارك مرد بزرگ الضباضب مرد كوتاه فربه
ج رجال ضجعة مردي كه بسيار خسبد ح الضحكة انک بر مردمان خندد الضحكة
انک برو خندند الضحي جاشتكاه خ الضخام بزرگ ر الضراح خانه ايست در آسمان
جهارم الضراس درد دندان الضراطم الضرجمتي وزنان غ الضعاباسك
روباه وگربه وبانک رنک جون كرسنه شود الضعبوس مرد سست وخيار خرد
الضغابيس ج الضغطة تنكي ف الضف بسياري الضفضة ج ل ارض ضلضلة
زميني تنک لاخ ضمرلث نام سكيست ق الضناك زكام و الضواد والضود
والضودة زكام الضواع بانک كودي رجل ضورة مردي درويش الضود كود
زار الاضواع والضوعة والضيعات ج باب الضاد المكسورة ب
الضبراك مرد بندک الضبراسب جهنده الضبر مرد سخت ومحكم خلق الضبطر سخت
الضبعات كفتار نر الضباعين والمضعفة ج الضبن زير بغل ج يقال هو حسن
الضجعة كالركبة ح الضح روشني آفتاب يقال جاء بالضح والريح اي المال الكثير
الضحک بانک كپي د الضد ناهمتا الاضداد ج قوله تعالي ويكونون عليهم ضدا
اي اعداء يوم القيمة وكانوا في الدنيا اولياءهم واحد وجمع يكسان بود دربن ر الضرام هيزم
الضرز انک هيج چيز ندهد البتة الضرزم الضرس دندان الاضراس والضروس
ج والضرص باران انک الضروس ج الضرسامة داهية الضرغام والضرغامة

ثير الضراغم ج الضرو درخت حلنكور والضرو الاثنى ضروة سگ صيد الضراء

ج ع الضعف هفتاد ودو وجندان وغلبه الاضعاف ج غ الضغث دسته گياه

وخواب شوريده الاضغاث ج الضغن كينه الاضغان ج ف الضفادع كوك

واستخوان درهم لب الضفادع ج الضفف بزرگ احمق گرانجان ل

الضلع استخوان پهلو الاضلع والاضلاع والضلوع ج الاضالع والضلع كوه

جدا كانه يقال ابل بتكل الضلع رجل ضليع عريض پي ديت م الضماد مرهم

جراحت حال ضمارهائي نشد ناقة ضمر زاشتري قوي الضمان اندرون نامه

الاضمان ج ن الضنك زن آكنده گوشت الضنيس والصنفس مرد سست گوشتين

بجباي الضن الاصل ي الضاء روشنائي الضياوة مهماني الضيفان ج الضيل

كم وكيل الضيس صابون الضيفي د اهل مردم وجزو الضيق كنار رود الضيق

الاضياق ج الضيم كنار رود

كتاب الطاء باب الطاء المفتوحة ١

الطاء مرد جوان كه بيرلشو واز جاع الطاب بوي خوش الطابة شراب جوش

خولز الطابخ تب سخت گرم الطابخة گرمگاه وطابخة نام قبيله ايست الطابع

مهر خرمن الطوابع ج الطابق تاوه والطاحن ايضاً الطاب مرد استاد

دهر با بله الطاير شريره الطاحنة آس كه بپاي كرد اشد الطاحونة آسيا

كب الطار مرد سبلت دميده الطارف مال نو الطارق ستاره بام وآنك

سنگ زند الطوارق ج الطابعة خرگاه الطوارج الطاس م الطاسات

ج الطاط اشتر مست ومردم دراز الطاطاء زمين نشيب الطاعة فرمان

برداري الطاعات ج الطاعون م الطواعين ج الطاغوت هرچه ازا پرستند

بجز خداي تعالى الطواغيت ج الطاغي نافرمان الطاغوت والطغاة ج

الطاغية بيداد كرد وبيدادي سكران طافح تبر از شراب الطافي بيان ماهي كه

بميرد وبرسر آب آيد الطاق يكتا الطاقات ج والطاق رزق الطيقان ج

والطاق طيلسان الطاقة توانائي وقوت رسن ويكتا از دسته گياه الطالب

جوينده الطالبون والطلاب والطلبة ج الطالح بي سامان كار الطلحاء ج

الطالق زن طلاق داده الطوالق ج وبعير طالق اشتري رودي باآبشخور بهاك

كذا في البلغة وناقة طالق كه زمام عليها والجمع الطلق كالوت نام بادشا هيست

سلمات الطامة رسنا خبرا ودواهيه را الطامث زن حايض الطمث والطوامث

ج والطامت شريره بحر طام درياي پر مكات طات كثير الطين الطاووس

م الطواويس ج وطاووس نام مرديست بطن طاوس شكم تهي كه دروي طعام بنود

الطاهر پاك وطاهر نام مرديست الطاهرية برنجوا الطاهي ديگ پز الطهاة ج

الطابة سنگ بزرگ ديگ آميز ونان وآنجا كه خرما گرد كنند الطاير پرنده الطير

الا طيار والطيور ج وطاير الانسان عمله وقوله تعالى طيرا ابابيل اي جماعات

في تفرقة والطاير فال بد الطايش تيركه از نشانه بگردد الطايع فرمان بردار

وخوش منش الطايعون ج الطايف خانه گمال ووسوسه وطايف نام جايگاهيست

الطايفة گروه وپاره از شب الطوايف ج والطايل كار گراني كه در وي سود بود

الطايلة كينه ويقال لا طايل فيه اي لا خير فيه ب الطباخ وقوت وفربهي الطباخ

م الطباخة زن جولز الكه گوشت الطبايخ م الطباع شمشيرگر الطباقاء

زبان واسر كه كيني نكند الطبال تيره زن الطباهجة تباهه اي كباب الطب دانا

فحل طبتاذا ماتت حادثا القرلب الطرزد والطرزل والطرزن شكر طرزد
الطرز زغرم الطبطاب آن جرب كه كوي بدان بر اندازند الطبطبة بانك آب الطبع
مرشت والطبيعة ايضا الطباع والطبايع ج الطبع زنكار الطبع نيو زنكار كرفته
الطبق تبق آسمان وسرديك وميان بهره بشت وكروه مردم وكلها ح وبالار
عام وكشن الا طباق والطباق ج والطابق الحال من قوله تعالي لتركبن طبقا عن
طبق اي حالا بعد حال ويقال مضي طبق من الليل بكذشت بيشتري از شب الطبل
م الطبول والطبال ج ويقال ما ادري اي الطبل هو ندانم كه جه مردست والطبن
الطبوع جنبنده ايست وكويند ديوه است الطبيب بزشك الاطبة والاطباء
ج الطبيخ بختني ح الطحات آسيابان الطحانة آس استر واستر بسيار الطحرير
آرد الطحينة ارد اي كنجد در روغن نشسته خ الطخاء والطخاف ابر دوراز زمين
الطخياء شب تاريك ر الطرادة تازي الطوالقي طرفه فروش الطرجهار
آوندي الطرجار لسج الطرح جايكاه دور الطرخ جارو كب آب الطرح
ترخون ناتيست طرسوس نام شهريست الطرف جشم ونام منزليست از منازل
ماه الطرف ناحيت وكناره زبان الاطراف ج الطرفار كز بوستاني الواحدة طرفة
ويقال هو كريم الطرفين اوتيك اصلست ازبدر وما در الطرفة اثر كنار كناره
مرغزار جراكند الطرق آبدك والطرق اثار الابل بعضها في اثر بعض الواحدة
طرقة والطرق ضعيف الركبتين الطرق كب كش استر وراه كه بر تلدوكب ستور
در رفته يقال ركبته طرقا زانوي سست الطرنجبين معرب يقال هم ألزمت الطري
والتري والطري البنات والتري الترليب الطريحة كوشت بر آتش انكند الطريد

جيد ورانده الطريد ززنل دوم وآن اشتر كه درذان براتلد وان زني كه بر دوك
نهند جون مي تراشند وخوشه خرما الطرايد ج سنات طرو سناني تر الطريف
مال والطريقة نبات جون سبيل بود الطريق راه الطرق والاطرقة ج الطرقات
جح الطريقة طبق آسمان وكروه بزركواران الطرايق ج والطريقة خرمابن دراز
الطريق ج الطريم ابر ستبر الطري تازه ثوب طري جامه نو ز الطرزان تر خرامان
الطزغ بي رنك س الطست الطست والطس والطسة بنت الطست
والطسية والطسوس والطساس ج الطسق دخل كباب الطسوح تسوي
الطساسيج ج ش الطش والطشيش باران ضعيف ع الطعام والطعم
خورش الا طعمة ج وقال رسول الله صلي الله عليه وسلم في زمزم انها طعام
طعم وشفاء سقم والطعام ناميست خاص كندم را رجل طعان اركه مردمان را
بذكويد والطعم مزه يقال جزور طعوم وطعيم بين الغث والسمين غ الطغام
مايكان الطغري يي زمان ف الطفاء ابر تنك كوز طفان كوز كسسته
الطفطاف نبات نازك الطفطفة كوشت بهلو الطفاطف ج الطف كناره دريا
امراة طفلة زني نازك ومزم التطفل وقت فرو شدن آفتاب الطفيشل انك
قدم همجك فراخ برد الطفشار بددل الطفيف اندك ل الطلايحة اهروان هر
رنكك دارد الطلب جو بنده الطلاسة هرجه بدان باك كنند طلاع الثنايا وطلاع
انجد انك قصد كارها بزرك كند الطلاقة كشادكي زبان الطلح خار آدرو كويند
درخت ام غيلان وموز الواحدة طلحة وطلحة نام مرديست والطلح والقلح كاره
والواحدة طلحة والطلعة ديدار روي الطلق درد زادن يوم طلق روزي نه كرم

الطوال والطبال المطوي كرسنائي الطويلة م ة الطوي جاه بيراسته ورجل
طوي البطن مردي باريك ميان الطوية دل ه الطعاة والطهاف ابرابد
الطهف نان ارزنيت الطهور كب باك كنند ه الطهيان كوزة آريز الطهيلة
كل كه دربن حوض بود ي الطيار برنده الطارة ترازوي لت وتوعميت
ازكيتي الطبارلت ج الطياش ربكل الطيان كل كر وكرسنه الطيب پاك وحلال
وخوش بوي طيبة مدينه رسول الله عليه الصلوة والسلام الطيارة
وبتن رانغزكويند الطيحت نارة الطيخ الكبر الطيسل كرد بيار الطيق
كه تجولب بيتند الطيفور مرغيست الطيلسان م الطيالة الطيوح تيهو
ج باب الطاء المضمومة ب الطباق پهرم يا باني الطبت طنبور الطبي
بستان كوسفند واشتروان سباع الاطباء ح الطحلب جزبيت كه برسر
جوت نمد بسته الطحلة كوت بين الغبرة والبياض خ الطخرور پارة ابر
تنك الطخار بسج الطخمة سخت كوتاه ر الطرافة خيز خشك شده بركب درمزي
دنان الطرثوث اشترغاز الطرة موي پيشاني ونورده پت دامن وكنار
ازات بلازنا وكناره رود الطرر والاطرار والطرات ج الطرطبة زن
بزرك پستان ومست الطرطور دراز باريك الطرفنم ة الطرفح الطرموس
دروغ زن وكرده نان شكار الطوامس ج ع الطعمة والطعم خورش الطعم
ج ف الطغاخة كوت ديك الطغاوة سرايي آفتاب الطغنة بيش خرماه هذي
الطفي ج الطفيل م ل ابل طلاحية تاكل الطلح الطلا طلاة داهية الطلاوة
نيكوئي الطلحوم آب طعم بكشته الطلسة غبرة كلون الذباب الطلعاء قي كه

وشربه ورحل طلق طلق وطليق روي كشاده الطلق نك وكوه درين تافته
وآن شب كه پيش از تزب بود الاطلاق ج والطلق باركنزيم الطلال ج الطلة
زن وشراب خوش طعم الطلالت ج الطلل كالبد تن ونشان سراي كه ازپس
ويراني مانده بود الاطلال والطلول ج الطلنفع خالي الجوف الطليح شتر مانده
الطلح والطلائح ج الطليعة طلايه الطلايع ج الطليق از بند رها كرده الطلقاء
ج ورجل طليق اليدين اذ اكان سخيا الطليل حصير الطلبان والطللو
آنك خشك شود از كب جص م الطماح نام قبيلةيست الطماع طمع كننده الطمث
الحيض يقال ما ادري اي الطمس هو يعني نداني كه چه مردست او الطمطام ميانه
دريا الطمع پيوست وروزي لشكر الاطماع ج الطملة زن ضعيف وباقي آب
بماند دربن حوض الطملس نان خشك الطموح اسب لكدزن ن الطنان
افسوس كر الطنب وكتري بتره الطنطنة بانك رود وبربط وبانك طار الطنق
قابوك والطنق النهمة الطنفسة طنفسه روي جامه از ابريشم الطنافس ج
الطنين والكر تكي بيزبيلو الطنين بانك طنبور وكرش ومكس وتشد و الطواحي كرد
كرد ازده دندانت كه ازپس ضواحك بود الطاحنة بكي الطوار كرد ا
سراي يقال لا اكلمه طوار الدهر اي ابدا طواق القدوم طواف آمدن طواف
الزيارة وطواف الصدر طواف بازكشتن الطوافة كردبه الطوافات ج
الطود كوه بزرك الاطواد ج الطور بكبار الاطوار ج عدا طور ه از حد تجاوز
طوع الجناب اسب فرمان بردار الطوق حرش مردم الطوق هرچه در كردن افتد
زرة كربولت وازك ونوان الاطواق ج الطول نيكويي وآنزوني الطويل دراز

الپيت خرجي كنار ه وحدت وتعبر طلق البيت اي خرج معه وجعل اطلاق ورجب ماش

ازکلو برآید امرأة طلحة قبیحة زنی که سرپیش کند و باز کند ناقة طلق ز برش
طلق احدی القوایم اسپی که دست و پای او سفید نبود ویکی ته رجل طلقة
فرخی بسیار طلاق الطلّ شیر یقال ما با لناقة طلّ ای مابها لبن الطلمة
ستاره الطلحة گیاه اندک رجامه کهنه الطلبة بیش کردن الطّلیح و
الطول درازی حرار الطوال بغایت درازی وایت پیاس لت الطول
درازی الطول مرغیست الطوب خشت پخته الطوبالة ماده میش الطوبال
ح ولا یقال للکبش طوبال طوبی نام درختی است در بهشت وگویند نام بهشت
را طوبی لک خنک ترا الطورج الطوری وحشی یقال ما بالدار طوریة و طوری
ای احد الطوطرح دراز و نبیه نایزه الطوفات بارات که هر جایی رسل وسختی
تاریکی شب و صری سخت الطومارم الطوامیرج طوی نام وادیست که موسی علیه
السلام بدانجا رسید کلام حق تعالی بی واسطه شنید ه الطهر پاکی ی
الطیوری مرغ فروش **باب الطاء المکسورة** الطبابة مغز که کفشگر در
میان درز کرد الطباب والطبابات ج الاطبة و الطبابة والطبة
زمین هامون در یکدیگر پیوسته الطباب والطبابات ج الطباع سرشت الطبّ
جادوی ویقال ماذاک بطبی و بدهری ای من عادتی وشانی والطبة پاره
جامه دراز و باریک دراز الطبب ج الطبع جوی خرد الاطباع ح الطبق سرش
الطبیخ خربزه ح الطحال سپرز الطحال ج ویقال لیس للفرس طحال الطحربة پاره
رکوی یقال ما علیه طحربة ای قطعة خرقة الطحل الاصل الطحن آرد خ
الطّنس الاصل ر الطراز شکار علم وآنجا که جامه فاخر و گرانمایه بافند

الطراف خیمه ادیمین الطرف جامه الطراف م الخت الطرق ج الطراف
صومعه بزرگ الطرس تماعد الطرطات نان نادره الطرق اسب کوهی
الطرون ج الطرفاء تاریک و الطرفسات و الطرمساء ایضا و الطرفسان
ریگ بزرگ الطرق قوت وبیه الطرم انگبین الطرماح دراز و طرقاح نام
مردیست الطراب تراب الطرباناتج ع یقال فلانة خبیث الطعمة
ای ردی الکسب ف الطفل کودک خردیکی را گویند وجماعتی را نیز الاطفال
ج الطفلة دختریند الطفالة ج ل الطلاء نوعیست از جو که پز رسن که در پای
بچه گوسفند کنند طلاع الارض پری روی زمین که آفتاب بر آن تابد الطلح
انبر مانند وکهنه الاطلاح ح الطلحام بیک ماده وموضعیست معروف الطلس
جامه کهنه الاطلاس ح الطلق حلال م الطرجامه کهنه الاطمار ح
الطرخانه انبار الطمورج و الطمر اسب جهنده الطمس دروغ زن الطمطم بستر
الطماطم ح الطمل بزیست در دلز الطمول ح الطم دریا یقال جاء بالطم
والرم ای بالمال الکثیر ن الطناب رشته خیمه الطنب ح الاطناب ح
الطنبار طنبور الطنجیر هرکات الطناجیر ح الطنفسة نهالی از ابریشم
الطنافس ج الطت الاصل الطنو باقی جان ومنزل و الطوال رسن
که در پای ستور کنند وفرا گذارند تا بچرد الاطوال ج ویقال طال طولک
ای مدتک ه الطهلس لشکر بزرگ یقال ما علیه طهلیة یعنی برو جامه ی
الطیب بوی خوش سبی طیبة برده که در وهیچ شبهت نبود الطیطان
تابستان الطیل درازی ویقال طال طیلک ای مدتک الطین گل ویقال ما ادری

اي الظليت هو زانم که جه مردمست او الظلية آنجا که فصل کرده باشد و يقال طلية بالتخفيف

کتاب الظاء بالظاء المفتوحة

الظاء زن بزرک بستان الظاب سخن الظاب والظأم هم سلف وهم داماد الظوب ج الظام بلاد کر الظالموبت والظلام والظلم ج شفتة ظاميت اي هراسيدن الظاهر بيدل بهيتي وغلبه کننده وظاهر البلد برون شهر ب يقال ما به طبطابت لي رجع الظبي آهو الظباء والاظباء والظبية ج الظبية اهو ماده وزره داره لب وسيم دادن ر الظرب برتل بزرک الظرب ج الظرباء والظربان الظروف دوبيت کالهرة منتنة الريح الظربي والظرابيت ج الظرف باردان ج الظريف بسکب ورح وتيزدل الظراف والظروف والظرفاء ج الظعون ع اشترکه سوار دارند الظعينة زن وهودج را نیز کویند الظعاين ج ف يقال عمود ظفاري منسوب الي ظفار وهي مدينة باليمن الظفرة ناخنه وعيبت والظلة ظفرة جشم ناخنه برآورده ل الظلام بياد کرد الظلاموت ج الظلام تاريکي الظلقات هردو سوي بالان اشتر الظلم آب دندان ودرخشي الظلوم آن الظلوم ج والظلم برف يقال لقيته ادني کالم اي اول کل شي ستمکار الظلم ج الظليم اشتر مرغ نر الظلمات ج والظليم ماست نارسيده الظليمة ستم م الظمأ تشنه الظمآن ج ووجه ظمآن روي خشک لي کم شتة الظنون ظمياء لبي باريک ن الظن الشک واليقين وهو من الاضداد جاه که ندانند که آب دارد يانه الظنين تهمت زده و الظودنانة برلزبوست که برکاه کنند مهرباني کنند الاطآرج ه الظهريث وجهار

باي بارکش ومری کوتاه تر از بر وراه دنت ورتيت بلند الاظهر ج الظهور ج وظهر الکف پشت بيخنه وظهر السماء آن سوکه باسمان ديکر دارد وظهر البلد بيرون شهر رجل ظهر مردي که پشتش درد کند الظهرة متاع خانه يقال ما نزل بيت ظهرانيهم وظهريهم اي في وسطهم الظهرا باران الظهراء ج والظهير اشتر قوي مذکر ومونث درين برد يقال بعير ظهير وناقة ظهيرة الظهيرة کرمگاه ي الظيان بيلسان بيرم بيلاوائي

باب الظاء المضمومة

ب الظبة تيزناي شمشير الظبات والظبون ج ر الظران والظربان الظرب کوشتيف وکوتاه الظررة سنک تيز الظرر ج الظران ج ف الظفر ناخن الاظفار ج وقوله تعالی حرمنا کل ذي ظفر اي کل ذي مخلب من الطير وکل ذي حافر من الدواب وکل ذي ناب من السباع والظفر ناخنه جشم وبعی کوشه کمان ل الظلامة والظلم ستم الظلامات ج الظلمة تاريکي الظلم والظلمات ج وقوله تعالی في ظلمات ثلث يعني ظلمة الرحم وظلمة المشيمة وظلمة البطن الظلة سايه بان الظلل ج ن الظنبوب استخوان ساق پاي الظنابيب ج و يقال اخذ بظوف رقبته اذا اخذه بقفاه

باب الظاء المکسورة

ع ه الظهار دوسوي کوتاه تر زبر الظهر بشين ع الظعات نوار هودج ل الظلف رشکله کاو وکوسفند وآهو الاظلاف ج وظلف الجز کران نات الظل سايه ودود الظلال ج يقال ظل ظليل سايه تمام وظل ممدود سايه دراز دهيشه رجل ظليم کثير الظلم م الظماء ميان هردو بار آب آمدن اشتر الاظماء ج يقال ظمء الحيوة از وقت زادن تا مردن ن الظنة تهمت الظنن ج ه الظهارة ابره الظهائر ج الظهري بس

بشت وقوله تعالى وراكم ظهريا اي يظهر وهوان تنساه وتغفل عنه بعير
ظهري اشتري كه ساخته باشند كاري را الظهاري ج ي الظير داية الاظار
والظؤار والظؤرة تم كتاب الظاء بحمد الله

كتاب العين باب العين المفتوحة

ا العاب عيب العابد پرستنده العابدون والعباد والعبدة ج والمعابد
دارنده المعابد ج وعابد الاوثان بت پرست عابر سبيل راه گذري
عابس روي ترش عوابس ج ويقال فلان عابس كابس الذي يفرت [illegible]
علي عظم زوره العاتب آنك يك پاي وي بر يك بود و بر ديگر پاي رود ذكر عاثر
اي مضطرب العاتق ميان دوش وگردن [illegible] جوان و بچه كبوتر كه
فرا پريدن آيد [illegible] العواتق ج العاتكة [illegible] كه سرخ [illegible] بود از كهني
وعاتكة نام زني است العاثي مرد [illegible] فساد كه بند هيچ كس بنپذيرد
العاثية [illegible] سخت العاثر [illegible] العواثر ج العاج استخوان پيل
العاج ح [illegible] عاجة بادي باگرد وخاك العاجز درمانده العاجزون ج
عاجزة جامه كوتاه العاجلة اين جهان العاجن آنك بزور دو دست بر
پاي خيزد [illegible] عاد نام قبيله هود پيغامبرست عليه السلام ويقال ما ادري اي
عاد هو ندانم كه چه مردست او العادة خوي العاد والعادات ج العادل
داد دهنده العادلون ج وميزان عادل ترازوي راست العادة استوار
كه هميشه [illegible] بود العادي [illegible] دشمن والعادي [illegible]
العادون ج العادي ديرينه وهو منسوب الي عاد العاذب نام جايگاهيست
العاذر نشان العاذل عرق الاستحاضة وعاذل نام ماه شعبان [illegible] العاذل

ملامت كننده العاذلون ج والانثي عاذلة العاذلات والعواذل ج العار
ننگ العارة عاريت العارض لشكر بزرگ والعارض عرض دهنده لشكر العراض
ج والعارض بيماري كه مردم را افتد وابر كه سايه افكند ودوال لگام بر پيشاني
العوارض ج العارضان دو سوي ريش العارضة يك سوي ريش العارضة اشتر ج
بيفتد و بشكند و چوب كه زير چوب پوش نهند وچوب زور در حاجت العوارض
العارف شناسنده [illegible] العارفون ج العارك زن حايض العوارك ج العارمة
زن شوخ العاري برهنه [illegible] الاشاجع [illegible] كه گوشت ندارد بر پشت
[illegible] العارية [illegible] العواري ج بعير عاسف اشتر نزديك [illegible] العاسل نيزه
جنبان العاسي [illegible] بعير عاشب يرعي العشب العاشق [illegible] مذكر ومؤنث
دروي يكسان بود يقال رجل عاشق وامراة عاشق يوم عاشورا روز دهم محرم
العاصف باد سخت العواصف ج العاصي نافرمان العاصون والعصاة ج
بعير عاض يرعي العض العاضه وامراة عاضه [illegible] والعواطن
ابريشم [illegible] العاطفة [illegible] العواطف ج العاطل زني [illegible] پيرايه
[illegible] العاطفة [illegible] العافي خواهنده العفاة ج العاقب
واپسين پيغامبر يعني محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم العاقبة سرانجام العواقب
العاقر [illegible] بزرگ كه [illegible] العقر ورجل عاقر [illegible]
كه او را فرزند نبود [illegible] العاقل خردمند العاقلون والعقلاء ج
العاقول [illegible] العواقيل ج العاقر [illegible] والعاقل [illegible] كه بر سر كوه شود
العواقل ج العاقلة الذين يعطون الدية العاكف [illegible] العاكفون ج [illegible] علج

ربایی است معروف در بادیه وبتیز عالج یا کل العلجات وبتیر عالق برعی العلقی العالم این جهان و هر جه آفریده است در از العالمون والعوالم ج والعالم ایضًا اهل یکزمانه و هر جنس را از مخلوقات عالم کویند العالم دانشمند ودانا العالمون والعلماء ج العالی بزرکوار وبر تر العالیة شرینزه العوالی ج العام سال الاعوام ج العام اسال العام الاول والعام الماضی بار عام عام اول بیرار العام القابل دیکر سال العامرا باداني العمران ج وعامر نام مردیست بعیر عامق برعی العمقی وهو شجر ینبت بالحجاز العامل کاردار العمال ج والعامل فرام آرنده صد العاملون ج والعامل زیر سنان از نیزه العوامل ج العامة ضد الخاصة العوام ج العامه والعمه جیز العمة ج العانة موی زهار العانات ج والعانة کله کور خر العون ج العانذ شتهل العانس دختر درخانه بدر وماده بماند بي شوهر اعل العوانس ج وقد یقال للرجال ایضًا عانس العنس والعنس ج العانک ریخ سرخ العوانک ج العان کوه دراز العانی دستکیر کرده العانون والعناة ج العانیة شرابیست منسوب بعانات وهي حوض من ناحیة الجزیرة العاهة آفت العاهات ج العاهرة زن بلیه کار العاهرات زن کمشوی بنود اورا المعواهل ج العاهن درویش وزلو خرما العواهن ج والعاهن الحاضر العایث تباه کار العایثون ج العاید باز آینده العود ج العایدة نعمت العایلة اثر نرده العوج العایر درد جشم وترکه از نشانه بکردد یقال من المال عیث لی مایجارنیه البصر لکثرته عاینه نام زنیست العایط شتاغ العوط

ج العایف آنک مرغ فال کیرد العایل درویش العایلون والعیل ومیزان عایل ترازوی کیل ب العباءة کلیم که در برزنند والعبایة ایضًا العاقبة سختي العبال کل کوهي یقال علیه عبالته ای ثقله العنام کرانزبان العباما، احمق المجد بنله بوُدُوبدرُ و مادرُ العبید والعباد والعبد والعبدان والعبدان والعبدي والعبدون والاعبد والاعابد والمعبوداء ج والعبد جبل من جبال طیئ والعبد بنت عبد مملکة انک اونبله بود وبدر وماده آزاد عبد قین آنک او بدر وماده هرسه بنلها شنذ العبرة اشک العبرات ج العبریة سماق وعین عبری جشمي کرنیده العیض بسمیر یقال کانت فلان عبطة ای نجاة العیعاب مرد دراز العبعب مرد جوان تمام وکلیم بشمین العبق سبک وجابک العبقر سوسن سبیل خوش بوي ونکرد العبقري بساط کرانمایه الراحلة عبقریة العباقرة ج والعبتري الرییس والعبتري استاد در هر کار که باشد العبقة والعبلة بارهٔ روغن العبل برک بهن المعبال ج العبلاء سخت سنک العبکة بازوي سطبر العبال ج وعبلة نام زنیست العبثة والعبثاء اشتر بزرک تناور والناقة عبثناة العبنقا، عقاب دراز منقار العبوثرلت کافور بیرم والعیثولت ایضًا العبوس سختیبر و رجل عبوس مردي ترش روي ویوم عبوس روزي سخت العبهر نرکس وکویند بوستان افروز وکویند یاسمین والعبهر العظیم العبهرة زن نیکو سبیل العبیبة غسالة الصمغ العبیثة طعام کدازکشک سازند العبیر اخلاط طعا بوي خوش وکویند زعفران العبیط اشتر

بکشند بی علتی و دم عبیط خون تازه ت العتابی نوعیست از جامه العتاد
قدح بزرگ العتب بالا التکث بالتبین وجهارم العتبة استانه زبرین که العتب
ج العتد اسب که ساخته باشد رفتن الاعتاد ج العتعت مرد جوان
العتلة ناقه که بار نگیرد و همیشه فربه باشد و قمات پارسی و عمود آهنین العتل
ج العتوم اشتر که بنزد هل فکر شب العتیک الماجز العتیلبوی دان و گویند آینه
دات العتائک ج العتیرة ان گوسفند که در جاهلیت بکشتندی در ماه رجب
برای بتان العتیق آزاد کرده العتقاء ج العتیق بزرگوار و نیکو کار و اسب نوعی
العتاق ج والعتیق بیه ر و دینار عتیق دیناری کهنه و عتیق نام ابو بکر صدیق
رضی الله عنه العتیل خرد و را العتلاء ج ث العثار سترد در سر آمدن والعثر
ایضا العثجل بزرگ شکم العثری کشت برکت باران العثعث ریگ ریک بلا عثماء
دستی شکسته و کژ رسته العثم اشتر بزرگ سخت العثواء گفتار بسیار موی العثوج
اشتر بزرگ العثوج اشتر زفت زرد رو نیکو خلق العثیر شخص ج العجاج گرد و دود
یقال فحل عجاج دشتر عجاجة بانگ کننده العجاجات روبة و ابوه العجاجة اشتر لنز
و گوسپند لت بسیار العجاسار ماده اشتر بزرگ و تاریکی العجان خمیر کیت و مرد احمق
العجب شگفتی الاعجاب ج العجب سر استخوان که نشست مردم بر او باشد و دم و ذنب
اسب العجوب ج والطین عجین العجز ناقة عجو فیه اشتری که از نشاط زود زود
العجز و بب کو ساکه العجز و العجز کوشند و اینک لوزظا مرد و زن را گویند العجز کوتاه
درخت الاعجاز العجزا زن بزرگ سرین و ریگ بزرگ العجین دسته کمان العجل
گردون چرخ چاه العجالج والعجل کل من قوله تعالی خلق الانسان من عجل

ای من طین العجال آب شتاب زده العجول ایضا العجلة تره دوغ العجلزة اسب سخت
گوشت العجم هر که جز از عرب بود الواحد عجمی الاعاجم ج والعجم خسته خرما
الواحدة عجمة العجم استخوان خرد العجماء چهار پای العجماوات ج العجن دا ایاخذ
الناقة فی حیائها وهو سبب العقل ناقة عجنا اشتری هرد فره دان گرفته
ویقال ناقة عجنا بینة العجن العجنس اشتر بزرگ العجوة نوعیست از خرما العجوز زن
وکار دیر رااینز گویند و سر نام شمیر العجز والعجائز ج والعجوزی و نام ریگیست والعجوز
الجعبة العجیب شگفت العجیج بانگ العجین آنک صحبت نتوانند با زنان العجیزة گویند
زن العجیزات ج و لا یقال عجایز مخافة الالتباس العجین خمیر العجینی مادر د
العدا ستم العدا اسب دونده العدا ریگ تنک العداد گوز شمر العدالة داد العداوة دشمنی
العدب در دشت و اشتر بزرگ العدد شمار الاعداد ج العدد ترتیب الواحدة عدسة
هر چه بر جهد از مردم ای خورد کی العدل داد و داد دهنده گواه راست و حق برابر
یک و همسر و قیمت العدول ج العدم نیستی ثوب عدنی جامه ایست منسوب بعدن
وهو موضع یقال ما ذاق عذوفا ولا عذافا ای شیا العدو دشمن الاعداء والعداة
ج الاعادی ج العدویة جنسیت از نبات تابستان العدید شمرده و ما تله یقال
هو عدیدة ای مثله العدیل همبار العدل ج العدیم درویش العدینة رقعه که بهم
دوزند العداب ج العدبی باد کات بی بش لکر وعدی نام مردیست ذ العذاب باد
فراه العذاة زمین خوش که کشت را شاید والعذیة ایضا العذوات ج العذب سر خوش
العذبة سر زبان و سر شاخ درخت و طرا دهٔ ستره و گوه تازیانه و جز آن و رشته ترازو
و دوال که در گردن سگ افکنند و رحل طیلسان و خاشه بر سر کب العذب ج العذر آزار

دوشیزه العذاری ج وعذرا نام زینت العذارة بیش درباب وحلث مردم العذرات
ج العذف خاشه جشم درخت خرما العذق العذبة آدیث العذق وکست خوی العذیر
الحال العذر ج العذیرة موی سر زنان ومهابث موی بازکردن کودکان ومهاب
خشه العذایج ز العذاة ناحیت العذاة دشت الاعذار ج العذاة نیزه جبان
العرادینت الواحد عرادة والعرادة بلخ بیاده العراده ج ة العرادات
ج العرار یکادجشم وهو نبت وبانک اشترمرغ العرارة بسیار تیر وعز خویشان
العراص نیزه جنبان وابر بارعد وبرق العراف اخترکوی العراق داو از العوابل داهیه
العرب تازی زبانت وتصغیرهما عریب بلاهاء الواحد عربی العرب العاربة
العرب والعربا عرب خالص والعرب درد معده المعربة تن مردم ودولاب
وجوب که آب بیجهت رود العرب ج العربون رمون العربیة والعربیة شرینی
العرت والعرتن گیا هیست که بدان پوست پرایند العرج وقت غایب شدن خرشید
العرج ج عرجلة گروهی پیاده کان العرد الذکر العرکرکی العرش تخت وسقف
خانه العروش ج وعرش القدم بشت بای وعرش السماک جهار ستاره لت
فرو تر از عوا العرصة میان سرای العرصات والعراص ج یقال هو عیص هیف
اتباع لی تیط العرض بجنار مال ومرکوره العروض ج وقوله تعالی عرضها آبخ
السموات والارض ای سعتها ویقال کل الجبن عرضا ای لاتسال عن علم العرض
بجزی باید وقماش خانه وخواسته الاعراض ج وقوله تعالی لوکان عرضا العرطلیل
قریبا ای غابة قریبة العرطبة طبلک العرطبات والعراطب ج العرطل دراز فرموی
ایضا عرعار لعبة للصبیان العرعر سرو العرف بوی خوش العرفاء گفتار بسیار

مقف

عرفات آنجا ج کشد العرفة ریش هست ورجل عروف نام یوم عرفة روز نهم ذی الحجة
العرفج مزد وگویند زیرسایه العرق استخوان باگوشت وگویند بی گوشت العراق ج
العرق خوی وزنبیل ویقال لقیت منه عرق القربة ای الشدة والعرق دیوار
زوریث الاعراق ج العرقة نوار که برکناره خیمه دوزند العرقوة چوب دول
العراقی ج العرکرکة زن بسیار گوشت العرکی صیاد ماهی العرک ج العرم گوشت بی
استخوان العرما مار بنقطها سرخ وسیاه العرمة خرمن کوفته وفراهم کرده العرمة
جمع وبالکسب وموغ دشتی العرم ج العرم شدم شکر بسیار العرمض گیاه آب
العرن شکاف پای اسب العرندس السیل الکثیر العرندس ایرسخت العرو مرز
خوکی دو دست العروس ج عروبتنا سیت آدینه العروس نجاة منوبی تلة العرائس ج
ویقال ایضا للرجل عروس العرس ج العروض مکه ومدینه واشتر نارام کرده
وبزغاله وناحیت وترازو شعر وطریقت آن العروضات والاعاریض ج العروق
شکیبا العروق پرنا نبت زرد وگویند زرد چوبه العروک اشترکه کوهانش بجلد تا
فربه هست یانه بقال ما بالدار غریب ای احد العربیر غریب العربیر خیمه که از چوب وگیاه
کنند وجفته زرا العرش والعرایش ج العریض پهن العراض ج ویقال بلد عریض
اریض ای حسن النبات والعریض گوسفند که فاجر آمده بود ای ترعتر العرضات
ج العرین انک قوم خود را بشناسد العرفاج العریفة دیک شریف العریکة کوهان اشتر
وطبیعت العرایک ج العرین والعرینة بیشه شیر والعرین گوشت العرنة خرمابن عاریتی
وبادرد العرایا ج ز العزاء الشبب العزاء تنک حال العزاز زمین سخت عزازیل نام ابلیس
علیه اللعنة العزات ابر بارعد العزاق تو مرغیست الواحدة عزاقة العزوب والعزب والعزبة

انک شوی ندارد و المرجل ایضاً عذب العزة آهو بره ماده عزاقة و عز
نام زنست العنف زود ها که بزنند العزکاد دهن دهن شکل العزالجح العزم
الصبر و القوة من قوله تعالى اولو العزم من الرسل العزور انثری که سوراخ بشانش
تنک بود العززج العزوق بازسته که مغز ندارد العزیز ثمث المرعی العزائر
العتریزی هنا و دشوار انثری کونید الاعزة و الاعزاز یقال هو عزیز من عز
من ابلز و هو الفضل العزیف بانک بری العزیمة افسوت العزایم ج س
المعاقیل کور لب العثال انکبین فروش و نیزه جنبان و کرک العسالة جای الکبین
العسب قدح بزرگ و کرا کش انثری العسجد زر العسجدی داروان زرالعسجر تکل
العسر دشوار الاعسار ج و یوم عسر روزی سخت و دشوار و عسیر ایضاً العسل
الواحد عاش العسطوس درخت العسعاس روباه العسعس کرک العسقت
خوشه انکور خرد العسقلان کدیت زرگر و عسقلان نام شهریست بشام دیهی عروس الشام
العسکر لشکر العساکر ج العسکرات عرضه و منا العسکرة سختی العسل الکبین العسلی
نشان جهودان العسلق دراز کردن و انثری مرغ زردکرک و کور لب یک عسمار دستی
بندها خشک العسوس انثری که بیش ندهد در میان مردمان العسوف ستمکار العسیب دنب
غزه لب و قصب پر و بیش خرما العسب و العسبان ج و العسیب جل معروف
العسیف مزدور العسناج العسیل جاروب عطار و قضیب یک ش العشام خام
الاعشیة ج العشار داه بات و انک ده یک بیرون کند از مال مردمان العشارون ج
العشیة مردم بیر که خشک شده بود از لاغری مذکر و مونث دروی یکسان بود عشرة
ده العشتة زنی ترا دو خشک و خرمابن باریک ساق العشاش ج و ساقة عشتة ساق الذکر

گوشت ترك بنایست العشیمة مردم پیر العشم ج العشط و العشق الطویل العشواء
انثری آغ بیش بود نه بیند العشوة از اول شب تا چهار یکی یوم عشوراء روز دهم محرم
العشوریة و العشنزرة الشدیدة الخیرة ده یک و العشرم ساز العشراء ج
العیرة خویشان العشیق و العشیة نماز شام نا نمار خفتن عشتیله آن شبانگاه ص
العصام الاعصی و العصی ج و عصا الساق استخوان ساق پای و یقال کثر العصا
ای کثرة القوم و العصا الخار العقاب کلاه فروش العصار شیره کرو و دعت کر العصب
بی فرحا الاعصاب ج و لحم عصب گوشتی بسیار پی و یقال زیل من عصب القوم لی
خیار هم العصب خیو خشک بر دهن و برد یمنی العصبة خویشان بدری
میراث برند و آحاد و جمع دروی یکسان یوم عصیب روزی سخت العصر افروز
و تبیت العصر روزکار الاعصر و العصور ج العصران شب و روز و کوینه بامداد و شبانگاه
العصر پناه کاه العصرة کرد العصعص سر کرا استخوان که نشست مردم بدان بود
العصاعص ج العصل رود کافی و مار دیک یا هیست الاعصال ج العصلا زن
گوشت ندارد بر ران العصلبی مرد سخت العصا، کوسفند که دست هادی سپید بود
العصوب آن انثری که شیر ندهد تا دار انیاش بیند ند العصوف انثری تیز رو و باد سخت العجیب
جکر آکند العصید ه م ته العصاید العصیر شیره العصیف و العصف برک کشته العضیم
از کل شی العصی نافرمان العصیون ج ض العضاب دشنام دهنده العضب
شمشیر بران شاة عضباء کوسفندی مغز سر و شکسته العضباء اسم ناقة النبی علیه الصلوة
و السلام العضد بازو و العضد ایضاً الاعضاد ج و العضد الانصار من قوله تعالى و ما
کنت متخذ المضلین عضدا العضد درد بازو و آنچ بریده شود از درخت العضلة کوتاه

بازو عضد عضدة بازوي درد مثل عضل عضلة بازوي بسيار كوشت العضلات
دو بازو وهر دو دالات در العضر سبك كردن بايست العضر فوط كربا سك تر العضلة
پاره كوشت باي آميخته العضلج العضم بنت بنجها العضوض اسب كزنده دحلس
سر تنك وحرف وعلق عضوض بندي ديركجاي بجيز عضة ياكل العضاة
العضيد خرما بن كوتاه كه دست برات رسد العضرات ج العضة البهتان
وارض عضيعة زميني بسيار عضاه ط العطائم والعطية ايضا الاعطية والعطايا
ج العطار بوي فروش العطارد ستاره ج العطاط مرد دلير وشير را نيز كويند العطشا
تشنه العطاش العطشي والعطاشي ج يقال عطشان زطشان اتباع اتباع مكان
عطش جاي تكاهيست انك العطعط بزغاله العطوطة بانك بكر بس ديكر العطن
خفتن جاي اشتر نزديك آب الاعطان ج العطن بوست دم كرفته العطوط طيفور
مرغيست العطوف مهربان وشايسته قوس عطوي كماني نرم ظ العظاءة والعطابة
كربابك العظاء العظاي ج العظم استخوان الاعظم والعظام والعظامة ج وعظم المتجبل
بالا تهي بي آلات العظمة سبزناي ارش والعظمة بزركي العظيم بزرك وبزرك كوار
العظام والعظمام والعظايم ج ف العفاكوه خرد دهر جاكه باشد والعفو
الاعفاء والعفوة ج العفاء خاك كه اثر بو شاند العفار نام درختيست كه
از ان آتش بيرون آرند ودقت كشن دادن خرما العفارة كز دو خرما العفاطة
كه نباي كند العفاف باكي دامن العفانة دبر مردم وحيزو العفج والعفيج روده كاني
الاعفاج ج العفر خاك بر روي زمين يقال لقيته عن عفر اي بعد شهر العفراء شب سيزدهم
ماه د كوسفند سفيد خالص العفرني شير قوي العفتيل مردم كرانجان وكليم بزرك

النفص

العفص مازو العفعف ثمر الطلح رجل عف وامراة عفة پاك دامن العفلة
لفزوني كه درلز موضع بود جون تنكي مرد ار والمراة عفلاء العفلق كيركل بزرك
وبركل زر العفت برد ۲ العفنج والعفنج احمق العفنقس بدله العفو ازرني
العفو عفو كنند ۲ العفير خاك آلوده ونان تهي العفيف و الانثي عفيفة پاك
دامن العفايف ج ق العقابيل باقي بيماري الاواحد لها وقيل واحدها
عقبول العقار زمين وآب ودرخت وضياع ومتاع خانه وخرما بن را نيز عقار
خوانند يقال بيت كثير العقار اي المتاع العقاق زهار بسيار كوشت دار عقام
دردي سخت العقب پي سيلي وپي كمات الاعقاب ج العقب پاشنه ونواسه
الاعقاب ج ويقال عقب الشعر اذا بقيت منه بقية العقب تك از پس تك
العقبتم ۲ العقاب ج العقلبيات وزنبهار العقروج والعقل ناميست د ۲ را
الاعقلج ج رجل عقل مردي كرفته سخن ريك برهم كوفته العقر كو بيرا العقور ج
العقرة لرزا شتر كه بر لب حوض بايستد لب خورد العقرب كزدم وبار دم بلند برجيست
در آسمان العقربة كزدم ماده ۲ ودوال ترازو ودبند دوال نعلين بر پشت پاي العقارب
ج امراة عليقي حلقي زني شوم بي العقص مرد بخيل وريك كه راه نبود درلز شاة
عقصاء كوسفندي سر وپايش بجيله العقعق نك الحقا عقوج العقعقة بانك
نك العقل خرد وبناه ۲ العقول ج والعقل ديت والعقل والعتم نوعيست از جامه
العقنباة عقاب تيز جنكال العقنقل ريك بزرك العقرة ميان سر اليا العقور سك
كزنده العقوق اسب آبستن وستاغ را نيز كويند وهومن الاضداد العقق ج العقاق
ج العقول دارو كه شكم را ببندد العقيل آنك باتوعهد بسته بود والعقيل حليفي كه حرم

موي بجيك العقاص والعقايص ج العقيق مهره ايست ونام جايكاهيست العقيقة
موي سر كودك جون بزايد وهماني موي باز كرد از كودك وآب اندك درميان رود
ونهاد برق العقايق ج العقيلة زن كرامي وعقيلة المال بهترين خواسته العقم
زن نازاينده ومرد را نيز كويند وبادي هم العقم ج ويقال الملك عقيم لان الرجل يقتل
اباه على الملك ك العكدة والعكرة بن زبان والعكرة بغايه اشترنا عك العكر
ج والعكر دردي روغن وسركه وجز آن العكركر شبرة العكس باهم العكص
بدخوي العكبناة العنكبوت العكنان اشتر بسيار العكلل والعكيكة ديوزر العكوب
كرد العكوك مردم فربه وكوتاه العكيشة نوعيست از طعام العكيس شير كه بر خورد
ريزند وفرهاخ انكور العكيسة سيد وابوم عكيك وعك روز ريسخت كرم العكك
ستبرتره ل العلا بزركوارى وبرترى العلاة سندان وسنك بدان كشك خشك كنند العلاقة
العلا والعلو ت ج العلاف علف فروش يقال ما بالارض علاق اي مرتع
ودبيق العلامة نشان العلامات ج العلامة سخت دانا العلاية اشكار العلب
زميت درخت ونشان رسن ودوار بر بهلوى اشتر وجز آن العلوب ج العلب سرمار
بير العلجان درخت كه از آن صمو آن كشند العلجن ماده اشتر كلاه كوشت العلس
ديو كند مه ونكته العلطاء كوسفند كه كردن وي بهنا سياه باشد وديكر اندام سبيل
العلعل كونيكه نر العلف م الاعلاف والعلوفة ج العلوفات ج العلوم سكل
جامه العلق بكره با جله الاعلاق ج والعلق جلو العلقة بكي والعلقة خون
بسته العلق ج ويقال نظرة من ذي علق اي من هوى ولقيته منه علق
العرش اي الداهية ورجل علق مردي اريزنده العلقم بهي العلاقم ج العلقى

نوعيست از خار الواحدة علقاة العلكة زيب خاره العلل مردم سخت بير
وكنده بزرك الاعلال ج العلل دوم شربت العلة مرتدار العالم علم جاعدو عالم لشكر وكره
ومعرف ونشان كه در بيابان بود ونشان لب زوريست الاعلام ج العلم خزره هندي
العلندى اسب زفت خلق العلنكس بتكس العلاكس ج العلن آشكارا العلو
والعليقة بروارى العلوق زن كه شوى دست ندارد واشتر كه بجه را جي بويد وشير ندهد
ومرتكي العلد حيرات العلهات كوسفند العليكة برترى وزمين بلند ناقة عليان
اشتري دراز بزرك العليب نان كلم وجودهم آميخته العليس برياني زيبا العليقة اشتر كه
بفرستي تا تراز برين خرودار بار ارند وتو بره كه بر ستور كنند العلايق ج العيلم چاه
العيلم دانا العالي بزركوار العليقة والعلي اسب سخت خلق وعلي نام مرد بيست م
العما ميغ تنك العمار عمامه كه در سر بندند وخور دالعما وتيم ة العماس سخت وليل
عماس شبي تاريك العماية نادانى دكوري وتاريكي العمد كوشت ميان دندان العمروح
والعمر مراوار [illegible] دربت زبر كوش بود وعمر ونام مرد بيست العمران دو [illegible]
خرد كه دربت ران العمرد مردم دراز وكر بيب بانيشت العموس مرد بدخو
العمس كركر العمق بن جاه الاعماق ج والعمق نام جايكاهيست العمل كار عمال
ج العم برادر بدر الاعمام والعموم والعمومة ج العمة خواهر بدر العمات والعمومة ج
والعم كروه مردمان العمم تام خلق يقال ان جسمه لعمم وانه لعمم الجسم العمود ستون
وچوب خيمه وشاهينك ترازو والعملاج الاعمادج وعمود القلب ميان دل وعمود
الكبد انداز ميان جكر وعمود الصبح بهنا العمتة بنم دست كرده رشتن را الاعمتة وكلب
والعمت ج العمثل ومردم كرانجان العميثلة حادث مردم العميد مهتر العمادج

دلی شکسته عمرابادات و توثبت عمیرجا همکم بافته ورجل عمی مردی کوردل وقوم
عموت ج طریق عمیق راهی دور العمیمة خرمابن دراز العم ج ن العناق
بزغ العناب انگور روباش العناق اشتر ماده و بزماده وسختی وگو هیدی وعناق
الارض سیاه گوش العنوق ج العنات اثر که نشان باریک دراز بر آمده
بود العنات آهو بر العبنر م العنبس شیر العنت سختی والعنت فی الزنا
العنتر مرد دلیر جلد وبیروبش خرما بز وعنتر نام مردیست العنترة مگس
عسل وعنترة الشتا سختی گرما تابستان العنتریب شیر و اشتر بسیار گوشت
العنجرد زن دلیر العنجهة جرماده بزرگ العند الجانب العندل بزرگ سر
العندلیب هزار دستان العندم خون سیاوشان العنز بزماده
یکساله و بزکوهی و بزماده و عقاب ماده و زمین بلند لاعنز والعنوز
والعنز نام اسبی آب العنترة بنم بزه وعنترة نام قبیله ایست العنز روث ابحوری
العنس الناقة الصلبة العنس الناقة السریعة الوثیقة الخلق العنط
بدخو والعنشط والعنشط الطویل العنصوة موی پراکنده گرد اگرد سر العنا صی
ج العنطنط دراز کردن العنفقة موی زیر لب العنقاء زن دراز گردن
و داهیه والعنقاء المغرب سیمرغ العنقر مرزنگوش العنقفیر الداهیة العنک
سیک باز بینی از شب العنکب والعدکباء والعنکباة والعنکبوت والعنکبوت
تنند ه العناکب والعناکیب والعنکبوتات ج العنکث بناتیست العنکز ابر
الجبار العنم درختیست در بادیه العنن جنداننک بتولت دیل ازاکسمات
الاعنا نج یقال اخذه علوة ای قهرا العنود آن اشتر که تنها چرا کند

ولشکر را نیز گویند والعنود والعبل است هله العنلاج الجنیف انکه هیچ کار نتواند
کرد ورجل علیق مردی روشن العینیة بول اشتر که در آفتاب نهند تا ستبر گردد
و در اشتر گرگین مالند و العواء بالقصر والمد نام منزلیست از منازل ماه العوائد
مردم العواد العوارض شانزده دندان که از پس پیش بود هشت زبر و هشت
زبر العارضة یکی العواشا خرد والعواجم تمرها شام و هی جمسة العوام آشنا
ونام مردیست و آن اسب که آشنا می کند العوان زن کرا بود کار میانه جوان
پیر العوانج وحرب عوان که یکبار دیگر کرده باشد العوانة خرمابن جدا
ماند العوبر و الانثی عوبرة یوز العوج کژی چوب یقال ما فیه عوج والاوج
اتباع العوجا بتمان و ماده اشتر باریک میان العود اشتر پیر و راه دیرینه چهار
الاعواد والعودة ج العودیة اشتران بزرگ العودة ماد العودقة انکل
شاخ العوادق ج الکلبة العوراء الفتیحة ای سخن زشت العورة
نگاه داشت آن حاجت آید العوراش ج بو عورة هر مرد و زن والعورة
مکان العورة فرسنک ای داشت جهار انگور در هم بسته العوزم اشتر پیر الشتة
العوسج زیر سبیل العوس دراز احمق الکلمة العوصاء الغریبة والعوصار
عوض و عوصت نامیست روزگار را العوطب داهیه العوق شر و خرد و بهمان
وعورت مردم حال ونام بقیست ونام مردیست العوکلة زن خویله و ریگ بزرگ دان
العولقة غول و یقال حدیث طول العولق ای طول الذنب العوکل رکیست در آن
گوسفند العوالک ج العوت بار دیاری و بیاده خراج الاعوات والعوینج العوهج
اشتر مرغ و ماده آهو دراز گردن العواهج ج العوهق اشتر کاو سیاه و کلاغ سیاه را

نیز گویند وبلسک کوهی ورنگ لاجورد العوهقان دو ستاره است در پهلو
العوثة والعوثية شريدن والكلام عويص سخت غريب ه العيط زمانه
العهود ج والعهد باران از پس باران العهاد ج والمعهد منزل که
شوند باز آنجا آیند ويقال كان ذلك على عهد فلان اي في زمانه
وهم يکيت کذا دیدم اورا و دیر جيفت بود عي العيا . والعياياء اشتر که کشن
والغيا درد سخت العياب عيب سخت کننده العيار شير ومرد دلير که
گردد در شکست العياف فال گوی العيب والعيوب ج العيبة جامه دان
العياب ج وعيبة الرجال موضع سرّه العيثام اسپيد دار العيثة زمین
نرم العيثرة الاثر العيثوم پیل ماده و کفتار ماده العبلادنة خرما
العير السيل والعير استخوان برجاسته درمیان شانه وکوره چشم و تنگی
گوش المروز سوزن و تنکی پشت پای و تنکی شمشیر و تنکی میان بیکان
وکوره خر و خر بیابانی گویند الاعیار والعیارات المعیور ج وعیر التوراة
مرغیست وعیرا ملذة مع جویث العیرانة قوی العیس آب کشن اشتر العیسجور
اسمت العیسوم نباتیست العیضمور زنست بر و ناقه بزرگ العیطاء والعیطل
دراز گردن واشتر دراز گردن را نیز گویند العیطموس زن تام خلق واشتر را نیز
العیقة کناره دریا العیلام کفتار نر العیلة درویشی العیلم دریا و چاه بسیار
العیلم ج العیمان تشنه بغیر العین چشم و چشمه آب و منظرگاه الاعین والعیون
ج وقوله تعالى ولتصنع على عيني اي بمنظر مني وقوله تعالى فانك باعيننا
اي بحيث نراك ونحفظك والعين چشمه خورشيد و چشمه و چشمه ترازو

ببوسته و حال گزیت و مال نقد و زر و چشم بد و دیده بان و هستی و نفس
چیز و جاسوس و سوراخ مشک آب خور و آبر که از سوی قبله عراق
و گوهران اشتر ويقال لقيته اول عين ديدم اورا پیش از همه چیز العيناء ماده
دشتی و عين عيناء چشم بزرگ وشاة عيناء گوسپندی گرد اگرد چشم سیاه العنان
دوکر درپیش زانو زور ساق العيوف اشتر تشنه که آب همی بوید و نخورد
بیار بیست روشن بر کناره مجره العیون سور چشم العيهامة اشتر زود
رو العيل والعيهم ايضا العثهب مرد ضعيف رحله يي وعيي و کند
يقال هوعي اتباع باالعين المضمومه ب العباب بیشترین آب دریا
العبب نباتیست ناقة عبر اسفار اشتري که بر و سوز کنند ويقال عبر عينه وعبرها
اي سخنها العبر کنار جوی العبري سدر کنار جو العبودة والعبودية بندگی
العبية کبر ت العترفان خروه العتار فتح العتل الغليظ الجافي السريع
العتلوت العتم زیتون دشتی ث العثاث دود العوا اشج العثثخو العث
العثكول سرزد خرما العثاكيل ج العثط العطا نيره العثاث بجی خوردن
العثون سر ریش العثانين ج وعثون الريح اول باد ح العجاب بسیار
عورت مردم ومردم سخت العجاف لاغر العجالد والعجالطا والعجالط والعجلة
العجالة بیش خورد العجاهن الطباخ والعجاهن دوالداي انکه ميخام مرد
زن وشوي العجاهنة ج العجاهنة زن دلاله العجاهنات ج العجارة والعجابات
رکیست از روی دست اسب العجيج العجة خاکینه العجج العجل ميويز العجزة
ولك بزيم وجايکاهها . ديگرا العجرج العجر رفي مور بزرگ يقال العنت البين

ويجري اي بامري كلّه المجز كز درخت الاعجاز ج العجلة نمازي العجلعتي في الحجم
الجحمة بستزبان وآخر زنك الحجوم رعيست از مرغان جمبت د العلقة ساركار
العلاد ج العدم نيش العجل طب والعد مالت والعد مول ديرينه العدوله
زمين سخت خشك والعدواء البعله العدوات ستم العدو كنار رود العداء
والعدبات ج ذ العزافرة ماده اشتر بزرك وسخت العلام تازان وجبت
العذرة دوشيزكي العذاري ج وآن موي كه سوار بكيرد جون خواهد كه
برنشيند ودرد طاره العذرج العذر والعذري بمانند العذلة انكه مردمان
بسيار ملامت كند العذلوق سرنك انكور العذاليق ج ر الراضة راه آورد
العراضات ج وقرض عواضه حماني بس العراعر عره بورك وار العراهم اشتر
بزرك اشتر بزرك وكوه بزرك العرب تازي زبان المعربات والعربون ربون
العرجون جوب خوشه خرما العراجين ج العرزيش دست وپاي اشتر العرس
مهماني كردن العرش كوش كردن عرض الحايط روي ديوار العرصة جهانه وسازكار
وبلكسي وآن زن كه توان باشد برحلمت شوهر العرضي اشتر كه از
نشاط بر نكسو رود العرعرة كنارة مرغ زن وبالا هر كوه العرف بش لب ولوبيك
خروه وعادت ونكويي وباد الاعراف ج العرفط درخت وسكرد جله عرفة
مردي بسيار عرق العرقوب پي ساق كه با باشته پيوسته بود وعرقوب الدابة
دجلها بمنزلة الركبة في يدها وعرقوب القطاة ساقها العرمول سرن
بلان برخر ما بن شونك العروله لزره تب العروة كوشه وحلقه دسته شمشير
وشمشير وناميست شيرا ونام درختيست وآنچ انكله در از آويزند العري ج دعرقة

نام زنيت العروق زرد جوبه العرصم دراز العري والعريات برهنه الاعراج
ز العزلة ناحيت العزي نام بتيست العزمول اشتر فرا كرانسته العزاهيل ج عزهيل
نام بيغامبريست عليه السلام س العسبور بجه سك از كرك العسرة درويشي والعسرة
والعسر والعسري دشواري العش قدح بزرك الاعساس والعياش والعيشة
ج عشان نام جاي كاهيست العشقل دراز احمق العسقول توعيست از سنا آلو العساقيل
ج العسلج والعسلوج شاخ تمرخت العسارج ج العسن بيه ديرينه الاسنان عسا
ج ش يقال جاوا اعشار عشارا اي عشرة عشرة لعدنك ده ده العشب كياه
تر العشرد هيك العشراء اشتر ده ماهه آبستن العشار ج العشرة درخت كثيرا
كونيك العشر ج العش آشيانه دربونش الاعشاق والعشيره ج العشوة شعلة
آتش ص العصارة كشته العصاهة برك كشت كه بيفتد العصبة كروه مردم
از ده تا چهل العصيب ج العصبة ج سرم العصر روزكار ربنا كاه العصف دنب
غره العصا عصي ج العصفر مكاث بره را نيز كويند العصفور پادشاه وناه
وبارة از دماغ وركيست در بيني وكوشكي وسم جوي وميخ كشتي وبخشك العصافير
ج العصفورية بخشك فروش ض العضاري بزرك بازو العضارس البارد
العطال درد سخت العضروط مردم فرومايه العض خسته العضلة الداهية
ط عطارد تير وان ستاره ايست درآسمان دوم العطامس عطسه العطاشة درد
كه تر دل رابكيرد كه هرچند آب خورد سير نشود العطامس اشتر بسيار شب تاريك
العطب پنبه الاعطاب ج عطبة پاره پنبه سوخته العطبولة دراز كردن
العطابل ج العطعط كره خر العطل زني بي پيرايه ونيز عطل اشتري بي درك اعطال

والعطل تمات بي زه الاعطال ج العطوس خر ظ العظام بزرك ف
العفارة كوركبنيد باقي بثر دربستان نثر العفاو ه برسر ديك المعفرة
بيشاني بثر المعفر ج يقال لقيته عن عفرة اي عن فترة عفرة الحر
كرما ق العقاب ال مرغيست الاعقب والعقبان ج والعقاب علم
وراه كرركب حوض وعقاب البيرات سنك كه دربن جاه بود كه دول
را باره كند المعقارمي العقارة دارو خانها كي العقاقير ج العقاطة
ناعيست مي رابلغت اهل شام العقاق دهت وباي كوسفند العقاة جنك
العقال درد باي ستور العقام درد سخت يقال جئت في عقب شهر كذا
وعقبانه اذا جئت بعد ما مضى كله العقب سرانجام العقبة باره
درون ديك بكرانند خداوند ديك را والعقبة النوبة العقب ج سرانجام
وباداش وآن جات العقلة جزك وبستكي زبان وضيعت وقضيب
العقلاج العقر كلوبن بستان وآنجا كه بايستد اشتر لب حوض كه خورد
والعقر باره كردم مر والعقلة بندكستي العقلاج العقوبة باد افراه العقوبات
ج العقيقات جنيست از مور ك العكاب دود العكازة عصا كلكه
العكاكل ج العكالد والعكاد والعكلط ثيرتيره ليل عكامش شب تاريك
العكة مثل روغن العكلاج العكة سنگي العكت والاعكاك ج العكره
بن دبث لب ودوي ريحان العكاكيج ل العلا العلى العلاثة كشكل
بهم آميخته العلالة باقي تك العلام جنا علاوه الرنج وسغالها زور زبر
العلاهص كرانجات العلبة كاردو شد العلب والعلب ج العليط الضم

ج العليطة رمه كوسفند العلج زفت خلق العلجوم كژدم وكب بسيار
وتاريكي العلاجم ج بعير علكا اشتري كه داغ ندارد العلطة كرفتن دريل
كه زنان برروي كنند العلطاج العلعل عورت مردم وكونيله نر العلقة
بار مور العلونة انكه موي بسيار دارد بر تن يقال جاء نالات بحلق خلق ليه
بالداهية العلقة البلغة العلكوم الناقة الصلبة وجل علثة مردي كه
نمات خويش اشكار اكند علق الاز زورسرلين العلو بزركواري وبرتري
والعليات عنوان نامه العلاوة ج العلي برتري العليق درختيست
اور العليقاء سرند كه برناكي بجد العلية ورواره العلالي ج م العمالة
العامل العماج شرتيره العمدج العمدوس برده خرد العماريس ج العمروط
العماريط ج ن العناب بزرك بيني العناب سنجد جيلات وآنچ بكلارد
خشنه كند ه والعنبل والعنبلة ايضا والعنبلة جوانب العنتوه موي
العنجل موبز العنجوج اسب نيك رو العناجيج العنجورة غلاف بيشن
جز بزرك العنجبي مرد متكبر العنثرش شكاوه انكور ايي خوشه انكور كه
بخورده باشد العناشيش ج والعنشوش باقي مال يقال ما بقي من ماله
العنصر اصل مردم العناصر ج العنظل والعنصلاء بيازدشتي العنصرة
براكنده كردا كردسر وآغوش غلة العناصي ج العظاب والعنظوب
ملخ نر العنظاة والعنظوبة ملخ ماده العنظوات والانثى عنظوانة رشت كوي
العنفط ناكس العنفوات اول جوانب العنق كردن وكروه الاعناق ج العنقر
بي العنقود خوشه انكور العناقيد العنقة شوالكه اشتر العنق والعنان ج

العنوان والعنيات سرنامه العناوين ج و العواء بانگ گرگ العواد خردني كه
ديگر بار آرند العواد عيب العوار مرد دل وخاشه در چشم و بلك مرغيست العواوير
ج العواوق بانگ بگم ستور در وقت رفتن العود دم والعود اطلر دم و جز لزوم بسط
الاعواج والعود چوب درخت العيدان ج العوذة تعويذ العوذج كبنه عوين
كنن ميش بزرگ العوق لنگ هنگ كار ركشايد از و يقال لقيته ذات العويم بعد
الاعوام ه العهلة بيان العهلج والعهن وصيت نامه العهد الشج العيون
زكس شكفته **باالعين المكسورة ب** العب بار اما عبلج العبلك عبد الله
عباس وعبد الله عمر وعبد الله عمرو عاص العبادة پرستش العبادات
ج العبديد كله اسب واحد العباديد يقال صاروا عباديد اي تفرقوا العبر دو كناره
و دو جوي الواحد عبر العبرانية والعبرية لغت زبان جهودان العبرة پند العبرج
ت عتاق الطير مرغان شكاري العترا اصل مردم وجزات و توعيت ارغخار
نكوش وكرتر بندا از مشك العترة خويشكان نزديك وعترها المحاة دنبه بيل
العتريس الجبار الغضبان العتريف بد بليد كه باك نبود از زاغ كذا العتاريف ج
ث العثكال شاخ خرما اي سرنك العثيات كفتار العثير كرد حرب ج
العثان ميان نجد وحصيه الاعجنة ولا عجنج العجرم مرد كوتاه فربه ون
ذكر العجزة فرزند باز پسين العجل كوساله العجلة ماده والعجول ايضا العجار
مشك كه از سنه پوست برد و نايست العجلزة ابساست كرنت د العداد آواز
كمات ويقال فلان وعداد اهل الجزاي يعد منهم العدات كناره دريا العدات
روزكار ويقال عدات الشباب لي اوله العدة وعدة العداة ج العدب

جشم كاجعل ادج العله كروه شمرده واز وقت زوال بنكاح تا ديكر بنكاح
العلة كروه ازده تا بنجاه العدف ج الغزال همتا و تمك بار الاعدال و العدول
ج ذ العذارات دو سوي ريش و دوال از دو سوي روي اسب الواحد عذار عذر
والعذار سرانسار العذرج العذيوط الذي يحدث عند الجماع والطراة علانو طت
ر العراب اسبات و اشتران تازي العراد بانك اشتر مرغ العراس سن كه دست
اشتر بدات باكوشنر نلند العراق كنار دريا عراق نام زمين است العراقات كوفه
والبصرة وعراق العرية در برود تا كه در ف جشك العرات دوري دبر ش
در ره بيني اشتر كشد العرب ديو كنده بانيست العراض شير فراخ سينه
واشتر قوي العربج سك صيد العربد مار دعلك بي زهر العربس زمين
هموار العربض اشتر سعت العردام جوب خوشه خرما العرزال بيشه شير وانج
بماند از كوشت بر خوات و آنجا كه نكهبان خود را سازد بر درخت العرس زن
الاعراس ج العرض آنج بستانيد و نيكو هنك از مردم و تن مرد و كناره
رود الاعراض ج العرضات اشتر كه از نشاط بر يكسو رود العرف الصبر العرفان
تازيانه عقابين العرق رك واصل مردم و بيخ درخت العروق والاعراق ج
والعرق الدين رشته كه از باي برآيد العرمس اشتر قوي العرش كالاه دان
العرنة بيخ عرق وهو نبت يقال له سقاء مورف دبغ بالعرنة العرين بيشه العرانين
ج وعرنين الباب بيني در يقال انا عرو منه اي خلو العريب والعريسة
بيشه شير ز العزاء بارات بسيار العزبة كروه العزون ج يقال مطر عز باران سخت
العزة بي همتا وحيت جاهليت وعزة زنيست عزرائيل فريشته مركي عليه

السلام العزهاة انك رغبت نكند در بازي و در زنان العزهل كبوتر نر

العزاهيل ج س العبار و العبارة بچه قتار از كرك العسلوج

العسر مار دمنبه يي زهر العقبة خوشه انكور خرد العسودة جنك ابيت

ماتند رو روكرك العسودلت والعساودج ش العشار شبانكاه

والعشاء الاولي نماز شام والعشاء الاخرة وقت نماز خفتن وزعم قوم ان

العشاء من زوال الشمس الي طلوع الفجر العشاات وقت نماز شام

وخفتن والعشر پاره كه بشكند از ديك سنكين الاعشار ج العشر

بيته بشكاني المعتوه شب كوري رجل عشق كثير العشق ص العصابة

سربند وركك بند وعصابة كله اسپان ومردان ومرغان العصام بند

مشك العصم والاعصام ج العصمة دست آويز ورسن العصر ج العصيات

نافرماني ض العضاد داغ كه بازو اثر نهند العضادة بازوي

درلي دالان العضادتان دو العضايد ج العضام دم غزه اثر الاعضة ج

العضاة درختان خار آورا لواحدة عضة العضة اره العضون ج

العضط العضون ج العضط بدكوهر العض مرد منكر فراخي العض

خوش بوعيست ازخار العضر اغرام الاعضار ج ط العطاف ردا العطر بوي

العطور ج العطن درش الاعطان ج ظ العظم بزركي وبزركوار العظلم

شيش وتيك وشب تاريك العظم فراخي خوي العقاب برائز مرغ العقاب غلان

العقص ج العقاطي مردنكسنه زبان موي پيشاني ستور وكوپل خرده

داهيه العفار ج العفريت والعفرية ديو ستنبه العفاريت ج يقال عفرية

لعفرية ليث عفريت كوش خرك حنبك ايست العفضاج زن شكم بزرك سست العفق

تنفيكي وبانك داني العفو كرة خر در هر جائي كه باشد ق العقاب عقوبت الغفي

تحتين حدث كودك الاعقاج والعقبان زرد رستة ك العكاس آن رسن كه

دست اشتر بدان باكردت بند نك العكام بار تنك العكم ج العكت مرد كوتاه العكسر

اصل الاعكار ج العكرش بنو بناتيست العكرشة خر كوش ماده العكرمة

كبوتر ماده وعكرمة نام زنيست العكم تنك بار الاعكام والعكوم ج ل العلاج

دارو العلاط داغ كه بر پهناء كردن اشتر نهند العلاقة دوال دسته شمشير ودوال كه

بدان كمان دركردن آويزند العلاقات والعلايق ج مردم مادام كه بر دوش بود

ومزداري العلاوي ج العلباوات ~~العلاوة مردم~~ دو پي زرد پس كردن العلباء

يكي العلابي والعلابي ج العلباري تو تري نباتيست العلج كبر خر وي وكرده مرنان

العلوج والاعلاج والمعلوجا ج العلق كوشت هر چيزي الاعلاق ج العلقة جامه

تختين كه كودكان را در زنند العكان كنز رو العلقة بيماري العلل ج العلم دانش

العلوم ج العلوة الكبير العلوك والعلوص بجيله العلوس كركا العلوس شغال

لعنا عمير العلهز كند شرك العلهم اشتر كه بزرك رجه رجك علبات الصوت برمد آواز

ويقال هو من علية الناس اي من اشرافهم العلية ورواه علس جايهاست بلند

در بهشت وكويند روز هفتم آسمان واين جمعيت وحديث اورا م العماد ستون الاعمدة

ج من قوله تعالي ارم ذات العماد التي العمارة قبيله العمائر ج والعمارة اباد كردن

العمار ج العمامة عمدات نام مرد بيست مسلمان العمق نباتيست العمة بند دستار

الجمج العميت الرجل الجرير الظريف ويقال العميت الرجل الجاهل الضعيف ن

العنلج رسن كه مردول بدان بادول بندند العنان دوال لكام كه سوار دردست گيرد والعنان ادبو ويقال عنات فلان اليه اي امراة وشركة عنان اذا اشتركا علي السوا العنب والعنبا انگور الواحد ة عنبة الاعناب وعنب الثعلب روباسك المعتريف الخبيث الفاجر العنفص زن بي شرم ودجب روباه العنقاح خوشه انگور العنك سيك بازبيب ازبيب المعين آنك صحبت نتواند كرد با زنان وامراة عنينة زني كه نخواهد مرد را و العوج كيلي العوض بدل الاعواض ج

ه العيهما والعهيا اول جواني العهن رنگين العهون ج ي العيار حائني ز را العبان لعيث د خرلزا العيال م العيايل ج و واحد العيال عيل العيلان آهن بيك العين ج العيد جشن الاعياد ج وعيد الفطر عيد روزه كشاي وعيد الاضحي عيد كوسفند كشان العيدية اشتر كه منسوب بعيد وهو فحل نجيب العير كاو ولزا العير لزج عيس تنك سترة وعيس نام بيغامبر العيشة زندكاني العيص درختستان والعيص الاصل وعيص نام مرديست العيمة بهترين مال العينة شيء تم كتاب العين بحمد الله تعالى

كتاب الغين بالغين

المفتوحة ا الغاب والغابة بيشه شرلحم تغابث كوشتي شب برو گذشته الغاعابة اشراني كه روزي آب خورند وروزي نه وعولت ايضا الغادة زن نازك ونرم الغادية ابر بامدادي الغاديات والغوادي ج الغادية دايه الغوادي ج الغار سوراخ در كوه ولشكر ورنك وتام درختيست در باديه الغيران ج الغار لشكر وفرج والغار الاعلي والاسفل هر دو كام الغارب روشن وزور كوهان شتر وروهوج الغوارب ج الغارة تاراج الغارات ج سوق غارة بازاري كه حاصل

الغازي غزو كنند ٢ العزوت والعزاة والعزي والعزي ج الغايق شب تاريك وكس مرد الغاشية زين پوش العواش ج الغاضب خشمگين مجلس عاص باهله مجلس بر انبوه بغير عا ص يا كل العفنا، الا عواض ج ويوم عاص روزي سخت تاريك الغاف درختيست در باديه الغافر بوشنده كناه الغافرون والغفرج العاق رهو مرغيست العفيات ج العال زرد دشوار العلاد ج الغالي گران وغلو كننده الغاليتم ٤ الغوالي ج الغامر ضد العامر الغامض زمين هموار ويقال مسلة غامض لا يعرف الغانية ان زن كه بي نياز باشد از آرايش وگويند كه شوي الغاية خود بسنده كند الغواني ج الغاوي بي راه الغاوون والغواة ج بايان كار الغايات ج والغاية علم كه خمار بر در دكان زند نشان ازجل غابر الحاجين مردي كه درو ترنه بود استخوات ابرو او وماو غاير آبي نهان در زمين الغايرة كرمكا ٢ الغايط حدث مردم وزمين فراخ نشيب الاعواط والغيطان ج الغايلة بدي وسختي يوم غايم روزي ميغ ناك ب الغبب بسيار ازبا ازبوست زير كلوي گاو گوشت بود والغبغب العبراه زمين ونوعيست الغبرة كرد الغبش تاريكي آخر شب الاغباش ج الغبوق آن شراب كه شبانگاه خورند الغبيبة شريرة الغبية باران كه زمين جرب كند الغيطات بين كرانها را آن بكنيد بود وميان آن هموار وبالا ت اشتر الغبط ج رجل غبر مردي سست راي ت الغتم سختي گرما ث الغث لاغر الغشاء ج الغثراء العو غاء من الناس الغثي والغثيان منش كرد الغثيثة بلنجيم الغثيمة

طعام اهل باديه د الغد فردا الاغدي ج بعد غد پس فردا غداة غد
بعد غد فردا اي بامداد غدا تبا آن بامداد الغدا چاشت الاغديه ج الغداة
بامداد و صلوة الغداة نماز بامداد الغدر شکن غدرة شبي سخت تاريک العذق
کنب بيار الغدير اکبر درخت الغدر و الغدران و الاغدرة ج الغديرة
موي سرزنان وکد جو لاهکان الغدائرج د الغدفانة زن سليط الغذم آن
گياه که لذ ميات کشت برکشد الغذم ذم بسيار الغذمرة آواز الغذامير ج
يقال ذو غذامير اي ذو صياح ولجب الغذوات اسب نشاطي د الغرام شم
الغرارة نا ازموده الغرامة تاوان وغلب سخت الغرام لازم الغرب
درخت بيره و گويند بيد داروآن کب بريزد بميان چاه وحوض وسيم و گويند
جام سيمين ودرد که بگيرد گوسفند درچشم الاغرب ج وقال اصابه سهم غرب
اذا کان لا يدري من رماه و تيزنا آي شمير ودول بزرک الغروب ج
ويقال غرب کل شي حده والمغرب عرق يسقي فلا ينقطع مثل الناسور
ماه عربا. گوسپندي که هر دو چشم وي سپيد بود الغربي والغربية سوي در بلغز
هر شيد الغرني نبيذ که از خرما کنند الغرث گرسنکي الغرثان گرسنه الغرثي
والغرثانة و الغراثي والغرثي ج ويقال جارية غرثي الوشاح کناية
عن الهيف الغرد نوعيست از شمالوا الغرد ق ج الغرضة جامه شکنج
وآن الغرآن در شکم الغرز رکاب چوبين الغرس نهال درخت الاغراس
ج الغرض نشانه تير العوض نشانه الغرغرة بانک ريک الغرق کياهيست که
بدان بوست بپرايند الغرقد درختيست الغرو شکفت يقال لا غرو اي لا عجب

٣٤٥

افاق را بپوشد الغمارج ويقال فلان غمر الرداء فلان بسيار عطا است و غمر
غمراء اي بسيار و الغمرة گرد کب و الغمرة سر کرد اي و سختي الغمرات ج ويقال
غمرات الموت اي شدايد ها الغمر کارها نا آزموده الغمص پليدي چشم
بانک الغمام ج قرية غمغمة ديهي بسيار کب بعير غلج اشتري دراز کردن الغم
اندوه الغموم ج الغمور اثر که کوهانش بجيد تا فربه هست يا نه يقال
يمين غموس يغمس صاحبها في الدنيا وطعنة غموس طعنه فراخ الغموض
کيکن الغمص ج الغمي بيهوشي وکل نم ترکه بربات انکتيد الغميربات خرد
انبوه الغميرة نات نکه در روغن و انکبين سکتند الغنس و الغيم ماست ن
قرية غناء ديهي بسيار مردم و روضة غناء مرغزاري خوش و خرم الغنم
گوسفند اسم جنسيست الاغنام ج الغنيمة الغنايم ج الغني توانکري غناء
ج و الغواص بلک خورنده العواص ج الغواصة بوسل مرغيست بوسه بلک
مي خورد الغوث فرياد رس و فرياد العوج اشتر بهن سينه ويقال فرس غوج
موج اي واسع الخطو کاشه موج الغور کب بنهان ز بر زمين بغور کل شي قعره
الغوط ثريد الغوغاء مردم آميخته از هر جنسي و ملخ پياده الغول زمين نرم
ودوري المغوي بي راه المغويون ج ب الغيابة تاريکي الغيابات ج الغياض
بيشها و الغيابة سايه ميغ و سايه آفتاب بامداد و شبانکاه و سايه علم الغيب ناپديدي
الغيوب ج الغيث باران الغيوث ج و الغياث کيا الغيداء زن نازک و نرم العيد ج
الغيداق فراخ کار و درخت برآمده و سوار و عيالي نام مرد بيشه الغيذاق مرد
جوان نازک غير جز الغيرة رشک الغيران والغيور رشکين الغياري و الغيري

زني رشكن العيسات جواني يقال غيض من فيض اي قليل من كثير العيضة

بيشه الغياض والاغياض ج الغيطل درختان الغيطلة ماده كاو وحشي

الغيدب بررحي وساعد غيل ارضي قربه الغيلم كيزك تيكو وكشف والغيالم

ج والغيلم نام جايكاهيست الغيابات نصف الغيم والغين ميغ الغيوم والغيون

والغين انرهست شجرة غيناء درختي بسيار شاخ الغيبج الغيهب سخت

تاريكي شب الغياهب ج وادم غيهب اسب سخت سياه الغي براهي رفتن

نام روديست در دوزخ نعوذ بالله العظيم **باب الغين المضمومة ب**

الغبار كرد الغبر باقي شب وباقي بيماري وباقي حيض الغبر باقي شير كه در پستان

بماند الاغبار ج الغبرة كرد رنك الغبة خاكستركون الغبيراء مغيلان ارك

و نبيذ حبشي وان ازارزن باشد **ث** الغثاء ما ليشه برآب الاغثاء ج **د**

الغداني كلاغ سياه وسه بايد الغدفاج وشعر غداني موئي در از سياه الغدة

الغدد والغدد درشيل وطاعون اشتر الغددج الغدرييل كونك الغدر

بامداد الغديح **ذ** الغذام الجزاف **ر** الغراب كلاغ ويتري سر سرين

بر امام الغرة والغرابيح الغرادة شالو خرد الغرانق جوان الغرانق

الغرب والغريب الغرة سبيدي روي الغرر ج وغرة الشهر اول

وغرة كل شي لوله الغرارة اركيلا جامه الغرر ج الغرضة تنك اشتر

ح الغرضوف استخوان تنك كه بتوان خاييد ازا وشرك كوش و كردك بيني

العواضيع ج الغرفة جرعة الغرفة آب بوست كه ببرند درخته كاه الغرم

تاوان الغرصول تضيب اسب الغرنوق مرد جوان الغرانقتج والغرنوق

فرغ آبي الغرابيح الغرور راغ بران فريفته شوند ازمتاع دنيا الغربري

منسوب الي غرير وهو فحل كريم **ز** الغز جنيست ازتركان **س** الغش اللئيم

الضعيف امم من الاغتسال فحلي غسلة كشي كه بسيار كشي كند وبار دار كند

الغشة تازه موي الغشج **ص** الغصة اغ در كلو بند نه الغصص ج

الغصن شاخ درخت الاغصن والاغصان والغصون والغصنيج **ض** الغضروف

استخوان كه بتوان خاييد ازا وشرك كوش وكرجك بيني الغضاريف ج **ط**

بام **ق** الغفر بچه بز كوهي الاغفار والغفرة ج والانثى غفرة الغفة البلغة

العيش الغفل چارپا نا آزموده الاغفال ج ويقال ناقة غفل اشتري كه

داغ ندارد وارض غفل زميني كه هيچ نشان نبود در او كتاب غفل اي غير معجل

ل الغلالة ردوغن وكتنك وشير الغلام وندك الغلمة والغلمان ج

الغلطة درشتي بانت غلش دري بسته الغل بند الاغلال ج والغل

تشنه الغلوكر اول جواني **م** يقال عمار الناس اي زحمتهم الغمة الجرعة

نام لوشكيست بيمت الغمر چارپا نا آزموده الاغمار والغمران ج الغمرة كوتاه

الغمرة ترح خود خود الغملول برغست ناپيست درصب نشيب بسيار درخت

الغمة اندوه وتاريكي الغمم ج الغمنة اسپيد الغمضا سرچاكي بازميست ليلة

شبي كه نتواند ديد از ميغ يا از كرد **ن** الغنبج نا الغنم عيمت الغنية توانكري

ر الغول كنك والاغوال والغيلان ج **باب الغين المكسورة ب**

الغب انك اشتر روزي باب آيك وروزي نه وآن تب كه روزي ايك وروزي نه

آيد **ذ** الغذاء آنچ پرورش بدو باشد الاغذية ج **ر** الغراء سريشم الغوار تيرناي

وراه الاغرة ج ويقال ولدت المراة ثلاثة على غرار واحد اي بعضهم اثر
على بعض وقوله لا غرار في الصلوة اي لا نقصان ويقال لزم غرار اي
قليل الغرار تم ع الغراس وقت درخت كشتن وكذا درخت الغزايل
غزيل الغرابيل ج الغربال غربيل فروش الغربيب سخت سياه الغرابيب
ج الغزكار رها نا آزموده والماني غرة الاغوار ج الغرس كر پوست كه
با بچه بيرون آيد در وقت زادن الاغراس ج الغرغر مرغ مكيان بيابانی
الواحدة غرغرة الغرفي بوستانك زرينت خانه مرغ الغرنوق جوان
تارك الغرنيق بيشه ... الغرانيق والغرنيت حم روغن س الغسل اشنان
وخطمي وغسل الطيب مريوي الغسل ج الغسلين هرجه از تن دوزخيان
برود ش الغشا بوغ دل الاغشية ج يقال شرب عياشا اي تليل
العشاوة تاريكي چشم والغشوة ايضا الغشي كينه ض الغضارة كاسه
بروزه الغضارات والغضاير ج ط الغطا پوشش ومردیکه آن تن ... والاغطية
الاغطية ج الغطريس ستمكار متكبر الغطريف مهتر الغطاريف ج والغطاريف
بچه باز الغطاريف درمها غطريفي وهي منسوب الى غطريف بن عطاء
الغطم دريا نو بر تو ل الغلاف نيام شمشير وكارد الغلف ج الغلط درشتي
الغلق كيت م الغماك نيم تر كه برياك انكشت الاغمية ج ن الغنا بر زد
تو انكري ي الغيات فرياد رس وفرياد الغيار نشان اهله فه
وهو من اصطلاحات المنجمها الغيرة حوار بار العير تمام الغين
باب الفاء المفتوحة الفا كن كب الفائح داورو كعاينده الفاتحون

الفاتحة سورة الحمد اما فاتر آبي كرم وبه سرد الفايك راه دار ومرد دلير كه عزم
خواهد بكند الفتاك ج الفائح اشتر جوانه بار دار الفوائح ج الفائور طشت خايه
بكوبند حيني الغوائير ج الفاجر تباه كار ودروغ زن الفاجرون والفجار والفجرة
ج والانثي فاجرة الفواجر ج الفاحش والانثي فاحشة كسيت خوي الفاحشة كفتار
ج شعر فاحم موي سياه الفاحة دست بويه الفاختة كرد مه مرغيست الفواخت ج
الفاطر خرد كنتله وجنزيك وخرما كابوتك الفاخور بوي مادران بنايست الفادر
مزكوهي پير الفدر ج والفا در كشتن كه بازمانده بود از كشني الفوادح الفارح
شادات الفارة ياكي ونارة الطك ناقه مشك الفارح والفارحة كمان
كه زنهش از قبضه دور بود الفارد يكانه الفارس سوار الافراس والفرسان والفرسة
والفوارس والفوارس ح وقارسيان الغارص فارسيت ضكاوبير والكس كمه فرايض دانه
لحيتة فارصنه ريش بزرك الفارط انكه از پيش برود ودلو ورسن راست كنند الفراط
ج الفارطات دوستاره اند پيش بنات نعش الفارق جدا كننده الفارقة
ابركه بديلا آيد پس برالكنه الفارك آن زن كه شوي را دوست ندارد الفوارك
ج الفاروق معرب الفارق لقب امير المومنين عمر خطاب رضي الله عنه
الفاره آن لعب كه زرك باشد در رفتن وخرو اشتر را نيز كوبند الفره والفرهة
ج والفارة انباره كنند الفاره موش ج الفازة خيمه خرد الفازلت ج
الفازر فزعيست از مور الفاس تير ونور لكام وكفاره تحله ده از سوي قفا
الفوس ج الفاسح مثل الفائح الفاسر جوي الفاسرلت والفواسر ج الفاسق نافرمان
دروغ زن الفاسقون والفساق والفسقة ج الفاسي فسا كننده الفاسون

والفساة ج الفاسية خرد والفاصلة اخرآيت الفواصل ج الفواصل
ج الفاضة زره فراخ داميه الفواضج الفاطر نواندر شدن الفاهرة
نوعيست ازبوي خوش الفاغية شكوفه حنا الفاقا آنك زبانش باز
كردد دير سخن كفتن الفاق دوغت باب الفاقة درويشي امراة
فاقد زني شوي مرده الفاقرة سختي الفواقرج الفاقع زرد ويقال اصفر
فاقع زردي زرد الفاقعه سوارك آب الفال احمق يقال هو فال تال
اتباع الفاكه خوش منش الفاكهون ج الفاكهة ميوه الفواكه ج الفاكهي
آنك ميوه فروشد الفال م الفوال ج ويقال رجل فال الراي وفايل مردي
وفايل مردي سست راي الفالج اثر دو كوهان الفوالج ج الفالج بيرون الفالجون
ج والفالج بيماري وعلتيست معروف ويقال في الامثال انا من هذا الامر
فالج بن خلافة اي انا بري منه الفالوذق بالوده الفالي كوشت كرسرين
والفايل ايضا الفالية يكي بتر كرده الفالي نال كوي الفاجي خرده فروش الفاينلة
م الفاينلي يا بلد فروش الفاني نيست شونده وناپايدار الفانوس ج الفا
دو كروه الفانجة زمين فراخ هامون كه بميان دو بلند بود الفوايج ج الفلك
م الفواليج الفايز رستكار والفايزون ج والفايز آستانه زبوست در الفايق آنجا
كه سر بكرفز بوند ۵ ازاب ت الفتار دجوان النوق والفتي والفتية
والفتيان ج والفتيات في سورة يوسف عليه السلام العبد والغلامان وفتي
موسى يوشع بن نون الفتاة زن جوان الفتيات ج الفتا جواني الفتاح
داور وكشاينده وراي دهنده الفتاجون ج الفتال رسيده تاب الفتات شور

الفتح كشاد وآب بروي زمين ونقطه زور الفتوح ج الفتاح عتاب الفتح ج
فتحا دستي بندها زم الفتحة الفترى بي تكيف الفتح والفتحات ج الفترة چندانكه
ميان دو پيغامبر بود در آمدن الفترات ج الفتق مال فراخ وروشنايي
صبح الفتق درد زيرناف وخانه الفتوق بات مايلد ه والفتية ايضا ناقة
مفتوح الفتري كه سوراخ پستانش فراخ بود الفتري م الفتادي ج الفتيان
والفتيات شب وروز رجل فتيق اللسان مردي تيز زبان الفتيل كاغ در
ميان جوي خسته خرما بود الفتيلة فتيله الفتال والفتايل ج ث الفت
لوزنت هندي ج الفج زرشت الفجاج ج والفج فراخ ناي در ميان دو كوه
والفجوة ايضا الفجوات ج الفجا آن تمام كه زهش از قبضه دور بود
والفجواء ايضا الفجر بام وصلوة الفجر تمام بام والفجر الكاذب بلم بامداد والفجر
الصادق بام پيدا الفجاج بيار كوي الفجيعة درد سخت الفجايع ج ح الفحا
افزار وخاصة پياز را ابزر كويند الافحاء ج الفحاش ناسزا كوي الفحام الفحمت
الفحاص ج الفحت هزار خانة الا فحاش ج الفحشا ربي زماني وزشتكاري
نام جوييست در بهشت الفحل كشن الفحول والفحال والفحالة والافحل ج والفحل
حصير از پيش خرما الفحم انكشت فحمة العشا سختي تاريكي شب الفحوا والفحوي مقصود
از سخن الفحيح بانك مار وبانك خروس الفحيل كشني بغايت نيك خ الفخال سفاليست
فروش الفخت ماهتاب الفخ تله الفخاخ والفخوخ ج الفخذ ران وقبيله الافخاذ
ج الفخ بزرك الفخام ج الفخر نازش ومادة اثر بزرك بستان اندك بيرون آمده بزرك
قضيب الفخوخ د الفدا برلي كه خود را برهانند الفدا بات خرما الفداد بزركتر

آواز الفدام دهن بند الفدان آلت بزرك وكو ينلاك كاو كه بروكشت كنند
الفدادين ج بدّ فلعان دستي كمخرده اش از سوي كريبك كز بود الفدغ سر
بزرك خلق الفدل فدزمين هموار دور الفدافدج وفلك نام جا يكاهيست الفدم
آنكس كه درمانده در سخن الفذاذ كرشنك الفذور بز كوهي بير الفذارج الفذيل
با انك سخت ذ سختين تير از شمار ر الفرابلد دل الفراء كورخر الفراء ج الفراء
بوستين دوز و بوستين فروش الفراس فراست كشند الفراست سوارى
الفراش والفراش برواشه جراغ الواحلة فراشته والفراشة جبار كوش
ومرد سبك ولب اندك هر حوض وتره تفل وكوش ابك درو آن آهن كه
عنان در ان بندند الفرمر مركب سنكبه الفروشح الفرج متاع زن
وشكاف كوه وجايكاه بيم الفروج ج الفرج الذي لا يزال يعلو فرجه
الفرجات سيلتات وخراسان الفرجي م الفرج والفرحان شادان
الفرحون ج الفرحة مزدكانه الفرخ بچه هر مرغ كه باشد الفراخ والافراخ
والفروخ والمفرختج والفروخ جايكاه مغز سر والفرخ غله شاخ بر آورده
الفرديكانه الافراد ج وجل فرد اي نار و احد وجج و مذكر و مونث حريب
يكسان بود الفرزدق كنده خمير الواحلة فرزدقة الفرازدج الفرزع ج
دانه الفرس لعب نرد و مادة يكسان الافراس ج الفرسخ فرسنك الفراسخ
الفرش هر جه بگسترانند وآنرا خرد وكشته بطل ثله و بيابان فراخ الفرضة باد
بادكيجي الفرض فرموده خداي عز وجل و سپر ورخصة كمان و بزعيست ازخرما
العروض ج الفرضي آنكه فرائض نيك داند الفرط آنك پيش برود و دلو درس رانت

كند واحد وجمع دريت يكسان بود الفرع الفرعة بس بزرك الفرع ج والفرع
اول بچه كه بزايد وكانت العرب تذبحه لاصنامها تبركا بذلك والفرع اثر
القسم الفرعة اعلى الجبل والجمع الفراع الفرغ آنجا كه آب بيرون آيد
از سر دول المفروع ج وفرع الدلو المقدم وفرغ الدلو المؤخر دو منزلست از
منازل ماه وطعنة فرغاء طعنه جراحت الفرفخ بلك الفرق كشه سر الفروق
ج الفرق نعت من الفرقان ج والفرق روشنايي صبح الفرقد بچه
كاو دشتي الفراقد ج الفرقدان دو براد از زوات دو ستاره بشيل است
از هفتورنك كهين اذ ت فرك امه وفرلة كرشي سمت فرنق الملك كافور كرم
الفروه الفروة بوستين الفراء ج الفروة بوست الفروج آن كان كه
زهش دور بود الفريح ايضا الفروج جوزه مرغ الفراريج ج الفروجة البراحة
الفروقة كرده بيه وبدل رهراسات الفرك آن زن شوي را دوست ندارد
الفرك ابتارده كنند العرصون ج الفريك يكانه وميات حيكهدان الفراية
ج بتال فريك العصر يكانه روزكار الفرير بچه كاو دشتي الشرارج الفريس جنبر راجل
الفريسة صيد شير الفرايس ج الفريش كره خر كه از بچه زادن بهفت روز كنش
او را بزند و همچنين هر جه بهم دارد الفرايش ج الفريصة كوشت ميانه شانه وپهلو
الفريص والفرايص ج الفريضة فرموده خداي عز وجل الفرايض ج الفريع
الرابع الفريق كروه الفريقة خرما بيش وآن كوشتند كه بعث كم شود الفرايق
ج الفريك كندم بماليده ريله وكرد مست مال الفري كار بزرك ز الفرازة
ماهي بير الفرزة خواهر بير الفزر بچه كاو دشتي الافزار ج زود الفزر ديبا كل

يقال قذر نذر اتباع ص الغضاب شمشیر کند الغسل ناکس الافسال والغسول
والغلاج والغسل نهال خرما بث الغلات کانعال الغموم الغستر کثیر الغسوح
الواسع يقال بيت فسيح خانه فراخ الفسيح تو شت ازهم بر ریله ار بحنای الغبط
آغ بيعته ان ناخن جوجت بحيبله ونيزه بر سر خرما الغسيل نهال خرما بث
الغسلانا ش ج ش بارخار سم الغشوشة بانگ شلیف الفشل مرد ضعیف
بددل علق تشویش بندي روز کشاي ص النصاد رکن زن النصاص
نگین فروش النص نگين انگشتري النصوص ج والنص بندگاه الخصوص
ج النصل جلاي جیات دو جز النصول ج النصيح هو بلا سحب النصاع
ج النصيل دیوار پیش قلعه والنصيل کودک از شیر باز کرده وزیه انتزاط
شر کویله النصال والنصلان ج ویقال اجتمعوا بنصیلهم ای باجمعهم النصلة
دوده نردم ض الفضا خرما و مویز بهم آمیخته الفضاء زمین فراخ
خالي الفضیة ج الفضا ضخیم کر الفضاضة زره فراخ الفضل افزونی
دیگوبي الفضول ج الفضلة ناميت بي را الفضيح بچه که از خار بحرها کند
الفضيض کیت خوش گوارنده الفضيلة هنر و تطوع الفضائل ج ط الفطر
شکاف الفطور ج الفطن باریک بیث الفطور والفطوريه آنچه بدان روزه
کشاید الفطير م الفطم کودک از شیر باز کرده الفطم ج ظ الفظاظة درستی
الفظ درشت خو يقال انه لفظ نظ اتباع والفظ کب شکنبه الفظوظ دالفظاظ
ج ع الفعال کار نیک الفعفعاني القصاب بلغة هذيل ساعد نعم ازنجي فرج
غ الفغر نقط نور فغفور لقب بادشاه الفغمة دمیدن بوي خوش الفغو

شکوفه حنا ق الفقاة آن پوست که با بچه بیرون آید در وقت زادن الفقارة مهره
آتیعت در دکند الفقر درویشي الفاقر ج الفقعة ثالوا الفقع يك وابن رانظير
نیت المتعتج والفقعه کل زرد الفقوب رحم الفقیله کم شد الفقیر درویش
الفقراء ج والفقیر آنجا که آب بیرون آید از کاریز دات کوکه درجات حرجه
بود الفقرح الفیقه آنك دانا بود بحلال و حرام الفقهاء ج وفقیه الامة لقب
عبد الله بن مسعود رضي الله عنه ک الفکال کشاینده الفکات دون
خر الفک یکي الفکوك الفکه ستاره جندست بر شکل دایره بر دهان عامه ازا
کاسه درویشان خواتند ویقال في فلان فکه اي استرخا في رایه الفکاهه از
جاي بیاید کي باي الفکه خوش منش الفکهون ج ل الفلاة بیابان الفلوات
والفلاء الفلی ج الفلاح برزیک وآخ سحرگاه خوردند الفلاح برزگر جويند
الفلاحون ج الفلال بادریس فروش وباد ریسه کرا الفلاورة بهتري فروش
الفلتة شب سیم ماه الفلتان اسب نشاطي الفلج جوي خرد الافلاج ج والفلج
کشادگی میان دندان ثنایا ور باعیه بود وکب روان الفلجة بخش جاي آب جوي
باشد دراز رخنه کرده اي کشت الفلج ج والفلجة زمین راست کرده از بهر کشتن
راد الفلوجة ایضا الفلائج ج الفلجه کشادگی آب الفلحس مرد ضعیف وزن
لاغر سربیت و سك الفلاحس ج الفلس بشیر الفلوس والافلاس ج الفلق میان دهن
الفلق زمین هموار الفلقان ج والفلق بام روشنایی بام و کلکوی که برای نقل
والفلق في روایة الذي جا هیست در دوزخ نعوذ بالله منها الفلك آسمان
وجرخ وکلم آسب الافلاك ج والفلك باره زمین گرد الواحد ة فلکه الفلکة باد ریسه

الفلك ج الفلك رحنه كاردو وشمشير الفلول ج الفلتقس انكه دو ماده رشيا

برشار باشتك الفلو كره اسب الخلاء والفلاء والفلادي ج الفلو كليم خرد

الفلوجة زمين پيراسته الفلم فرج زن الفليجه بكبار از بارها الفلق بدركاه كرد

الفليقة الداهية شعر قليل موي بهم در شده الفليلة موي مجتمع هم الفم دهن

ج ونصغيره فويه نقول في النصب فاه بالالف وفي الرفع فوه بالواو وفي الخفض

فيه بالياء كقول الجارية يا اماه ادركيني فاه علبني كما طاقة لي بقيه ن الفنا

ردبانك الفناة كاردما ده الفنولس ج الفنر دست بازيست الفنكرام الفنن شاخ

درخت الافنان ج الافانين ج شجرة فنواء درختي بسيار شاخ وبي عارغير

قياس الفنيق كشن اشتر الفنوت والافانين الفليقة جوال حال كش

الفنائق ج الفنيكات دركناره زنخ الواحد فنيك و فواتح القرآن اول سورتها

قرانت الفوت الماء هو الذي بلادنا الافولت ج الفوج كروه الافواج والفوايج

ج الافاوج والتاويج ج الفوحة د ميدن بوي خوش والفوحة ايضا الفود

يكسو تربوم يجسا الافراد والفوز الوجه الفوز بيروزي طعام فوجي طعامي ابيجة

ازمرجيني امراة فوغا زني بزرگ دهن فرق بلوت اعلا وكيون اسفل الفواد

عالم نوها كاليي دراز دندان الفوهد غلام نزبه تمام خلق والآيني فوعلة

ه الفهاد يوزوات الفهد يوز الفهود والفهادج والفهد لزاس كلمة مياني

رجل اشتر بود الفهلة يوز ماده الفهد نان دوباره كوشت برسينه اسب

الواحدة فهلة رجل فه مردي كه درماند در سخن الفهفهة سركردن الفهاني

ح الفهلوية لغت وزبان كركان الفهلو ماشرح الفهيرة اكردبير ي

الفياد كركرنا الفياش مبك سنك الفياص بخشنده الفيال بيلوان

الفيالون ج الفيتق دردكرا الفيج بيك الفيوج ج الفيجت سراب دار

فجاء سرلي نراخ الفيجة مكوره الفياخ ج الفيد رخاكستر ارض فيزة

زمين بسيار موش الفيروزج پيروزه الفيش والفيشة والفيشلة سر

ذكر رجل فيهل مردي سخت الفيض اسب بسيار رو الفيف زمين هموار

الفيفا مثل زبر بن اس الفيلق لشكر كود كرده الفيالف ج الفيلكون دوزخ

الفيكم مرد بزرگ شعر ننان موي در ازالفيئة ساعة الفي غنيمت وسايه

از پس زوال الهيفاء والفيئ ج الفيئة والانيئ فيهة بسيار خوار ورجل فيه

مردي سخت فصيح الفيهج بيانه خمر وخمرانيز كويند رجل فيل مردي بي دل وحم

فيلة كوشتي بران والفيل انجا كه كوسند درلز بربلت كتند باب القاف

المضمومة ت القات ريزه ريزه نان ماليده القتاحة داروي

القتاق خير مايه يقال لقيت منه القنكريت اي الداهية ديلم ازد سختي

القنقو جوانمردي القنافوي ج القجرة جاي بدكب القجل والقجل تربب القجور

نا فرماني ج خرما بن ترا القجا جيلا ج ر القرات كب خوش القرتان ج القرات والقرات

نام روديست بكوفه القراتان دجله وفرات القرانق فرانة فرادي يك يك القرار

بچه كاو دشتي القراعة خرقه كه بدان قلم باك كنند والقرعة ايضا القرغ ج القرازة

ذن قريب فرافصة ناميست مر را القراك بر القرانق راه بر لشكر وستور نيك

وكورانه جاسه القرج انكه راز نكاه ندارد وان كمان كه زهش از قبضه دور بود

القرجة كنا ديگ ميات الفنتات وجزان القرج ج القرجة مزدكانه القرجان

فروردين وآن پنج روز يست از آخر آبان وهي اهنود اشنود اسفندمد
وخشت هستويش وايشان را ازد وازده ماه نشمرند وتسمى الايام المسترقة
والمختارة اي بخك الفرزدم تخته كفشگر الفرصة بادبيان الفرصة
وغنيمت الفرصة آنجا كه سياهي بود در دولت در رخنه كمان كه زه
دهد انند وجوبك سر دوك وكوركاه جوي كه آب بر كشند ازآن الفرط
بيابانى وكران كاري وبيهده وآن اسب كه در پيش اسبان رود وقوله
تعالى وكان امره فرطا اي متروكا والفرط سرابك الافراط ج الفرطو
بيني خوك الفرطوم جنك موزه الفرعل والانثى فرعلة بچه كفتار
الفراعل ج الفرفور كشن ميش غزيب والفرفور طاير الفرق والفرقان
والفرقات والفرت بريخت الفريني نان بريزني الفروسة والفروسية
فتيح نام آهنكريست س الفسام الفساط سرا برده الفسطاط والفسا
ايضا الفساسيط والفساطيط ج والفسطاط گروه بسيار الفساكل سار
ل... بسته الفسحة فراخي الفسيح فراخ سينه الفسكل اسب بازپسين
در مسابقة ص الفصل جدا كردم ويقال الفصل بالقاف ايضا ض
الفضالة افزوني كه از چيزي بر آيد امرأة فضل زني در يكجامه ط
الفطار شكان كار در تميز الفطر الو ق الفقاح شكوفه هرچه باشد
فقع الراحلة نقاعة والفقاعة سرار كب الفقاقيع جم الفقاعي فقع
الفقم زفر الفقات دور فرك ل يقال فلان وفلانة كناية عن الآدميين
والفلان والفلانة كناية عن البهايم الفلفل بلبل الفلك كشتي واحد

دريت يكسان بود الفليق شعتا لو سفيد الفم والفم دهن ن الفنتق الفندق
كاروان سراي والفندق م الفندقي خانوان الفند سبر الفتق اثر تام خلق
نازنين و الفؤاد دل الفيلقج الفوارة كف ديك الفواق اسكنك والفواق
بيت الحليتين الفوة روذنك الفوذنج بودنه الفور الظباء لا واحد لها من لفظها
الفوطة م ع الفوطج الفوت بر ده دل الفوقة نقطه سفيد كه بر ناخن
الفوق ج الافواق ج الفوق سوفار تير الافواق والفوق والفيق ج والفوق
فرج الفول باقلي الفولاذ ... الفوم كندم وگويند سير الفوفات كندم وجو
الفوفي كندم فروش فوهة الطريق سر راه الافواه ج وفوهة النهر جوي
الفوه سربوي خوش الافواه ج الفويقة موش ماده ه الفهاق اسكنك
الفهر ... حوذان باب الفاء المكسورة ت الفتاق دل خرما بن
بوست اديمن كه كه در بالان كشند الفتر با لاميان سبابه وابهام الفتنة
الفتن ج ج الفج خربزه هندي خ الفخير كثير الفخر د الفداء بدلي كه خود را
برهانند والفدى والفدية ايضا الفدام دهن بند الفدم ج الفدرة پاره
الفدرج ر الفراسة م ع الفراش هرچه بگسترانند الفرش ج الفرجون
كه اسب را بدان پاك كنند الفرحض جامه يقال ما عليه فراض اي ثوب الفرجار
بيكار الفرجة شكاف جامه الفرج الفرجون شانه كه اسب بدان پاك كنند الفردوس
باغي كه در آن هر درختي بود وگويند نام بهشت را الفراديس الفرزان
الفرازين ج الفرس نوعيست از نبات الفرساخ زمين فراخ الفرسك شلي
الفرسن ستول اشتر الفراسن ج الفرشاخ سم بمن الفرصاد خود توت الفرصة

بنت الفرصح الفرطيسة بيني خوک فرغرت نام باد شاهيست کافر لعنه الله يقال
ذهب دمه فرغًا اي باطلًا وهدرًا الفرفيرت بنفشه الفرق کلّه کوسفند جدا
کرده تر وماده يکسان بود الفرقة کروه الفرق ج الفرب موش الفرزل
کوهر شمشير ز الفرزک ه ميش تا جيان الفرزيت س الفسکل والفسکول اسب
بازپسين در مسابقت الفسيق کثير الفسق ص الفصح عيد ترسايان الفصح بوست
خرما تر الفصفصة سپست تر الفصافص ج ض الفضة سيم ط الفطر روزه
کشادن واحد وجمع ومذکر ومونث درين يکسان بود يقال رجل فطر وامرأة
فطرة وقوم فطر اي روزه کشاده الفطرة آفرينش الفطس مرداش
الفطيس پتک الفطاطيس ج الفطيسة بيني خوک ع الفعال حسته کور
وکار بد ف الفغرة بشت مهره الفقرج ک الفکر والفکرة انديشه
الافکار والفکرج رجل فکير کثير الفکرة ل الفلاطا تاکهان الفلج بهانه
کسب الفلز پاره جکر الافلاذج الفلذة پاره کوشت الفلذج الفلق
آنچ بيفتد از کوهرها چون بکرازند الفلفل نام بتي است الفعلة پاره
پوست الفلوج الفلق سختي وآن کمان که از نيمه چوبي کرده باشند
الفلقة پاره نان الفلقج الفلل زميني بي نبات الافلاء ج الفلو کره
الافلاء ج ن الفنا بيس درمرلي الاخنيه والفيج ج الفيحات شکان
الفنل پاره از کوه بلازنا الافناح الفنديد ه سنگ المغنطيسة بيني خوک نجات
ه الفهد سگ که بدان شکار سايند الافهار ج ي الفيالجة پياله الفيالج
والفيالج ج الفيالات دو آهن که از دو سوي زبانه ترازو بود الفيار زبانه الميزان

خاک نمک باز بيست الفيام هودج الفوم ج والفيام والفيئة کروه الفيئ ج
ج الفيفة ات بيشه کمتر در بستان بميان دو درخت الفيفات والفيف
الافراق ج الافاويق ج الفيل الافيال والفيول والفيلة ج والفيل سست راي
كتاب القاف باب القاف المفتوحة
القاب اندازه رخانه کمان وهما
قابان يقال قاب قوس مقدار کماني القاب سيم سال القابة بانک رعد يقال
ما اصابتنا العام قابة اي قطرة من مطر القابل دوم سال القابلة فردا
شب ودايه وسرزمين القوابل ج القابض تنگ کننده روزي وفراخ کننده
القابوبا سحاجي يقال رجل قاتر رحلي با بشت ستور ساخته بوم قائم روزي کرد
کرفته القاحة ميان سرايي والقاعة مثله القاد اندازه يقال قاد رمح اي
قدر رمح القاح سياهي دندان القوادح ج القارحة کرم که در درخت افتد
القا در توانا القادم والقاد مة بيش بالاي اشتر وبر بيشتر از بال مرغ وآنک
از سفر برسد القوادم ج وقادم الانسان راسه القادمات دو بستان بيشين
القا ذورة مردي سخت کمرفا حش زبان القارسياهي ودرختيست تلخ القارب
آنکس که آب طلبد شب وآن آنرا که بميان او وکشتي مانند بود وآن کشتي
ملاح از بهر خويش دارد القارة آنک بس بلند بود القار والقارات و القور
ج القارة خرس ماده القار التج القارت خون که در پوست بمرد القارح
همره مثله اي بخ ماکه القدوح والقوارح والقرح والمقاريح ج يوم قار روزي
مرد القارس سرما سخت القارص شير زبان کز القارع تير که بر نشانه آيد ويحتمل
القارعة سختي ونايبت رستاخيز را و فراخي در سرايي القارن آنک تير وشمشير دارد

وآنک ج وعمره. بهم کنند القارورة شیشه القوارير ج القارورة شیشه گر

قاروت نام کافرست القارب میزبان القاري خواننده القاريون والقراء

ج القارية سار بزرگ و کوتاه سیاه القواري ج القارورة پیاله القاس

اندازه یقال قاب رمح ای قدر رمح قاسح بزه سخت القاسط بیدادگر

القاسطون ج قلب قاسی دل سخت القاشرة الجراحت که پوست

ببرد القاشور اسب بازپسین هم در مسابقت القاصب نوازنده القاصد

نزدیک وآسان وسبک وقصد کننده القاصر آن تیر که بر نشانه نرسد وماه

قاصر ای ما سرد قاصرة الطرف آن زن که جز بشوی خود ننگرد القاصی

قصد کننده القاصرون والقصاص ج القاصعاء سوراخ موش دشتی القواصع

ج القاصف باد شکننده القواصف ج القاصیة ناحیت القاضب شمشیر بران

القواضب ج القاضی حکم کننده القضاة القاضي مرگ وجه قاطب روی

درهم کشیده و درنمانده آمد یقال جاؤا قاطبة آمدند همه قاطع الطریق

راه زن ولبث قاطع بجري ترش القاطنین مقیم القطان ج القاع زمین

هموار نرم القيعان والقيعة والقيعان ج القاعة میان سرای القاعد زن

از زه باز مانده وخرمابن کوتاه که دست بدان رسد القواعد ج القاعدة بنیاد

القواعد ج القاعب بار از سخت چنانکه پوست از روی زمین ببرد القاعلة

کوه بلند القواعل ج قاف کوهیست گرد زمین گویند از برجد لقاف آنک

پیاز بود از مرد مانده ویقال اخذ بقاف رقبته اذا اخذ بقفاه القافد

آنک دست وپی خشک شده بود القافلة کاروان بازآینده از ح وجز آن

القوافل ج القافية پس گردن وآخر بیت شعر القوافي ج القاف مرد دراز القافل

شمشیر ناپیوست القافلي القاقم القاقوزة پیاله القوافیز ج القال جوب

اوالقال والقیل گفت وگوی آسمان الاسم مصدر لیز القالب کالبد هو چیز القالع

خاره سرخ رنگ شکفته قالعة لبي بابس جستن القالون خرزه هندی بالاء

آن دائرة که در زیر نمل زین بود وآنرا کرده دارند القالي م القامة

مردم وبکره بزرگ القامات والقيم ج القاموس میان العالم فرمان بردار

القانتون ج القانص نخجیرگیر القناص ج القانصة سنگدان مرغ

القوانص ج القانط نومید القانع خواهنده وخرسنده القانعون ج القانون

اصل القوانين ج ولیس بعربي محض القاه فرمان برداری القاهر شکننده

ومقهور کننده القاهية خانه مرغ القايلا مرهنگ القادة والقراد ج

والقايد الجرول القايف آنک در فرزند نگرد تا بدو ماند یا نه وزنی پر القايفون

والقايفون ج القايلة نیم روز القايم بایند ودسته شمشیر وبر پای استاده والقايم

العین که چشم بر جای باشد ونه بیند وصرات قایم ترازو وهی لبث القايمة

چراغ پایه ومردک جوی [illegible] ذنابه آستانه در ب العمايم الاقبية ج

القباطي جامها سپید که از مصر آرند الواحد قبطي القبالة [illegible] العبلة

ج القبات کباب القبيب نیم روز پیراهن القبح کمک القبار ج القبر گور القبور

القبس پاره آتش القبقب بانگ بینی اسب القبقب شکم القبل بر کوه شاه بلند آر

گوشته کی سر در پیش بیچیده وچیزی قبلا جسم که در پیش کرد القبلة جهره

کرد که بر کردن اسب بندند القبول باد مشرق والقبول [illegible] القبلا ج القیب بانگ

القبيح كناره استخوان زو تلك وزشت القباح ج يقال هو قبيح شقيح اتباع
وجه قبيح رويى زشت القبيل باينده وكروهي مردم از سه تا جمله القبل
ج القبيلة بنكاه وتختة سر وكروهى مردم از يك پدر وپاره كه در پشت
دهند القبايل ج يقال لا يعرف قبيلًا من دبير القبيس آن كس اتش كه زود بار
دار كند الاقبسة ج القبيصة چندانك بر انگشتان بكيرند والقبصة ايضًا القبيض
تيز رو والقبيضة چندانك بهمه كف بكيرند والقبضة ايضًا القبيعة بر زبان شمشير
القبايع ج ت القتاب بالهان كرا القتات سبت فروش وسخن چين القتاد
درخت بادام تلخك وكوينك درخت كثير ودرخت خار او زرد ونوعيست از خار
القتال باقي تن القتال مردكش القتام كرد سياه القتب باقى تن الاقتاب ج
القت سبت خشك القتل بالهان اثر الاقتاد والقتود ج القترة كرد والقتم
ايضًا القتعة خرزة كه چوب خورد الشع ج القتوس سرد عن زيت والقتب ايضًا
القتر بانك داغ يسند بيك از نخل القتح القتير پيري وسر ميخ زره العقل
كنند القتلي ج القتين زن زاد خورش والرجل كذلك والقين كنند ث
القثد خيار بادرنك الاقثاد ج ح القحاب الذي يبيع القحاب وهي جمع القحبة
وهي المرأة الفاسدة بلغة اهل اليمن القحبة مردم بير وكودك القحلة
اثر التحي والقحادج القحل اثر سخت بير والقحر والقحل مردم بير د القداح
تير تراش والقداح والقداحة سنك آتش القدار ديك فروش وديك كر
القدح ج الاقداح والقدحان ج القد باله مردم وپوست بزغاله القدر ج القدر
اندازه وبزرك وليلة القدر شب بيست وهفتم ماه رمضان القدس سطل

القدع سستى چشم از بسيار ديدن نكريستن القدم پشت پاى وپايكاه الاقدام ج
وقوله تعالى قدم صدق اي سابقة خير قدموها القدوم آن جاه كه بدست
ازات كپ توان خورد والقدوم تيشه القدام ج القدايم ج القدح باي خورد
در پست ديك القد يك كوشت خشك كرده القد يك كوشت بزيك بخته والقدير توانا
القديم ديرينه وهميشه القدماء ج يقال قدر قديد ديك خوش بوى ذ
القذاة خاشه كه در چشم افتد وخاشه سر آب القذي ج الاقذاء القذاف
وزكمن القذال جاى سر القذالة والاقذلة ج القذ ربليه القذف دور القذيفة
ايضًا القذ وزان اتش كه دور خيل از اشتران ر القري بشت وماليدن القراه
ج ويقال وقع فلان في قراحها اي في الداهية القراب مشك دور وقرابه
فروش القرابة ج القرابات ج القرابة خويشي القراح زمين كه كشت را
شايد آب خالص الاقرحة ج القراد كبي دار القرار آرام وآرامگاه القرارة
در نايك القراح تير سخت القرامل كيسو القرب رفتن آب شب كه بامداد
رسد القرابين ج كوهه القرابيس ج القرنات بامداد وشبانگاه القرح
القروح ج القرد ترح القردة ج بم زخره القرد وزمين درشت بلند القرز
جوزة مرغ ونوعيست از هو ج ديون قرة وليلة قرة روزي وشبي سرد ويوم القر
روز دوم اضحي القرس سرما سخت القرسطون كبان وكوينك ترازوي بزرك
القرض وام دست القروض ج القرط اسكوك القرع بار كدو خشك والقرع
برخستكي كه اشتر بهم رابرد ارض قرعا زمين دكل القرعيلاة الجعل القرب ابخاكس
كوشت دراز تخل چوب سبز رونك القروف ج القررة والقرقر والقرسرح زمين دكل

وهو از القرقرة آواز رود کانی القرنفل می القرقل شیی از آهن و ذی کریان
القرانلج القرم کشن اشتر القروم ج و القرم السیل القرط منک آهن
القراطج القرمک نبات است القرن دهم زاد و پهلو سر و موی سر زبان و شمشیر
دنیره و کوه خرد و سر و گیسوی و آهل یک زمانه و هشتاد سال و گوشه کیسال
القرون ج و القرن با د و عرق و انزونی که هم از موضع بود چون تنکی
هر دو لاو المراکة القرنا و یقال هذا علی قرن هذا ای سنه و قرن الشمس
اول خورشید و القرن صور اسرافیل علیه السلام شاة قرنا گوسپند بی سرد
او از القرن جعبه از پوست درخت و آن رسن که دو اشتر را بدان باز
بندند القرنبی جنیست از خرد و او را حرم خرد کویند القرنفل القرنوت
کیاهیست که بدان پوست بر اینند یقال سقاء قرنوتی القرو قرح ج
و تاوه کل الاقراء ج القرء پاکی زنی نامی زن و هو من الاضداد الاقر
والا قرار و القرء ج ناقة نو دار در از پشت و لا یقال جمل اقری القریة
زاویه سوی نک القرون آنکه سرد که خود را بیاد اشو تلد القرون اشتر
بسیار شیر که دو جای باید شیر بکش را از بسیاری و آن اشتر که زود خوی کند
و القرون و القرونة النفس یقال اسمحت قرینته نفس راست بایستاد
القروی روستایی و هم ده دیهی القریة خارنت القرهب کاو پیر القراهب
ج القریب نزدیک و خویشاوند الاقربا و القرابج القربة دیه و جایکا
القری ج القریتان مکه و طایف القریح خسته القرحی ج و القریح جابه
نو کنده باشند القریحه نخست کب که بدید آید در چاه و طبیعت القرایح

القر

القریس آب سرد و کوشت نخی القریض شعر و نشخوار که ستور بر آرد
القریضة مثل که کریوات بر آرند القریع اشتر برگزیده کشن را و آن اشتر که علت
بر جستگی دارد القرع ج و القریع السید القریعة بهترین مال و قریعة البیت
سقف القریث همتا القرناج و القرین و القرینة النفس القری جوی کشته
زار القریة و القربات ج ز القزات کژین تردس القز کژ دیت القزع ریگی ابزار
الاقزاع ج القزع ابر پاره پاره الواحلة قزعة و القزعة موی دراز بر انکله
کرد اکر د سر القزع ج القزم ناکس و احلا و جمع و مذکر و مونث درویت یکسان
بود یقال رجل قزم و قوم قزم س القسام تکوئی القسام آنکه مال قسمت
القسامی آنکه جامه ره بجد القسب خرما خشک القس دانشمند ترسایان
القسوس ج القسطال و القسطل کرد القساطل القسطری الجید القسطناس
سنک عطار که بدان بوی خوش ساید القسقاس راه نمای القسم سوکند القسام
ج القسمة روی القسما ج القسور و القسورة شیر و تیر انداز و القسو رج
تاریکی اول شب القسوس اشتر که تنها چرا کند القسیب بانگ آب و رفته
نیم روی بکو القسیمة بوی ذکات القسی جامه ایست از مصر آرند القشات
و درم قسی درم بد یوم قسی روزی سخت ش القشاش آنکه از هر جای
جیزی همی جوید و همی خورد تمر قشر خرمای بسیار پوست القشع خیمه از پوست
نشعة القشوع ج القشم مرد پیر و کرکس پیر القشاعم ج و القشعم العنکبوت و الحرب
و الموت القشم خاره بن نارجیل که نتوان خورد القشوة آنچه آلات زنان
در آن نهند القشوات و القشاو القشیب جامه نو القشب ج ص القصاقا حیث

دیگر

القصاب گوشت فروش و نايي زن القصار گازر القصارة گازري يقال
قصار الشي وقصره اي غايته القصاص قصه گوي القصاع كاسه گر
القصاف بازي گرمين قصاف شمشير برنيا القصب جامه ايست حروف
الواحد قصبي و القصب الهندي هلو و القصب القصبا ني ستان القصب
يكي ليما و القصب گرد زمين القصب ج و القصبه كوب غله و ميانه شهر
القصبج و القصبة گردكاه نفس ازسل و استخوان هر دارو استخوان بازو
ورنغ جاي لب از چشم و نايي بيني القصر كوشك ورقت نماز ديگر القصور
ج و القصر جايي كه در كرد بود كه از پشت نتواند نكرست يقال منه قصر
القصرة بت كردن و بت درخت القصر ج القص و القصص سر سينه و القص
ج و القصص سخن و القصة پاره نكح القصعة كاسه بزرگ القصاع و القصع
ج و قصعة المساكين كاسه درويشان ستاره خدمت برمثال كاسه خنه
مثله القصع برادر الله و بچه جرد و القصيع ايضا القصف آنكه بر نتواند
كرد بر كرمنيك و عور قصف جوبي بست الا صفة باد و سر القصل كوب غله
القصلة رمه گوسفند شاة قصا گوسپند سر و شكسته القصع كوتاه
آن اشتر كه كناره گوشت بريده بود و گوسفند رانيز گويند القصية هوي
فر و فرا كرده القصايب ج القصيل كوشت خشك كرده و القصيد المخ الكثير
القصيدة القصايد ج القصير كوتاه و القصار ج القصيرة كنيزك كه بتكدار آنك
اوراكه برون شود و القصورة ايضا القصاير ج القصيص نباتيست القصر
با تك رعد و دريا القصبه جويك القصيمة رستن جاي طاغ القصي دور التقية

آن اشتر كه بر و تنشيند و بند و شتل اورا ببر نخاست را التقابا ج ض القضاز زن درشت
القضابة آنك كار ها زود فضل كند القضب سست تر القض خاكي كه برروي جاس
نشيند القضض سنگ كه در نان بود يا در گندم يقال جبر تضيض التقفيد مي
بلبل القضفان ج القضغا ض شير كه ترك از استخوان فريست بيارد القضم
شمشير كناره ريزمند القضيب شاخ درخت القضب و القضبان ج القضيب عور
مرد و نر آنتر و اشتر رام بكرد و شمشير بران و كمان كه از يك شاخ كرده باشند و پود
فرانا شكافته و تير تراشيده راست كرده و جراغ و بايه القضب ج و القضب واد
معروف يقال جاوا بتضيضه و قضه اي با جمعه و القضيف مردم خشك لاغر
و شمشير باريك القضاف و القضف ج القضيم لك بوست كه بر او نويسند و آخر كه
ستور را دهند القضم ج القضية حكم ط القطا كتو مرغيست الواحدة قطاة
و القطاة كونسه لب القطاح زمين كتي القطاع وقت خرما بريدن الاع بر القطايله
القطاف وقت انگور بريدن القطاف كالك چين القطامي چرغ القطان
بسيا مزوش شي القطر شك بارانرا القطرة و احدة الواحدة قطرة القطران آنك
اشتر كركي ما لند شعر قطط قطط و حب ستخت ريكت قطاط و قطط هر كو يقال
ما رايته قط نديدم او را هرگز يك قطعا جستي بريده القطعة بريدكي دست القطع آن
ست القاطن ميان هر دو سرين مردم القطنة بزار خانه شكنبه المقطوع
جاه كه جون بار لمزنيابد آيش كم شود القطوب اسب و خر خرد گام القطيبة
شير گوسفند و اشتر برهم آميخته يقال اتانا القوم بقطيبهم اي بجماعتهم القطيع
تازيانه و گله گوسفند الاقطاع و الاقاطيع و القطعان ج القطيفة شب پوش

وقطائف القطف والقطايف ج القطيفه خلشكار ع التعب قلع درد
القعاب والقعبه ج القعربه جاه قعر البيت بن خانه كرز وتوان
كوزه كه اندكي احب بود دربيت ان القعس ابك پشت وي در شكم بود
وسينه بيرون آمد القعسري جوب دستاس القعنفز والماني قنفذه بچه
عنكبوت القعضي بز ماده منسوب بقعضب وهوا اسم رجل القعفوز
بجه القعقاع نام راع وقعقاع نام مرديست القعقعة بانك سلاح وپوست
خشك وبانكي سوي نزديك كب بر شكل القعنب ناخن القعد بكره كه از جهت بود
القعود زن باريك ساق القعود اشتر كه نشت را شايد القعد الرزج التعاوذ
ج القعيش بار از بسيار القعيل هم نشين ولكت صيد كه از بس درآيد ولخ
كه هنوز بر سر بلور ده بانك القعيد از كاسه فزورد ف القفايب كرفز الاقفا
والاقفيه والقفوة ج ويقال لا افعله قفا الدهر اي ابدا القفار نان تهي
والقفاص قفص كر القفاختيم بهاي الكتان بيرد القفال قفل كر القفات كيان
القفل له بنت دستار دنبال فرو نكذاشته القفلي لت خريطه عطار القفر
خالي القفار ج رجل قفر وامرأة قفرة الاكل گوشت القفش ويقال
ما زلنا في القفش والدخش اي في النكاح والاكل القفشليل كفجليز
الاقفاص ج القفعا درختيست واذن قفعاء كوشي باهم جسته القفعان
مورانك القفعة كوبيل وزنبيل ودغن كرلر القفعج القف بزه خشك
القفل كياه برزه خشك والقفيل ايضا القفنلا مردم بير وبزرگ باي وفرو
هايه وفاحش زنان القفر كاردو خرما ونباتيست والقفر الكافور القيفر كوپير

الاقفزة والقفزانج القفيفه اي كو سفند كه از سوي قفا وبرآيد القفي
آنج كسي را بنهد از خوردني ل القلاء ناوه كر القلاد كنجشي القلاس كلاه
دوز وكلاه فروش وبحر قلاش دريايي كف افكن القلب ج القلوب ج
والقلب خرد وقوله تعالى من كان له قلب اي عقل والقلب جان لشكر
ونام منزليست از منازل ماه شفعقلبا اي بازكردنه القبلة باز كرديكي ويقال
ما به قلبة اي داء القلت جثم خانه وكوجيز كرهن وكوت انكشت زانو
وكب ايستاده درپاپات وماش هندي القلات ج القلح زردي دندانها قله دست
ريخت بجبله القلس رسن كشتي القلوب ترشي كه از كلو برآيد القلطي مردم
خرد القلع آوند سنك وزكهت القلع روز باز شدن والقلع بارهاي بزرك
الواحدة قلعة القلعة دز القلاع والقلع ج القلعي ارزيز خالص وشمشير بوست
بزرك بهن منسوب الى قلعت لعتقه القلقلة بانك تعل وكليل القلم جاي
تراشيده وتير بدان قمار كنند الاقلام ج القلمات دو كار د القلمس دريا العا ساس
ج والقلنسي القلنسوة والقلنسية كلاه القلانس
والقلانس ج القلنسي والقلانسي كلاه دوز القلوص بچه جوز القلوص ماده اشتر
جوانه القلص والقلاب ج القلاصه ج القلهزم مرد كوتاه بزرك برورده سبك
القليب جاه القلب والاقلبة ج القليدم جاه بسيار آب ها القليص اي بلند براصله
جاه القلين جاي خرما القليه اندك واحد وجمع دربيت يكسان بود القليبة مرة
القلايا ج م القماية اقمابه كرا القمح كنم القمحة ابح وادهن بر اكتد اي بتكين القمحدوة
بلندي پس سر القاجل والقاجاج القمر ماه والاقمار ج القمراء ماهتاب وليلة

قراشي ماه تاك القمران ماه وخورشيد القمصة ملس خرد كه بر بر كرب بود
القصوج القمطرير سرما سخت القمع آنج از كوزه جشم برجهد القمعة يكي
والقمعة بت كوهان اشتر ومكس اشتر وآهو القمعوج القمع هوجت القمقام مهتر
و دريا بزرگ وعدد بسيار وكنه خرد القماقح القمل جنس الواحدة قملة ورجل
قملي مردي خوار القمن سزاوار القمين ايضا القناع ج القموص خر بلرزند القمص
ج القميحة دارو كه وادهن بركشد القميص براهن الاقمصة والقمصان ج
والقميص غلاف دل القميط الجميع القمي كودل بزاد آمد وبشت خرد ن القناء خوشه
خرما القنابج القنا كاريز كند القناة كاريز القنوات والقنيج والقناة بالكاف
نيزه القنوات والقنا والقنابج القني بج القنادقند فروش القنا صنجر كبير والقنبص
ايضا القنا صح القنات نام كوهيست القنبر بيشتر از القنبصة زن كوتاه زشت
القنبلة كله اسب القنابل ج القنطم القنودج رحل كند ودقندل مردي بزرگ سر وقنور
مقلد القنص صيد كردن هي القنص آنج بگيرند از وحش وجزآن والتنيص ايضا
الاقناص ج القنطرة بل القناطير ج اذن قنعوا گوش شتر وبجه القنفذ بير القنفذ
زده بزاد مرآنكه القنفوط وسر النودل القنديل قلبح بزرگ القنفل اونك خرد ونشاز كه بر
القناطل ج شجرة قنواذي طويله القنط زميله القنطج القنيع خرسند القنع
بارة شب وابر بسيار كب و القواد زميت خالي قوارع القرآن ايتها بزرگ ار تر
والقوارع الشدايد يقال للناس قوارع الله في الارض اي شهوده القواس كمان گر
القوام ايستله براست كردن كارها لي كل خلا القوا امون ج القوام بالكسر مردم
وراست القمح القوايم دست وباي اشتر واسب الراحلة قايمه القرد قصاص القردان

ي
ناقه دراز كردن القودج قوار شر ليب فراخ القوز ريك كرد الاقواز والقيزان
ج القوس كمان الاقواس والقياس والقسي ج والقوس بارة خرما در بن جله
ونام برجيست در آسمان وقوس قزح كمان سام القوصرة والقوصرة جاي خرما
القوط صد گوسفند الاقواط ج القوقاة بانگ ماكيان القوقل فاخته نر القول
گفتار الاقوال ج الاقاويل ج القوم كروه الاقوام ج الاقاوم ج القومس بيش
سراب وزر ج خود القوانس ج القرود ليب فرصان بر دار القوي توانا
الاقوياء ج ه القهار شكسته كامعاندكان القهب كامعاندكات وكوه
بزرگ والقهب سبله تيره رنگ والقهقل ايضا القهبلس الذكر القهي كيا نر
والقهقل ميش خرد ونركس ناشكفته القهرمان كار فرماي القهارمة ج القهقر سنگ
سخت يقال رجع القهقري الي خلف القهوة مي القهوس دراز ي القيارة
بايثل القيح ريم الاقياح والقيوح ج القيد بند القيود ج وقيد الفرس داغ كه بر
گردن اشتر نهند بدين شكل وفرس قيد الاوايد اسبي كه بدو صيد كيرند التيجدود
اسب ومرد دراز بيت القياديد ج القيدوم بيش كوه القيروان كاروان القيروانات
ج بعير قيسري اشتري سخت القيصوم بوي مادران بانيست القيض ماند بوست
زور بن خايه مرغ القيطون كبخينه القيطة ج القيط گرما كرم الاقياظ ج
القيع كه به القياع القيعون نبانيست القيقب والقيقبان ازاد درخت كه ازلن القياطيس
كمان كنند القيل مهتر الاقوال والاقيال ج والقيل شراب كه بروز خورند القيم
باينه وآنكه قاضي او را برباي كند القيمة راست القين جاي بند ار لنگ اشتر والقين
آهنگر وبنده القيون ج القينة برستار القيان والقينات ج القيني بالان اشتر

القيوّ دارو كه في آورد القبول سربراى نيم روز القيوم باينده باب القاف المضمومة

ب القباط ناطف القباع بانك خوك القباقب جهارم سال يقال قباقبة

عيني برابر جشم من القبة خركاه القبيب شيئي القبابج القبرة كويند القبرج

قبضة رقضة كه بكار فرا كيرد وبكرارد القطرية نوعيست از جامه امرأة قبعة

طلعة زني كه سر بيش كند وبازبرد القبل خلاف الدبر الاقبال ج والقبل

برابر وانكار او قبل ناطف القبيطي ناطف فروش ت القتار بوى ديك در برابر

القتر كناره آسمان الاقتار ج القترة خانه صياد القترج القترس الجود

النخاس قتيلة نام زنيست ث القثم بسيار عطا وقثم نام مرديست ج القحاب

مرد خشك القحاز والقحال آن مرد كه كوسفند را بكيرد القح الخالص والجافي

القحفح استخوان دنب غره اسب د القداحس دلير القداد درد شكم القدار

اشتركش القداس مهره سيمين القدام بيش رو القدامى اول براز بال مرغ

القدحة ابرة خوردني القدرة توانايي القدوس باكي القدموس مهتر

ودبيرينه القداميس ج القدوة بيش رو القدوس باك ذ القذة كوش

مردم وبر تير القذذ ج القذاذات دو كوش ودو كنار ه از رود القذ ديك القذار ريزه

ج القذ علة زن حيض آن يقال له القذ علة اى بيني القذفة بلندي كوه

القذفج ر رجل قرامرد خوانند ويقال قرلب الحق نزديك هزار القراد سربستان كوتاهي

وكنه القردة والقردان ج القرارة آنج درت ديك بسته بود القرامص

مابرده وهو ترس الاقحولت القراضة باره زر القراطة سرخنك جراغ كه بپايد

اندلخت القراحة جشك نان القرآن نوى وان صد جهارده سورة لست وشش

هزار ودويست وسي بنج ايت است وهفتاد وهفت هزار وهفتصد كلمه وسيط

هزار وسيست ويكهزار وشصد ونود حرف است وقوله تعالى وقرآن الفجر اى

صلوة الفجر القرب نهيكاه تا نرمه شكم الاقراب ج القربات هرجيه بدان نزديك

القربات والقربج القرابر كريز وهو معرب القربق كلبه وهو ايضا

معرب القربي نزديكي وخويشي القرحات مردم آبله برنا آمده ونوعيست از

شالوالواحلة قرحانة القردماني حمات ديرينه واصله فارسي معرب اى

كردماند القردود زمين درشت بلند القردودة ميان بشت القراد يش ج

القترسرما القررة ابخ درجب ديك كرفته بود القرز روغن دانه جام القرزح

درختيست القرزل فرومايه القرزوم تخته كفشكر القرشوم كنه بزرك القرص

كليجه الواحلة قرصة الاقراص والقرصة ج القرضوب درد وابلة صحيح

جنس ندارد وشمير برات القراضة ج القرط كوشوارة القرطج القرطاط

نزم استراسب واشتر خر القرطاط والقرطات بنا كند القرطق بغلطاق القراطق

ج القرطم كا ز بره القرعة قرعة وبهتريث مال يقال فعل القرفصاء اى فعلة

المستوفز القرفي قرقوني جامه ايست القرقور كشتي دراز القرقور كردند

وسمي الدرهم قرقوفا لذلك القرس صلوا آرد داس وكوكه بكند صياد خود را

وآشيانات كنر وتكند القراميص ج القرناس بيني كوه القرموص ادوان القرنة بتر زاى كارد

وبيكان والقرنة احدي شعبتي الدحم القروء الاطهار الحيض وهومن الاضداد

قريش قبيله بيغامبر است عليه الصلوة والسلام القرية ماريست س القساسي

شمشيريست منسوب بقساس وهو موضع للحديد بارمينية القسطات كيسه دار

القساطرة ج القسطاس ترازوي بزرگ القساطيس ج القسطانة قوس قزح
القسط دومن وكرد دريايي و نوعيست از بوي خوش **ش** القشام
آفتي كه خرمابن را رسد القشا مثله آنچ بايك برخولت كه هيچ كار نيايد
القشعرير بورگ تب القشعات كركس نر **ص** القصابة ناي كه
بزنند القصاب ج و القصابة هوي خرغول كرده القصار و القصارى
غاية القصارة كمند غله القصالة و القصامة ايضا القصا هو پس جاي
موي گرد آكرد سر القصاقص اشتر قوي و شير و مرد كوتاه القصب رود گاني
مردم الاقصاب ج القصبة استخوان مغز دار القصري بهلوي زيرين و القصرى
ايضا القصة موي پيشاني القصص ج يقال ماله من الشر قصة ولا قضة
اثاء القصعة سوراخ موش دشتي القصعل بچه كژدم القصقصة مردم
كوتاه القصوى تانيث الاقصى اي دورتر **ض** القضابة آنچ ببرند از رز
يقال ماعليه قضاة اي عيب القضاقض شير كه ترك از استخوان خرس
بارد القضاعة ماده سگ آبي و قضاعة نام قبيله ايست القضبان شاخ رز
ط القطابة بره القطارة آنچ برود از زخم القطب آن نقطه كه مدار فلك
بر آنست و القطب سيد القوم اي سيدهم القطبة پيكانه
تيرنشانه القطر كرانه آسمان الاقطار ج و القطر عود القطرب ديوز
بليته شرابيست منسوب بقطربل و هو موضع القطع دماء القطعة
پاره زمين القطقط الذي لو تقبض اسنه بيض ما انكسرت من قصره
القطل درخت بريده القطن پنبه الاقطان ج القطيعاء نوعيست از خرما

ع القعاد زن وآن درد كه اشتر را بگيرد در سرين و القعادي نالي القعاص
آن درد كه گوسفند را در حال بكشد القعاع آب تلخ القعال آنچ بريزد از
شكوفه خرما القعلة نهالي القعلات ج و القعلة آن اشتر كه شتت را نشايد الاقعل
ج رجل قعلة ضجعة مردي كه مي نشيند مي جسبد رجل قعدد القريب الآباء
الى الجد الاكبر القعقعاني آنكس كه چون برود از پايهاء او بانگ آيد زيله فعلة
الحاجات آنكس كه هر كس او را بكار فرمايد **ف** القفار دستوانه القفس والقنص
كرفجات القف زمين بلند درشت القفاف ج القفتح جاي سوراخ
ترودوك دات زنان القفات ج القفل م الاقفال ج القفال قفل گر **ل**
القلاب درد دل القلاع درد دهن القلاع ميش ناي بناتيست القلاعة
سنگ بزرگ در زمين فراخ و القلاعة سنگ وژكهن القلافة پشك نات القلاقل
بناتيست القلال اندك القلام سحاكل القلامة آنچ بيفتد از ناخن چون بچينند ج
القلب دست رنجن يك لخت ناده القلبة ج و القلب دل خرما القلبة
رجل قلب مردي كاركزار القلت گز الملوت و القلات ج القلزم م تخته قنطر ختم
و في الخبر الدنيا دار قلعة اي گيتي سراي گذران است القلفة آن پوست كه در ختنه
ببرند القلقل مرد حبك القلاقل ج القلاقلات بناتيست القل اندك و قل بن قل ج
هيچ كس نيرهيچكس القلة سر مردم و سر كوه و سبوي بزرگ القلل و القلال
القلموح سوست كوهي القلنسة كلاه القلانس ج القليس بنا كات ابرهة
بت القياح بناه باليمن **م** القماش خرده خانه الاقمشة ج يوم قماطر روزي
سخت القامة آنچ برويد القمان كن مي القمل قوي سخت القمري القماري

ج رجال قمز زمردی خرد القرة باره خرما القمرح المقطرة جای شکر القفة
آفتابه القمام ج القمل ملخ پیاده الواحدة قملة القيا یاسمین ن القنابری
بترئيد القنا حقدیب [illegible] وبلغة اهل اليمن جوکات القنان بزرک بینی
القنات کذبتول والقناب و القنب آهتيف براهت القنات دراستین
الاقتاس ج القنب غلاف ذکر اسب وآهو کناره فرج القنبرة کوبتکه القنابر
ج القنبلة رن کوتاه القنبع والقنبعة غلاف خوشه القنابع ج القنبلة کله
اسب القنابل القنبيط خایه کرم القنفع نی رشک القنادع ج القنزعة
موی براکنده کردا کرد القنازع ج القنعات خنثوی القنقل جزل القنادل
ج القنقلة جشرماده القنة مرکوه القن والقنات ج و القواء آن دارو
که قی آرد القوار جیک که از کربوات برارند جوت کربواس باز کنند ورنکک
ازخربزه بکیرند وخرده ساخت که بیفند القوارس ج القوام درد پای
القوخب بچه رنک آبی وبچه مرغ القوبا بحاورنک القوب ج القوت توشه
الاقوات ج القوتة قوت یک شبه القوة نیروی وتوی رسن القوي ج
القوس صومعه القوق بلند کوش یقال اخذ بقوف رقبته القوق مرد
دراز القوق ج م القوقية بالا مردم القور حیلت کرا القوهة تیرکه بربت بود
ي القیامش کرول **باب القاف المکرر** ب القبال دوال نعلین
درمیان انکشتان بود القبلج القب استخوان که نشست مردم برآن بود القبة
هزاره توشکینه القبص عدد بسیار القبط اهل مصر الواحد قبطي والقبطي
نوعیست از کتان که از مصر آرند القباطي ج القبل توانایي من قوله تعالى

لا قبل لهم اي لا طاقة ويقول قبل فلان حقك اي عنده ويقال لقيت فلانا
قبلا وقبلا ومقابلة اي مواجهة القبلة پیشگاه القبلج ت القتال کارزار
القتب زردکانی وپالان اشترکب کش الاقتاب ج القتل دشمن کم
باقو کارزار کنند الاقتال ج والقتيل مانند یقال هما قتلان اي مثلان القتول
کرانبار ث القثاء خیار الواحدة قثاءة القثول کران زبان وکوبنده پیر
ضعیف ح القحف کاسه سر چون شکسته الاقحاف والقحاف والقحوف والقحفة
ج والقحف بیم کاسه وجای شراب القحفزة هرک القحانیج د القدح تیر قمار
ونی بیکان وتیر قمار الاقداح والقدح والقدوح والاقلاح والقدحات ج
الاقاحیح ج القدد دول وآن قدح که پوست بود الاقلاح القدادة پاره دول
وسرمادکرده ث هم دل القدد ج القدر دیک القدور ج القدیرة دیک فروش
القدم هیبکی القتل وقبس وايقال مدا الدرع مقدار ره ذ القذان سنک
خرد جند نقذقی یا جوزها القذاعل خسیس خورمایه القذام آبیب زود رو ر القراب
بري زودی زمیب که آفتاب برآن تابد القرلب والقیام تمام شمشیر القرم والقرب
ج القراقة تم والجع القرآت القراق القمصة القرات آن رسن که در اشتر
رابهم برآن باز بندند القرية هشک القرب ج القرة کوسفند القرد کپي القردة
والقردة والقرد ج القردة کبي ماده القرة سرما القرطاب خرده شمشیر القرطلة
القراضة ج القرطاس القراطيس ج وفرس قرطاسي اسپي سخت سپيد القرطيط
کرة با يقال ما عليه قرطعبة اي خرقة القرط کازبره القرطمة بيني مرغ
اللاهية القرف پوست نان وپوست درخت القروف ج القرفة لب بيني جون

خنک نک باشد و بوست انار ایي ناشف القرفوج والقرفة التهمة القرف
ـه برة القرقس خشک جنبله یث القرقیس ملوز یانی نبات است
القرمز دیک ازمین القرمل اشتر خرد القرهبل کرک یعنی الفراهیل
ج القرت هنا درجب الاقرات ج والقرداح اشتر دراز و خر ماي دراز
وزمین فراخ القرية علی دانهرع القریث ماهي وماهي شور
القری طعام مهماني ز القزح دیک افزار الاقزاح ج س القسط
درو دوست وبهره العسل بدل القسم بهرة القسود سرکردن دراز القشب
التسيس زاهد ترسايان القسيسون ج ش القشا بوست درخت القشب
زهر کشنده الاقشاب ج ويقال قشب خشب [illegible] القشار جوب
دستی القشف دوغنه ترکي ماده القشر بوست خربزه وجز آن القشور ج
والقشر لباس الرجل المقشة کبی ماده القشعة بنغم ص القصاص
المثال القصدة پاره بزه و [illegible] غله القصلج القصر کوتاهي القصري کند
غله القصبة [illegible] القصص والاقاصيص ج القصل مرد ضعیف وناکس
القصيمة پاره مسواک القصم ج ض القضة روبتري وسنگ که در نان بود
یا در گندم وکیاه ستور ط قطاب الجیب آنجا که سر برود در آید از گریبان القطائم
القطرج القطاع [illegible] القطرس کداخته [illegible] القط ناحية زبره
القطوط ج والقطک [illegible] القطاط ج القطع پاره عمب والقطع بلاس اشتر القطوع
ج والقطع بیکان کوتاه [illegible] الاقطاع والاقطوح القطعة پاره از هر چیز با شد
القطع والقطعات ج القطن بار درخت القطوف ج والقطن سیاح القطط

بارانی خرد قطره القطم اشتر مست القطمیر پوست خسته خرما وقطمیر نام سگ اصحاب
کهف است القطنة هزار توي القطنية نامیست جمله حبوب را چون عدس
ونخود وجز آن القطاني ج ل القلاد [illegible] کردن بند القلائد ج المقلد روز آمدن
تب ودست رنجت [illegible] بهره آب القلادة دوغنه القلع روز باز شدن تب
وبادبان کشتی الاقلاع ج القلع ج القلقل [illegible] القلقلانية
فاخته القلانيج القل لرزه القلوکرة [illegible] القلوب والقليب کرک
القالي [illegible] القلیات نخود سپید م القامر دابة [illegible] القماط
رشته کهواره ورشته که بر پای گوسفند بند [illegible] نزدیک کشتی القمطر
والقمطرة جاي شکر القمة سر [illegible] و گروه مردم القمم ن
القنارة [illegible] قصاب [illegible] القناع بوشش وطبق میوه القنب
[illegible] که از بوست آن کنند القنبیر [illegible] ترکي القندیل نام [illegible] بیت
القندیل [illegible] القناديل ج القنس الاصل قنسرون نام شهریست القنطار هزار چهار
دینار [illegible] القناطیر ج القنطر [illegible] واخر
ریک القنعاس اشتر بزرگ القناعیس ج القنعات [illegible] القنعس آن
خوشه که [illegible] القنفذ [illegible] القنافذ
ج القنت بند الاقتاب ج القنفة [illegible] القنو ج القنوة خوشه
خرما القنو القنوات والقنوة والقنية والقنيات اصل مال القنينة جاي شراب
القناني ج و یقال قوام الامر ما یقوم به الامر وملت یقوم به ه القهرجا
[illegible] ي القیاد [illegible] القیام [illegible] القیامة رستاخیز

القيامات ج يقال قيت قوت وقيل رمق اي مقدار ما القيتة قوت روز و كويند
قوت يك شبه القيرا سياهي القيراط بنهل انك القوارير ج القيفال رك زير
از دست القيقاء بانك ماكيان القيام بايستادگی و بپايست كاره القيقاة زمين درشت
القيقاج القيقية پوست زير پوست خايه مرغ القيل كفتار القيم رائعة القيمة
ارزانی زمين خالی تم كتاب القاف ولله الحمد كتاب الكاف

المفتوحة الكآبة سوء الحال الكابوس پيرك الكوابيس ج الكابول دام
صيد الكابي آتش زنه كه آتش از بيرون نيايد الكابت دير الكابتر
والكتاب والكتبة ج والكاتب معك دوز الكاتم پنهان كننده الكاث
غله خورد روي الكالح مرد ترش روي سهمگين و كره كننده و نام كوهيست
الكاثبة آنجا كه پيش زين بر و بود از اسب الكواثب ج الكاثر بسيار يقال
شي كاثر اي كثير الكاذي بخور يقال كاذي رادي اتباع الكادح بركوه الكادس
آن صيد كه از بالا هر آيد الكاذب دروغ زن الكاذبون والكذابون ج
الكاذبة كوشت پشت ران الكارة پشت وارجامه الكارب ج
الكارع آب كش الكارعة خوابسن لب نزديك الكاره دشمن الكاروز
ج الكاس لمع با شراب الكاسات والاكوس والكؤوس ج الكاسد نارواز
الكاسف غمگين و وجه كاسف روي تاريك ويقال هو كاسف البال اوبد حالست
الكاسور يقال ديها الكاشح دشمن نهاني الكاشحون ج الكاظم باقيست
كاظمه جايكاهيست الكاع كنك خورده دست از سوي انگشت انخر و رحل اكلاع
مردی دل الكاعب زن نارپستان الكواعب ج الكاغد م الكاغدي كاغدفروش

الكا

الكاف با صلاح آرنده ميان مردمان الكافر ناكرونده الكافرون والكفار
والكفرة والكفار ج والكافر شب تاريك و دريا وجوي بزرگ وبزركر ويقال هو
كافر بارض الروم اي مقيم بها الكافرة زن ناكرونده الكوافر ج الكافور اشتر
بر كه دندان نانده بود وبرا از بيرون الكافة باز دارنده و همه الكافور نام چشمه
ايست در بهشت والكافور كارد و الكوافير ج الكافي بسنده كار الكفاة ج
الكالي نيه موئيث كالئة سره كند و جنت كالح روي فراهم كشيده و دندان بيرون
آمده و دهر كالح روزكاري سخت الكامخ كامه الكوامخ ج الكامخي كامه فروش
الكامل تمام الكانع انك دست وي خشك شده بود الكانون مرد گرانجان والكانون
والكانونة آتش دان آهنين با روبين الكوانين ج الكاهل ميان دو شانه
الكواهل ج الكاهن اختر كوي الكاهنون والكهنة ج الكايل بوده الكباب ب
م الكباية نوعيست از بوي خوش الكباث آنچه پخته بود از بار اراك الكبة
كروه الكبات ج وكبة الشتاء سختي سرما زمستان الكبد جكر الاكباد والاكبد
والكبود ج والكبد قبضه كمان وكبد السماء ميان آسمان الكبد راستي و بلا و سختي
معيشت و رنج من قوله تعالى في كبد اي في مكابدة وتعب الكبداء زن بزرگ
ميان و قوس كبداء كماني بزرگ قبضه الكبد طبل يك روي وكبر نباتيست الكبرة كبرو
الكبش كشن ميش الاكبش والكباش ج والكبش رئيس لشكر الكبكب نام كوهيست
الكبل بند الكبول ج والكبل والكبن كناره دول كه در نوردند الكبير بزرگ و بزرگوار
و نژاد بر آمده الكبار والكبراء والكبوراء ج الكبيرة گناه بزرگ الكباير ج الكبيس نوعيست
از خرما الكبيسة آن سال كه روزي در وي افزايند و آن هر چهار سال سالي باشد ت

الكتان بافتست و نوعیست از جامه الكتل میان دو شانه الاكتاد ج الكتر كوهان
اختر الكتف شانه الاكتاف ج الكتم نباتیست كه بدان خضاب كنند اي وسمه
الكتوم كمان كه بانگ نكند وان كمان نیز كه در وي هیچ شكاف نبود الكتیبة
لشكر كرده الكتائب ج الكتیب بانگ اشتر جوانه و بانگ جوشیدن دیگ یقال ما
بالدار كتیع اي احد الكتفة آهن دروا الكتیفة كینه ازدل الكتیلة آن
خرما بن كه دست بخرما آن نرسد الكتائل ج ث الكثاثة بشریرة كه چیزي
بزرافكنده بود والكثعة ایضًا لحیة كثاء وكثة ریش بسیار موي ورجل كث
اللحیة حریش بسیار موي ریش الكثب نزدیك الكثر دل خرما الكثكث خاك
و سنگ ریزه الكثیث برنگ ریگ الاكثبة و الكثب والكثبان ج الكثیر بسیار
یقال كثیر بثیر اتباع و بجیر ایضًا الكثر او الكثرام ثوب كثیف جامه نیك بافته
وفرو كثیف بوشتین گشن موي ح الكحال برنگ چشم شاة كحلاء گوسپند هردو
چشم سیاه وعین كحلاء چشمي كه تور و مي سیاه بود الكحب والكحم غوره الكحبة
غوره وار الكحل نامیست آسمان را و تنگ سال را الكحیل چشم سرمه كرده د
الكدب خون تازه الكدر كبتره الكدر فربه یقال ما بالعیر كدمة اي الم یكت نیم
الكدود آن جامه كه از وبرنخ كنند الكدوم ج ر الكراب شوي كه الكرابي
كرباس فروش الكزار كوسفندي كه شبان كالا و خود بر وي نهد و اصله من
الكوز وهو الخرج اللزام زبان الكرامة طبق سر خم الكرب تا سه الكرب زیر
شاخ خرما و رسن كه دو تو و سه تو كنند و بر چوب سر دول بندند كربان كوزه
كه نزدیك باشد بپر شدن الكربة رنج كه در كرب الكرابیس ج كربلا مقتل حسین بن علي

رضي الله عنهما ولعن مبغضهما الكرد كردن الكردم كوتاه رفتن الكزان گس
كه بدان بر خرما شوند و رسن باد بان كشتي الكرورج والكرجاه خرد نزدیك آب
الكرارج الكرام زبان الكرة دوله والكرة یكبار الكرات ج الكرتان هردو
كناره روزه الكرزن میان سرایي و تو دیگ سرا الكرا رس ج الكرسنة شوكي
الكرش شكنبه الاكراش والكروش المعیال الكرشا زن بزرگ شكم و بیا كرشا درشت
و خرد انگشت الكرشمة روي یقال قبح الله كرشمته اي وجهه الكرع كب آسمان ساق
كرعاء بیش ساق باریك و كردا ایضًا الكرعات كرسنه الكرفس كرسب الكركان
كرك الكرم زر و كرفرزند بكوش الكروم ج الكرم نیكو كاري والكرم والكريم واحد
و جمع و مذكر درویش یكسان بود یقال رجل كرم وقوم كرم وامراة كرم و نسوة كرم
اي كرام الكرنب كرم الكرمیة كرم والكرتم نشم الكروان جوبینه مرغیست الكروات
والكراوین ج الكروني فرشته مقرب الكرتوت ج الكردوس بزرگ سر الكردف تلبز
خربوزیله الكرویا والكرویاء كرو یا حول كرزیست سال تمام الكري خولب و جوبینه
تا الكربان خفتن الكرير آواز گلو افسرده والكرير جنار زرگ الكرو نر والكرتبص ترنجت
از كشك الكرم بزرگوار و نیكو كار الكرام والكرما ج الكریة زن كه بر بسط زشل الكرائب
ح و جرتم كرم روي كه دشوار بود دیدن وي از زشتي الكريعة كار سخت الكري
خربنده ز الكزب تكلسل رجل كز الیدین مردي بخیل بد كرة دستي بند و سخت و ترش
كزة كمان كوتاه او ذن كزما گوشي كوتاه و شفة كزما لبي باریك و خرد و رجل كزما
و كزمة باي خرد انگشتان الكزدم آن ناقه دندانش مانده بود از پیري س كیا سرمني دو
على الكسر نام سیست الكساح خاك روب الكساد نارواني الكسار هیزم شكن الكسر اندام

وهي معربة الكلالة ميراث بدات دون بدر وبسر الكلام سخن الكلم ج الكلب
سک الاکلب والکلاب والاکالب والکلیب ج والکلب میخ دسته شمشیر و تور
آس و آن دوال که درمیان کوزکانی آرند جون بجو اهند درخش و آن
که در دیوار کدارند و آن میخ که کب کش مشک خود را درانز آویزد و درخت خار
آرد و دیوانکي و کلب الفرس خط میان بیت اسب و کلب نام قبیله ایست
و نام ستاره ایست الکلبة ماده سک یقال کلب الزمان شدته الکلبات معروفتان
الکلدة پاره زمین درشت الکلع خاربازي انانه کلع آذنای خار کند الکلعة ریمه
کوسفند الکلف بتیغ روي الکلفاء شراب تیره رنک الکلاکل سینه الکلاکل ج
الکل آنکه در و هیچ خیر نبود مونث و مذکر درین یکسان بود الکلیم خستکی ج
الکلوم و الکلام ج الکلمة یک سخن و قصیده را نیز کویند الکلمات والکلم
و کلمة الله لقب عیسی پیغامبر علیه السلام الکلنکفة کات بنبه زن الکلوب
انکشت شور الکلالیب ج الکلیت لیشوان سنک که بدان در سوراخ کشار سخت کند
الکلیل کند الکلیم م سخت وجراحت کرده و لقب موسی پیغامبر علیه السلام م الکماة
شماله الکماآیکي وایت را نظر بیت الکمال و الکمیل تمام الکمرة رو دخته کاه
الکمرات ج ناقة مکشة خرد پستان وحصیة کشته خایه خرد الکمکام انجمن
الکموت زیره اللموثة زیره و الکمیل اذ و هکذا الکمیش الشریع الکمش ج
الکمیع هم بستر الکمی مرد دلیر الکماة ج ن الکنارة طبل یک روي الکنار و قت
درخانه نهالند خرما الکناس خال روب الکنب تزوي دست و بنا بیت الکندر ج
کندر الکنادیر ج الکنزکیخ الکنوزج الکنعل نوعیست از ماهی الکنعرة ماده

مردم و آن استخوان که پس کوش نازد الکسورج اذن کشنة کوش ازبن بریده
الکسر خرک خال کسیلات الکسلات کاهل الکسلي و الکسالیج الکسیل ناکس
بنیک اهل جشب و آن لازرب باشد ش الکح بهلو الکشوح و الکشح والکشح
و شلک انزا الکشکشة بانک کبی الکشکیة تریند و الکشم بوز الکشیرم الکشوث نوعیست
از کاه و الکشوث و الکشوثا و الکشوثار سزد که برطاع ببچد الکشوف اشترکس
سال بار کیرد الکش کوشت سخت بریان کرد الکیش بانک اشتر و بانک ماده کاو
و بانک پوست مار و بانک جوشیدن شراب و بانک آتش زنه ص الکصیص بانک
و لرزه الکصیصة دام آهو الکصاص و الکظاظ ج ض الکضام نبودند یقال
هو لفظ الی الکضم کر رکاه نفس الکظیم غمکین اللضیومین و الکظاب ج
ع الکعاب زن نار پستان الکعب بزول الکعاب ج والکعب بند یزه الکعوب ج
و الکعب پاره روغن کاوا الکعاب ج و کعب الغزال م الکعیة خانه خدای عز
و جل الکعبتان کعبتین شطرنج الکعب فرج زن الکعل نان کاکا الواحدة
کعلة الکعالي کاک فروش الکعیط مردم کوتاه بزرک ف الکفار ناسپاس الکفار و ن
ج الکفارة آنچ بزه شو کند بدان بوشیله شود الکفا ر الستج الکفاف آن قدر
بسنده بود مردم را و الکفارة پاینداني الکفردیة الکفورج الکفرکره بزرکیا الکفاف
بنجه دست الاکف و الکفوف ج و الکف دو دریز الکف الخضیب و الکف الجذماء
دو ستاره است معروف و یقال کفور دفور اتباع الکفیت بکوشر و الکفیت الشریع
الکفیح و الکفي همتا الکفیل پایندان الکفلاء ج ل الکلأ گیاه تر الاکلاء ج الکلاء
آنجا که کشتي با کنار کشند و موز کرد الکلائي ج الکلاب سک و آن الکلادجة کلاتة

اشتر بزرگ الكنن باوه زن الجيت الاكناف ج لحية كنفلينة ريش بزرگ الكنة زن
برادر زن برادر الكنات والكنائن ج الكنود ناسپاس وزميني كه در وي نبات نبود
الكنلح الكنوف آن اشتر كه در پناه اشتران خسبد الكنهل نام درختي درازه
الكنهور ابر تمام كبب تمر كبير خرمايي كه در زنبيل كنند از تاركي الكنيس
زره [illegible] الكنيسة كنشت جهودان وآنچه زنان درآن نشينند چون بيرون نه الكنايس
ج الكنيف بيرون كب خانه وجاي اشتر الكنين ج شكل الكف هم كنيت الاكيار
ج و الكوارة جاي كوزه الكوارات ج الكواز كوزه فروش الكوازون ج
الكوالة منسوب هركس الكوة روزن الكوي والكوارج الكوش صندل الاكواش
ج الكوثر نيكي بسيار ونام جويست در بهشت الكوثل دنبال كشتي الكوانلج الكودن
اسب بالاني الكوادن ج الكور اشتر بسيار الاكوارج الكوسج والكوسق كوسه
الكواسج والكواسيق ج و الكوسج ماهي است در دريا بيني دار چون اره الكوشلة
ذكر خرد الكوع خرده دست از سوي انگشت اشتر كزا الكوكب ستاره ونقطه سپيد
بر سياهي چشم آنت الكواكب ج والكوكب لشكر و بشيرة و ميخ آهنين و زندان
وسنگ ريزه كه رنگ ان مخالف زمين بود وكب بسيار وكوكب الروضة نورها
الكوملات مثل نباتيت الكوم كله اشتران ناقة كوماء بزرگ كوهان فم ج كوم
ده تنگ از بسياري دندان عقبة كوزه بالايي دشوار ه الكهاة اشتر بزرگ
الكهام شمشير كند فرس كهام اسبي ديررو ورجل كهام وكهيم مردي درويش وگويند
مردي گران زبان الكهف خانه كوه الكهوف ج الكهل مرد سي وسه سال الكهول
ج الكهلة زن الكهلات ج الكهلب با [illegible] الكيكم مرد پير الكهمس مرد [illegible]

الكمرج الكمثري امرود الكميت بي راه اسب سرخ كه بش ودنبال وي سياه بود
واشتر سرخ كه بسياهي زند الكمت ج ن الكنا در هر دم زفت وكره خر الكندر الغا
الكناسة خاك رفته الكندس علف مرغيست الكنة دهليز بروني الكنامش ج الكنادر
كندرشك الكنس هفت كوكب جون زحل ومشتري ومريخ وزهره وعطارد والكنس
شبهات شوند كان الواحد كانس الكنه بابات كار الكنيتم ة الكيذج و الكوب كوزه
بي ترشه الاكواب ج الكوبة طبلك الكوب ج الكوة روزن الكوي والكوارج
الكرتج كوتاه الكوخ خانه بي روزن وكوله كه بركناره ديوار كنند الاكواخ ج الكور
جاي كزز وبالان اشتر باجمله اشتهاآن الاكوار والكيران ج والكور آتش دان آهنگر
الكورة شهر الكوريج الكوز كوزه الكيزان والكوزة ج الكرسي ثم الكوسي ابرو كوتاه
الكوع سر استخوان ساق سوي اشتر الاكواع ج الكونة رنگ سرخ وبهايميست الكونة
ه الكعبة گرد زنك **باب الكاف المكسورة** ب الكبا خاك رفته الكباء عود
الكباست خوشه خرما الكبة جكر الكبر براي كي الكبر والكبرياء بزرگواري وگردن كشي والكبراء
باز نامسود بيتر الكبرة جعت فرزند لمرد احد وجمع وذكر ومونث درين يكسان بود
الكبريت گوگرد والكبريت الياقوت الاحمر ويقال الذهب كبريت خالص الكبس
انبير الاكباس ج ت الكتاب نامه الكتب ج الكتت روغن كل الكركوهان اشتر
الكتن ج ث الكثث خاك وسنگ ريزه ر الكراء خرنهاده الاكرية ج الكرابس كرباس
كرباس فروش الكربال كمان بنبه زن الكرابيل ج الكريم بتركه بدلمر درخت افكنده
والكريت ايضا الكرحيله باره خرما الكرزن تبر بكسر الكراز ن ج الكرنيم تحقيق روزگار
الكرانيم ج الكرفس كرنب الكرفي ابر بلند الكركرة آنجاكه بر زمين نشيند از سينه اشتر

الكواكج الكرنافة بن بزرك خرما الكرابنف آبخانه بربام الكرابيس ج س
الكسا كليم الاكسية ج الكسائي كليم فروش الكسر كوشه خانه وزير شغته جشمه
كه برزميت باشد الكسرة پارۀ نان الكسر ج الكسف والكسفة پارۀ آسمان
الاكساف والكسف ج الكسل رودكمان بنبه زنان الكسوة هو جبه دربوشند
الكسي ج ش الكشمش م ط الكظام بندبست الكظم ج الكظامة
جاه كاريزولان حلقه كه دسته ترازو درآن بندبند وآن تي كه برسوفار
تير بجند الكظام ج الكظة بري معده ع الكعام دهن بند اشتر ف
الكفا داست جمع الكفاة فاهم كيرنل يقال كلمة كفا حا سخت كفتم يا او
دوبار والكفاف كنار كوش الكفت ديك خورد و باردان الكفات
ج الكفة نكاركرد بربشت دست وپله ترازو و دام كرد الكفنج الكفل
سوار بدوبيره وان كلم كه برسر كوهان اشتر انكنند تا كسي ديكر برنشيند دات
خرقه كه بركردن كاو نهند زير جوي وان موي كه برآيد از بيس بيغتادن
الاكفال ج ل الكلس صاروج الكلة پشه خانه و برده زنان ونام
جايكاهيست الكليت سنك دراز م الكماد ركوكه كرم كنند و برجاي نهند
الكمام دهن بند اشتر الكمامة غلاف خوشه لكمم الكمائم ج ن الكناب
سر بزرك خرما الكنارة طبل يك روبه الكنار اشتر انكه كوشيا الكناس
جاي آهو وكوزن الكنس ج الكنان بوشش الاكنة ج الكناية تيردان
ج الكن خانه كوه الاكنان ج الكنف تلي ده نتي وجزا الكنو ج ى الكياك
سرشت الكيح بركوه الكيردم دات آهنكر الكيرة الكيس كيسه الاكياس ج الكيلجة

پيمانه الكيالج والكيالجة ج الكيمخت تمت الكافات كتاب اللام باب اللام المفتوحة
ل اللآل مرواريد فروش اللالون ج اللابة سنك لاخ اللابس ج رجال لابث
اي دوليت اللات نام بتست اللاجف راه هويدا اللاحق اشتر اندك كوشت
اللاحم انك كوشت مردمانرا اللاحوس بداختر اللاخشة للاكثة وهي معربة
جليث للاجب حكي خانزه اللآذ نوعيست از جامه اللاذنة شهر بيست بشام اللاذورد م
اللاصق سرهم اللاطة واللاطية ان جراحت كه بلان بوست رسد كه بر زبر
استخوان سربوده قبر اللاطي كوري بازمين هموار اللاع صدر بد دل يقال ما بالدار
لاعي فترواي احد اللاغية اللغو اللاقطة جريا وخرده وسنك آس اللاقح باد
ابر را آبكرد كند و درخت را باردار كند اللواقح ج اللاقس عيب كننده اللاكح سخت
كه بر حلدو بشرشود بوقت بهار ويقال لام الانسان شخصه اللام برتركه از
موي بشت بود ولت يك اللامة زره جست با قنه اللؤم ج على غير قياس
اللآواء سختي الله خداي برلي برستش اللاهز كوه بلند كه درميان دوكوه بود
جنانك راه بسته شود اللائم ملامت كننده اللايبون والليام جمع اللائي كا بحت
اللاي ج ب اللباد نمد فروش اللبان شير فروش و درخت زيت اللبان فرودتر
از سينه وجايكاه بربند ازاسب اللبب بر و بربند و ريك تنك و رسن جوي كه
بر كردن بكاو نهند اللبة سينه اللبات ج وامراة لبتة زني كه شوي خود را
دوست دارد يا فرزند را اللبق جابك اللبكة باره ثريد اللبلاب ازاريك
نباتيست اللبن شير الالبان ج ولبن اللقاح شيراشتر اللبن آنك كردن نشر ارد كند
از بالش وخشت اللبنة يكي اللبنة خشته براهن وكوسفند بسيار شير اللبؤة

واللبوة شیر ماده اللبوس هر چه در پوشند و نامیست خاص زره را
اللبوث كوسفند بشير اللبث واللبث ج اللبيب خردمند الالباب ج اللبيد
جوال خرد اللبيب جامه دائند اللبيكة آن طعام كه از سكه و دوشاب
و روغن سازند ث اللثة تنك جامه اللثات واللثى لثها كرسنه اللهثاء
والتي الداهية ج لجب العسكر بانك لشكر اللجب لشكر با بانك اللجبة كوسفند
اندك شير اللجبات واللجاب ج اللجق ميان رود اللجلاج آنكه زبانش
سخت بجنبد اللجوج ستيزه كش اللجح اللجوث اثر كرسنه واللجيف بر كرد حفره
كوفتند ح اللحام حكاس لحام ميان عال الكسر ناميست داهية را
اللحام كوشت فروش اللحانة لحت كتند اللحب راه روشن اللحد اللحاد
واللحود ج اللحز بخيل تنك خوي اللحق هر كرد اللحم كوشت اللحام واللحوم
واللحمان ج اللحم آنكه كوشت ندارد و ارزو كند وبيت لحم خانه كه در او كوشت
بسيار خورند اللحمة بارة كوشت اللحب صحبي سخت وسخت خطا واللحن راه كه
بر كزيند الالحان واللحون ج رجل لحن مردي دانا بعاقبت كار اللحي زفر
واللحيات دو زفر الالحي ج اللحيب اشتر بي كوشت اللحيم آنكه فربه بود واللحيم
القتيل خ اللخي دارودان اللخص كوشت كوره چشم الالخاص ج عين
لخصا چشمي كه كوره وي كوشتين بود وستبر اللخفة سنك تنك اللخاف ج اللخلخة
بستند زبان لبي آنكه فصيح نبود اللخلخة معجوني باشد خوش بوي امراة
لخناء كنده فرج اللخواء آن زن كه يك نيمكاه وي از ديكر بزرك تر بود د اللدام
هم لخت دوز ترقع لدن نيزه نرم اللدانة ج اللدد داروكه بكام دهن فرو كنند

اللدينات دو پهلو كردن ودو پهلو رود الواحد لديد الا اللدج اللديغ مار كزيده
اللديم جامه پيوند بسته ذ اللذة شراب خوش خوار ز اللزبة سختي اللزبات
ج ارض لزجة زميني خاره اللزق لزاق كوشي با سر بسته اللزن الشدة
س اللساعة كوزه بزرك لسن زبان آور ص اللصا كوسبندي كه بكل
درويش آمده بود وبكي باز بس ماند وجبهة لصاء پيشاني تنك اللصيق
لصب كرزي خرد اللصف كبر اللصفية كبر و اللصر جيت زهي ض اللضلاض
راه نماي اللصاة آن دايره كه بر پيشاني اسب بود ط اللط واللطة زه بكي
مرواريد اللطف نيكو كاري وآنچ بكسي فرستند الالطاف ج اللطيف نيكو كار دارد
لطيف مردي باريك ذات لطاف جمع اللطيطة ماهيه اللطيم آنكه از مادر
و به بدرها آن اسب كه يك سوي روي وي سپيد بود سپيدي بچشم نا رسيده اللطح
واللطيم اسب نيم روي سپيد بقعت اللطيمة كار دان كه در وي عطر بود ظ اللظى آتش
زبانه زننده ولظى ناميست دوزخ را نعوذ بالله منها ع اللعاب آب دهن اللعا
كاسه ليس اللعان نفرين كنند اللعب بازي شوخة لعساء لبي سياه بام اللعطاء
آن كوسفند كه كردن وي بهنا سياه بود اللعلع كرد و كويند كور كيب اللعنة نفرين
اللعنات ج اللعوة سياهي ويقال كلبة لعوة سكي حريص اللعوق داروكه بليسند
اللعيب هم بازي اللعيعة نان كاورس اللعين نفرين كرده ولعين دهشت
زار ببابي كنند تا مرغان بهراسند وكرك را نيز كويند غ اللغب الضعيف واللعب
پر كه از سوي حكم بود وآنچ بر بود اللغيب ايضا اللغط بانك اللغا اللغو باطل
آنكه حريص بر خوردن واللغوس الذئب ف اللفا ضد الوفا اللفاء آن زن كه

رانجها وساقها دست وپای بزرگ بود تجد لقاء زنی کوستین وجنه لقاء بوستانی
بسیار درخت اللقة آنچ تمر کرباس بران بیجد جولاهه اللقوت کر زن م
فرزند دارد از مسی بشیت اللقیة کوشت مازبشت اللقیفه عصیده زنت
اللقیف یار یقال فلان لقیف فلان واللقین امره وحیه ویقال جاؤا
بلفیفهم ولقیم آمدند همه ق اللقاح نوره خرما اللقاط خوشه جین اللقب ورد
نامه ونام بد اللقاحس ج اللقس مردم حریص اللقط خوشه برجیدن واخ
براکند از درخت برگ اللقاط ج اللقعس بی جشم رغیت اللقلق زبان ولقلک
مرغیست اللقالق ج اللقلاق بانک اللقم راه روشن اللقن لکن اللقوة
عقاب وآن زنی که زود بار کیرد واشتر رایز کوشک اللقاح ج واللقوة بیماری که
یک سو دروی از لب و دول فراخ اللکوح اشتر دوشا اللکح اللکی انداخته
اللکیط حرام زاده بکوی افکنده اللقاط ج اللکیطه مرد خوار اللکیق حوض برآب
ک الکیک گوشت بی استخوان و درخت ضیف م اللمار بد کوی ویقال ماذاق
لماحا ولا لماظا ولا لماکا ولا لماقا ای طعاما اللم گناه خرد و دیوانکی اللم
بسیار ونخت اللمزاک اثر کما هیا جش بجیل تافرب هست یا شغت لطیار ای
سیاه بلم و اللواس اندکی خوراک هر جیزی بی خورد اللواق ای تاوه فروش
ولا لواقا اللوث قوت اللوح تخته شانه مردم وتخته جوب وجز آن الالواح
ج اللوذ پناه کار الالواذ اللوذعی تیز دل اللوز بادام اللوزینج کوزینه اللوعة
الحرقة اللولب نر و ماده ای بند آهنین بس در اللون رنگ ورنگ روی لا
الالوان ج واللون نوعیست از خرما اللوی بجای نان اللوی تره خشک

اللویث کرده برآکنده از هر جای ه اللهاة ملازه اللهوات واللها ج اللازه
درجی اللهب زبانه آتش بی دود اللهبان سخت تشنه یوم لهبان روزی
سخت کرم اللهبة تشنه اللهاث تشنه اللهجه جایکاه سخن از زبان طریق
لهجم ای طلاب اللهزم درزد دیر یقال لسان لهذم وسنان لهذم وسیف لهذم اللهاث
انذر هکیف اللهق سخت سپید وکاو دشتی اللهلاة واللهلة جامه سپاده
تنک اللهو بازی واللهو من قوله تعالی ان نتخذ لهوا کنایة عن الولد والمراة
رجل لهو مردی بسیار بازی وغلت اللهیب زبانه آتش اللهیده طعامی اللهیق
درهانه ی اللیاء زمینی دور ازآب اللیات لشکر یقال ما بالارض لیاة
ای حرتع اللیات اللیت یقال فلان فی لیان من العیش ای فی نعیم وخفض
اللیث شیر ومکس کیرا اللیوث ج ولیث عفرین کوشت خرک اللیح تام
بیغامبرییست لیکة نام دیه شعیب علیه السلام اللیل شب وبجایجو بینه شب
وکویند بجه جوز اللیالی ج اللیلة القابلة واللیلة المقبلة فردا شب لیلة لیلاء
تاریک واللیلانه سی ام ماه لیلتئذ آن شب اللیت نرم اللینون ولا لینا
ج اللیم ناکس اللیام واللوماء ج واللیم العسل باب اللام المضمومة
ب اللباب خالص ولباب الفستق بسته مغز اللباخیة زنی تمام خلق
اللبادة واللبادة قبای نمد اللبادات واللبادات ج اللباد کندر واللبانة
حاجت اللبانات ج واللبانة نام زمینیست اللبت خرد و مغز هر چیز الالباب ج
واللب ج اللبخة دام موش اللبذ برو بنم برهم کرفته وانکشت نکنید و مرغیست و نام
هفتم کرکس لقمان ونال لبد مالی برهم نهاد یقال کم لبّخ غیکک جند نکو مقدار

لبد

بشير تو اللبن درختيست بزه دار همچون عسل ج اللج شيشرا اللجة ميان
دريا وبحر لجي دريايي ژرف اللجج بايابي كه سرش تنك بود وتن فراخ اللجج
ج اللجة كوسفند اذكابطرا اللجيم سيم ح اللحد لحد كور اللحك جنبيل ايست
اللحمة بافه كرباس واللحمة خويشاوندي خ اللخم نوعيست از ماهي س اللسس
نباتيست ص اللصوصية دزدي ط اللطة حاهيجا اللطق نيكو كاري
دركار ع اللعاب لال ولعاب النحل انكبين ولعاب الشمس آنچ كرمكاه
ازخرشيد چون تار عنكبوت اللعاع اول نبات كه بديد آيد اللعبة بازيست
ج اللعب انك بسيار بازي كند اللعطة سياهي كه دركوسفند بود اللعوط
اللعاظ ج اللعنة انك مردمان برولعنت كنند اللعنت انك بر مردمان لعنت
كنند وابن نباتيست فاعل ومفعول را غ اللغاب پر تير كه از سوي سلم
وان بد بود اللغام كف اشتر اللغم ج اللغة م اللغات واللغوت واللغى
اللغو واللغو دكوشت كه بركرد اكرد طلاره بود اللغا ديج اللغز بردك
بيبيزه ق اللقاط كه برچينند اللقاع مكس دراز پاي اللقاعة حاضر
اللقام جابكاهيست اللقطة خوشه كه برچينند اللقانق جهود انه
لقمات نام مرديست لقمان حكيم رحمة الله عليه اللقعة بالعربية نعيم نام
ك اللكالك اشتر بزرك اللكام كوهيست بشام اللك رنك لاك اللكنة
زبان م اللماظة آنچ در دهن بماند از طعام اللمة همزاد وكروهي زنان
اللمزة بدكوي در روي اللمظة پاره طعام اللمظ ج اللمعة آنجا كه آب بوي
نرسد در غسل وطهارت و اللوب پرتير كه از سوي بنت وان نيك بود

واللوب تشنه اللواهد لقمه اللوبة سياهات الواحد لوبي واللوبة سنك لاخ
اللويس ج اللوبان اللوثة ضعيف اللوح ميان آسمان وزمين لوط نام
پيغامبريست عليه السلام اللوطيم والجمع اللوطيون اللوف نوعيست از كليم
اللامة جمله آلات بزركر اللوم ج اللؤلؤ مرواريد خوشاب اللايح ه
اللباة كاودوش اللهام آن لشكر كه هرچه بيند بيست كند اللهجة واللهنة
ساري اللهوم اشتر بسيار شير وآسب نيك رو واللهاميم ج اللهوة آنچ بدست
در دهن آس افكنند تا آرد كند اللهى ج واللهوة العطا باب اللام المكسورة
ب اللباحة اي اوايشرا اللبس واللباس هرچه در پوشند اللبس ج ولباس
الرجل امراته وزوجها لباسها وقوله تعالى ولباس التقوى ذلك خير اي الحيا
وليس اللعبة جامه خانه يقال هو اخوه بلبان امه اللبن نمد اللبود ج
آن كروه كه بيكجا مقام كنند وصوي قناتيرا اللبلاج الكبن خشت الواحدة
واللبنة خشتك پيراهن ث اللثام دهن بند اللثة كوشت بن دندان
واللثيح اللثة آن كروه كه جاي مقام كنند ح اللجام لكام الاحمة والجام اللجم
ح اللحاء پوست درخت اللحاح سريست اللحاظ كوشه چشم از سوي كوش
اللحظ ج واللحاظ داغ كه بر كوشه چشم اشتر نهند اللحاف هيم اللحزج اللحام
اللحية ريش اللحيج رحل لحياني مردي ريش آور د اللدام هو لحت وجوم
اللدم ج اللدة همزاد اللدات واللدون ج ز اللزاز چوب كه در بسته را
اللزيج ولذاذنام اسب پيغامبر صلوات عليه الصلوة والسلام س اللسان
ويسوك نعلين الالسنة والالسن ج ولسان الصدق ثنا نيكو ولسان الميزان

ترازو ولسان الحال زبانه تره اي مرقوم ولسان الثور گاوزبان اللبش اللغة
ص اللقب شکاف درکوه اللصاب ج اللصت واللص درد اللصوص
واللصوص ج ط اللطاطتره کوتاه واللطلط زن پیر ع اللعب بازي
اللعاف باي ناره وغلاف جامه وآن خوش اللغايف ج الالغاف بيني نبل
اللغت شلغم اللفيته لغتي ويقال لفت الشي اي مثله ق اللقا رنجار زار
اثر دوشا اللقايح ج واللقاح نح اللقط پاره زر که از معدن يابند ک اللکام
آنکه کوشت م اللمه موي تا بدوش رسيده اللمام واللمم ج و اللوا علم لشکر
الالويه ج اللولث آن آرد که برنان آرد بخشت برا کحدالقوي ريک بر هم جيله
الالويه ه اللهاز آن داغ که بر زير گوش نهند اللهب کشادي ميان دو ريگ
وشکاف درکوه الالهاب واللهاب واللهب ج اللهز ميان جاي فراهم آمدن
کوشت ميان زنخ وگوش اللهازم ج ي اللياي چيزيست مانند نخود بخورند ازا
اللياح گاو سپيد دشتي ورنگ سخت واثر کوتاه اللياط ريش اللياق لب دولت
آنجا که در گوشتي بوات رسيد از کوشت اللیط پوست بيرون نکم مردم وپوست ني اللين نيش
بيم باابو هم که در دولت بود اللين نرم اللينة درخت خرما الليون ج تم کتاب اللام
كتاب الميم بالميم المفتوحة ل الماكب الامراه والمباه ج المآب جاي بازگشتن
المابض کوز زير زانو وزير کلک المابض ج ارض مابلة زمين بسيار خرما المابور
کش داده ورنگ سوزن داده ميزان ماتو ترازوي نيک ويقال بنية ما نع
اد اسشنت حمرته الماتم الجمع زنان الماتم ج الماترة
نيک الماثل القايم والملاصق بالارض وهو من الاضداد الماثل چراغ

باب المواثل الماثور شمشير گوهردار الماثم بزه الماثم ج الماج آب شور ثنيخ ماج آنک
آب دهنش همي رود از پيري الماجد بزرگوار الماجدون ج الماجل حوض آب
المآجل ج الماجت ناپاک الماجان الماج سيله خايه مرغ ماجن روزي بخشد کريم
الماحي سترنده کفر الماحة ج الماخوذ گرفته الماخور خرابات المواخير ج المادبة آب
وآبدار المادية مهماني المادوس ج الماذي انگبين سپيد وکوپيد ستبر الماذية زره
نرم وفراخ وآن يي که آسان بگلو فرو رود المادبة حاجت المآرب ج المارج
زبانه آتش المارد ديو ستنبه الموارد ج رجل مارض مرض ركام کرده
اديم مارونا اديم پيراسته بارطي وهو بنت رجل مارق مرد بيرون رفته
وزرع ماروق کشته المازق والمازم والماقط ج الماذن خايه مور ومازن نام
قبيله ايست الماس آنک قول هيچ کس قبول نکند الماست معوب زجم ما
اي مهمة الماسحة عروس آراي الماسخي کمانگر منسوب الي ماسخ وهو رجل
فوايش الماسلة ميزيستا الماسلح ماسل نام جايگاهي است الماسور بول گرفته
زن اندام بر يله الماسي ناپاک الماش سنگ نبات الماشطة عروس آراي
روزنه الماشون والمشاه ج المائية آن زن که بسيار زايد وچهارپاي المواشي ج
الماصر گوسفند اندک شير الماطر ترش مثله يقال ليلة ماطرة شب باراني الماعز بز نر
ماعز هر شي سخت الماعون متاع چون ديک وتور وآتش زنه وجز آن وهو جمع
لا واحد له والماعون الزکوة المافوک والمافون آنک اوراراي وعزيمت نبود
وقيل المافوک آنک او را از کردار نيک باز کردانيده باشند الماق والماقي گوشه چشم
سوي بيني الاماق والماقي ج الماقط اشتر سخت لاغر که بر نتواند خاست از لاغري

الماقوط اسا دوا الماکس راه بات الماملة سربریت زن الماکر ج الماکول
خورده المال خواسته الاموال ج ورجل مال مردی بسیار المالح مالد و المالح
ایضا المالح کیسه سور وخبر مالح نانی شور المالک پادشاه والمالکون والملاک
ج ومالک خازن دوزخ ومالک الحزین بوتیمار وست طرالمالکة
پیغام یقال ثمرة مامورة ای کثیرة النتاج المالوس حل بنده المالوق والمالوق
دیوانه المامت ایمت جای المامومة آن جراحت که میان او ودماغ
پوستکی تنک ماند حاذ وماموینة خانه دربوش المامرات داردی است الماهنة
تهیکاه الموت ج المانع بازدار تنک الموانع ج الماورد اطاء الورد گلاب
الماوردی قالب فرورش المادیی آنجا که فرو آیند الماویة آینه وسنگ نو وماویة
نام زن ست الماهد جای بسیار المایح بیشر تنک الماهر استاد درکار خویشتن المهرة
ج الماهنة خدمتکار المایح آنک از چاه آب کشد الماحة ج والمایح المتبختر
فی مشیه المائدة خوان آراسته الموائد ج المایر آنک بخوار بار آرد المیاره المایر
ج میزان مایل ترازوی کیل المائق احمق یقال مائق دائق اتباع المائت ذروع
زن ب المباءة المباءة منزل والمباءة آنجا که اشتر شب کرارد المبثوث پراکنده
المبحوث درلیق المبثرة نیلوکاری المبرز کب خانه المبرک انجا که اشتر بخسپد المبارک
ج زرع مبرود کشته تگرک زده المبصرة علم المبطخة کثر دار خربزه المباطخ
المبطون اوکه ناله از شکم المبعر روده زیریف از بردم المباعر ج المبقلة تره
زار المباقل ج المبلغ مقدار المبلول ترکرده المباة قطع المبانی ج ت تبیل متاع
شیی دراز المتاع برخورداری وکالاه خانه وفرج زن الامتعة ج المتانة خرسنگ

المتین کاه دان المتابث ج المتبول برده دل المتربة درویش المتکاثر
زنی که بول باز نتواند داشت المتن یک سوی پشت ورزمین سخت وبلند
المتون والمتان ج المتن شانه کرباس المتوح چاه که دلو ازو برکشند
کشند بر یکبار المتوق نوعیست ازماهی المتین استوار ث المثابة جای باز
گشتن وآنجا که کب کنس بایستد ازچاه المثانة جای بکمیز در شکم المثانی سورتها
قران دراز وکوتاه السبع المثانی الحمد المثعب آنجا که ترد کل بزمین المثاعب
ج المثعب ناودان که آب از ازو درجو صخر المثاعب ج ارض مثکلة زمینی
بیا روباه المثغور دندان شکسته المثل داستان وحدیث الامثال ج المثلبة
نقصان کب المثالب ج المثلة عقوبت المثالث ج المثلث سه تا المثالث ج
ومثلث سه سه المثلج برف آستان المثالج ج المثلوث سه تو رجل مثلوج الفواد
سرد دل المثمود آنک بسته شد بر در سوال ورجل مثمود یکش عشیان المال المثناة
دوبیتی درسن المثانی ج المثنی والمثنی دوتا ومثنی دو دو وجنة مثنیة حبه
ح دوتا که بتبه نلارد المثوبة باداش المثوی منزل ارض مثیلة زمینی ریزان
المجاز خلاف الحقیقة المجازة گورستان والمجازة راه در شورستان المجاز ج
المجاعة گرسنگی المجان رایگان المجبة راه المجبات ج المجبنة المجنة بددلی
المجبوب خایه کرده المجبول بزرگ خلق المج ماش المجدور دولی المجدود دولتی
المجدول رسن محکم تافته ومرد نیکو خلق المجدولة زن محکم خلق المجر لشکر بسیار
المجر لشکر بسیار المجر تشنه اشتر که سیر نشود از آب المجرة راه کاه کشان زرع مجرود
کشته ملخ خورده المجری راه الجاری ج المجسی والمجسة آنجا که طبیب بجد ازدست

طعام مجشوب طعامي درشت الجمعة زن بابهل زبات الجمال غرور ريا مجلة
دستي نژد بست الجلة نامه دشوي غلة الجلس نشتن المجالس ج المجلز
توزبوشيده الجهد تفرخ دات الجم جاي كرد آمدن الجامع ج الجم جاي كرد
آمدن درجاه الجان ج الجموع جمله الجنب بيادارض مجنة زميني بسيار ري
الجنون ديوانه الجانيز ج الجنين ميوه جيل الجوز كرا الجوس ج الجوسبة
كبركي ورزت كرا الجوستيات ج الجمود كرسنه الجمال بيابان كه درازهيج نشان نبود
الجاعلون ج الجهود غاية كوشش الجيد بزركوار الاجادع الجيع خرما درشت آغشته
ح الحاج سخت فروش المحارة ابزوين كوشت الحارث ج الحاش كاه خانة
الحاص نامه ليس الحاركة كاركاه جولاهه الحاكة ج الحالة بنت مره
ويكره بزرك الحبس زندان الحابس ج المحبوب دوست الحبور رامش الحبوب
الحائد باز داشته الحبركة ماده اثر سخت يوم محش روزي سخت كرم الحتا اصل ردم
ح الجند راه روشن المحجر جنم خانه وكردا كرد ديده آثر كوبند المحاجر ج والحجر
الحرام المحوب نابينا الحجير جاي حجامت ازبست ودكان حجام الحجامه
كهنه نوش محد لة كانج كه يك كوشه وي برتر باشد از ديكر المحدود بي روزي
المحروت رحل زده المحذوف اسب دنب بريده المحرم والحرمة الحرمة الحرمات ج
ج بيع انكمات اي اشتغاز المحروم بي روزي المحزم جاي تنك از ستور الحازم
المحنوش بداختر الحشا زوده زبرين ازمردم المحشة ديرمردم الحاش ج المحشر
جاي كرد آمدن تبار محشر جبابي بنيه درنهاده ارض محصاة ومحصنة زميني باسنك
ريزه المحصوب رنجه براكمه المحصر الذي عسر عليه قضاء حاجته من دبر المحصول

مثله المحض خالص وخر مامت المحضرم المحاصر ج المحصنة كبوتر خانه الحطب
هيزم دات الحاطب ج امرأة محطوطة المطارف هموار بشت المحظوظ دربع
المحفل مجار جامه الحافج المحفل انجمن المحافل ج المحفور جامه محفوري المحقون
فرارا المحقوقون ج المحقوب يشر مامت المحك خشمكين المحكر اصل الحل
تنك المحول ج ورجل محل اذا كان جايعا في الحال الحلب خوش نوعيست ازبزكي
الحلبة دست ابشات الحلج غمت بنبه بارض محلفة زميني كوشتبان الحلتم
ع الحلاتوج والحلت والحل آنجا كه فرود آيد المحال ج المحلوج بنبه بريده الحملة
خصلت ستوده ومحمود نام مرديست ونام آن بيليست كه ابرهه صاحب جبشي ملك
بمت مكه آورد كما قال الله عز وجل الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل رجل
محوق مردي ابله مثله المحموم تب كرفته المحمود كوشت بي بريان الحنيتا كردش
زرد الحانج المحو سياهي ماه ارض محواة زميني بسيار مار ومحياة ايضا محوة
ناميست باد شمال را الحيا زندكاني الحابي ج المحيص كشتن جاي ويقال ما محيص له
ولا مقيص ولا فريص اي لا مهرب الحيض بي نمازي زن نصل محيق بيكاني
تنك المحبوس آنك مادر وبدرش برستار بوده باشد خ الحاض بردزه المخاضة
كوركاه زود فخاليف اليمن ديهها بمت الواحد غلاف الحبا نهات دات المخاني
ج المخبر ستور ستان المخابر المخبول دل بشده المخترت خسته كرده المخراة والمخرج
آبخانه المخرفة راه درميان درختان المخاف ج المخرم تنكي كه از كوه برون خاسته
بود المخارم ج المخروت شكافته لب ورجل مخروط ردي دراز وجبة مخروطة ريش
كفيده المحسول ناكس المخنف بيح دات المخشاب مير ه كر بيه المخشوبة بتر نا تمام ارض

مخضرة زميني سبزستان المخاطم بيني اشتر المخاطم ج جنب مخطوب پهلوي باريک

المخلفة بلستان طعنة مخلوج نيزه زوني جب وراست ركب مخلوم لا يكاد

بري وحلوس ايضا المخلوف تلم شكسته المخمصة گرسنگي المخمور الذي خمار

والمخمير خميرشد رجل مخموم القلب مردي كه درطاوي كينه وحسد نبود المخن مرد

دراز المخنة بيني المخارة ج وجه مخول ومخبود ومخيل روي باخال المخيض دوغ

المخيضة دوغ والمخيط دراز المخيلة ابداء صيدوار المخايل ج د المداك سنگ

المداس پاي افزار وخرمن گاه المداكل آن سنگ كه بران مشک سايند الدب

آنجا كه آب زند دريرد المدبغة موضع الدباغ المدبوغ پيراسته ارض مدبثة

زميني بسيار دراج والمدرجة راه المدارج ج المدافزوني آب دريا ومد النهار

گاه فراخ المدرم المدارج المدركلوخ الواحدة مدرة ومدرة الرجل اي

بلده بقرة مدرار گاوي بزرگ مردي المدشاء آن زن كه گوشت ندارد برپستها

المدعاة مها في المداعي ج المدفع جاي رفتن آب المدافع ج المدفوث در

زميت المدلبة جنارستان المدلج آن مقدار كه ميان حوض وچاه بود

المدالج ج والمدمع جاي اشك المدامع ج المدي غاية مدين نام شهر شعيب پيغامبر

عليه السلام المدين شهر المدينة برستار ونام شهر يثرب والمدينة شارستان المدائن

والمدن ج العرق المديني رشته كه درپاي برآيد ذ ارض مذابة زميني بسيار

گرگ المذارع شهرها كه از يک سوي كشت بود واز ديگر سوي بيابان الواحدة مذرع

يقال ارض مذئبة زميني بسيار گرگ المذبح سرناي گلو وآنجا كه قربان كنند

وكتابخانه ترسايان المذابح ج بعير مذبوب اشتري مگس گرفته طعام مذبة

طعامي كه دروي مگس بود المذروبة تيزكرده المذق شير باآب آميخته والمذق

ايضا المذلة خواري المذقة نكوهش المذقات ج والمذقة الحرمة المذهب

راه وآنجات المذاهب ج المذي والمذيكب نشاط ر المراد آنجا از رود

جشم بران انيك المرائي ج المرآة والمرة زن النساء والنسوان ج المراد

گردت المرارة زهره المرار ج مرافق الدار المرازب الارليني باشنده از جانب زمستان

وتابستاني وجزآت المراق خوردني وزش المراودي باد بيزن فروش المربا

جاي ديوبات المرابج ج المربض آنجا كه ستوران بنبند المرابط ج المربع

آنجا كه بهار ركرار دوس جهارتو المرابع ج ومربع چهار چهار الموبوع مرد

نه دراز ونه كوتاه اي ذوبهر المرت زمين هموار كه دروي هيچ نبات نبود

والمروة ايضا المرت ج رجل مرت الحاجبين مردي كه برابرو پيش نبيج

موي نبود المرتبة پايگاه المراتب ج المرتج والمرتك مرداسنگ المراتج

والمراتج ج يقال متاع مرثود كالائي برهم نهاده المرثية والمرج چراگاه ستوران

المروج ج المرجان مرواريد الواحدة مرجانة المرج شادات المرجو ج المرجح

آس كرده المرحب فراخي المرحل والمرحلة منزل المراحل ج المرحمة

مهرباني نزدیک مرحوض جامه شسته المرخ درختيست كه عرب آتش برون

آرند المرد بار اراك المرداء خرما بن بي برگ وزمين بي نبات المراد

المردغة گوشت ميان بازو وبرتنک سوي المرادغ ج المرد فرش زعفران

المردودة ستره وامراة مردودة زني طلاق داده المردي روي كشتي

المرادي ج المركتل وبيل المرور ج والمردست المراس ج المرة يكبار المرات

ج المرزبان دو افرد ٥ بكه كبد المرزبات ج المرزبات مهتر كه كات المرزبانة
ج ومرزبانات المذارة شير المرزنجوش مرزنكوش المرزبة مصيبت المرازج
المدبة رسن كه از كتان بود المرسج المرامس ج المرسن بيني وجاي رسن
از بيني اسب المراسن ج المرسوم المرصد راه فراخ المراصد ج المرض بيماري
الامراض ج المرضاة خشنودي المرطاوات آنجا كه موي برنيايد از دو سوي زير
رجل مرطوب صاحب الرطوبة اديم مرطي اديمي پراسته بارطي وعرمت
مرطي انزبي زرد رو المرعز والمرعزا والمرعزي والمرعزاء بزيكم الموش
آكزكبتر دوبرشود المراعش ج المرعى جراستان المراعي ج المرغ الل
آنجا كه كتي وا كناره كنند المرفق ودنك المرافق ج والمرفق سازكاري
المرفوع برداشته المرتق ترد كوبات المرقح الامراق ج المرقد خوابگاه
المراقد ج المرقعات احمق المرق نرمه شكم المراق ج وقيل المراق ج
لا واحد له وقيل هو جمع المسترق توب مرقوع جامه بيوند بست المركز
بركار وجايگاه المراكز ج المركل راه وآنجا كه باسوار برد بهلو اسب المراكل
ج المركو حوض بزرگ وكونك خرد المرم العظام المرمريس الداهية المرمة
كمادر كوسفند برد هر موزه جاي شكيف المرت بوستين المرميم دستي لحم
كوشتي بسنك نافته بريان كرده المرمرد المرودج المرودج سنك اتش را
والمرودج نام كوكبيست بمكه المروح اسب تثاني المروخ دار كه در خورد مالند
المرزاة بيابان المرازج عبت مرها حشي باسره كرده المرهصة الدرجة
المراهص ج المرهم المراهم ج المري راه كوار طعام وشراب انكلوا المروح والعوع

والمتبني دعوي پيغامبري كن بدروغ المتندي جاي حديث كردن المترة
نزهت جاي المتنزهات ج المنتظم انك سخن باحكام اقكند المتواضع فروتن
ارض متواضعة زميني جرف آب خيز متوبل ناني كوادي دركيرد المتوكل
تمك خوش المتوسط ميانجي المتوضا آب خانه المتوضات ج المتهود
المتزم ابريانك امراة متيم زني دو بزاياد بيك شكم ش المثابة زمين
باره كر دن المتاخف هم زانو يقال ارض مثرة كثيرة الثري المتجر شكر بسيار
وآنجا كه آب بيشتر بود در دريا المثاقة داغ كه بر صورت ديگ بايد بود
وآن زن كه شوهرش دو زن ديگر دارد وجزاو هت الاثفية رجل مثفي
مردي كه سه زن دارد المثقف انك نيزه را راست كند المثقف نيزه راست
راست المتقل زن كه آن بار شله ارض متقلة زميني كرانز خراج المثلة
ه وعقوبة المثلاج المثلث سباكي وسرشته باشد از مسك وعود وعنبر
مثلمة سره رخنه در آفتاب المثلي تا فعش الامثل المثمر والمثمر بيد دلالة
آرد ه شجرة مثمرة درختي بار آور المثمل زهر كشنده المثمرة بارها كرده
ج الجاج آب كه از دهن بيفكنند ويقال مجاج العنب شراب ومجاج
النكين ومجاج المزن باران المجاهد غازي المجاهدون ج المجتبر استخوان بند
المجتبي بركزيده المجيبون ج المجتمع خط ريش فراهم رسيده كلبه ج
سكي آبستن المجذر ابله بر آمده المجدل بر زمين افكنده المجذر مرد كوتاه
المجذي آن اشتر كه بيه در كوهانش بديد آمده بود رجل مجرب ومجرس
مردي كارها آزموده المجرد شمشير برهنه حول مجرم سالي تمام كلبة مجرية

ساکی با بجه الجرم گناه کار الجرموش ج فربه مجرنش اسپی بزرگ شکم
الجزع خاره خرمایی بخته الجزع کوشت نزار و قریب و رنگ و صوت
الاضداد المحسن جامه زبرین و جامه رنگ کرده بزعفران الجاهل
شعر مجعد مرد بی جعد کرده الجعد لنبه بزرگ شکم و ناقه مخترعه ناقه
بزرگ شکم الجعد باد سبک رو الجالجل ابر آل کشنده الجلاج بی شوم و فراخ
شکم الجلل آنک کراسه را بوست کند الجلل کراسه بوست کرده الحالی از ریش
کرده و آن اسب که پیش همه بود در مسابقه الجهد هرچه بر آتش افکند
المجتد جمازه و آن الجنا بر الجنیب لنب بکیل بای جدار مجندل دیواری
کلوخ بجبت الجو و معام نیک باز حلوا عجوز حلوا این کوز مغز دراز کرده
الجرق اسب که بیداری شکم او رسیله برد الجهزم الجیب باسخ کننده
الجیوب ج الجر رها ننده و زنهار دهنده ح الحارف بی روزی الحائش
نان سوخته الحات در روز آخر ماه که ماه بنهان شود الحب دوست
الحبون ج امراة محبل اذا کانت ینزل لبنها من غیر حبال الحتاج
مند الحتال حیلت کر یقال مالی عنه محتل ای بلته لیام محتلهات روزها
سخت کرم الحتر آنک عطا اندک دهد المحترف بیشه در الحتر فرش ج
المحتطب هیزم دات و هیزم استان المحتول ابحث الحتک آنک خلته بند
امید کرانی را الحتلم خولب دیله الحتنک کارها آزموده و الحنک
ایضا الحتل شر زده فرس مجال اربع که چهار دست و بای سپید دارد
و محجال مطلق بد ار رجل آنک دو بای و دستی سپید دارد یا دو دست

و بای دیکر الحج نزرده خایه مرغ الحدث نو کننده الحدث حادث
الحدث آنک هرچه بیناد بیند جنات ایدا الحدث آن زن که شوی را سوک
دارد الحد د شمشیر تیز الحدیله کان یک کوشه وای برتر باشد از دیگر بیت مخرد
خانه خرشتها الحر آزاد کرده رقیاب الحر فی بنی اسرائیل المعتکف فی المسلم
قلم محرف قلمی سر کژ الحرم تازیانه ناپیراسته و ماه محرم المحرم ماسح الحرم
الحر صون ج الحسن نیکوکار المحسن ج المحش آن زن کرد که شکم او خشک
شده بود المحصب آنجا که سنگ اندازند درع المحصار سن محکم بافته المحصن
المحصنة زن بارسا و زن آزاد و زن شوی کرده المحصنات ج الحصین شاز
و دانا و تر انا المحصون ج المحفلة اشتر که ناروشنده و بر او تا بستانش بزرگ
نماید المحق خلاف المبطل المحقون ج و المحلون ج المحلب انا از المحل از
حرم برون آمده المحلات الامت مسافر که چون آن با وی باشد هر جا که
فرود کید المحلقات المیار دیک المحلق آنک بشک باشد در بالینی او کمیت محلق
کمیتی که بشک باشد در کمینی او المحلقت آن خاره در بهره بخته بود محلم نام
جویست بحرین و نام مرد بیست شعر محلوک موی سخت سیاه المحال آنک
ساخت رابیم کند و جنه مجاز روی سرخ نام مجالد بغایت مترد و نام بجابر
صلی الله علیه وسلم ارض محضمة کثیر الحمض اللیالی المحتات سیاه کند عله
در میغ نابل امراة محقمة زنی که فرزند احمق زاید الحماء رسن تافته چار
محلیة خری سخت خلق الحموی ابر سیاه ماء محمی آبی تافته الحب ابسبز
المحنق اشتر اندک کوشت بانحو رجل حنک مردی آزموده رجل محنج مردی

حلجت المؤصل تكم بروت خريطه الخوط ديواريست ذكر عوق عظيم المرن المجول
يكساله الحيا روي المجيامات روي خ المخابر بزرگ را المخابر وتسج الحازه جنبه بركه در آنند
الحاط كلك بني الامخطسج دخلط الشيطان آنچ در كردكاه بيتنل ازخرشيل جون
تار عنكبوت الحباة زن بردكي الخبت ترس كارا المحبتو نسج الحبل ديوانه
المختال كننده الختالون ج المختبط آنك بكويي ترجو بلي خويشي دارد المختط
آنك خط موي برآورده بود مختطف الفؤاد برده دل الختتي كفت در زد المختلج
آنك كس او را ابله برد المختلس جامه رباي المختلف تمام خلق شده المختمر خمير
شده الخ استحوات المخاخ والمختج المنج كاسته خلق وتمام ملازت المخذوون
ج اسد محال شير در بيشه منوله المخدرة زن بردكي المخدج تازيانه محكم بافته
المخدع كنجينه المخدم جاي باي رنجن وركاب بايجه وزكوهي سپيد آنك وفرس
مخدم اسبي كه باي وي بجاي خلخال سپيد بود المخرنجه شلوار دراز وفراخ وفلان عنها
المحذر نظم خوش خشمكين كه نشان در وي نه بيند جدار محرر ديواري ترجيس
كرده المختل ناكس المحنث آهو بجه المختم شت مست بطن مخصر شكمي باريك
نعل مخصر نعليني باريك المخصرمون شاعرات كه اسلام وجاهليت در يافتند
ثوب مخطط جامه بخطها جنب مخطط بهلويي باريك وفرس مخطط اسبي
ميان باريك المخطم خاره كه درلز خطها بديد آيد بود المخطل بسيار خطا
ارض مخفة زميني بسته خراج ارض مخلة ذلت خلة المخلب جامه بسيار صورت
ونكار المخلا آنك دير سود المخلس بنم بر المخلص يك روي الخلصونج المخلن از
شده ساله در دوم شده وبيش از ين نام بناشد بلكه كويند مخلف علم ومخلف عامين

ومخلف ثلثه اعوام ونيز كويند بازل عام وجنين مي كويند تا ناب سخت
شود انكاه بر راعود كويند ومار را عوده ورجل مخلف مسلف مردي كه حال بد
ارد وبدهد المخلق صورت بديد آمده ونيز نسو كرده الخلولق نسو وابر هموار باريك
المخمرة كوسبند سر سپيد وتن سياه والمخمسة خربزه پنج بهلوا المخمل بوز جامه لحم كوشت [illegible]
المخنث سست مرد المخانيث ج المخنق جايكاه خوه از كردن المخنكر خنباكر المخيش
استرد ام كرد ثوب مخيش جامه با اسباب د المدابرة باره بريده از كوش سوغل
ودر بس آويخته المدام والمدامة مي المدبر آنك بمرك خواجه آزاد شود المدجر جامه
در بركشيده المدبج تام سلاح يوم مدحش روزي تاريك ازميغ المدخل موضع الدخول
المد رطل وثلث عند اهل الحجاز ورطلان عند العراق المدرة باره ازروزكار
المدحج المدرك والاتثي مدركة رسيده المدرهم بخت بير ورجال مدرهم مردي بسيار
دسم المدعدع حرام زاده ابل مدفاة اشتراني كه بسيار بنم دارند المدفات ج المدفع
درويش المدنعون ج المدق كوبر ودستة هاون المداق المدققة كوشتابه المدلم
سخت سياه وتاريك اشقر مدمى اسبي كود كه بازردي زند وجمل مدمى اشتري سرخ
درشن فرش مدنتر ابي كه نشانها بزرك دارد المدنق بياري كريز ورجل مدنف
رنجو برجاي بمانده المدور كوكل دكرد دينار مدور ديناري كرد المدهن المداهن واجع
المدهنون والمداهنو ج المدهن روغن دان وجنبر كب در كوه المداهن
ج المدية كارد قلم دكارد خوات المدي ج المدينث استرد ام كرده د غلام [illegible]
كيسو دراز المذرب شمشير تيز المذرع آنك مادرش شريفتر از بدر بود و اصله في البغل
المذكر بنده دهنده و نهر بديزاره المذكر ونج المذكر بنز ابنه وآن شمشير كه بركناره بولاد بود

وميانه نرم آهت امراة مذكرة في كه بر زايد المذكرة آن كه بر خلقت مذكران
بود المذكي اسب همره شاه المذكيات ج والمذاكي ج المذاكي جراركنده المذكر
جاي روشن وكرد نه از مردم وجايي بش لسب وانگ دست درهم ناقد كند تا بكند
او ترمنت يا حادة المذنب خرمائيم بخشد المذهب والمذهب بزر كرده و كميت
مذهب كه زور رويش سرخ بود المرائي دوربين المرابط مقيم بر كاه
المرابطون ج المراح آنجا كه شبانگاه از انجا باز آيد المرادكر نيات المراملة
زن شوي مرده يا هستة المراية بزه نرم المرات ج المراهق نزديك
بحولب ديدن المراهقون ج والمربب برورده يقال بعل مربب بياز ركه
المربيات ج والمربيات برورده جون بنفش برورده وحزاكن المربعة
جهار سو المرتاب كمان جت المرتابون ج المرتاح اسب بجم در مسابقة المرتع
آنجا كه بهار آنجا گذارند المرتث آن خسته كه او را با نفس از جنگاه بردارند
المرتجز نام اسب پيغامبر عليه السلام المرتد آنك ازدين بركشته باشد المرتدع
آن تير كه بر نشانه ايد وخرد بشكند المرتشي رشوت ستانده اسنان مرتصفة
دندانها رسته نزديك يكديگر المرتضي بسنديده ارض مرتفعة زميني المز
المرتفق نشست جاي المرتث بنبه اكند المرتهص اسب كه سم بايش درد مند
آيد رخام تحته اسبي كه رانت رو المرجيت خلاف الملك رتبة المرجان و عست از
بر دست بمن المرحي آسيا ساز المرحة والمرحل آن اشتر كه بشان وي برزند
بود و غلادت نزديك شاه المرداة بر دارسنگ ثوب مرقم جامه بنوندبه المز
تلخ امرابح ومترا لبقول نرها كه نتوان خرد المزاه آنك هركس از و نكويد

يابس المرزر كرده وصا لياه المرتشن گرده المرسل بيغامبر فرستاده
وجيزي بيرون گذاشته المرسلون ج المرسلة يكردانه نزرك از كردن بند المراسل
ثوب مرسم جامه بخطها جونر مرصق كردي سوزنك ومرصوص ايضا
المرضة دوغ شير بر دو شيله المرضع همشيره المراضع ج المرضعة زن شير دهنده
المرضعات ج المرط يتر بر بيفتاده المراطج المرعة مرغيست ماننده دراج
المرغاة شيركه صنز تيره نشد بود المرقد داروكه خواب آرد ثوب مرقع جامه
بيونديست المركب آنكه ساخت رابيم كنند و كراسد رابنت كند المركوب ج المركب
مردم آورده المرقد مقام بد باز خبر مرد نا يخا كستر آلوده المزمل خون آلوده
المروة مرد بي المروج خوش كرده ارض مروضة بهار روض المروقي بالوده
المرهف شمشير تنك اذن مرهفة گوشي تيز و باريك المروي آن زن كه ابستني وي
بريد آمده بود المري والمري آبكامه المربطا بوست تنكي از ناف تازهار الدرعن
شكم المربطاوات ج المريق كازيره زالمزار نوعيست از خردرهم مزايق ديري
بياجب آنوده المزابع برزكرا المزارعون ج بضاعة مزجية بضاعتي اندك
ارض مزدرعة زميني كشته المزد لغتيم زكان مزا اناري شيرين المزة ترشي آن
كه اندك مايه ترش شده بود المزعة باره گوشت المزع ج المزعفر ثوب معفر
جامه زعفران رنگ كرده المزكي آنك شهود را تزكيت كند المزلج بيت وعطاء
مزلج عطايي اندك بيت مزلق خانه نوكرده رجل مزلم وامراة مزلمة سبك
روح وميانه بالا المزمل جامه بسر در كشيده المزمهر سخت خشم وسرخ جشم المزمل
كف صافي المزنة ابرسبيد المزن ج المزنل فرو مايه و تنك خو و ثوب مزنل

جامه اندک بها المرثم اشتر خورد وشی من ثم جیزی اندک المرزونة خوردنی بجارلز
بیت مزوق خانه نگارکرده وهرم مزوق درمی برص در کشیده المزوت موی
برابی المزیبون ج س المسافع بلید کار المسافون والاتی مسافة المسافات
ج المسافر حنرکننده المسافرون والسفرج المسالم عجمی المسالمون ج المسجت
انکشت ثمالت ارض مبسطة زمین بسیار سبط وهو بنت ارض مسبعة
زمینی بسیار دد المبکر جوان تمام بالاو شعر مسبکر موی فرو هشته المسبل
ثم قمار المسبب خرد بشد المستجیر والمستامت زنهار خواه المستامر دست
بند داده بقال فلان مستبند براینه فلان خود مرادست المستبشر شادمان
المستحاضة آن زن که هیشه خون می بیند المستحث برانگیزاننده برخراج
المستحرجة کار بکش آمده المستحصنة زن تنک فرج المستغرج آنجا که لب برخود
ریزند ازکرما به یافته درراه خلایه عزوجل المستبیر استر فربه وآن استر که
آبستن از غیر آبستن داند المستطیل بام بالا المستطی والمستعرض بام پهنا
المستعافت آنکه یاری ازو خواهند المستعربة عرب نه خالص المستغات او
که فریاد ازو خواهند ثوب مستغفل جامه شخن رسیده المستق ابلد
بسته المتقة دراج بوستین المسانق ج المستقر قرارجای المستقیم هیر
المستلب بیهوش المستلیم بازده المستن کوسن ارض مستترة زمین بر حیان
المستوشمة آن زن که نگارکرده خواهد المستوهل بددل الطیحر ابر سیل
ارض مستوبة هموار المستیقن بی گمان المتیقنون ج مشوه حبک حوی
سخت سیاه رجل مسحق مردی کرلز ازبیمانی ماء مسحق وسحق آبی نرم

خال

خال مستم نحیل که دهن می بسته بود المستریب جزوها در هم بسته المرعز
والمسیر هل کودک نیک برورده فرش مسرول اسپی سپیدی بر ران رسیده قرح مسطح
کوردی بهت المتجر ه روشن المشن ابر نزدیک بزمین المسطح دارودات المسباط
ج ثریدة مسقسقة اذا کانت بالسمن والفایل المسفسقة باد که برروی زمین
زود المسقط آن زن که کودک افکار کند المسکن والمسکة بخیل بیت مسقف
خانه شقیفته المسلس کیسنکه المسلسل بزنجیر بسته المسلط برکاشته المسلف زن
وبنج ساله المسکم مسلمات المسلمون ج المسلم آنک او بکشته بود ازترازی المسلی
اسب سیاه درمسابقت المسمعة کیزک سرود کوی بقال جار مسمغة استماع
ای غضبان یوم مسمقر روزی سخت کرم المسمیر ذکر سخت المسبل باریکی میان
المبمت والانثی مسنة بزاد برآمده وکارد وساله المسات ج الحسنات چمن المسنات
ج المسند بالش بزرک ومسندره المسابل والمسند روزکاربت مسلم خانه
خرشت وقبر مسنم کوری بلند ثوب مستو جامه هموار برمسجلة جامی فرود
وجرق المسهل دارو که شکم براند برد مسهم بردی جون سوفارتیر نگار کرده
المسق شبانگاه المسی بدکردار المسیون ج ثوب مسیح جامه ابخطها میتربدا ها
المسیطور برکماشته المسیطرون ج المسیف شمشیر دارن ش بیرمشاجر انزوی
که درخت خورد المشاورة النبلیل المشاش سراستخوان که نرم بود المشاطة ابخ
بیقتلی ازموی در وقت شانه کردن المشات بهین رطب المشاوب غلاف سه شیشه
المشاوب ج المشب کاوجهره ثوب مشبع جامه سیر رنک المشمل سیر ابجد المشلل
آن زن که شوی دیکر کند ازمهربانی که باشد برفرزند المشتاق آرزومند المشتری حل

ونام ستاره ايست در آسمان شم المشتم بيه آكنده رجل فشتم مردي بسيار
المشرق م المشرك والمزكي انباز كننده المشرك وفتح المخط شانه الامشاط ج
ومشط القدم استخوان پشت پاي ومشط الكتف استخوان شانه كرد شانه فرو
المشطور ج المشط ثات ازبرشت المشعشعة مي با آب آميخته
مشعوة كتيبة مشعلة لشكري پراكنده رمان مشكل انار بي ترش شيرين
مشفرة لبي بازب جسته المشمرج آن اسب كه سپيدي وي بلب زبرين بود
المشمس آفتاب برست المشمس ج ماء مشمس آبي با آفتاب گرم كرده
اشتر زود رو وقبار مشنج قباي يحيف لحم مشنق گوشتي باز كرده المشوت
شجرة مشوكة درختي بسيار خار امرأة مشهي زني كه شويش حاضر بود
المتعر كودك بكاه بنا اصيل نباي افراشته المشيعر وه سخت دلير ص
مردل بشل وفي نكر الملصاص خالص المصانعة رعوت رجل مصيح
وامرأة مصيبة بسيار فرزند المصحب خيك باموي المصحف م
ج درهم مصد ادرمي زنگ گرفته المصدر سخت سينه شاة مصدرة گرو
سنيد سينه المصدق براست دارنده وصدقه ستاننده المصدق ونح
صدقه دهنده المصدق وشح المصراة آن اشتر كه ندوشند وبرانا بستانش
نماينده مصدرات الفارة بوعيت ازخرابدبوم مصدح روزي بي حج المصطار
عرش شيرين المصطان جاي تابستاني المصطرم تنگ المصطفى برگزيده
ج المصطفون علك رومي المصعب كشن اشتر ومصعب نام مرد بيت
اشتران نارام كرده المصعبان مصعب بن الزبير وابنه المصحة باز زبر

الشطور اشتر كه يك پستان وي [illegible] بود [illegible]

عوسج المصوج ارض مصغرة زميني كه نبات او خرد بود رجل مصغار مرد
زرد نام مرد بيت المصفح والمصطفح پهن سرا المصفوف والمصفون ج المصفح
شم ثمار المصفق مي با آب آميخته المصفى مي ناكرده المصغر مرغ ازخانه
نوت مطلب جامه بچليپا كرده المصلت شمشير برهنه المصلح نيكوكار
ج ومصلح نام مرد بيت حمار مصلعل خري سخت بانگ لحم مصل گوشتي
المصلم بريده گوش المصلي نماز كننده وپاتش گرم شونده واسب دوم در
المصلي م المصليات ج فرش مصمت اسبي كه هيچ نشان ندارد الف
ومصمم هزاري تمام المصمد سنگ سخت المصمم شمشير كه بر استخوان بگذرد
المصميلة سختي المصتر صورت كننده المصورن ج المصيبة والمصوبة
بر دم سيد المصيبات والمصايب والمصاوب ج ض المورد المضاعف
صد برگ المضاعفة زره دو تا رجل مضطر مردي عظيم المضبرة ناقة استوار
خلق امرأة مضره زني با انباز المضرية تهاي المضرج خون آلوده ثوب مضرج
جامه به رنگ المضرس كار رها آزموده المضرع آن اشتر كه بستانهاي پر شير
ونزديك آمده المضرغط خشمگين المضطجع بر پهلو خفته المضطر درمانده
ج المضغة پاره گوشت نرم جرث خاينده المضوج المضلعة خربزه پيچ پهلو بود
گوشت مند پس بريان ط المطابق آن اسب كه پاي هم آنجا نهد كه دست نهاده
المطاع فرمان برده المطبخ بجد سو ميمار المطبق آن بت كه بينه شود وطيلسان
مطبق طيلساني دو تو المطبق آن شمشير كه از هم بيفكند المطر شتر كه جرش
بر سر آورده بود المطرب م رمح مطرد نيزه راست المطرز آنك جامه را علم

المطرف كليم خز بعلم المطارف ج وهالي مطرق حالي نوار ضد مطرقة كرة

المطريقة وهي بنت امراة مطرقة زني سر انكشتان هر بسته وشاة مطرفة

كوسبندي كناره كوش سياه المطرف آويخته جشم المطرق آن زن كه

كودكش بد معواري بيرون آيد المطرمل آنك هم سخت بود المطرم

تمام بالما المطفل آهو واشتر بابجه المطافل ج مطفوا الجمر روز ششم از ايام عجوز المطلق

آنجا كه اسبان مسابقت را ايلا رند المطلقة زن طلاق داده المطلقات

ج المطوا منك المطوعة كساني بخودي خود بغزو شند المطوعون ج

مطوق در مي بروي دركيسله المطهم اسپ تمام خلق نيكو وجه مطهم روي تمام

خلق ثوب مطيب جامه بوي خوش كرده ومطيب بمرغان كردهي المطيع

فرمان بردار المطيعون ط المظلم تاريك رجل مظهر مردي سخت پشت ع

المعارف آشنا المعارك مردكار زاري المعاشر خوش زيست المعاقر آنك

از سر حد ماساج كند ابله معافقة اشترانی كه يكبار گياه شور خورند ويكبار

گياه شيرين المعالج بجشك المعاهل آنك با تو عهد بسته بود المعبدة

بقير كرده واشتر بقطران اندوده المعبر خولب گذار نده المعبرة كه گوسپند

بسالي بشمش برو بگذارند ونبرند المعبهر نركس دات المعبعل اشترم ولادت

العناعلوح ايام معتدلات روزها ميانه گرم وسرد المعتدي بيداد كر المعترك

المعتدون ج المعتر آنك بسيار نياز بنمايد ونخواهد المعترض للسيل آهن

حريكاه المعتيف خواهنده المعتق آزاد كننده المعتق آزاده كرده المعتوقة

حي نكسد المعثلب شكسته المعجزة برهنه المعجزة آنچ خلق را عاجز كند المعجزات ج

امراة معجزة زني بزرگ سيرت بقرة معجل ماده گاوي با كوساله باشد معجم حرفي

نقل كرده وحروف المعجم ب ت ث المعد ساخته المعدل آنك عدول

را تزكيت او كند المعلم در بريشم المعذر جاي افسار المعذلج كودك نيكو پرورده

المعرب اسب كوهري ويقال ما بالدار معرب اي احد المعرب آنك جنك انگيزد

يقال اديم معرش اديمي براسته بعرتن وهو نبت المعرس ديكر دان

المعرض كوشت نابخته المعرف آنجا كه حج كند المعرق نيك كوهري بآلب آميخته

ثوب معروق جامه بپر ك رنگ كرده المعزعزش كتاده المعتزم تعويذ فروش

المعسر بهم ويث المعسور والمعاسرج والمعسرات زن كه دشوار زايد المعسكر

لشكرگاه المعشبة كياهستان المعصب آنك شكم خود بسنگ سخت كرده بود

از گرسنگي المعصر جاي زنان بسيار المعاصرج والمعصار بزرخيك حيله باز يرون

المعصفة باد سخت ثوب معصفر جامه بكاز بره رنگ كرده المعضل آن

يتركه بي بيعل هر زن ثوب معضل جامه كه بر باز وعلم دارد المعضدة

آن اشتر كه بر بازو داغ دارد المعضد خاره حزه اك نخته همراه كرده بود

المعضل آن كودك كه بي شواري از وي جدا شود المعقل آن كودك كه بر شير

الجيش الذي ملأ الارض كثرة ارض معضة كثيرة العضو ومعضعضة كثيرة

المعطل تن كه بيرا به بردي نكنند المعطي دهنده المعطية كمان نرم

المعطط از نيمه كه لرزيد در رفتن ثوب معطلم جامه بنيل رنگ كرده

المعفر خاك آلوده المعفرة آن زن كه فرزند خود را از شير باز كند باز شير دهد محجفن

بل دجرد رحير المعقبات فرشتگان نكاهدار ندء المعقبة كان سخت كرده

بي ارض معقربة زميني بسيار كزدم رجل معكر مردي اشتر دار رخ معلب
بنزه يست المعلقة شه بانوي و شدي شوه ارض معلة زميني ديكر بار
كب داده المخالم آكاه كننده المعالم جرا مور زلة المعاملون ج
سك شكاري يقال مالي عنه معذل داهي بذ المعلوق دوال فتراك المعا
ج المعاليج احمق المعاني بر بهتم تار و باي انشار جولاه و نام مرديست
رجل معمّ مخول مردي كه باكان بزرك و عا كريم جي دارد المعمي ان بيت
بوشيده بود معني آن المعتزد آن دايره كه برجاي قلاده اسب بوده
دوست دارد المعول نوجه كننده ثوب معوهق جامه بلاجورد رنگ كرده
المعيد افزعتناك ديكر بار و آن اشتر كه كشي بسيار كند المعير عيار كير
معين جامه كور جشم المعين سك جهار جشم و ثوب معين جامه بخشيه
غ المغار دشته محكم تافته المغار آنكه در ميان حرب شود المغامس مرد دلير
كه باك نبرد هرجه كند المغتسل شستن جاي و آن آب كه خود را بشويند
تشنه المغتلم انرصت نوبت مغمر جامه بد بافته المغثور جزيست خاره
همجون صمغ والمغفور ايضا المغاثر والمغافير جمع مغلل اشترى طاعون
ابله مغاريج شعر مغدودت موئي دراز اموي مجرد آن المغذم انكه كارها بي انديشه كند
و باك نبرد ازهرجه كند المغرب آن اسب كه سفيدي بجشم او رسيده بود المغربل كه
دلدار المغرود نوعيست از نبات المغازل ج المغزل آهو بابجه المغازل ج المغزلة
آن زن كه شوي او بغفو شده بود ثوب مغشم جامه بد المغص دو غيبه تو
بوتوا المغفر تن كوهي بابجه المغافر ج المغلغلة بيغام فرستاده المغلي جوشيده

المغ

المغتر كارها نا ازموده المغتي م المغني سرود كوي المغني بي نياز كننده المغواة
آن كو بكنند صيد را المغوبات ج المغيبة آن زن كه شوي غايب بود المغيث
فرياد رسنده المغيرات وقت فرو شدن آفتاب المغيرة آن اسب كه برو غارت
كنند و مغيرة نام صحابي لست المغيل والمغيل والمغيل آن زن كه با كودكي در شير بار
گيرد المغيل كودك شير زده ف المفاضة زن بزرك شكم و سست و زره فراخ
المرافق المفتاد جاي آتش در زمين المفتاك درويش المفترض زمرده
خداي عز و جل المفترضات ج المفتل تافته المفتي حله جولت كو يند المفترج
المفحش زنت كوي المفحم انك شعر ندانند كفت المفحون والمفاحم ج المفجي خوش نمك
ثوب مفدم جامه سرخ سير رنك المفدم كولز زبان شاة صغد كو سنبدي كه بيك
زاده بود دجاجة مفرخة مرغ باكوينك المفرج آن كشته كه داند كه كشد
را مفرج القلب م المفرد آنك ج كنداي عمره المفرضة آن جراحت كه استخوان
بشكافد و بشكند المفرط بهن سر خفاف مفرطحة موزها جنكل المفرع لب بلند
وكرخرا المفرغ المغزل انكه نان و برادو ست ندارند المفسد تباه كار المفسد
ج المفسلة آن زن كه جون بخود خواند بهانه آرد المفصح فيرباره المفصا
آن زن كه را كه در بول و كودك يكي شده بود از وي المفقاة آن داع كه بر
انبي بود آنا ضع آرند پر المفلج دندان كشاده المفلج نيك بخت
ج المفاليل نوعيست از جامه شعر مفلفل موي باهم جسته المفلق كالك
الشمس و غيره زرد الود جزد المفلق آنك شعر نيك كويد بي مفلك
جند بادريسه شده سيف مفلل شمشيري رخنه شده فرش مفلك اسپي با كوه

المقتل والمقتّل آنك نداند جه كويد از پيري المقنق نازيبت ثوب مقنق پاره
تنك بارة زفت بردة معرق بردهي بكشها بيلا رجل مغرة مردي سمت فصيح
ثوب مفوّى جامه برون نك كرده رجل مفيت مفيد مردي كم مال بدست ارد
وبدهد المقيض آنك تير هاء قمار بكرد اند ق رجل مقابل مرد ابر مردي نيك
كوهر المقابلة باره بريده از كوش كوسفند ودر پيش آويخته المقاتلة مردان
جنك پيش مقارب جيزي نزديك بارزاني المقام جايكاه المقامر قمار كو
المقامع آنك سخن از بعث كلو كويد بيت مقبب خانه بكنبد المقبقب بنج
مال رجل مقتبل الشباب نوجوان المقتدر توانا المقتدي جماعتي المقتدي
آنك بود اقتدا كنند المقتر درويش المقترون ج المقتر ديكر ليس المقتل كارها
ازموده المقدس پاك كننده وپاك كرده المقدم فرا پيش دارنده مقدمة الجيش
پيشي آهنك لشكر مقدمة الرحل پيش بالان اشتر مقدم العين كوشه چشم از
بيني رجل مقذّ وامراة مقذذة سبك روح وميانه بالا رجل مقذف مرد
بكوشت آكنده از فربهي المقرب آن اسب كه بجرا نكارند از عز رفعات المقرب كنز
زن كه نزديك رسيد بود بزه وخر دايز كويند المقاريب ج المقرب فريشته نزديك
كرده المقربون ج المقترط آن تير كه بر نشانه آيد المقرف آنك پدر وي بنده
بود ومادر آزاد واسب بدنژاد المقارف ج المقدم كفت اشتربنا مقرمد بنايي
بخشت پخته وسنك بيت مقرنس خانه بجوب كنبد كرده اديم مقرني اديمي بسيار است
بتر نوزه ونه بنت المقتري قرلت خوانند المقترح ج وامراة مقرية زني
حيض افتاده المقترح خوش نمك المقترع سبك المقسط دادكر المقطر ج

المقتر مقعر
المقيم سوكند وسر كند خوردن طعام مقشب طعامي زهر آلوده المقشرة
آنك پوست ازوي برده باشد كند المقشقشات قل يا ايها الكافرون وقل هو الله
احد شعر مقصب موي تاب كرده المقصص آنك موي پيش سري بر يلقوز بيت
مقصص خانه كچ كرده المقصل آنك هرچه بيند اينت كند از وي لي مقطعة الابحار
ومقطعة النياط خركوش المقعب سم جرف المقعبق بر جاي بمانده وتنك متحول
بستاني كوتاه بيكر متعلة جامي تمام آب نابرده المقعنس الشديد المقق
سرغ آچى المقفول خشك دست المقل خرما هندي المقلة هم جشم المقلوح المقل
آنك مال المقلد جاي دوال شمشير از دوش المقلس جوب باز المقلم هم
كوتاه المقمجر كمانكر ليلة مقمرة شبي ماهتاب المقنطرة برهم نهاده المقنع خره دار
المقنب كمان كت المقور اسب باريك ميان حاجب مقوس ابروي ماند كماني
المقوي بي توشه المقود ج المقيت توانا وقوت دهنده المقيس ج المقيسة عروس
آراي ك المكاثبات فريب مرغيست المكاكيج المكاتب آنك خود را از خواجه
باز خرد المكاري خرنبله المكاره ج المكاسر هم خيمه المكاسر ج المكاح سا الجاعل
لحم مكبب كوشتي كباب كرده المكتب ديستان وثوب مكتب فيه كتابة بخلة
ملبنة استري حلقه برانكنده المكتسي جامه بوشنده جوز مكتّز آكنده المكتل كوتاه
المكتف دستك المكحلات در استخوان بيرون خاسته اندرون دست ليب المكحل
يكي المكحلة سرمه دان المكاحل ج المكد آن اشتر كه بجد وي فرونيايد وار هميشه بسيار
شير باشد المكدم اشتر بزرك المكدث فريب المكذب بدروغ دارنده المكذوب مه
المكرب اسب سخت خلق المكركس آنك مادر اش پرستار بوده باشد المكر نق

یکسنگه خفٌّ مکتّبٌ موزه که پای درد هذا کند قدحٌ مکتّبٌ در یی شکسته المکعّب برد
بنهار امراة مکعّب زنی نار پستان و ثدیٌ مکعّب پستانی جدا بجوی مثله المکعر اشر
که وی بیه در کو حائش بلیل آمد بود المکفهر ابر برهم نشسته مکفی الظعن روز هفتم
الایام عجوز و المکلّب انکه حکر را صید کند آموزد المکلوب ج المکلف باقی دم
جاه المکارج و حد مکلم رویی کرد المکلّس آکور گر شریکه ه مکلّله آنکه گرد بر گرد
کاسه کوهت نهاله بود ارضٌ مکلیّةٌ زمینی گیاستان المکنات نبات ست مکینة
دستی نزو بسته ل الملازة جاده الملاء و الملاز الستج الملاقة ازکام رجل ملاح
ای یلیح الملام رسن محکم تافته الملاجی انکور سبیله الملاوة باره از روزگار الملیقة
تر یله نرم الملبن بسیار شیر الملبن و الملبّنُ فرانه الملبن خشت زن الملتجی
رئیت آکور الملتاح تشنه سکولت ملحة و ملحّ نحو ربلی ه عقل یقال هی عند
ملتد ای به الملجم لیک الملاح ج الملحمة سیدی که آمیخته بود باسیاهی الملح
و الملحی متسلّ ه و الملح نوعیست از جامه خبزٌ ملحمٌ نانی بگوشت آمد ثوبٌ
ملحمٌ جامه بیوندیست خفٌ ملحمة موزه ه م لحت کرده الملحف ستارده
الملطنة نامه باریک الملغ المغلس الملکمة قرص که بدست که در تنور بزند
وخفٌ ملکمة موزه باره دوخته فرسٌ ملمعٌ اسبی طیبسه حمار ملمع
خریه ابستنی بدیه آورد ه الململمة لشکر گرد کرد یقال غلام ملم درد
آسانجه الملمة الحادثة و النازلة و الجمع الملمات الملمول سرمه جوب الملامل
ج حلواء ملوّزٌ حلوایی بادام مغز بر کرده ه الملقاح گرز نیز که هنوز نیک
بیزه نشده بود ثوب ملهب جامه سخت سرخ کرده ه الملهوج گزگوشت که

که نیک

که نیک بخته بود م الممتری کمان ممتل الممترو ج الممحل شیر علم بکشت المخاتة
آن اشتر که گردن بکشد نزدیک دو ختن الممد کشیده ه الممدقر شیر بر یله الممدّ منشر
هکم تافته الممرث آنکه صبور باشد در خصومت کردن الممارث بیت حمرد خاشه
ساده کرده ه و ملس ایضا الممرض بیمار دار الممرد سرو کوی که دایان الممسک
بخیل و فرس ممسک الایامن مطلق الایاسر اسپی که دست و پای راست سپید دار
ثوب ممشق جامه بگل سرخ رنگ کرده ه ثوب ممصّر جامه رنگین الممغل
ان زن که فرزند افکانه کند الممغر شتر سرخ رنگ الممغل آن زن که با کودک در
شیر بار کرد الممق المفلس سکّینٌ ممهاة کاردی لب داده ه فرس ممیر اسپی باکره
الممیت میراننده ن المناخ آنجا که اشتر بخوابانند المنادی فریشه کر المنافث
هم از نو المنافق آنکه کفر نهان دارد المنافحون ج المنتجع جای گیاه المنتدی
حامی حدیث کردن المنتعت نشان بدیر المنتفخ سخت خشکیت المنتن گنده المنجبة
آن زن که فرزند نجیب آرد المنجل خانه آرای المنجّل کار دعا ارسوده ه المنجرد اسب
خرد موی المنخبیات بنزل جولا المنحسنة جاه بسیار آب ارض منخفة
زمینی جرف آب و منهبطة ایضا المنخل آرد بیز المناخل ج المنحال آرد بیز
فروش المنحنعة لوسیندی بکلو انشار کند المنحور سوراخ بینی المناخر ج المندیع
بیکان کرد المندمل ازبیمایی بهتر شد المنذر بیم کننده ه المذرور ج نغیر شجر
و منزل موی فرو هشته الجواری المنشیات کشتیها با دوان کرده ه المنتهی کتاب خاتد
المنصص بیمسرا که المصنف می باینه آورده ه المنفصل تیغ شمشیر المناصل ج
و منصل الاسنه لقب ماه رجب ارض منصبة کثیرة النصی و هو نبت المنعل والمنقل

نعل بند المنجم آن كمان كه زهش از قبضه دور بود المنقر جاه خرد تركه
المناقرج المنقلب جاي بازكشتن المنقلة اث جراحت كه استخوان كيرند ازوي
خش منقلة موزه بجهار باره المنقي آنك كندم پاك كند المنقبة اثر كه
استخوان او مغزدارد المناقي والمنياش ج المنكر خلاف المعروف ارض محصمة
زميني پاك كرده المنة القوة المتزلزل انك مي لرزد از بيري المنوقة اثر رفتن
آموخته ارض منهلة زميني يك كب داده المنيب انك به چيزي باز خداي
كردد المنير روشن الطمينة كام المين ج والموا. بانك كربه المؤلت مركي
المدارة ميري خركه بيفكند الموصر هم خيمه الموثبة حاكم كبرات الموابز ج ابل
مؤتبلة اشتراني كه كرد كرده الموتات مرك جهار پاي الموتة نوعيست از ديوانكي
المؤتفكات بادها متنادحه درجستن وشهرها قوم لوط المواحة مؤتفكة
الموتم جاعني الموتمر روز پنجم از ايام عجوز ونام ميست از ماه محرم الموتمن استوار
داشته الموتمونج المؤتث آن زن كه كودك نكونسار زايد ثوب مرخ
جامه نيك بافته رجل موجت مردي بزرك رخ الورد الموحد كل دوروي مؤخر
العين كوشه چشم المؤخر وزاپس دارنده المؤخرة پس كوهه زين الموداة
بيابان كه مردم را هلاك كند المودية فرهنك آموز المودبون ج المورات خاك
كه باد فا و ابرد ارض مؤرثنة زميني خركوش بيت مورنج خانه باشفته الموسر
والمرج توانكر الموسرون والموسعون ج والموسر آن زن كه آسان زايد وجن
موشل روي كشيده اذن مؤشلة كوشي تيز و باريك وهو للة ايضا الموسي سترة
المواسي ج وموسي اسم پيغامبريست عليه السلام الموشحة آن زن كه بر وي حلقها

موجن

بر پيچيد دارد موشر العضد بيت بر كيف كردان الموصلة دردبسته موصل الحظ
آنك خط برد الموضحة اث جراحت سر كه استخوان پيدا كند ماء موغر آبي تافته ارض
موغلة زميني پاك كرده الموق صندل پيش بند الاموق ج الموق كوشه چشم از سوي
بيني الاماق والماقي ج الموقلة آتش افروخته الموقد خرماست كرانبار الموقرة
زن آبستن كران بار الموقف بر كوه هي سفيد لنك الموقت بي كمان الموقنون ج
الموكنة عمارة خرما كه رنك پخته شد آورده بود الموكد صياد عربي وجمع وكراي
زده الموم علت برسام الموصية زن بليد كار المولى اميدوار ابن المولك
هفتم در سابقت المومن ايمن كننده و باور كننده وكرونده الموسن ج المونث
ماده الموتون ج المونث آن زن كه ماده زايد المونس همراز و مونس ناجيست
بنج شنبه را منكب مؤتلق در شيء سربز المورتي ازد انشار الموبل بجاوزرك
المهاجرون ياران مصطفي صلى الله عليه وسلم كه از مكه بمدينه آمدند براي دين
الواحد ما جد المهجع مردم كونشتي است المعتجنة خرمابن جوانة المعتدبن
راه راست المعتدون ج المهتر بسيار كوي المهتكساني هوش المهجة جان
ج المهج آنك چشم او در مغاك افتاده بود از لاغري المهر كره لب الامهار
والمهار والمهارة ج المهر او المهرد كوشت بريان كرده المهزي جمر كرده
ج المهففة والمهفهفة زن باريك ميان المهل مس كداخته وكونه ترسي
زيت رجل مهطب مردي جدا كرده حاجب مهلل ابروي مانند ماه نو المهلة
انكشت شهادة المهنا بز ماورد المهند شمشير هندي المهندس تقدير كننده ي
المهوات بيابانها در راه مهوبرة كوشي بسيار موي المهيث كراه براستي

بال كشته

المئزر ازار ماورد باب الميم المكسورة ا مائة صد مائتان دويست مئون ومئات

ومايس ج قريش مال ابي بكر ب المهملة دامنك المبذل والمبذلة جامه

باد دوزنه المباطل ج المبراة زنله وكارد وك المباري ج المبرد سوهان المبارد

المبري كارد قلم المبرع بنس بيطار المباضع ج المبرق خيزران المبازق ج

المبزل سوراخ آبخور كرمابه المبازل ج المبسام آنك دندان بسيار مخند

المبضع نيش رك زدن المباضع ج رجل مبطان مردي بزرك شكم از بسيار

خوردن المبكار زن زاينده دختر المباكير ج المبلاق كليدان رومي ت المتام زن

كه همه دو دو زايد بيكشكم المتائيم ج المترس جوب كه بس در افكند

المتل بزه قوي المتيح فضولي ث المثقال ما ثنل الا مثلين ج والمثال بمعنى

المثال ج والمثل آنچ بزلي كر دوند المثرادنات كه در كاسه شكنند بهر دوب شتاد

اسبي كه زوف بس افكند المثقال بحساب الدرهم درهم وربع وسدس وثلثا شعيرة

وبحساب العطايا سبع اربعة وعشرون طسوجا وبحساب الشعيرة ستة وتسعون شعيرة

اصطلاحا المثاقيل ج والمثقال هم المثقب مته المثاقب ج المثل

المثمنة آن آوند كه شباب برسنه خورد در المثقال ج امراة مجبال زني سطبر خلق

المجنة بنير هرا لجدالد اغ درميان كشت زار بيايد كشتا مرغان بهراسند المجادل

دو بال مرغ الواحد مجداف والمجداف والمجذاف روي كشتي المجاح كفنيجه ابيت ونام

ستاره ايست المجادح ج المجدل كوشك المجادل ج المجذام آنك كار دها ازود فصل

كند المجذة داست كه بدان سر برايند المجراف والمجرفة پاي روب المجارف ج

المجر بالهنك ودول مته المجرة سوزن جوالجاريسة والمجنة آس دست المجزاع

آنك بسيار جزع كند المجثاب المغليظ المجع احمق ونيز جوا المجعلة كا وا لجاعل

ج المجلد الخرقة الجالد والمجالد ج المجم كيل المجمر المجامر ج المجنب سپر المجنة والمجنب

سپر فراخ كه مردم را بپوشد المجان ج المجوف كور سم المجارف ج المجول پيراهن خرد

المجاول ج ح المحال عقوبت المحبرة مداد دات المحابر ج المحبس ستراهنك المحابس

ج المحيض كورك المحابض ج المحتد كارد قلم المحاج ميلح جراحت والمحراق ايضا

المحجرة ميانه بند المحجمة شيشه حجامت كرا المحاجم ج المحجن جوكان المحاجن ج

المحذي نشكرده المحاذي ج المحلب اشرف المجالس المحراف تترشور المحراك

دولت شور المحاريك ج المحرابة بنبه دانه المحرب چوب در دشت المحارب والمحرين

ج المحرضة اشنان دان المحارض ج المحزم آن رشته كه بر خرجه بندند المحش المحاش

شور المحاس ج المحشا كليم درشت المحاشي ج المحش مرد جنك انكيز المحش

نزبره المحاش ج المحشر داس كياه برا المحصد دارد وكرا المحاصد ج

المحص زنبيل المحفار والمحفار شور شور المحاضر ج المحصنة كبوتر خانه المحفار

والمحفر اسب دونده المحفار سكنه المحافر ج المحفد م ح المحلات والمحافد ج المحفل

زنبيل وآواز خوش وآوخور بالاسبت المحافد ج المحفن دوال نار المحاشن ج جاي

المحقن ماست دان المحاقن ج المحك نبشتن بدان براشند والمحبة ايضا المحكر

دانكه المحلاج دم زوركرا المحاليج والمحلاج والمحلوج كورك المحالج ج والمحلال انجا كه

فرود ايند المحلب جاي شير المحالب ج المحلق سره المحالق ج وكساره حلق درشت كليمي

جنانكه موي ازش بر دارد دستي المحاق كرد زنكه فرزند احمق زايد المحاميق ج

المحمة افتاب كه بدان آب كنند المحامي ج المحمر اسب بالاني المحامر ج المحملج المحاة

ان اشتر كه بار بازيسا افكنده المحمنة از ماي المحمر ج المحنك آنج زنان انوزنخدان بندند

بنيم بولم بال لستة

المحوز آنست كه میان بكره بود و جوبه نات نخن المحوتة جاروب خرمن

المخیال زمین كه سالی بكبلارند و سالی نه المحیضة ركوی حیض المحایض ج

خ المخیص و المخیصة گبجد افروش المخابص ج المخدة بالش سرا المخذف وزكیر

المخازف ج المخذفة دبم بردم المخذ شمشیر برات المخراق زفت المخاریق ج المخرز

درفش المخارز ج المخرش الحدیدة التی یخرش بها و الجمع المخارش المخرط كنده

جرخ كرا المخارط ج المخرق زنبیل كه خرما تركشند دلیز المخش و المخش مرد دلیز

رود المخصرة عصا المخاصر ج المخص درفش نعلین كر المخاص ج المحصل

شمیر تیز المخاصل ج المخصب كرسان رنك ریز المخاصب ج المخظ نشان كش

وبیر كا جوكا المخاط ج المخفق شمشیر پهن المخفقه درة المخافق ج المخلاة توبره

المخالی ج المخلاق روستا و آنك بسیار خلان كند و علوه المخالبق ج المخلب ناخن شیر

و جنكال مرغ و كشی المخالب ج المخلطر جلی مخلط مزیل مردی درند و دوزند المخالی

كیاه بر المحجة جاروب المخنقة بند المخانق ج المخوض كجد شراب المخاوض ج

المخیط سوزن < المداد آبخ بدان بنویسند المدرجة كلاوه تف المداحة ستایش

المدح المدباة سرخانه المداری ج المدة هو المدد ج ماه مدرار ابی ریزان المدراس

آبجاکه توریت خوانند المدرة جلك المدرلت و المدارج المدرعة ابین المداع ج

المدره آنك زبان قوم باشد المداره ج المدری سر و المدعس نیزه میان آكنده

و جوب بیشه زن المداعس ج المدق عشنة بتبه زن المدحة كلوخ كوب و آبخ

بدان خرمن نرم كنند المداقی ج المدل شیرشیره و المدل مرد حتم نزار المدمك نوشته

خشت در دیوار المدمك موزه مال و جوبه نان بختن المدوس آبخ بدان آهن

روشن كنند و آبخ بدان خرمن نرم كنند المداوس ج المدوك آن سنك كه بدان مشك

956

سایند المدابات و ام كنند ذ المذابة مكس رات المذاب ج المذبح كارد

المذابح ج المذری و المذراة عشتن المناری ج المذعان آنك كردن بنهد المذكار

آن زن كه همه نر زاید المذاكر ج المذنب كفچلیز و راه كو آب در نشیب المذانب ج

المذروات دو كناره الیه لا واحد لها المذود زباب المذاود ج المذوبة آن دیك كه

در آن روغن كدازند و جز آن المذباع آنکه راز نكاه ندارد المذابیع ج ر المرآب

دست افزار كاسه بند المرآة آینه المرایا و المرائی ج المراد دسته دروده كو المرأ

جاری و جاری غنیمه و اول بار آن بهار دیگر اشتر كه در اول بار كیرد المرابیع ج

المربد آنجاكه اشتر را باز دارند و آنجاكه خرما خشك كنند المرابد ج المربط رسن المرابط

ج المربعة جوب بار برنهادن المرابع ج المرجل دیك رویین المراجل ج المركاض

آنجاكه خود را بشویند و جوب جامه شوی المراحیض ج المرداة سنك روزن آب

و سنك منجنیق و سنك كه بدان سنك شكنند و سنك كه سوسمار جا یكه خود بدان نشان

كند المرداس آسن دست دان سنك كه در جاه افكنند تا آب هست یا نه و صداس

نام مرد بیت المرذب كلوخ كوب المردم و المرده تخته زرین در رود و المردی ادوات

در جوب اندازند المرة قوت و كشن المرح المرة الحمراء كس سرخ و المرة الصفراء

كش زرد و المرة و المرة السوداء كش سیاه المردف دو كل المرذلب ناپیدان و كویند

كنبی در از المزازیب ج المرزبة كلوخ كوب المرزح آن جوب كه زیر زر تهند المرازح

ج المرزمات دو ستاره است باشعریان المرزیخ بانك المرساة لنكر كشتی المراسی

ج المرسال تیر ناوك و اشتر خوش رو المراسیل ج المرشح و المرشحة آب جبین و المرشف

ایضا و المرشحة آبخ در زیر نمد زیت بود تا خوی بچیند و ترم المراشح ج المرشة

بشتیجی جری باشد كه جو لاك آب بدان بركر باس زنند المرشفة ركونه برقلم بدان باك كنند

المرشفات ج المرشفة انگشوانه المرشم داغ المرقاط برگه بزبان زنند الوجاد
رائه فراخ المرضاح سنگ که بدان خسته خرما کوبند المراضیح ج المرضاض دسته
سرکوب المرضة آنچه بدان خرمت نرم کنند المراضح ج المرط نوعیست ازجادر
الامراط والمروط ج المرطاس مثل طاس تشرد بصوته الطیور المرطم بشخی
المرفاق آن اشترکه بستان را بستان بند دردمنل کرده بود چنانکه چون
اورا بدوشند خوب برود المرفل قدح بزرگ المرافل ج المرفق روتکمک وساز
کالین وآنچه مانند المرافق ج المرفقة بالش تکیه المرافق ج المرقال اشتر زود رو
المرقال رحل که بازیسی افتد المرکاز برکار المرکضة خانه کات وحمام کضا
المرکت تغار المراکت ج المرکاة بترشانه المرامی ج المرقة دهن کوسفند دکار
توسن ورات کمانی بانک کت المرزب ماست دات المراویح المروحة باد بیزن
المرزد چوب سرهه ونیز چرخ المراود ج المرئیة کمان هندی المزخ سخت نشاقلی
وکشته زن صه المریخ تیر بر تاب و المریخ بهرام وآن ستاره ایست درآسمان بنجم
ز المزاح بجز ش المزحتة ج ناقة مزاحف وزاق اشتر سبک المزبر قلم المزخ تیزه
المزحاق آن اشترکه بای همی کند در رفتن المزداة کرکوز المزر نبیذ از رنب
المزراق رونیت المزماح زن لاغر سرین وکلیدان که بدست کشاید المزماق
آن اسب که بجه بسیار افکند وتزبند المزکار بایی که بزنند المزامیر ج المزلاج زنی
ضوی بسیار کند المزوج دسته دربستن المزود توشه دان المزاود ج المزهر ربط
س المزاهر ج المساب خنک انگبین المسأد والمساد خنک روغن المسباح جبره تیره
المسبار میل جراحت المسحار تنور شور والمسحاة والمسحار والمسعر ایضا الحا
ل المساحی ج المسح بلاس رهبان المسوح ج المسح آن اسب که رفتن ازو همی دود

المسجة ممک جوله والمسرجة ایضا المساج والمساوح المسحل زبان واهن لگام
زیرزنخ اسب بمعنا وآنچ آهن بدان روش کنند ودآس وچوب سایی ومرد
دلیر وکو خرزر وجلاد وساقی وبارات تنگ ودهن مشک وجامه بنیه وشش تیکی
تر المساحل ج المسخنة آفتابه المسخنة نوعیست ازنخ المسرابة گرکوز وقندیل خوبی باشند
دوشاخ که بدان کرباس تنند المسرجة چراغ بایه المسارج ج المسرد درفش المسارد
ج المسطار نوعیست ازشراب المسطح چوب میان خیمه وخوان که برآرد باز
برند وکوزه بهن وخبز کب درکره المساطح ج المسطر خط کش المساطر ج مسع
نامیست باد شمال را المشعال والمسعر انکشت جنگ انگیزه وتنور شیر المساعر ج ومسعر نام
مردیست المسعار والمسغر آنکه قوی باشد وسفرکرده المسفرة آن اشترکه بروش کیتند
وچاروب المسفن چوب سایی وحالکه بزرگ المسافن ج ناقة مشقاب آن ناقه که
همه تر زاید المستام بهارکت المسک مشک رجل مسیر کثیر الشر المسکین بیچاره
المساکین ج المسلاخ پوست مار جوف بیفکند وپوست گوسفند چون بیرون کشند
وخرما آنکه خاره اش فرو ریزد المسالیخ ج المسلاط اسب کلیه المسالیط ج المسلاق والمسلق
قوی سخت المسلة جوال دوز المسال ج المسلی جوال دوز المسلفة ماله بزرگ
المسمار میخ آهنین المسامیر ج المسناف آن اشترکه بار فرا پیش افکند المسانیف
ج المسن سنگ کوای المسان ج المسواة ارکه بدان زمین راست کنند المسواط کچه
عصیله المساوط ج المسواکم المساویک ج المسهرة بالش جرهین المسارج
المسیاح آنک میان مردمان بناه کند بسخن چینی المسیاع والمسیعة ماله گلکار
ش المشاة زنبیل کاریز کت المشبح کب مرد درشت بهم آمیخته الامشاج ج المشجب
والمشجر سه بایه جامه المشاجب والمشاجر ج المسحذ سنگ کوای المشا

المخطة چوب که زیر طاق نهند المشنة میان بند المشاجب داس زیر المشاجب

المشراق بام المشارة جای کپ المشارب ج المشرط نیش حجام المشارط

ج المشط شانه المشعب سوزن و دست افزار کاسه بند المشاعب المشعلة مشعله

ذات المشاعل ج المشغر لغة اشتر المشافر ج المشقص تیر پیکان

دراز المشاقص ج المشكاة چراغ پوش بر روزن المشاکی المشلوذ زرد آلو خسته

خسته المشمش زرد آلو المشمعة شمع دان المشامع ج المشمل شمیر ران المشامل

ج المشكة گلیم که در خود پیچند المشناء آنکه همه کس او را دشمن دارند

المشنص کوساله المشواة آنجا که استور عرضه کنند بر خریدارا المشود عمامه

المشاود ج المشول دیگ کاو جار المشیاط آن لب که زود فربه شود المشیاع آنکه

راز نگاه دارد و امرأة مشیاع زنی بازی کند رخندات ص المصباح چراغ المصابیح

والمصباح آن اشتر که چرا نکند تا روز دور بر آید المصبة کب دستان المصاب

ج المصبحة چراغ المصبحات آوند المصراق بینا سک ابی روز خانه سوداخ

که در جنب بود المصادیث ج المصدعة بالش سر المصادع ج المصر شهر جامع بزرگ

الامصار ج و مصر نام شهریست و المصر الحد المصور ج المصران الکوفة والبصرة وجها

عراقات المصراد آنک طاقت سرما ندارد المصراع نیم بیت شعر المصراعان در دو

ولخت الواحد مصراع المصرب ماست دان المصرد زبان و آن بزکه از شیا

بکرد المصرم داس درک المصفاة بالونه المصافی ج رجل مصقع قوی سخت

المصقلة آنک بر او آهن روشن کنند المصاقل ج یقال حمار مصک خر سخت قوی

و اشتر را نیز گویند المصلی بای دام المصالی ج المصولة جاروب تخریز المصید دام

ج ل ض رجل مضحاک مردی بسیار خنده المضخة جزیکه بدان کب انداز ند

المضرب دام مرغ المضاریب ج المضرب زخمه المضارب ج المضرج رکوکی

کودکی را بدان بیجند المضارج ج المضمار میدان و کب باریک میان المضمدة

جوی که برکرد کاو نهند المضیاع کم کننده ط المطبخ دیک المطابخ ج المطفئة

کرد نا راز بیست المطرح آن تیر که دور شود المطرد سک المطارد ج المطرقة زنبل

و چوب بنبه زن المطارق ج المطعام آنک طعام بسیار خورد المطاعیم ج المطفئة

المطاعین ج المطفقة کفیر المطافج المطلاء زمین نرم المطالی ج رجل مطلاق

مردی بسیار طلاق المطلاع آنکه طلع نماید و دست نهد المطمر رشته بنا

المطامر ج المطلة جوب نان المطو بزرک خرما المطاج و المطر الصاحب

المطهرة م ق المطاهر ج ظ المظلة سایه بان المظال ج المظنة آهن درکه

حلقه برلنز آید ع المعبر پوشیدن از کشتی خرد المعبلة پیکان پهن المعابل ج

امرأة معار زنی بزرک سرین المعجزم المجرة میان بند المعاجز ج المعذار

المعاذیر ج المعراج نردبان والمعراج ایضا المعاریج والمعارج المعراض

بولاد و تیر پیکان المعاریض ج المعرض جامه که کنیزک را در او عرضه کنند المعارض

ج المعزابة آنک گوسفند را برد المعزال بی نیزه و دست المعازیل المعزف

بربط المعازف ج المعزق کتد المعارق ج المعزی نر المعشار ده یک المعصاد

کنجد عصید ده المعصب سر بند المعاصب ج المعصر کروش المعاصر ج

نحتاروغنی کرد و کوبیت المعصم جای دست و بخت از دست المعاصم ج المعضاد

بهکوری در و کوبید بتیوات المعاضید ج المعضد ذهره و بازو بند و تو شیم

دات مسافر که در بازو افکند المعاضد ج امرأة معطار زنی که عطر بسیار

بکار دارد المعطال زنی بی پیرایه المعطن ورد المعاطن ج

عطر بسیار کیرد مذکر و مونث حریت یکسان مرد المعفاج جوب چاه شوی المعقاب

آن زن که یکبار پسر زاید ویکبار دختر المعاقیب ج المعفاص زن کشت خور

المعقر زنیت که بنت ریش کند المعقص تیر کزا المعلاق دوال رکاب دهن

اونیزه ردد المعالیق ج اجعلوی آخر المعالف ج المعث مرد فضولی وآن آب

کما عراسپی برابری کند در رفتن وکویند انکه بر عراسپی بیشی کند المعواج نیک گرده

المعوات ایار المعود تیر زنت المعاود ج المعود المعوذه داعکر وآن

رکوکه کودکی را دهاز بجنه المعاوذ ج المعوت کتند وکارد تاز ازند المعاول ج

المعی را المعاد وردکانی الاصعاد ج المعیار رایی سنک غ المغرفة کچلیز المغازل

المغزل دوک المغازل ج المغزلی دوک تراشی المغشم دلیر المغاشم ج المغفار

والمغفر صمغ درخت المغافیر ج والمغزخرد که بر سر نهند المغلاق والمغلاة تیر بر تاب

المغلاق کلید دات که بکلید کشایند المغلاة بندارجوا المغتاز آنکه نار بیار

کند المغوار بسیار غارت المغادیر ج المغول عصا شمشیر المغاول ج ف المفاد

والمفاد ٥ یابت زنت وتنور شور المفتاح والمفتح کلید المفاتیح والمفاتح ج المفرض

والمفراض کاز المفاریض والمفارض ج المفصد نشتر المفاصد ج المفصل زبان

المفاصل ج المفاض والمخفضه حکوخ کوی المفصال فضل کتند ٥ المفصل جا

اد روزه المفاصل ج المغن زنکی آور وآن اسپ که بر هر کوه برود عقنا ق

زن نار نیست ق المقاط رسن اشترا المقاطع ج المتیض آن رسن که بنیل بند وایبان

مسابقه ابانجا کنند والمقوس ایضا المقبض یم دسته کارد جار رود موی ده

المتشة کرنا بازیست الحادا شتر زرک کوهات المقام درشونده درکار المقدار اندازه

ج المقادح آنوزن المقداة حوض بسیار کب المقاریح والمقراة

٤٠٩

نام جایکاهیست المقراض ناخن بیرای المقاریض ج المقراع تورکه بدلز

سنک شکنند ٥ المقرعة معروفة المقارع ج المقریح مقرعه زنت المقدم بشر آهنک

المقادیح المقرمة پرتوی المقرحة ابزاردات المقص ناخن بیرای جام المنفرة

جوب کازرکه برات کوبد المقصل والمقضب شمشیر بدلز المقضاب سبیت زار ج

المقط آنچ سر قلم بدلز بزنند المقاط ج المقطر کل کویه ده دربای دزدلزنهند المقاطر

المقطع کاز المقطف ازه دو سر المقاطف ج المقعطة عامه المقاعط ج

المقعم تخته زورین در المقاعم ج المقعلة جام المقاتل ج المقلاء دست لو المقالی

ج المقلاة تاوه المقالی ج امراة مقلاة زنی که کودکش فرا نیاید بقالیت

ج المقلا د را المقلید کلید المقالد والمقالید کلید المقالد ج والمقالید ج المقلاص

آن اشتر که تابستان فربه شود المقلاع کفنی المقالیع ج المقلب یجلب بیسک

المقلد کوز کلید المقلدة کنجیند المقلم سر پرای وغلاف نوا شرها المقلم والمقلمة

قلم دات المقالم ج المقمة جاروب و دهن کاو وکوسفند وآهو المقامج المقمع خود

شلاف المقامع ج المقنب ازسی مرد تا جهار صدی سوار لزا المقانب ج المقنع

والمقنعة دامنک المقانع ج والمقنعة مالم برزکرا المقنعة بجوتکل المقود انسار

المقاود ج المقوس غلاف کمان وآن رسن که بنبند ند وابیان مسابقه

لزا ابجا رها کنند ک المکبة چراغ با دولکن بر طبق انکنند المکتنات ج المکتل

زنبیل المکاتل المکثار بسیار کوی المکسال آن زن که کار نکند واین ج کرد جرم

ج المکاسل ج المکسحة والمکنسة جاروب المکاسح والمکانس ج المکعب

برد ربای کنند المکاعب المکدمة کوبین کاز را المکواه آهن داغ المکاوی ج

الملوس كيتال آس تيز كردن المكيال بيمانه المكاييل ج ل الملاط بهلو
اشتر دكل كه كاه نبود درآن الملبن كالبد خشت وجاي شير الملابن
ج الملح نمك وشير وبركت وحرمت والملح الطيب نمك خوش
وطالح اي شور الملاح آن اشتر كه از آبشخور فرا تر نشود ورجل دندان
كير الملحام تخته زورين ازدها الملحب كارزينه ترو لسان ملحب زباني
برات الملحفة جادر الملاحف الملحي نمك فروش الملحية نمكدان الملح احمق
الملدس آن سنك كه بدان خرما بكوبند الملادس ج الملدم كرانز احمق
والم جراحت كه بدان بوهيت تنك رسد كه زير استخوان بود وهي المدين
الملطاة بدهما والملطاء آسياء روغن كر الملطاس سنك بزرك الملاطس
والملاطيس ج يقال هو ملط خلط اي اصل وي نسب است الملطس
سم سخت الملاطيس ج الملطاط كناره دريا وكپين روغن كر الملعقة
كفچه طعام الملاعق ج الملقة بدك بيج الملقط ناخن چين الملة
كيش الملالج الملاح خروهه وآن مرغي بود كه صياد بر روي
دام نهد تا مرغان برو كرد آيند وآن اسب كه فربه نشود وآن اشتر
كه زود تشنه شود الملوأة مانه كل الملواظ منغرده الملو برى روي
زمين كه برآن آفتاب تابد الاملاك ج الملوا كردنا كه برجنك بيجنك
المليقة دولت شير م الممحاط ككلت الممخض والممخضة كول
شير زدن والمماخض ج الممراح اسب نشاطي وآرضا ممراح
زميني شير برا المداض بيمار كنت الممح لنكه يكل الممساح والممسحة

ماله جوله الممشط شانه دات الماشط ج الممطر جامه باراني ورشت
كاو الماطر ج المملحة نمك دان المملسة والمملقة ماله برزكر والملقة
ماله كل الماليق ج ن المنبذة بالش س المنابذ ج المنبر المنابر
ج المنبض كمان پنبه زن والمنبضة ايضا المنتاخ والمنتاش موچنك
المنتاف زن بسيار فرزند المنجاب آن زن كه فرزند نجيب زايد وآن
پسر كه نه بردارد ونه بيكانه المناجيب والمنجاب الضعيف والجمع المناجيب
المنجاد انبار ورجل منجد مردي سخت رو والمنجد سنك كرم كه در آب
افكنند تا آب كرم شود المنجل نيزه فراخ جراحت وداس المناجل ج
المنجم عمود ترازو المناجم ج المنجاز زير كوب والمناجز ج المنحات دادالمنحت
رنده المناحيت والمناحت ج المنحة آن اشتر كه بدهند تا بخورند وي
نفع گيرند والمنحطة العطاء المنداف زن پنبه سر المندف كمان پنبه زن
المنادف ج المندغة پركه برنان زنند والمنسغة ايضا المنادغ ج والمنا
ج المنديل دستار المناديل ج ومنديل الغمر دستار خوان المنزع تير
المنازع المنسأة والمنتسأ عصا المناسي ج المنسج زه شانه است وشانه
كرباس المناسج ج المنسر از پرنده مرغ جهل ومنقار مرغ شكاري المناسر
ج المنشق سبه روغن كر المناشق ج المنشقة اره كه بدان چوب راست
كنند المناشير ج المنشار اره المناشير ج المنشال كوشت آهنج المنشل
والمناشل ج المنصب ديك پايه آهنين المناصب ج المنصح سوزن ج المناصح
ج المنصف خدمتكار المناصف ج المنصل درد امر خوش ونوى ديد

زمین که لب رود در لغز المنطف والمنطقة کمر المناطق ج رجل مسطیق
نیک سخت المنغب اسب سر خیات بی عائد که المنعاب ج المنقاخ والمنقرد
آهنگر المنافیخ والمنافخ ج المنخفة نیز هاید المنقار کلیب مرغ و کلینک آهن
نیز کردن والمنقار والمنقر سکند المناقیر والمناقرة ج المنقاش موی
واهن نگار کردن المناقیش ج المنقان کوش ماهی المنقب سکنه و
المنقبة لب متور بدات بکشایند المنقعة دیک سنگین المناقع ج المنقل
والمنقل جند و موزه کهنه المناقل ج المناص والمنص موی جینه المناص
والمناصص ج المنة سباحت المن ج المنزال بر کل جول المناولة
ویقال هم علی منوال واحد ای علی رشق وکذلک رموا علی رشق المنهاج
راه فراخ المناهیج منا آنجا که قربان کنند ج هـ المعاد بستر وار آمکان
المعد المعلاج باد بانک کنند المهدی طبق هدیه المهدار بسیار کوی
المها ذیر ج المهراج هاون سنگین المهادیس ج المهراج بسیار رود المهاج
ج المهوجات مهر کاف وانت شانزدهم مهر ماه بود المهراق زن بسیار خنل
المهرام سر بجاکی با زیبت المهر منخل المبازج المهرع نیز المنازع ج المهار
آنک سخت زور ریزد المهنة خدمت المهزج المهیاق آن انجر که زود
ی المیبر سوزن دات المابر ج والمیسرة النیمة واجد الماآبر المیات
آن زن که عادت مثلاه بود که همه نکونسار زاید المینة ردار المیتل
جوب کوب المیثاق پیمان المواثیق ج المیثر نشان کش المیاثر ج
والمیثرة آنچ بر ری زمین انکنند تا نشست سوار آسان بود المواثر والمیاثر
ج المیجرة دارودان المواجر ج المیجت کوبه المیجة کدبن کاز را المواجت
المیجار خرها زمستانی المیدغ پیراهن کار المیدعة دامنک المیدع ج المیدنة
مناره الماذن ج رجل میر مردی بسیار نکاح المیراث م المواریث ج
اثر که روده با بشتابه المیرة کینه المیر ج المیرة خوار بارا المیر ج المیزاب
والمیزاب ناروداب المازیب ج المیزان ترازو الموازین ج قال الله تعالی
ووضع المیزان وقال ونضع الموازین القسط لیوم القیمة والمیزان نام
برجیست در آسمان المیزر ازار المازر ج المیساق آن کبوتر که بال برهم زند
درحال بر پریدن الماسیق ج المیسم نیکویی و آهن داغ المواسم والمیاسیم ج
المیشار والمیشار اره المیاشیر والمواشیر ج المیشعة ماشوره دان البیضاء
المیطلة رهته المیعاد وعده جای المواعید ج المیعاش کبز ریک که دشوار
بود رفتن در لغز المیعفر خدمتکار المیقات المیقال من الوقت ای هنکام و آن جای
که از آن احرام کیرند حاجیان چون ذات عرق اهل عراق را ویلملم اهل یمن را
وذو الحلیفة اهل مدینه و جحفه اهل شام را و قرن اهل نجد را المواقیت ج المیقد
جای آتش المیقعة خایسک و کستینک دان جوب که گازر جامه بر آن کوبد
بار بر آن شیند از جوب یا از خشت المواقع ج المیقق والمیقاق آنچ جوشد دیک
برات جبرئیل میکال و میکائیل فرشته روز بها علیه السلام المیکلة دیک مغز
و کاسه بزرگ الملاد وقت زادن الموالید ج المیلب سرمه جوب و میل فرمنک
الم فیال ج المیلغة سریث سک المیلغ ج المیم بنیلد و کوینده امنش المیناث
نرم آهن و آن زن که همه دختر زاید المآنیث تم الجهات بحمد الله تعالی

كتاب النون با النون المفتوحة النوح باد زرد رو النادر النادي
سخني النابت دندان نيش النابات در الانياب والنيوب ج والناب البتيه
اشتر پير النيبج يقال ما بالدار نابخ اي احد النابل تير دار النابه نامور النامش
بسيار فرزند زن نك ناتق زند بسيار آتش وناتق ناميست ماه رمضان را النا
آن گوسفند كه شرقا جنري از بيني وي بيفتد والنافد ايضا النابخ موى
دندان خرد النواجذ ج ناجر ناميست صفر را الناجس آن درد كه از آن شود
الناجن صياد الناجه صياد الناجه خرن تازه بعير ناجل برعي النجل وهو
بنت ابلد نواجل ج الناجل آوند شراب النواجل ج الناجيه اشتر سبك
دو والناجر باز بيت روز از ماه الناجرات دور كن از اسب كه خوت كنايد النافل
فرزند الناحلون ج الناحيه سوى النواحي ج الناخر استخوان بوسيده يقال ما بالدار
ناخر اي احد الناحس آن دايره كه بر جاي داغ بود از اسب وهي نكره دكوي دنبال
اشتر وزنكو هي بر يقال هضبة نادرة اي مرتفعة النادي انجمن الناديات خيا
بن كه از كب دور بود النار آتش وداغ كه بر ستور كنند بالنور والنيران والنور
ج نار الحباحب آتش كه از سم ستور جهد النار بلاخ نار والنارخ نار نكل النارجيل
گوز هندي النارج دور النازله سختي وواقعه النوازل ج ويقال ما عندنا نازلة
اي شي الناس ناس خشك الناسته ناميست مكه را الناسخ نسخت كننده ومنسوخ
كننده الناسك العابد الناسكون والنساك ج الناسور باليين والصاد ريش
كه بر گوشه چشم افتد وجايگاه ديگر الناسي فراموش كننده الناسون ج
الناشب تيردار وناشب نام مرديست الناشره رگ اندرون ساق دست النواشر

الناشزه افراز بيش سر وات شوي آرام نگيرد النواشز ج وارض ناشزه زميني بلند
الناشطات گاو كه از زميني بزميني شود النواشط ج الناشئة رأيي از كودكي
الناشي از كودكي بر آمده مذكر ومونث درين يكسان بود النشاء والنشأ ج الانشا
ج ناشئة الليل اول ساعتها شب الناصح نصيحت كننده ودرزي الناصحون ج
الناصر ياري دهنده الناصرون ج يقال ابيض ناصع سپيدي سپيد و هر رنگي بلند
ناصع جمله را تاكيد توان كرد يقال احمر ناصع واخضر ناصع واصفر ناصع الناصف
خدمتكار الناصفون والنواصف ج الناصف راه كدر كبيب النواصل ج
الناصل پيكان بيفتاده الناصيه موي پيشاني والناصاة ايضا النواصي
ج الناضب البعيد الناضح اشتر آب كش النواضح ج ناضر روي تازه
ويقال اخضر ناضر سبزي سبز الناضف مال نقد چون زر وسيم الناطبة بيبه نازه
ج الناطل آن صيد كه از پيش در آيد يقال ما الناطح ولا خايط نيست اوراكوسفند
ونه اشتر والناطح والنطح ناميست شرطيين ويقال اصابه ناطح اي امر شديد
دنبوات وزر زلت والناطر ايضا النواطر ج الناطس جاسوس الناطف
فرزند الناطق اشتر كار وگوسفند والناطق بخت گويي الناطل والناطل
پيمانه خمر النواطل والنياطل ج الناظر نگرنده الناظرون ج والناظر سياهي
مردمك اندرونت بيدا ابد النواظر ج الناظرات دو رگ از سوي بيني الناظره چشم
النواظر ج دجاجة ناظم مرغي كه خايه دارد الناظومة كلاوه ريسمان بعير
ناعج اشتري سپيد الناعجه زمينت نرم النواعج ج الناعرة برآسيا النواعر ج الناعقا
دو ستاره است انجوز الناعل نعلين وكره خرديكي الناعمة زن نازك ونعمة

والنواعج الناعورة آسيا آب النافض بر شانه النافجة نافه مشک النافجة ابتداء

باد سخت واستخوانت پهلو از پس النوافج يقال ما بالدار نافخ ضرمة اي احد

النافل آن تير كه از نشانه بگذرد النافس تير پنجم از قمار النافض تب لرزه النافطة

گوسپند بز نيست يقال ماله نافطة ولا عافطة نيست او را بز نيست ونه ميش النافع

سود دهنده ونافع نام مرديست النافق والنافقاء سوراخ موش صحرايي ج النوافق

النافلة نواسه وآن طاعت كه نه فريضه بود وسنت النوافل ج النافة

والانثي نافعة ريخور النفرج النافة اشتر ماده ج النوق والنياق والانيق

الايانق جمع الانيق الناقد سيم گزين الناقر جنگ وجنگ زننده وآن تير كه بر نشانه

آيد الناقس عرب ترش كرم ناقع خوي تازه الناقور بوق والناقور الصور الناقوس

آنچه ترسايان در وقت نماز خود بزنند النواقيس ج الناقه از بيماري بي شده

النفقج الناكر جاه كه آبش بر سيله بود رجل نال مردي بسيار عطا النوال

النالدميات سرايي الناموس راز دار وخانه صياد النواميس ج والناموس الاكبر

لقب جبريل عليه السلام الناي افزاري النواي ج الناحية تارك زر النار

بدل النانة اول مسلماني الناخواه اثر عرق المناوس سودان كنيزان التواريس

ج الناروق ناوايي تلو الناروقة نوالنارة ايضا الناوية اشتر فربه الناهد كنيزك

كه پستان از جاي برخاسته بود النواهد النهدج الناهض والناهضة كونت

ميان بازو وبچه كبوتر كه فرا پريدن آمده بود النواهض ج الناهقات

دو استخوان از دو سوي روي اسب الناهق يكي النواهق ج الناهل تشنه و سيراب

وهو من الاضداد يقال ناهيك اي حسبك الناي م النايات ج النابتة بچه هر روزه

ودواهيه النوب ج النابحة نوحه كننده النوابح ج يقال بينهم نائرة اي عداوة

الناشط ركيست در مازه پشت يقال هو حايع نايع او سخت گرسنه است وقيل

النايع العطشان النايل عطار عطا دهنده النايم خفته النايمون والنوام

والنيام والنوم والنيم ج سوق نايمة بازاري كاسد ب النبأ خبر الانباء ج

النباة آواز پوشيده النبات هر چه برويد النبات ز زمين باب النباح سخت

آواز النباح بانگ كننده النباذ نبيذ فروش رجل نبأ اي فصيح النباش النباض

ج النبال تير كرد تير فروش النبالون ج المنبت هر چه برويد النبات

ج النبوت ج النبع آلبه المنبخت كرپت يقال جلس نبذة اي ناحية النبر انگر

خروس والمنبر الهمز النبر لقب المنابر ج النبض آنجا كه طبيب بجد از دست النبط

نخست آب كه بدين در چاه والنبط والنبيط گروهي اند در سواد عراق الواحد

نبا طي ونبطي ونباط الانباط ج شاة نبطا گوسفند پهلوها سفيد النبع درخت

كه تير از آن كنند النبغ در نك آرد النبق حمل السدر النبكة سر پشته النبك ج النبل الكبير والصغير

وهو من الاضداد النبل تير النبال ج النبهرج بنبره النبيب بانگ كشن بز النبيث

كلب بز وبچه كن ره النبيثة خاك كه از چاه برآرند النبايث ج النبيذم الانبذة

ج والنبيل ستوده النبلاء م النبي آگاه كننده از خداي تعالي النبيون والنبا والانبياء

ج النبي پيغامبر وبزرگوار النبيون ج ت النتش نقطه سپيد كه بر ناخن افتد النتل

خايه اشتر مرغ النتوج اسب بزه نزديك وگار زاينده النتيجة م ة النتايج ج ث النثاة

خبر النثر سخن باشيده النثرة نام منزليست از منازل ماه والنثرة والنثلة كوا ب زره زره

ورزه فراخ النثور زن بسيار فرزند النثيلة خاك كه از چاه برآرند ج البعاث جوب

هوج النجاح والنجاة رستكاري النجاح بروزي النجاحي كل خرد في النجاخة
آن زت كه سير نشود ازجماع النجاد آرايند وصلي دوز النجار درودكر
النجار ونح النجاسة بليدي النجب پوست درخت الانجاب ج النجل خوي النجل
زمين بريايها وراه برابها الانجد والنجود الانجاد ج الانجد تاج وقوله تعالي
وهديناه النجدين اي طريق الخير والشر وقيل الثدي بين النجل سخت دلير
والنجد ايضا الانجاد والنجد والنجاد ج النجز تشنگي اشتر كه سير نشود از آب
النجرا صل عرقهم وكويند روبا النجاليز تشنه وباشنه زبر بيت درو تجر لزنام شهرست
النجس بليد النجل رة وزاد وكبره النجد ج عين بجلا جسم فراخ
بزرگ وطعنه بخلا، طعنه فراخ جراحت النجم ستاره وهرنبات كه ساق ندارد
وهنگام فرو آمدن جبريل عليه السلام بخواندن قرآن الانجم والنجوم ج والنجم
ناجينت خاص برو بيت را والنجم اهل النجو ابر جرف بديل آيد النجاء ح
والنجو حدث ردم وآن سباع بخو العين وبخو العين بليد جشم النجرة بالانجود
كرده خرستاع النجد ما بجوع آي كوارند النجوي راز النجيب برتيك والنجز برگزيدة
النجيب والنجايب ج والنجيب رسن بوست درخت النجيث خاك نشانيدة از النجيثة
خاك كه ازجاه بركنند رائع بخع اي صرلب النجيرة كاجي وصف جوبيست النجير
درد كه ازلزب فشرند النجيع خري دخون سياه النجيل بناتيست النجي همراز النجيون
والانجيا والانجية جمع ذا النجي لقب موسي بيغامبر عليه السلام ح النحار النحز لكن
النحات تراشندة النحاس مس كه النحام نحيل النحب نذر ومرگ النحر آنجا كه
حر بند ازو بود ازسينه النحر ج ويوم النحر عيد گوسفند كشان النحس ضد السعد

٤١٤

النحسان زحل ومريخ النحص كوشت آكند النحطفة برند گوسفند كه از ازرفيق
بيرد النحل كوژ انگبين الواحدة نحلة والنحل والنخيل والنخيف تزار النحل والنحف
ج النحو ناحيت والنحو الطريق الي نحاة ج النحوص كره خري بيرا الفايض ح النحيب
گريستن الحاند النحيت سم كنار ه ريزيله النحيتة خري و نوار شنيت نوار كه بكنار
خيمه دوزند النحيص بكوشت آكند النحص ج النحيط آواز ح النخاخ ...
ونخ فروش النخ م النخاخ والنخ ج النخاس برده فروش النخنة خر وكويند
النخرة بوسيده وكهنه النخل خرمابن والنخيل ايضا النخل ج الواحد نخلة
النخوة بزرگواري النخور انگشت بيرنگ ابرده تا انگشت دربيني اوكنند النخر آوار بيني
النخيرة بزويش برم دوخته النخيف بانك كاري ح الذاة قوس قزح المذان
بينما زن رجل ندب مردي كاركزار الندب آنچ كتابحوت بجيزي كرو خاذل الانداب ح
والندب نشان ريش الانداب والندعب ج رجل ندس نطق مردي زيرك الله
الندعيست ازبوي خوش الندم والندامة بشيماني الندمان بشمان والندمان
والنديم م قدح الندامي والندام والندم والمندم ج الندوة والندي
جاي حديث كردن الاندية ج الندي النم والندي تم الانداد والاندية ج
ارض ندية زمين نمكين المذيل والمذيلة همتا الذيق بنيم زده
ح النذر واجب كرده النذور ج النذير بم كنند النذارة والنذر والنذير
اسم البني عليه السلام والنذير والانذار ر النرجس نركس النرجسدات نركس دلبر
ونرجس المايدة نوالة النزدم ز يقال بينهم نزاعة اي خصومة النزح جاه
كب بكشيده باشند والنزح ايضا النزر اندك النزم ردم سبك وزيرك ولب زده

التزوج التزة ناقه سبک وجمعت نزعا بشاي فراخ مرق نزق کننده زرق

مثل ويقال فلان نزق بزق اي طياش جراه النزل ذکر سو سمار النزل

اندروني که از ناسی بخش آيد التزلة علتيست معروف ارض نزلة زميني

سخت رجل نزوات مردي سرسبک التزرو ورزست اندک فرزند التزوع جاه

که آبش بدست کنند والتزيع ايضا التريب بانک آهوا التزيع الغريب الترعاد

ج التزيق آنک ضعيف شده بود از بيرون آمدن خون بسيار ورجل نزية

مردي بزرگوار ومکانت نزية جاي پاکي خالي س النسارکيست اندرو ج

رات ودرد پاي الانساج النسابة نسبت کنند النساج جولاهه النساو ن

النساء التجم النسب خويش الانساج النسج خانه عنکبوت النسر کرکس وکو

اندرون سم اسب جون خسته شدها النسورج والنسر الطاير والنسر الواقع در

ستاره است ويقال لها النسر وتترنام بتيست انا نسفات اوندي جنانکه از شور

النسک زه رزاد النسک باني مثر که در بستان بماند ديکره انجرا النسمة دمه

النسج النسناس مردم آبي وگويند ديو مردم جنيي انک از خلق که يک پاي

مي جهد النسوف آن اشتر که کياه کند بيش دهن النسولة ات ستورکه از

دو بنيل کيرند النسي زکوه حيض النسي والنسي شير آب آميخته النسيئة

براد النسايج النسيب خويشاوند وانکس که از دو نسب بود والنسيب غزل

يقال فلان نسيج وحده فلان يگانه روزگارست وبي همتا النسيس باقي جان

النسيمة سخن چيني النسايسج النسيق نشان بر پهلو اشتر از پاي وفرا

دي زند النسيکه آنج قربان کنند بمنا النسايک والنسايج النسيا عملکه اخته

وبرو بشم که از مرغ بيفتد النسيم باد نرم وخوش النسام ج النسيکه فراموش کند

النيرن ج ش النشا نشاسته النشاب تيرکرا النشاز ميت ربالجراد النشز

ايضا الانشاز والشوزج النشاص ابر دور از زمين المناطم النشب ج المال

والعقار النشرق والنشوزج النشوف بهورکب النشيج راه گدر آب الانشا

النشرد ميان بوي خوش النشن بيت دريم سنک النشمن سنک باشند الواحدة نشنة

النشم درخت کرم النشنشة آنک زده النشو ابر جوت بديل آين النشوان مست

النشامي والنشوات جز برسند والنشيات ايضا التشوج آب ابرک النشوط

جاه که بيک کشيدن بر برسد النشوع دارو که بميان دهن فرو کنند النشوي

دارو که در بيني کنند النشية کناره حوض النشيج آواز النشيل شوربا النشيش بانک

جوشيدن ديک وبانک صوت النشيطة آنج از مال کافران باند درکاه النشايط

ج النشيل گوشت که بر ند بي توابل النشيلة گوشت ابه ص النصاح نصيحت

کنند ه و درزي النصال پيکان کرا النصب هر چه بيان کنند بر وي برستش جمر

سنک وما تدان والنصب اعرب زور رشاة نصا کوسفندي که مردراست

بر آهله بود النصرانية مرد ترسا النصاري النصرانية والنصرانية زن ترسا

وبوسايي النصرانيات ج النص الحديث المرفوع النصف شه جولنزوشير خدکرد وهوش

دريغ يکسان بود النصوف والانصاف ج کوز نصفات کوزه بهمه کب النصفة داد

النصل پيکان يترو تيغ شمشير الانصل والنصول والنصال ج النصوح توبه خالص

از لز باز نکردد النصيب بهره الانصبة والانصبا ج النصيبة آن سنک که پاي بر کناره حوض

النصايب ج النصيح الناصح النصر الناصر القاضي النصرايج کوا شمه النصف ونصيفين

النصية ببيت ض النضاح كلاب انداز عين نضاحة جشمه بسيار كب
النضح حوض فراخ الانضاح ج النضار كاله بدرهم نماده والنضيد ايضا
الانضاد ج النضر زر والنضير ايضا الانضر ج النضرة تازكي روي النض
مال زر وسيم النضا نضاج انضج استخوان كران وجوب تير الانضيج
ط
النطاق كمربند وش النطع كام والنطع سطح الانطاع والنطوع ج رجل نطش
مردي دريا ونك النطشان لشنه النطفة زير كوشي النطق ج رجل نطق
مردي نيك سخن النطاط دراز المطانط ج النطوح كارسرزد النطول آبزن
النطيح آن صيد كه از پيش درايد وآن اسب كه بر پيشاني دو دايرت دارد
وهي نكره ورجل نطيح مردي بد اختر النطيحه كوسفند بزخم سرو بمرده يقال
ما به نطيش اي قوة المطلطيلة آنج بماند از نان در تنورنا بسوزد ظ قوم نظارة
قومي كه مي نكرند بچيزي النظرة مهلت النظم سخن راست كرده بروزن وستاره
است ع رجل نعار مردي فتنه انكيز وعرق نعار ركي كه خون بسيار رود ازان النعام
اشتر مرغ الواحدة نعامة والنعامة شاه را وآن ديوار كه بر سوي چاه بود
وجوف ميان بكره ونشان كه در بيابان بر دوركيت در باي وكروهي دهان
وتاريكي النعايم ج نعامة لعبت مرديست ونام اسبي است ويقال اخفل ذلك نعامة
عيب بكم آن برو جشم النعام نام هشت ليست از منازل ماه النعت نشان النعوت
ج النعثل مرد فراز ريش وكفتار نرا النعجة ماده ميش وماده كاو دشتي النعاج
ج النعارج بمادر نعر خري مكس كرفته النعش الارق خواب كران النعش جنازه
النعف ما ارتفع عن الوادي النعل م ونعلين وآهن بت بنام شمشير زر ويني بنت

وخم كوشه

۲۱۶

وخم كوشتكان وزمين درشت النغال ج النعم جهار پاي النعمات والانعام
ج الاناعيم ج النعماء والنعمة والنعيم ناز وآسايش ويقال نعم ونعمة عين ونعيم عين
بسر وجشم وهي كلمة ايجاب النعناع والنعنع بودنه النعوبتان نجم اثر
النعوح آن اثر كه حول لب كند نزديك دو ختن النعيب بانك كلاغ النعيق
بانك شبان كه بر كوسفند زند النعي خبر مرك غ النغبة الجرعة النغض اثر مرغ
نر والنغص سر شانه النغف كب بيني مردم جون خشك بود النغنغ كرم زيني
كوسفند النغف ج النغمة آواز نافد بزرك كو عات النغبة الصوت الحسن النغيق
بانك كلاغ ف النفاث والنفاخ دميله والنفاخ باد پر النفاخة دم اعتكر
النفاخات ج النفاذ نفاط دار النفاطة نفط كه اندازند النفاق دوالي
النفحة جيز اندك يوم النفر روز سوم عيد اضحي وليلة النفر آن شب كه حاجيان
از منا باز كردند النفر كروهي مردم از سه تا ده النفس دم الانفاس ج النفس
تن مردم وجز وجان وخون وكب وجشم زخم وهستي النفوس ج النفض
آنج بيفتد از جيزي جون بيفشاندو آنج بيفتد از بار درخت المنفضة كروهي كه راه
از جاسوس وجز آن پاك دارند والنفيضة ايضا النفايض ج النفط
وبه نفطة درستي ابله شده النفق سوراخ ومرد ايه الانفاق ج المنفقة هزينه
النفقات والنفاق ج النفل غنيمت الانفال ج والنفل ميدم دشتي النفل
ندبعضه بودوهشت النفنف ميان آسمان وزمين وميان دو كوه النفانف
النفوح اسب ككذب وآن ناقه كه شير وي بيرون آيد از پستان بجر النفوران ناقه
كه از هر جيزي برامد النفر آهو جمله النفيته حاجي النفير كمان النقايح ج

النخاب برفد ائترا النخاة تراشش جوب النحار سرفد النخاس مس ودود
النخام جزه مرغیست النخمع بستوه النخالي عطاح النخارة باقي علف که
ستور بكذارد النخاع مغز پشت مهره النخاعة والنخامة خيو که از دهن بيندازند
النخالة سبوس النخب ددستكانى كلمة عراقية النخبنج ذا النخيت گوشت
النخرة بيش بيني النخج النخروب كرزانو النخاريب ج النخط كب كه بانجه
آيد ويقال ما ادري اي النخط هو ندانم كه جه مردست او د النداة قوس قزح
النذبة سوت المذبسج النذح زميت فراخ الانذلج المقنة اندكي ازابير
ج الذهة بسياري مال ذ النذارة والنذريم ز النزاتان درد كه بكيرد كور سغدارا
مي بكيرد تا بميرد النزلب بانك آهوا النزنة كب اندك النزل روزي وآنچ پيش ايند
نهند وانزرلي كه از نان بجنت ابل الانزال ج س النساف كو بجك رغست
النساميح النسال پرو پشم كه ائترد مرغ بيفكند النسفة ارايخ ارقربازنو بسنل
النسخ ج النسح كب كه از درخت برود جوف بر نل النسفة پاره از طالنشف ج
النسك قرباني المناسك ج ش النشاب تير النشابيج النشارة تاخرد اره
النشابة كفي بيرنشبت كفتار ماده النشرة افسوت النشرج النشغة رسن كه
بركرد بز غاله كنند ص النقصب هر جه باي كنند برلب برستش جون غراب
وبيخ الانصاب ج ض النضاد نراسته خت النضار زر و شمشاد النضاخة
فرزند باز جيب نضانة الحنا بس رنگ حنا ط النطفة آنكه بجه از ات بود النطف ج والنطاف
ج النطلة آرند مهر بهو دهد النطاح ع النعاس خواب النعامي باد جنوب النعرة

التغير كروه المتقبس وقيتى النغى ارا كه اسيابى انرازد ق النقابر نكاركرك
الا نقابج النقات سم زنت النقاة آنچ بيفتد از طعام النقاد نقد وتحيز برونش
النقاد ونج النقار كنت كرا النقارة آت آهن كه بدان نقش كند
زركر النقاش نقاش نكار كر النقاشون ج النقاص ابريشم فروش النقاط آنك
كراسة نقط زند النقاطون ج النقال باركش رجيل دورا النقب راه در
كوه وروزن خانه النقاب والنقب ج النقل حاضر النقورج ونقل البلد
اوات النقد كوسفند خرد النقد والنقادج والنقد بخشير رجل نقد مردي
دندات والنقد كوچك زادي وتن خرد وحاضر نقد سمي بو سند كوه النقل
اشترى كه از درد دلز باز ستاند والنقبذة ايضا النقابلج النقري مهاني خاص
النقش نكار النقوش ج النقع كرد انك وصوا وزمين خوش خاك وحوض
آب المنقع والنقاع والنقع الصوت النقل آت درد كه بكيرد در خون آدمی وا سرا
بجلد كند النقل ستك رجل نقل مردي حاضر جواب النقلة بيزه النقمة كينه النقوع
سلانك اي كوكب در كشمات والنقوع دارو كه دكير آغاز ند والنقيع ايضا النقيب
سالار النقباء ج والنقيب زبانه ترازو والنقيركوي تخسته خرما ولاكه آيد
پر شنة جهان ويقال مالك كريم النقير اي الاهل النقش مانند النقيض بانك
عقاب وآنچ خانه وبانك محمل ورجل وبانك خايدت علك وبانك فرواهن ديوار
والنقيض مانقيضة راه در كوه النقيع غرلب كه از صيد بكنند وجاه بسيار آب
النقيعة مهاني باز آمدن از سفر وپرمامت ك النكال عقوبت النكب درد كه
اشتر را كيرد در شيا نكاه انكبا آن باد كه راه اين جهار باد معروف باشد النكباء

حرارح النغاشة مرنل مرعيست التغاشي مردم كوتاه النغبة يك شربت آب
التغب ج النغز شبكر مرغيست المنغفة ازنح النفنفة كومثت كرد اكرد هلاك
النغانغ ج ف النفاة باره كياه النفاح النفاجة بت كلك بيراهن
النفاحات ج النفاخة سر راك ك النفاص درد كوسفند النفاية بنه النفجة
باد نايكي النقشاء زت رايشان النقاولت والنقاس النقصة بارة
آرد النقص والنقصان ج النقفة لرزه تب النفقة سوراخ مرغش حتي
بوم النفور روز سيوم عيد كوسفند كشان ق النقاخ كب سرد دلكشاي
النقادة تخشير النقازات درد كه كوسفند بكيرد وبمير دلزات النقار بجه
بجشك النقالة بوست برغاله وآكنياشه مرغ النقاوة بهتريت جيز النقاية
بهتريت جيز النقبة اول كركي اشتر النقب ج والنقبت سوراخ منه وكونه
وازار بند درخت النقرة زروسيم كداخته ونقره النقاخال قفا النقر
والنقرة كولب ايستاده روده النقرة درد بشت كوسفند النقطة م النقط
والانقاط ج النقلم ك النكاث دردلي ائتر النكحة بيا نكاح النكد
آن اشتر كه بجه اوبنزيد واو هميشه بسيار شير باشد النكز زشت وشكت النكباء
آن باد كه بميان باد صبا وشمال آيد ل النلك درخت كوهيح م النمرقة
بالش برنشستني وبالش كه درميان بالان نهند النمارق ج التي تنير ويقال
بابها نيم اي اجل النميرا اشترك كيا هي لست كه اشتران خورند و النوار كوزن
النوب كوزانكبين كه بساهي زند النوبة ميامان الواحلة نوبي ح النوت
ماهي والنوتي كيتي وان النواتيح نوبهم صدق الله العلي العظيم ... الاجرار

والنور روشن كشتن ه النورة آهك النوشادر م النوق مرغيست رحال نوعة
مردي بي نام وآنك بسيار خواب كند النون ماهي بزرك النينان ج والنون دولت
وتيزي شمشير الانوان ج والنون نام شمشيريست معروف النونة جاه زنخ النون
النوي آن جوي كه بكنند كرد اكرد خيمه كب باران را الى تا، والاناء والنوي ح
ه النهار القواريد النهاق بانك خر النهبور ديك النهابير ج النهي هرجه نعامات
بانند النهزة الفرصة النهس لعتية النهس وهو طاير النهية النهي ح

باب النون المكسورة

ب النبر خانه كندم وجو وجزآت الانبارح والنبر
جيزيست بر اشتر برود بوست اشتر يا ماسايد النبار ح النبراس جراغ النبار
ج النجار ابركه آب ريخته بود النجاد دوال شمشير النجاد ح النجار اصل مردم النجارة
درودكري النجاف كيسه كه بر شكم كشند بز تا نكتي نكند وباشند زو ري النحو عطا
ح النحس بليدي ح النحاس اصل مردم النحرير نيك دانا النحارير ح النحلة
النحي مشك روغن الانحاء ح خ النخاس آوازه وآن بارة كوز كه انبان بكند
كنكر بر سركالبد زنند د الندهيتا الانداد ح ر النزيان نوعيست از خرما
النزكب زه س النشريت نشرت والنشرت معرب النسع وهو النسعة نوار
ادميين ودوال تاتنه الانساع ر النسح ونسخ تا بيست باد شمال را النسى ركو
حيض الانساج النسيئة م ش النشوار باقي علف كه ستور بكذارد ص النصاب
اصل مال كه جون بدان حد رسد زكوة واجب شود ودسته كارد وشمشير وفكرده
ضرفش وجزآن را اصل مردم النصاح رشته النضج ونصاح نام مرديست النضح
... از جامه سفيد النصف بيمار داد الانصاف ح النصبة بهترين جيز

ص المنصوات اشترکه از بسیار می رفتن لاغر شده بود الانقاء
ج ط النطاف خوی النطاف کمر وازار النطق ج المقاسی والنطس
والنطیس بجشک استاده النطع کام والنطع نطع الانطاع ج ظ
نظام الامور نوای کار ع نعم ضد بئس النعمة ضد الشدة والجمع النعم
ف النفاس زاییدنی النفاض نوعیست از جامه النفوة آنچ بیفتد از خرما
ق النقاب روی بند النقب ج رجل نقاب مردی دانا بکارها بوئیده
النقرس درد پای والمنقرس والنقریس بجشک دانا النقرة ذات المال
النقس سیاهی دولت الانقاس ج النقض آن اشتر که از بسیاری رفتن
لاغر شده بود الانقاض ج النقل نعلین کهنه الانقال ج النقنق ماده مرغ
ک نعا النقانق ج النکرا استخوان مغز دار الانقاء ج النقی مغز استخوان
النکث ریسمان تار داده الانکاث ج النکس مردم فرومایه ناکس و دیگر
نگونسار کرده الانکاس ج النکل بند که بر پای نهند و آهن لگام الانکال
ج م النمس جنریست که اژدها بگرد و بکشد ه النهایة پایان کار النهایات
ج النامی اکبر درخت النهاء ج ی النیاط رگ دل النیاف اشتر مرغ نزار
بلند روماده یکسان بود والنی گوشت خام النیر علم جامه و حریر کردن
کارنهند الانیار والنیران ج والنیر الخشبة التی ینسج علیها النیطل داهیه
ونیانه النیفق نیفه شلوار النیل رود مصر النیلج نیل توپ نیلج جامه
نیله النیلوفر نیلوپر النیق بلند کوه النیقة نیکویی النیلام النیم پوستین
دراز صوی و گوینده پوستین کهنه النسمة النیات ج تم کتاب النون بحمد الله

تعالی کتاب الواو باب الواو المفتوحة ل الواجب باندام خلق والانثی
وارة الواب اشتر بزرگ و نیکو دیم جرف الوابة کوکب در سنگ کمولب جراحها
بایستد یقال بالوار وابر ای احد الوابط بددل ضعیف الوابل باران بزرگ قطره
الوابلة استخوان بندگاه زانو و سر بازو الواجد لبی نیاز الواجن بهرسخ الولجة
خشکیست که نشان ختم در روزنی از بدیل بود الواجن بکیست عجیب الواحد فرد
والوحدان والاحدان ج الواد آواز سخت الوادی رود کر الاودیة ج
یقال وقع فلان فی واد تخیب وتضلل ای فی الداهیة الوارث میراث گیرنده
الوارثون والوراث والورثة جماعة رجل وارد المشفقة مردی از … الوارش
ووارد الارنبة مرد بینی دراز ووارد الشعر دراز موی شفقة وارد … لبی اد …
طفیلی بر طعام ظل وارف سایه فراخ شجرة وارقة درخت سبز بابرگ الواری
پیه فربه و آتش بر کننده و یقال للرجل الکریم واری الزناد الوازر گناه کار
الوزر ج الوازع سگبان و آنک لشکر را گرد کند الوزعة ج الواسط میان پالان اشتر
و در واسط نام شهریست الواسطة … کارها … الواصی باز و … بکار … رفتار
عطا الواسعون ج شاة واشق نام سگیست الواشمة آن زن که نگار کرد کند
بر پشت دست الواشی الضرابی والعارد الجمع الوشاة الواصب دایم و خالص
تاک الواصف صفت کننده الواصفون ج الواصلة آن زن که پیوند موی
خود بموی جز خود الواصی نبات بهم در رشته الواضحة دندان … امرأة واضع
تم برهنه الواعظ پند دهنده الواعظون ج الواعیة بانگ الواغل طفیل بر شراب
الواغلون ج الوافدات دو بلندی از دو سوی که در وقت خاییدن پدید آید

وجوت مردم بر شود تزلت ديلا الواقد خادم خانه جليبا الواقصة بيارة
الواقعة، نام است رستخيز را و داهيه را شرح واق زبني كه بشت را شكاف دارد
الوالة بشك اشتر و كوسفند الواجبة زن دردكه بكيرد مردم را الوالد پدر الوالدة
ج الوالدة مادر الوالدات ج الوالدان پدر و مادر الوابع درغ زن الولاية
والاتي والمة جهل الوالي كاردار الولاة ج الوامق دوست دارنده
وامق نام مرد يست الوان كرلنز احمق الواد اشتر دو كوهان الواهب بخشنده
الواهبون والوهاب ج الواهف خادم خانه جليبا الواهية بيلو زيرين
وكنارة بي كرد الواهن والواهي سست ب الوباء والوبا بياري عام الاوبار
والاوبية ج الوبال سرانجام بد الوبر سيوم روز از ايام عجوز الوبر پشم اشتر الاوبار ج
الوبرة جنبريست كهتر از كربه دنبال ندارد الوبر والوبار ج الوبش نقطه سپيد
كه بر ناخن افتد الوبل باران بزرك وقطره الوبلة ميان دو شانه الوبيل
كازركه جامه بدان كوبد وعصا بزرك دسته هيزم والوبيل كران وناكوار
وسخت ت الوتح اندك الوتد ميخ الاوتاد ج والوتد بلندي كوه كه از سوي روي
الوتر طلق زحلان لا جمع له والوتر يكانه وكينه الاوتار ج الوتر دود زه
الاوتار ج الوترة رك اندرون ذكر والوترة والويرة بلك بيني والوتيرة آن حلقه
كه بدان تيره زدن آموزند ويقال ما في عمله وتيرة اي فترة ويقال ما زال على
وتيرة واحدة الوتير كل سبيله الوتين رك دل كه ان جوانه ببرد بميرد
وكويند ركيست سپيد دو ميان مازو پشت كانه قصبة [illegible] الوثاق بنديكه
الوثل ليف الوثن بت الاوثان ج الوثني بت پرست يقال فراش وثير بستري

نرم وثيب ونيق جامه نيك بافته الوثيقة استواري ونامه خريد وفروخت الوثائق
ج الوثيل رسن ليفين والوثيمة سنك وجماعت الحشيش ج الوجاج پرده
بود الوجبة خورده يكبار در شبانروزي الوجبات ج الوج كوز الوجد خشم والوجد
توانكري الوجنة كوكب زركره الوجاز وجيزة نام جايكاهيست ويقال كلام
وجيز ووجيزة اي مختصر الوجع درد الاوجاع والوجاع ج الوجع درد مند
الوجاعي ج الوجعاء ديو مردم الوجل ترس الاوجال والوجال ج الوجم سنك برهم
نهاده الاوجام ج ناقة وجناء اشتري سخت كوشت الوجنة افراز رخ الوجنات ج
يقال ما ادري من وجان الجلل هر ندانم كه چه در دست او الوجور دارو كه بميان
دهن فرو كنند الوجه روي الاوجه والوجوه ج والوجه اول روز و خشنودي
والوجه من قوله تعالى بلى من اسلم وجهه لله اي دينه وقوله عز وجل الا وجهه
اي الا هو والوجه الناحية التي تقصدها والوجهة القبلة من قوله تعالى ثم وجه
لله اي قبلة الله الوجيهة طعام كه از خرما وشير سازند الوجين سنك الوجيه روي شناس
ولك كودكي كه بخلاف بيرون زايد ح الوحا والوحاة بانك الوحلة يكبارکي الوحر كينه
الاوحار ج الوحرة چنبليه ايست چون كربا سك الوحر ج الوحش برمنه الواحد
الوحوش والوحيش ج الوحش دوم الوحشة اندوه وتنهايي الوحشي برآي كه
بادست دارد ور حشي القوم بنت كات شو وحش موي بسيار وبكوار رحا
زميت كه در او سنك بسيار بود الوحنا في ج الوحل الاوحال والوحول ج الوحم
[illegible] آن آبستن آرزو كه الوحمى آن زن كه ويرا چيزي آرزو كند رجل وحمان
[illegible]

وبنفسه الموجیح الوجید متعاریکانه یقال هو وحید بخیل ابناء یوم وجیم
روزنیل سخت گرم خ الوخز چیز اندک الوخش فرومایگان الوخشة جاکه
خرها الوخم بدگوار الموخراخ فربه گمانی لرزد گوشت الوخیمة آرد النا
وبیتو والوخاف ج الوخیم ناگوار ناله د الوداك جربی فرش الودح رگ
گرنیز ستور که قصا بسیبرد و الوداجات در الاوداج ح الودّ میخ چوبین
وود نام بتی الودس اول نبات که بدید آید یقال ما ادری این ودس
هوای ذهب الودعة گوش ماهی الودفة مرغزار سبز الودق باران که
بابی باران الودنة نقطه سرخ که برچشم افتد الودک جربش الودود دوست
دار مطیعات الودف والودیق آن اسپ که کشن خواهد الودیل دوست الودیر
نبات خشک الودیع ساکن الودیعة امانة الودایع ج یقال روضة ودیعة مرغزاری
خوش وتازه از بسیار نبات الودیعة گرمابه روز لرزا الودایف ج یقال دجاجة
ودیکة ای سمینة الودی والودیة گرزدیه خرما الواحدة ودیة والوذب رکب
مردی ذ الوذاح زرت بناه کان در مو مایه و اشتقاقش از الوذح والوذح سرکین
که بر دم گوسفند گیرد الواحد وذحة الوذح ج الوذرة پاره گوشت الوذر
ج الوذم دوال گوشه دلو الاوذام ج الوذمة پاره جگر الوذم ج یقال عابه وذیرة
ای عیب الوذیلة آینه و پاره سیم را بکار برده ر الوذابن ج الوراء نواسه
قوله تعالی فبشرناه باسحاق ومن وراء اسحق یعقوب یقال هذا ابنی من الوراء
ای ابن ابنی پس وگویند پیش هو من الاضداد الوراق خضرة الارض من الخبیص
[illegible] الوثل لیف [illegible] کرانه [illegible] رواق مردی بسیار [illegible] الورد کل الواحدة وردة

والورد شیر زرد بام و اسب گلگون الوراد ج ووردة الزعفران کاله الورش
زعفران زرد رنگ زرد الورشان کبوتر والورشان والوراشین ج الورهة جلد
که ستور درلنز افتد وهي بجفیه الاوراج الورع بددل و پرهیزکاری الاورع ج
الورع پرهیزکاری الورعون ج الورق درم الاوراق والورقات ج الورق ورق
کاغذ وبرگ درخت وگوسفند وخورش بسته که از جراحت بیفتد الاوراق ج
شجرة وارقة درختی بسیار برگ الورك سرین الاوراك ج الورل جربست کعنز
از سوسمار با دنبال دراز الاوراك ج الاورال والورلات ج الورم آماس الاورام
ج ورنت ناصیت دوا لقوله را الورهاء زن خویله الوری آفریدگان الوریکة آرد
سرنبد سست الوریل رگ گردن الوریدات دوا الاوردة ج الوریق درختی بسیار
برگ الوزب بیه فربه ز الوزات [illegible] سنجد الوزانون ج الوزر پناه جای الوزر مرغ
آبی الوزع جنیست از کرباسک الواحدة وزعة الوزمة خورد یکبار در شبانروزی
الوزقات ج الوزم دسته تره الوزن ستاره ایست درجانب جنوب الوزواز
مردم سبک الوزن [illegible] خال کشیدن الوزوح المریض الموزر بردستور الوزرا
ج والوزیر لقب هارون پیغامبر علیه السلام الوزیم گوشت خشک کرده و تره ریزه
خرد کرده تره س الوساع اسب فراخ گام و خر را نیز گویند الوسب گیاه ترمین
الوسخ چرک و شوخ جامه [illegible] الوسط میانه وبنشانیده و برگزیده الاوساط
ج وقوله تعالی وجعلناکم امة وسطا ای عدلا الوسق اشتر وار صاع
وستاق والوسوق ج الوسمة برگ نیل الوسمی نخست باران الوسن خوابیکی

مردان برانند الوسايل ج الوسيلة نزديكي الوسايل ج وجوهيم روييكو

ش النرشحار كوسفند برسيد الوشع خانه عنكبوت والوشق جنكل يقال

وشكانت اي سرعات الوخل كب انرك الاوشال ج الوشم نكار كردن برپشت

دست الوشام ج يقال عصيتك وشمة اي طرفة عين الوشواش مردم سبك

الوشوع داروكه بميانت دست فرو كند الوشي نوعيست از جامه الوشح

الوشيج جوب نيزه الوشيجة رك كوش وبيخ درخت وآن جوب كه بدان كليم

هرو فاوا برند الوشيج الوشيرة بالش الوشايج الوشيط ناكس الوشيظة

باره استخوان زيادتي در استخوان احيل بيوسته وخوي در الوشايظ ج

الوشيعه بندك وماشوره جولاهه وكوركه كرباسي كه بجم ند و برد يمني

الوشايع ج الوشيع آن ديواركه بسازند كرداكرد بوستان از شاخ درخت

وجزآن الوشيق كوشت بخين كه بسفر برند الوشيك زود يقال بيمان شيحة

اي تكلام خير وعداوة ص الوصاة وصيت الوصايل ثياب يمانية الوصب

ردها كردها ج الوصب بيمار والوصب التعب الوصم ايضا الوصح بنجشك

كوهي الوصل مانند يقال هذا وصل هذا اي مثل الوصرا من روي بد

خرد الوصاوص ج الوصوص سوراخ روي بند كه بلولز بنكرد الوصيل ميان

سرايي وآستانه در وثبات نزديك بهم الوصيلة شوالكا الوصيلة جك الوصيف

غلام خورد الوصفاء ج الوصيفه كنيزك خرد الوصايف ج الوصيلة

فراخ وآن كوسفند كه هفت شكم برادي دود وماده وصه

سترام وخريش نزديك الوصية اندازة الوصايا ج ض الوضاء والوضي

الوضح برابر درهم وضح درمي نيكو روشن اوضاح ج الدهر جرب كاسه الوضر

ج الوضرة آنچه بماند از طعام در كاسه العظم خانكا قصابي وخوان نان

الوضوء آب كب دست وجه وحي روي تازه وضاح الوضيع مرد

الوضيعه زيان وبنيه جامه وآنچ درخانه نهند الوضايع ج الوضيمه مهماني

ماتم الوضين نوار ط الوطب مشك شير والوطاب والاوطب ج والاوطاب

والاواطب ج والوطب مرد جاني الوطبا زن بزرك بستان الوطع نكه بر جنكال

مرغ بندند الوطر حاجت الاوطار ج اذت وطفاء كونيي بسيار بري

الوطن آرامكاه الاوطان ج الوطواط بيستك وشوبرك الوطيس غارة الوطيس

تنور آهنين الوطايس ج ظ الوظيف لنك الاوظفة ج الوظيفة وابريد

الوظايف ج ع الوعا بانك الوعث والوعاث والوعوث ج الوعثا

يك كه دشوار بود رفتن در آن يقال وعثاء السفر رنج

سفر الوعد زمين درشت الاوعاد الوعور ج والوعنة بدخوي

والوعكة تبش تب والوعكة جنك جاي الوعل بز كوهي الاوعال والوعول

ج وعل ناميست ماه شوال را ويقال ما اجد منه وعلا اي بدا الوعو

الوعوة بانك شغال وبانك شكم ليب الوعاوع ج الوعوي مرد ظريف

تال مالي عنه وعي لي بد الوعيل باد فراه الوعيق اواز شلم

يك كس ونيه الوغد د ضعيف والوغل آنك بي جامه

بانکات الوغر بانک الوغر کینه و وغرة القیظ سختی گرما و تموز الوغل مرد
ضعیف و شرابی طفیلی الاوغال ج الوغل بد غذا الوغرة آرد ... ق الوفاة
مرگ الوفض جعبه کر الوفد گروهی که از جایی آیند الوفود والوفاد
... و قرمالی بسیار افت و فرا ... بزرگ الوفرة موی با ... گوش الوقفة
... الوقاص ج الوقص ... سر شیشه ... سخت کشتن و ...
... آتش بر کنند الوفق موافقت ق الوقاح ... سخت و ...
سخت ... الوقاد تنور تابان و ... تابت الوقار آهستگی الوقبة
الوقبة ... بر سر کاسه و جای در کوه و جای ... انگبین الوهت هنگام
الارقات ج الوقدة غایت گرما تابستان و آن پانزده روز باشد الوقر ...
گوش ، الوقس اندک مایه گرگی اشتر که بدیل آید الوقش ... الاول
الوقص هیزم ریزه و آنچه ... در فریضه باشد ... الاوقاص ج
الوقط ... آب در کوه ... الوقاط و الوقطان ج الوقف م الاوقاف ج والوقف
... علیه ... الوقع ... الوقعة کارزار الوقل
درخت ... الوقل ... که بر سر کوه ... الوقود هیزم آتش ...
الوقور آهسته ... الوقیب بانگ ...
ذکر ... الوقیر ... الوقیر گوسفند بسیار الوقیرة ... درخت
رجل فقیر وقیر الوقیعة کارزار و ... در سنگ که آب ... الوکافیه
جمع ... کاری تیز الوکاء ... الوکا...
... که بر ... آشیانه ...

... الوکن ج الوکف زیان و گناه ... بگیرد ...
و عیب ... الوکل مرد ضعیف الوکن آشیانه
... بنا ... الوکیعة ... والوکائع ج
سخت و ... وکیع ... که ... ازات الوکیل ...
الولایة ... الولایات ج الولج راه ... الولد ...
... یکسان بود ... ای ولد الرجل ... که ...
و ولد الولد ... اولاد الاولاد ج ... ای ما ...
... که ... الولعة ... مرأة ... الولیجة
دوست خالص الولیجة ... الولیع ... الولیمة
... مهمانی عروس الولائم ج الولی دوست و یار الاولیاء والولاة
... علیه السلام الولی باران دوم الاولیا ج
... الولایاج ه الوهد ... گرما ... روز ...
... ن الوناة ... که ... الونج ... الونیم
... الوهاب والوهب والوهوب بخشنده الوهاج ... الوهل
... الوهاد ... الوهد ... الوهد ...
... الوهل ...

خ وگونه‌ سنگیست در دوزخ نعوذ بالله منها

...موهبة ج الوجد توانگری الوجود هستی ...

...يث الاوسط الوسع توانايی و توانگری ...

...جبت منا و شکل ذلک الا مردود کان ابی من سر...

... الوصاة و جيئت الوصلة پيوند ض رجل وضاء مرد ...

...غال حملت المراة وضعا و تضعا ای در اول حيض بار گرفت ع

...لوعاق آواز شکم اسب الوعول مردمان محتشم ق الوقود آتش ...

...نکلة مردی که کار با مردمان گذارد از عجز الوکنة آشيانه مرغ الوکنات

و الوکنات ج ل الولد فرزند الاولاد ج و الولد بکون وا ... جمعا

بولع بما لا يعنيه باب الواو المکسورة ث الوثر ...

نرم الوثاق ريسمان الوثق ج الوجار سوراخ ... کفتار ...

الوجار جاى کرگ و کفتار الاوجرة و الوجرج الوجهة آنجا که روی کند

ح الوحام آن چيز که زن آبستن آرزو کند د الوجاج ...

الود دوست ر الورک سرين بوش الورک ج الورد تب هر روز ...

روي ... نهاده و الورد الورد ج الورد الجزء ...

... ز الوزر گرانی ... الوساده ...

الشخب

الشخب و الانثی شخبة خوشه‌ کالبر و با ريك الشحض کالبرقی

و باريك الشحن او اذهب الشحيص ... الشرح

بجه دران وقت که بزايد الشرف کالبرقی الشرف ج الشرم

فراخ کرده ... السرن ... الشرس ...

ج ... الشرب ...

که ... الواحدة ...

... الشرى ...

و ... الشرب ...

... الشرب ...

الواحد ... الشرب ...

... الشرب ... الشرب ...

الشروب ج الشربة ... الشرب

و الشربات ج ... على الشربة واحدة ...

... الشرج ... الشروج ج

... کتاب الشرج ... الشراج ج

الشرج جازه الشرح ... دران وقت که

... الشرب ...

... الواحد شرح ...

... الشرب ... الواحد ... و الشرب ...

الشرع ج والسریر الاسرة ج قال هذا السري والعود البر
اتباع [illegible] السری [illegible] والسری ایضا الشرط م الشرط
ج الشرطات و [illegible] الاشراط ج الشرطان اول منزل
از منزلهای ماه [illegible] الحمل الشرع راه تعالی اشرع فی هذا
الامر شرع ای [illegible] و شرعك فلان
ای حسبك [illegible] الشرعب [illegible] الشرعبی نوعی از
الشرف بزرگواری [illegible] الشرق جای بر آمدن
آفتاب الشرکه دام [illegible] تعالی
طلع الشرق ولا تعالی غاب [illegible]
[illegible] المشرق [illegible] الشرفه [illegible]
الشرق والشرقیه سوی آفتاب بر آمدن الشرکه دام [illegible]
[illegible] الشرک الشرم [illegible] الشرج [illegible]
[illegible] الشروب آب که [illegible]
[illegible] والشریب ایضا الشروب [illegible] تعالی شروی الشیء
ای مثله [illegible] است الشریان
[illegible] الشری [illegible]
الشریب [illegible] شراب الشریحه [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد
الشر [illegible] الشریطة

رسی

رسی الشریطه شرط [illegible] رشته که جامه
بدان [illegible] که الشرط والشروط والشرائط ج الشریعة راه آب
الشرایع ج والشریعه [illegible] الشریف بزرگوار الاشراف
والشرفاء ج الشریک انباز الشرکاء ج الشروع [illegible]
آنکه [illegible] یکی شده باشد [illegible]
[illegible] راست تعالی [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] ای [illegible]
[illegible] الاشزان ج الشغا [illegible]
تعالی هو علی [illegible] ای علی [illegible] الشصر [illegible]
[illegible] الشص [illegible]
الشصوص ج [illegible]
[illegible] ج الشصیبه مصیبت الشطاب
ج الشطایب [illegible] الاشطاح [illegible]
الشطب [illegible] تعالی غلام شطب ای [illegible] الشطبه [illegible]
[illegible] الشطب
ج الشطبه [illegible] الشطر [illegible]

تمت تمام شد کار من نظام شد قد تمت کتاب هذا
[illegible]
سنه ۱۰۰۵

